

حماسه سرایی در ایران

از قدیمترین تاریخ تا قرن چهاردهم هجری

تحقیق در کیفیت تکوین و تدوین و ایات ملی و نظم آنها بلجات اوستایی
و پهلوی و درسی - حماسه‌ای ملی تاریخ و نبی - مینا و استا‌های ملی

— ۱۰۰ —

تألیف :
دکتر ذبیح‌الله صفا
استاد دانشگاه

حق چاپ محفوظ است

تهران : ۱۳۳۳
چاپ پیروز

Scan: <http://www.new.dli.ernet.in/>

PDF: <http://www.KetabFarsi.com>

حماسہ سمرانی در ایران



توضیحات

۱ - بدبختانه نتوانستیم در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین، حروف و علائمی را که مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنیم زیرا در چاپخانه از آن علائم و حروف چیزی نداشتند، ازینروی برای نشان دادن:

ا از a

آ از â

باء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê

ش از sh

ژ از j

ج از dj

چ از tch

ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

تصحیحات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲ حاشیه	Virgie	Virgil
۵۰	۱۵	ازیرا	زیرا
۴	۱۶	ست	است
۹۳	۲	وطیشفون	وطیسفون
۱۰۲	۲۱	ابومنصور بن محمد	ابومنصور محمد
۱۰۹	۴	گوشه	کوش
۱۲۰	۴	تر	تر-
۱۲۳	۲۲	زیر	زریر
۱۲۶	۱۳	جز آنکه	جز آنکه
۱۴۹	آخر	دیر گاهی	چند گاهی
۱۵۰	۷	مورت	موروت
۱۸۶	۲	حسن بن احمد	احمد بن حسن
۱۸۹	۵	ارزقی	ازرقی
۱۹۸	آخر	اسکندر	اسکندر
۱۹۹	۱۸	گجستک ملعون	گجستک یعنی ملعون
۲۰۱	۴	قسمتی به	قسمتی از
۲۲۷	۵ حاشیه	E. Barthels	E. Berthels
۴۴	۲۰ حاشیه	الشاهی	الشاهنامه
۲۳۰	۱۰	بهمن	بهمن
۲۳۲	۱۵	می افکنند	می افکنند
۲۳۳	۲۱	بریاست	بریاست
۳۰۴	۹	وشا	وشاه
۳۴۱	۲۰	شکوه	شکوه و
۳۵۴	آخر	محمدو	محمد وزیر
۳۶۳	سر صفحه	حماسه های ملی	حماسه های تاریخی
۳۸۵	۱	-۸	-۷
۳۸۷	سر صفحه	حماسه های تاریخی	حماسه های دینی
۳۸۹	۴	«	«
۴۰۰	۱۶	کلمه است	کلمه است (
۵۰۶	۱۸	شمبران	شمبران
۵۱۶	۵	اورا	افراسیاب را
۵۲۷	۱۲	لوشه	لوشه

فهرست مطالب

فهرست مآخذ

ص: یا - یج

سر آغاز

ص: یط - کب

ص ۱-۲۰

پیش گفتار = ماهیت و کیفیت حماسه

- ۱ - انواع شعر (ص ۲) ۲ - شعر تمثیلی (ص ۲) ۳ - شعر غنائی (ص ۲) ۴ - حماسه (ص ۳)
- ۵ - انواع منظومه های حماسی (ص ۵) ۶ - خصائص منظومه حماسی و عناصر آن (ص ۷) ۷ - منشاء حماسه ملی (ص ۱۳) ۸ - شعر حماسی و شعر غنائی (ص ۱۴)
- ۹ - حماسه در ادبیات عرب (ص ۱۶) ۱۰ - خاتمه (ص ۱۸) مآخذ پیش گفتار (ص ۲۰)

گفتار نخست = تکوین و تدوین حماسه ملی ایران ص ۲۱-۱۱۰

فصل او - نشأت و تکوین حماسه ملی (ص ۲۲-۲۸)

- ۱ - قوم ایرانی (ص ۲۲) ۲ - مهاجرت و جنگ بابومیان (ص ۲۳) ۳ - جنگ با مهاجمان (ص ۲۴) ۴ - روایات و اساطیر کهن (ص ۲۵) ۵ - روایات و اساطیر دینی (ص ۲۶) ۶ - ظهور داستانها و روایات حماسی (ص ۲۶) ۷ - توسعه و کمال اساطیر (ص ۲۷)

فصل دوم - تدوین روایات ملی از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی (ص ۲۹ - ۷۳)

- ۱ - روایات پیش از اوستا (ص ۲۹) ۲ - اوستا (ص ۳۱) ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی (ص ۳۸) ۴ - روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی (ص ۴۲)
- [یادگار زریر ص ۴۲ - داستان بهرام چوبین ص ۴۳ - کارنامه اردشیر بابکان ص ۴۴ - داستان رستم و اسفندیار ص ۴۴ - داستان پیران ویسه ص ۴۵ - کتاب سکسکین

فهرست مطالب

ص ۴۵ - کتاب پیکار ص ۴۷ - بعضی از کتب متفرق پهلوی ص ۴۷ - کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات قدیم در آنها ص ۵۱ - آیین نامه و گاهنامه ص ۵۶ - کتاب الصور ص ۵۷ | ۵ - خداینامه (ص ۵۸)

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی (ص ۷۴-۱۰۹)

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ (ص ۷۴) ۲ - آثار مکتوب (ص ۸۸)
۳ - شاهنامهها (ص ۹۴) | شاهنامه ابوالمؤید بلخی ص ۹۵ - شاهنامه ابوعلی بانعی ص ۹۸
شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ص ۹۹ | ۴ - داستانهای منشور حماسی (ص ۱۰۸)

گفتار دوم - آثار حماسی پیش از اسلام ص ۱۱۰-۱۳۸

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی (ص ۱۱۱-۱۲۰)

۱ - کلیات (ص ۱۱۱) ۲ - یشتها ص ۱۱۲ | مهر یشت ص ۱۱۳ - زامیاد یشت (ص ۱۱۶)

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی (ص ۱۲۱-۱۳۸)

۱ - یادگار زریر (ص ۱۲۱) ۲ - کارنامه اردشیر بابکان (ص ۱۳۱)

گفتار سوم - آثار حماسی عهد اسلامی ص ۱۳۹-۳۹۰

فصل اول - بحث در مقدمات (ص ۱۴۱-۱۵۹)

۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی (ص ۱۴۱) ۲ - مین پیرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی (ص ۱۵۱) ۳ - غلبه ترکان ، انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی (ص ۱۵۴)

فصل دوم - حماسه های ملی (ص ۱۶۰-۲۴۲)

۱ - شاهنامه مسعودی مروزی (ص ۱۶۰) ۲ - گشتاسپنامه دقیقی (ص ۱۶۳)
۳ - شاهنامه فردوسی ص ۱۷۱ | مقدمه در شرح احوال فردوسی از ص ۱۷۱ - نخستین قطعات شاهنامه ص ۱۷۷ - آغاز نظم شاهنامه ص ۱۷۹ - تاریخ ختم شاهنامه ص ۱۸۲ - آشنایی با دربار محمود ص ۱۸۴ - تجدید نظر نهائی ص ۱۹۰ - اصالت روایات و امانت فردوسی ص ۱۹۱ - مآخذ شاهنامه ص ۲۰۴ - موضوع شاهنامه ص ۲۰۶ (۱) - دوره

- اساطیری ص ۲۰۶، ۲ - عهد پهلوانی ص ۲۰۸، ۳ - دوران تاریخی ص ۲۱۱ - اهمیت و مقام شاهنامه، ترجمه ها و تحقیقات ص ۲۱۵ - نفوز شاهنامه در ادبیات جهان ص ۲۲۵ - نفوز شاهنامه در ادبیات فارسی ص ۲۲۷ - خصائص فنی شاهنامه ص ۲۲۹ | ۱ - تکرار و تقلید ص ۲۲۹، ۲ - متناقضات ص ۲۳۰، ۳ - وصف ص ۱۳۱، ۴ - جنگ و لشکر کشی ص ۲۳۲، ۵ - پهلوانان ص ۲۳۴، ۶ - شاهان و شاهزادگان ص ۲۳۷، ۷ - انتقام ص ۲۳۸، ۸ - خوارق عادات ص ۲۳۹، ۹ - زمان و مکان ص ۲۴۰، ۱۰ - زن ص ۲۴۱، ۱۱ - عشق ص ۲۴۴، ۱۲ - جادوی و جادوان ص ۲۴۶، ۱۳ - پیشگویی ص ۲۴۹، ۱۴ - ملل و اقوام ص ۲۵۰، ۱۵ - تقسیمات شاهنامه ص ۲۵۳، ۱۶ - مطالب و پیوند آنها ص ۲۵۴، ۱۷ - اضافات و مبدعات ص ۲۵۷، ۱۸ - زبان و اسلوب ص ۲۶۵.

- ۴ - کرشاسپ نامه (ص ۲۸۳) ۵ - بهمن نامه (ص ۲۸۹) ۶ - فرامرز نامه (ص ۲۹۴)
 ۷ - کوش نامه (ص ۲۹۶) ۸ - بانو گشسپ نامه (ص ۳۰۰) ۹ - برزو نامه (ص ۳۰۳)
 ۱۰ - شهریار نامه (ص ۳۱۱) ۱۱ - آذر برزین نامه (ص ۳۱۵) ۱۲ - بیژن نامه (ص ۳۱۶)
 ۱۳ - لهراسپ نامه (ص ۳۱۷) ۱۴ - سوسن نامه (ص ۳۱۷) ۱۵ - داستان کک کوهزاد
 (ص ۳۱۸) ۱۶ - داستان شیرنگ (ص ۳۲۳) ۱۷ - داستان جمشید (ص ۳۲۳) ۱۸ -
 جهانگیر نامه (ص ۳۲۴) ۱۹ - سام نامه (ص ۳۳۵) خاتمه (ص ۳۴۰)

فصل سوم - حماسه های تاریخی (ص ۳۴۴ - ۳۷۶)

- ۱ - اسکندر نامه ها ص ۳۴۳ | نظامی و اسکندر نامه اوص ۳۴۳ - ۳۵۲، مقلدان
 نظامی ص ۳۵۲ - ۳۵۴ | ۲ - شاهنشاه نامه پاییزی (ص ۳۵۴) ۳ - ظفر نامه (ص ۳۵۴)
 ۴ - شهنشاهنامه تبریزی (ص ۳۵۷) ۵ - کرت نامه ربیعی (ص ۳۵۸) ۶ - سام نامه سیفی
 (ص ۳۵۹) ۷ - بهمن نامه آذری (ص ۳۵۹) ۸ - تمر نامه هانفی (ص ۳۶۰) ۹ - شاهنامه
 هانفی (ص ۳۶۲) ۱۰ - شاهرخ نامه قاسمی (ص ۳۶۳) ۱۱ - شهنامه قاسمی (ص ۳۶۴)
 ۱۲ - جنگنامه کشم (ص ۳۶۶) ۱۳ - جرون نامه (ص ۳۶۹) ۱۴ - شهنشاه نامه صبا
 (ص ۳۷۰) - چند منظومه دیگر (از ص ۳۷۱ تا ۳۷۶)

فصل چهارم - حماسه های دینی (ص ۳۷۷ - ۳۹۰)

- ۱ - خاوران نامه (ص ۳۷۷) ۲ - صاحبقران نامه (ص ۳۷۹) ۳ - حمله حیدری

خ

فہرست مطالب

(ص ۳۷۹) ۴۔ مختارنامہ (ص ۳۸۳) ۵۔ شاہنامہ حیرتی (ص ۳۸۳) ۶۔ غزوانامہ اسیری
 (ص ۳۸۴) ۷۔ کتاب حملہ راجی (ص ۳۸۵) ۸۔ خداوندنامہ (ص ۳۸۵) ۹۔ اردیبہشت
 نامہ (ص ۳۸۷) ۱۰۔ دلگشا نامہ (ص ۳۸۹) ۱۱۔ جنگنامہ (ص ۳۹۰) ۱۲۔ داستان
 علی اکبر (ص ۳۹۰)

گفتار چہارم بنیاد داستانہای ملی ص ۲۹۱-۶۱۳

مقدمہ (ص ۴۹۴-۴۹۶)

فصل اول - شاہان (ص ۴۹۶-۵۴۲)

الف پیشدادیان

(ص ۴۹۶-۴۸۲)

کلمہ «پیشداد» (ص ۳۹۶) ۱۔ گیومرث ، نخستین شاه داستانی ، نخستین بشر
 اوستایی (ص ۳۹۹) ۲۔ هوشنگ (ص ۴۱۱) ۳۔ تهمورث (ص ۴۱۸) ۴۔ جمشید (ص ۴۲۴)
 ۵۔ ضحاک (ص ۴۵۱) ۶۔ فریدون (ص ۴۶۱) ۷۔ ایرج و داستان او با سلم و تور
 (ص ۴۶۹) ۸۔ منوچهر ، آغاز دورہ پهلوانی (ص ۴۷۴) ۹۔ نوذر (ص ۴۷۸) ۱۰۔ زاب
 (ص ۴۸۰) ۱۱۔ کرشاسپ (ص ۴۸۲)

ب = کیان

(ص ۴۸۳ - ۵۴۸)

کیان و هخامنشیان (ص ۴۸۳) جنبہ تاریخی داستان کیان (ص ۴۸۸) - کلمہ
 کی (ص ۴۹۱) - فر کیانی (ص ۴۹۳) ۱۔ کیقباد (ص ۴۹۵) ۲-۵ : کی اپیوہ - کی ارشن -
 کی بیرشن - کی پیشین (ص ۴۹۸) ۶۔ کاوس (ص ۴۹۹) ۷۔ سیاوش (ص ۵۱۰) ۸۔ کیخسرو
 (ص ۵۱۵) ۹۔ کی لہراسپ (ص ۵۲۴) ۱۰۔ کی گشتاسپ (ص ۵۲۷) ۱۱۔ بہمن ، آغاز
 دورہ تاریخی (ص ۵۳۷) ۱۲۔ ہمای (ص ۵۴۲) ۱۳۔ داراب (ص ۵۴۴) ۱۴۔ داراپسر
 داراب (ص ۵۴۵) ۱۵۔ اسکندر (ص ۵۴۶)

ج - اشکانیان و ساسانیان ، نظر اجمالی

ص ۵۴۸ - ۵۵۲

فصل دوم - پهلوانان (ص ۵۵۳ - ۵۹۹)

۱ - پهلوانان سیستان

ص ۵۵۲ - ۵۶۹

در منظومدهای حماسی (ص ۵۵۳) دراوستا (ص ۵۵۵) نریت (ص ۵۵۶) کرشاسپ،

نریمان (ص ۵۵۷) زال (ص ۵۶۰) سیمرغ (ص ۵۶۱) رستم (ص ۵۶۳)

۲ - گاوِه ، درفش گویان ، قارن ، قباد

ص ۵۶۹ - ۵۷۴

گاوِه (ص ۵۶۹) درفش گویان (ص ۵۷۱) قارن (ص ۵۷۳) قباد (ص ۵۷۴)

۳ - پهلوانان اشکانی

ص ۵۷۵ - ۵۸۸

گودرزیان (ص ۵۷۵) فرود (ص ۵۸۱) پلاتان (ص ۵۸۴) میلادیان (ص ۵۸۵)

برزینیان (ص ۵۸۶) فریدونیان (ص ۵۸۷) [زراسب (ص ۵۸۷)، زنگه شاوران (ص ۵۸۷)]

۴ - آرش شواتیر

ص ۵۸۸ - ۵۹۱

روایات مورخین اسلامی (ص ۵۸۸) روایت اوستا (ص ۵۸۹)

۵ - نوذریان

ص ۵۹۱ - ۵۹۳

روایت شاهنامه (ص ۵۹۱) طوس (ص ۵۹۲) گستهم (ص ۵۹۲)

۶ - پهلوانان کیانی

ص ۵۹۳ - ۵۹۹

فریبرز (ص ۵۹۳) زریر (ص ۵۹۴) بستور (ص ۵۹۵) اسفندیار (ص ۵۹۶)

فصل سوم - دشمنان ایران (ص ۶۰۰ - ۶۴۹)

۱ - دیوان

ص ۶۰۰-۶۱۰

۲ - تورانیان

ص ۶۱۰-۶۲۹

توران و قوم تورانی (ص ۶۱۲) پهلوانان و شاهان (ص ۶۱۶) افراسیاب (ص ۶۱۸)

اغریب (ص ۶۲۳) کرسیوز (ص ۶۲۵) ارجاسپ (ص ۶۲۶) خاندان ویسه (ص ۶۲۷)



فهرست ماخذ

- شرح شيخ ابى زكريا يحيى بن على خطيب تبريزى برديوان اشعار الحماسه كرد -
آورده ابو تمام حبيب بن اوس الطائى . چاپ مصر . جزء اول
تاريخ ادبيات آلمان تأليف آلفرد بيزه Alfred Biese چاپ مونيخ ج ۱
عنوان Niebelungen
- مروج الذهب مسعودى ، پاریس چاپ باریه دومینار Barbier de Meynard .
التنبیه والاشراف مسعودى چاپ لیدن .
الشاهنامه (مقاله) مجله العلوم ، چاپ مصر سال ۶-۵ (۱۹۳۸) .
دائرة المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowulf .
فردوسى (سلسله مقالات) بقلم آقای حسن تقى زاده در سال ۱ و ۲ دوره جدید مجله کاوه
غرد اخبار ملوک الفرس وسیرهم ، ابو منصور الثعالبى چاپ زوتنبرگ Zotenberg
پاریس ۱۹۰۰
میون الاخبار ابن قتیبه دینورى ، چاپ مصر .
آهنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید نفسی در مجله مهر سال ۳ شماره ۱
مجموعه التوارىخ والقصص . چاپ تهران (بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار) سال ۱۳۱۸
زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پورداود ، مجله مهر سال اول .
یشتها ج ۱ و ۲ تألیف آقای پورداود
پسنا ج ۱ >>
گاتاها >>
خرده اوستا >>
نامه تنسر . چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران .
يك نامه از عهد ساسانیان ، نامه تنسر (مقاله) بقلم آقای جمال زاده در مجله کاوه شماره
۱۱ سال اول دوره جدید
ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران
الشاهنامه . ترجمه فتح بن على البندارى . با تصحیح و مقدمه دکتر عبدالوهاب عزام
چاپ مصر ۱۹۳۲
دینکرت چاپ پشوتن سنجانا و داراب سنجانا در ۱۹ مجلد .
کنج شایگان - اندرز خسرو کواتان - مادپگان چترنگ چاپ پشوتن دستور
بهرام جى سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

- زات سپرم ، چاپ وست در جزء « کتب مقدس مشرق » ج ۵ قسمت اول
کارنامه اردشیر پاپکان متن پهلوی
نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاء الدوله
فردوسی (مقاله) بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار در مجله باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام الملک چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخاتو ، لایپزیک
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیک
تاریخ سنن ملوک الارض والانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی چاپ Gottwald .
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار
جشن سده (مقاله) بقلم نگارنده این کتاب شماره ۱۲ سال ۲ مجله ایران امروز .
زین الاخبار عبدالرحمن بن ضحاک گردیزی تهران ۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقاله نظامی عروضی . چاپ تهران (آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی
نسخه مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقاله مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقاله مقدمه قدیم شاهنامه. با مقدمه
مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمه بایسنقری معروف بمقدمه جدید از مقدمه نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب عزرا و کتاب استرا از سلسله کتب مقدس عهد عتیق، ترجمه فارسی چاپ لندن، ۱۹۱۰
ترجمه تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران و چاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن
اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس -
Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجر شیرازی)
فرهنگ انجمن آرای ناصری . مرحوم هدایت لله باشی .
» جهانگیری جمال الدین حسین انجو
» برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

- جوامع الحكایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (با انتخاب مرحوم ملك الشعراء بهار)
- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنکاه وعظ وخطابه)
- يك وزیر ایران دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ۴ مجله مهر شماره ۱ و ۲
- تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفا دقانی . طهران ۱۲۷۲
- مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
- مقاله B. Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳۴ از مجله آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱۶۲ - ۱۶۴
- شاهنامه و زبان ارمنی (مقاله) بقلم فردريك ماك لر Frédéric Macler از مجله آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ۵۴۹ - ۵۵۹
- فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (نامه مهر سال ۱۳۱۳)
- انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامه مهر راحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)
- دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .
- حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله چاپ لیدن جهانگیر نامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .
- داستان كك كوهزاد از ملحقات شاهنامه
- داستان جمشید از ملحقات شاهنامه
- سامنامه خواجهی کرمانی در دو مجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰
- بامقدمه بقلم آقای سعید نفیسی
- روضه الانوار خواجهی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور سنغنیار)
- طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمه آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
- معجم البلدان یا قوت حموی چاپ لیدن ج ۲
- دیوان خطی عمیق بخارائی گرد آورده آقای سعید نفیسی
- دیوان منوچهری چاپ تهران .
- کرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
- جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده در مجله مهر سال اول شماره ۷

- الافغانی ابی الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳ و ۴ و ۱۴
 ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج ۱
 شمو بیت فردوسی (مقاله) در فردوسی نامه مهر بقلم نگارنده
 نقابدار خراسان - المقنع (مقاله) بقلم نگارنده در مجله مهر سال چهارم شماره
 ۱۲ و سال پنجم شماره ۱
 کامل التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
 تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری چاپ لیدن
 بابک خرم دین (مقاله) بقلم آقای سمید نفیسی سال اول مجله مهر
 و فیات الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر
 البدء والتاریخ ، مطهر بن طاهر المقدسی ، پاریس چاپ Huart ج ۳
 دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی زاده مجله کاوه شماره ۴ - ۵ سال اول
 سخن و سخنوران ، آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ و ۲
 فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجله کاوه شماره ۳۶ سال اول
 تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق تهران
 تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی نسخه خطی
 رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا الرازی چاپ پول کسراوس .
 پاریس ۱۹۳۶
 مجله دانشکده ادبیات تبریز سال سوم
 تحفه سامی ، سام میرزا پسر شاه اسمعیل صفوی نسخه خطی
 مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
 تذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی چاپ برون
 لباب الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
 تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
 نظامی ، مقاله استاد برتلس در دائره المعارف اسلامی ج ۳
 اسکندرنامه نظامی (شرفنامه و اقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
 مثنوی و مثنوی گویان ایران - بقلم مرحوم محمد علی خان تربیت مجله مهر سال پنجم
 پنج کلید امیر خسرو دهلوی نسخه خطی
 خردنامه اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخه خطی
 شهنامه قاسمی چاپ بمبئی
 فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
 جنگنامه کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)

- جرون نامه قدری نسخه عکسی از روی نسخه بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
- شهنشاه نامه فتحعلی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
- جارجنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی
- میکادونامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
- قیصرنامه مرحوم ادیب پیشاوری
- سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱۶ قمری .
- آتشکده آذربیکدلی چاپ بمبئی
- حبیب السیر جزء سیم ج ۳
- حملة حیدری باذل نسخه خطی
- کتاب حملة ملابمانعلی متخلص بهراجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
- خداوند نامه فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
- اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی نسخه خطی
- جنگنامه آتشی چاپ تهران .
- تذکره انجمن خاقان تألیف فاضل خان گروسی نسخه خطی
- تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی
- تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفوی ج ۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
- کاوه و درفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکار مان O. Mann در شماره اول سال اول مجله کاوه
- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
- دائرة المعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
- مقالات ذیل :
- حماسه (L'épopée) بقلم V. Gardillon و Ch. Le Goffic
- حماسه در هند ج ۱۶ و ج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
- حماسه در یونان ج ۱۶ « A. Walz
- رامایانا ج ۲۸ « A. Feucher
- راما « « «
- حماسه ملی ایران ج ۲۶ « C. Huart
- حماسه (L'épopée) ج ۲۶ « Marcel Braunschvig
- همر ج ۲۰ « Paul Giqueaux
- Jules Mohl: Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
- Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)
- Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

- Jules Bloch: *Vrtra et vrthragha* (J. as. T. CCXXVIII)
d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.
- Marquart: *Êrânshahr*, Berlin 1901
A Catalogue of the provincial Capitals of
Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931
- Minorsky: Art. Tûrân, *Encyclopédie de L'Islam*,
- E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis,
La Muséon VI 236-272
The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII,
parth. IV and XLVII parth. V.
- Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen
Philologie B. II. Strassburg 1896-1904
- The Book of the Mainyo i khard. The
Pazand and Sanskrit texts, London and
Stuttgart 1871.
- Selection of Zâd-Sparam. SBE. V. Parth 1,
P. 153-187
- Anquetil du Perron: *Zend-Avesta*, Vol. II Paris 1771.
- Barthélemy: *Artâ vîrâf Nâmak* ou Livre d' *Ardâ vîrâf*
Paris 1887
- Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria:
Great Bundahish, Bombay 1908
- Larousse de XXème siècle, Art. épopée
- R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P.
24-31
- Abel Hovelacque: *la Linguistique*, Paris 1881.
L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,
- J. Darmesteter: *Points de Contact entre le Mahâbhârata*
et le Shâh-Nâmah, Paris 1887.
Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.
Le Zend-Avesta 3 Vols. Paris 1892-1893
Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan
(*Journal asiatique* Série IX T. III)

- Spiegel :** Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871-1878
- Nöldeke :** Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage,
Berlin und Leipzig 1920
Geschichte der Perser und Araber zur Zeit
der Sassaniden, Leyden 1879
- C. de Haerle :** Avesta, livre sacré du zoroastrisme, Paris
1881
- Hérodote :** (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris
1932 et de Larcher, Paris 1855.
- Christensen :** Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse
antique Kopenhagen 1928.
Les Types du premier homme et premier
roi dans l'histoire légendaire des Iraniens
Stockholm et Leide 1917-1934.
Les kayanides, kopenhagen 1932.
Les gestes des Rois dans les traditions
de L'Iran antique, Paris 1936
- E. Browne,** A Literary History of Persia, 2 Vols.
- C. Huart :** Art. Firdousi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)
- H. Ethé** Neupersische Literature im Grundriss, B. II,
Firdousi als Lyriker, München 1872-1873
- Sachau and H. Ethé :**
Catalogue of the Persian, Turkish, Hindu-
tâni and Pushtu Manuscripts in the Bodleian
Library, Part. I, Oxford 1889
- Gaston Wiet :** Art. Firdousi (J. as. Tom. CCXXVII. 1935)
- Ch. Bérizé :** Art. Rostomiani (J. as. Tom. CCXXVIII)
- Charles Rieu :** Catalogue of the Persian Manuscripts in the
British Museum, Vol. II, London 1881.
Supplement of the Catalogue of the Persian
Manuscripts in the British Museum, London
1895.
- E. Blochet :** Catalogue des Manuscrits persans de la
Bibliothèque nationale, Tom. III 1928.
Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris
1900.

- Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. I
Paris 1869.
Mélanges asiatiques, Vol. VI.
- Geiger: Aogemadaëtha, 1878.
- Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924
- Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930.
Archäologische Mitteilungen aus Iran,
Berlin 1929-1930.
- Benveniste: The persian Religion according to the Chief
Creek Texts, Paris 1929.
- Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen
philologie, II Band.
- Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of
Parthian History in the Shahnameh,
(Journal and proceedings Asiatic Society
of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N.1)
- Modi : Asiatic Papers, Bombay 1905
- Andreas : Die vierte Ghâthâ



ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

سر آغاز

مللی که سالیان دراز در ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان و دشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان دریاد ایشان خواهد ماند که در حقیقت خاطراتی از پدید آمدن و استوار شدن مبانی ملیت آنهاست و از همین خاطر است که چون برگردیم هم آیند داستانهایی که نماینده عظمت و جلال قوم و جانفشانیها و فداکاریهای اوست پدید می‌آید و زبان بزبان و سینه بسینه می‌گردد و با گذشت روزگار و تو اثر ایام بجانب کمال و توسعه و ترقی می‌رود تا سر انجام بدست شاعری استاد و توانا و وطن دوست رسد و او از مجموع آنها و با بهری از آنها منظومه‌یی عظیم و جاودانی پدید آورد. چنین منظومه‌یی را که مشتمل بر افکار پهلوانی و آثار شجاعت و مفاخر قوم است منظومه حماسی و فخرمانی خوانند و از این منظومه است که آثار جلال و نبوغ و قوت قوم و زیبایی و شکوه زبان و ادب وی آشکار است و بهمین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش از همه آثار ادبی توجه می‌کنند و شعر حماسی را بر دیگر انواع شعر برتری میدهند.

در شناختن خصائص نژادها و ملل جهان و چگونگی مدنیت و مجاهدات و رنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوه خیال و فکر و درجه استعداد آنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است و ازینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها و منظومهای حماسی خود و یافتن ریشه و بنیاد آنها واجب است خاصه که حماسه ملی عاده مبتنی بر بسیاری از حقایق تاریخی و تحقیق در آنها وسیله اطلاع بر سرگذشت هر ملت در قدیمترین ایام زندگی است.

خوشبختانه ایرانیان پس از هندوان قدیمترین قوم آریاییینند که از ایشان آثار حماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی - پهلوی - فارسی) برجای مانده و بعضی از آن آثار بزعم ناقدان بزرگ جهان در شمار مهمترین منظومه‌های حماسی عالم درآمده و با خود بزرگترین منظومه حماسی دنیا است اما با این حال و با آنکه از دیر باز هر ایرانی صاحب‌دل و سخن شناس بسیاری از ابیات گشتاسپنامه و شاهنامه و کرشاسپنامه و دیگر آثار حماسی ایران را بر صحنه دل نگاشته است، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات و منشاء داستانهای حماسی و سرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسه ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند.

نزدیک بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور و معروف محققان است در مقدمه احوال فردوسی چند صحیفه‌یی در نهایت تحقیق و استقصاء و با توجه بکتاب معروف تئودور نلدکه^۱ بنام «حماسه ملی ایران»^۲،

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر بی‌بحث در کتبی که مقدمه ظهور شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی در زبان فارسی است، مقصود گشت و فی الحقیقه در آن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث در حماسه ملی ایران) مشروح افتاد و مابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال و آثار فردوسی) بستگی نداشت متروک ماند. نگارنده از آنروز که نزدیک ده سال پیش بر اثر برخی مطالعات و تحقیقات باوستا راه جست و بمطالعات فاضلانه محققان اوستا شناس پی برد و در اصل داستانهای اوستا بمحقق و تتبع پرداخت بر آن شد که میان داستانهای اوستا و شاهنامه بمقایسه می پردازد و وجوه ارتباط و پیوستگی آنرا بدست آورد. البته مطالعه و تحقیق در این باب مستمر و بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتی که در ذهن گرد میآمد بر اوراق و صحایف مسطور نمی افتاد تا در اوایل سال هزار و سیصد و هژده که پایان کار حقیر در دوره دکتری ادبیات فارسی بود، پیشنهاد تعیین موضوع رساله بی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد و من نوترین و مهمترین موضوعی را که شایسته تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود.

اما از همان آغاز امر بردشواری کار و سختی و درازی راه آگاه بودم و میدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها و بیداریها و مرارتها باز بسته و از عقبات این راه هائل خستگیها پدیدار است و باید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید. با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوار قدم نهادم و موضوعی برگزیدم که کار تحقیق در آن از حد رساله دکتری درمیگذرد و بکتابی عظیم میرسد.

اشکال بزرگ کار من در آنست که: روایات و منظومهای حماسی همواره از قدیمترین ایام تمدن هر قوم آغاز میشود و از نیروی قدیمترین عناصر تاریخی و ماقبل تاریخ حیات هر ملت در آن وجود دارد و بر محقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را از آن ایام کهن آغاز کند و تحول و تکامل و تغییر و تبدیل روایات و ورود عناصر جدید را در آن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون و اعصار مبهم و تاریک و حوادث پیچ در پیچ و وقایع نامعلوم بگذراند و آنگاه از این سفر دراز ارمغانها با خویش همراه آورد تا بکار فهم حقیقت هر منظومه ملی آید و وسیله آشنایی واقعی خواهنده بسا اصل و اساس روایات و داستانهای آن گردد (داستانها و روایاتی که بظاهر از مقوله خرافات و اوهام است اما در حقیقت مطالبی تاریخی و واقعی است که با گذشت روزگار و توالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده).

اطلاع بر این عناصر مختلف تاریخی و داستانی و جدا کردن آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هر داستان و مبداء هر روایت و پیدا کردن زمان ایجاد داستانها و بدست داشتن موازینی برای نقد اشعار حماسی و تمییز نیک از بد آنها خود محتاج اطلاعات جداگانه بیست که نویسنده یا باید قبلا از آنها مطلع باشد و یا هنگام کار و مطالعه از آنها آگاهی یابد. فی المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطلاع از زبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست و چون عالی ترین تحقیقات را در این باب باید در آثار محققان اروپایی جست،

پس اطلاع از يك يا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است گذشته از این دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع و آگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست، اگر چه موجز و مختصر باشد؛ از مقایسه شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و «مهابهارت» متعلق بهندوان و «ایلیاد» و «ادیسه» یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود و بنابراین مطالعه بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب و ضرور است.

با اطلاع از این مقدمات و مطالعه مختصری در اصل کتاب دامنه کار و زحمت در تحقیق این موضوع دشوار و مفصل برخوردارند آشکار میشود و درمی یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیار تا چه درجه در این کار شکر فرنج برده ام علی الخصوص که کتب و وسائل تحقیق و مطالعه در ایران عزیز ما دیرباب و در بعض موارد نایابست.

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و باوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشجید خاطر و عاریت دادن کتب، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم: دشوارها آسان شد و درهای تحقیق بر من گشاده گشت و سرانجام این کار عظیم بیابان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که با سستی و حقارت خود در زبان فارسی تازگی دارد و در عین نقص مستعد کمال است.

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هر يك از موضوعات کلی را به گفتاری اختصاص دادم و آنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند فصل و هر فصل را بچند عنوان تقسیم کردم تا هم مطالعه و فهم مسائل برخوردارند آسان باشد و هم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد.

پیش از ورود بمباحث اصلی مقدمه ای بر این کتاب در باب حماسه و ماهیت آن و چگونگی اشعار حماسی - و تحقیق در مهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان و محققان معاصر می اندیشند آشکار شود.

در نخستین گفتار کتاب از تکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود. این گفتار بسه فصل منقسم میشود: فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایات و داستانها از قدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی - فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی.

در گفتار دوم از آثار حماسی پیش از اسلام یعنی یشتها و ایات تکار زریران و کارنامه اردشیر بابکان سخن رفته و در ارائه وجوه قرابت ایات تکار زریران با گشتاسپنامه دقیقی و کارنامه اردشیر باداستان اردشیر در شاهنامه، سعی شده است.

موضوع **گفتار سوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست. در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبه عرب و تسلط ترکان و ارتباط آن اوضاع با ظهور حماسه های ملی و دینی و تاریخی، سه فصل بزرگ به عنوان حماسه های ملی - حماسه های تاریخی - حماسه های دینی آمده و نزدیک به تمام آثار حماسی ایران از انواع سه گانه مذکور مشروح افتاده است.

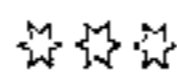
گفتار چهارم کتاب مختص است به بنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان و منشاء روایات و افسانه های ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی. در این گفتار ریشه داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجه مذکور و ادبیات فارسی در آنها امیافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد. این گفتار سه فصل بزرگ دارد: فصل اول شاهان - فصل دوم پهلوانان - فصل سوم دشمنان ایران (دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان).

امید می رود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه بی روشن گردد و از این راه خدمتی بایران و ایرانیان صورت گیرد.

این خدمت اگرچه ناچیز و حقیر است اما چون از صدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایسته آنست که مطمئن نظر فاضلان واقع شود و با نقد و بر شمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده ام ختام پذیرد و حقی که آزاده مردانی چون دقیقی و فردوسی و اسدی برگردن ما دارند گزارده آید.

تهران . اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح الله صفا



بعد از آنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدو سال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد و بهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد از طبع نخستین بدست آمده بود بر کتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر نگاه مطبوعاتی امیر کبیر که محرض مؤلف در چاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت گماشت و در عین حال برای رفع قیصه پی که در چاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص و کتب و اماکن و قبایل را هم برای طبع اضافه کرد. امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلات مؤلف بیخشایند. بومه

تهران ۱۵ مهر ماه سال ۱۳۴۴ شمسی هجری

پیشگفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ - انواع شعر ۲ - شعر تمثیلی ۳ - شعر
غنائی ۴ - حماسه ۵ - انواع منظومه‌های
حماسی ۶ - خصائص منظومه حماسی و
عناصر آن ۷ - منشاء حماسه ۸ - شعر
حماسی و شعر غنائی ۹ - حماسه در ادبیات
عرب ۱۰ - خاتمه

۱ - انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر و چگونگی هر يك سخنها گفته و دفترها پرداخته اند اما نتیجه سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را سه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ - شعر تمثیلی^۱ - ۲ - شعر غنائی^۲ - ۳ - شعر حماسی^۳ .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز)^۴ و شعر وصفی^۵ را بر انواع مذکور بیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعر نمی پندارند و معمولاً در ذیل انواع سه گانه مذکور قرار میدهند .

۲ - شعر تمثیلی

در شعر تمثیلی مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زندگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر با ساختن شعر تمثیلی يك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال يك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقی و اجتماعی خود نزدیک میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیده بیننده تجسم میدهد . بنا بر این در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر راند ، صفر از کنگره عرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروز گارهای کهن باز گردد و زبان بیدان مفاخر و مردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افکند مگر آنکه خود یکی از اشخاص و افراد آن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت ساده تر شعر تمثیلی تنها وسیله تجسم وقایعی است که

بنتیجه بی بینجامد بی آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی در آن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده در آن آشکار باشد.

۳ - شعر غنائی

اما شعر غنائی بالعکس با عالم معنی که مدار آن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعر در چنین شعری دنیای خارج و متعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها از آن بابت که عواطف روحانی خویش یادگران را در باره آن فرا نماید. در منظومه غنائی، همواره با عواطف شخصی و تأثرات و آلام و یا لذات و مسرات يك فرد و يك روح کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیروود بلکه شاعر آنچه را که مطلوب اوست بچشم دل می بیند و بزبان عواطف بیان میکند، از دریچه چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چرده زشت را چون حور بهشت بما می نمایاند.

میزان و ملاک حقیقت در این نوع شعر عواطف و روح شاعر است. غرض و غایت شعر غنائی توصیف عواطف و نفسانیات فرد است و تمام عواطف نفسانی بشر از هر نوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگویم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کرد و مثلاً از میان همه اشعار غزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از «عواطف نفسانی» تمام تجلیات عواطف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تا حیرت و عشق و کینه و تحسر و بیان غمهای درونی و حتی احساساتی که در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سرگشتگی در برابر اسرار سرگمشده طبیعت بر آدمی طاری میشود.

۴ - حماسه

اما حماسه نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی در اعصار

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مانند مشکلات و جوائج مهم ملی از قبیل مسأله تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مانند مسأله خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و «بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج و بهایی نهند.

در شعر حماسی دستدیی از اعمال پهلوانی خواه از يك ملت باشد و خواه از يك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید که ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است. از نقطه یا نقاطی آغاز میشود و به نقطه یا نقاطی پایان می پذیرد، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتی آغاز کند و بنتایجی دست یابد.

در يك منظومه حماسی، شاعر هیچگاه عواطف شخصی خویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا پیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه چنان که خود بیسند یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سرگذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هر گز دخالتی نمی ورزد و بنام خود و آرزوی خویش در باب او داوری نمیکند چنانکه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی می بینیم و هنگامی که بدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت.

در این مورد منظومه حماسی با منظومه تمثیلی (دراماتیک) تا درجه بی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعه خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن قرار میگیرد نه در سن» - اما در شعر غنائی وظیفه عمده شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع و آوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد و بعبارت دیگر در شعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیر است از آنها بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگونه نیست، در اینجا شاعر، با داستانهای شفاهی یا مدون کار دارد که در آنها شرح پهلوانیها، عواطف و احساسات

مختلف مردمان يك روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه در نظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایه شر و فساد بود: آمده باشد و باید همه آنها را چنانکه بود وصف کند و در آن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنه وقایع نیاورد و از خود در باره آن اشخاص یا حوادث داوری نکند.

۵ - انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیرم که در ادبیات ملل تنها يك نوع حماسه چنانکه دیده ایم وجود ندارد و در عالم ادب يك تقسیم دو نوع منظومه حماسی میتوان یافت:

نخست: منظومه های حماسی طبیعی و ملی که عبارتست از نتایج افکار

و قرائح و علائق و عواطف يك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکر جنگها و پهلوانیها و جان فشانیها* و فداکاریها و در عین حال مملوست از آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم يك کشور در قرون معینی از ادوار حیاتی ایشان که معمولاً از آنها بدوره های پهلوانی تعبیر میکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلید و ادیسه همرو رامایانا و مهابهارت متعلق به هندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومه «ایاتکار زریران» و شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن نامه حکیم ایرانشاه و کرشاسپ نامه اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیر نامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد.

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر با بداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج بر اثر نقل و تخیل ناقلان کما و کیفاً تغییراتی در آن راه جسته و با حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر از آن یا مقدم بر آنست ترکیب یافته است، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها را با مهارت و استادی بهم می پیوندند و از قدرت شاعرانه خود در وصف استفاده میکنند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد.

دوم: منظومه های حماسی مصنوع: در این منظومه ها سروکار شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود با بداع و ابتکار میپردازد و داستانی را از پیش خود بوجود میآورد. در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند با رعایت قواعد و قوانینی که برای شعر حماسی در میانست، هر گونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند. در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومه «هانریاد»^۱ ولتر نویسنده و شاعر فرانسوی، و من در بحث خود همه جا با منظومه های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم.

از این گذشته ممکن است شاعر حماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روزگار پیشین حیات یک قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزه شدید با موانع طبیعی و دشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده، و یا از لحظات مهم تاریخی یک قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است.

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می یابیم:

۱ - حماسه های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ^۲

و یا مواضع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومه حماسی رامایانا و مهابهارت متعلق به هندوان؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل؛ و منظومه ایاتکار زیریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند کرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان؛ و منظومه های ایلیداد و اودیسه؛ و منظومه های سیکلیک^۳ متعلق بیونانیان؛ و حماسه آلمانی نی بلونگن^۴ و مجموعه حماسه های کهن فرانسوی (شانسون دوژست)^۵ و بهشت گمشده «میلتون» و «مسیاد»^۶ اثر «کلویشتک»^۷

۱ - Henriade

۲ - یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما از آن ایام از طریق روایات و داستانهایست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ - Cyclique - ۴ - Niebelungen - ۵ - Chanson de geste - ۶ - Messiad

۷ - Klopstock

۲ - منظومه‌های حماسی تاریخی مانند « گاهنامه‌ها »^۱ اثر انیوس^۲ و « اورشلیم آزاد »^۳ اثر تاسه^۴ و امثال اینها و یا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند « کمدی خدایی »^۵ اثر داتته^۶ و بعضی از قسمتهای « انداید »^۷ اثر ویرژیل^۸ . در زبان فارسی نیز از این گونه منظومه‌های حماسی بسیار است مانند ظفر نامه حمدالله مستوفی و شهنشاه نامه ملک الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای خود ذکر از آنها میرود .

ممکن است موضوع حماسه تاریخی زندگی یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد . این منظومه‌ها که بر اثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیز و زیبا باشد . نیز اغلب دارای بسیاری از خصائص منظومه‌های حماسی است و از اینجهت باید در شمار آثار حماسی ملل نام برده شود . من اینگونه منظومه‌های حماسی را که اتفاقاً در زبان فارسی نمونه‌های بسیاری مانند خاوران نامه ابن حسام و حمله حیدری باذل و کتاب حمله زاجی و خداوند نامه صبا و اردیبهشت نامه سروش و جز اینها دارد منظومه حماسی دینی مینامم .

در این کتاب همه جا جز در قسمتی از سومین گفتار ، سخن از منظومه‌های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومه‌های حماسی طبیعی) خواهم گفت .

۶ - خصائص منظومه حماسی و عناصر آن

یکی از خصائص منظومه‌های حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس از حوادثی که از آنها سخن میگویند ، پدید میآید .

مثلاً حماسه همر در ادبیات یونانی نماینده مدنیته کهن است که چندین قرن پیش از همر و یا شعرائیکه منظومه‌های ایلید و ادیسه را پدید آورده‌اند ، وجود داشت . منظومه فرانسوی رلانده^۹ که بعقیده غالب محققان متعلق باواخر قرن یازدهم

۱ Annales - ۲ Ennius - ۳ Jérusalem délivrée - ۴ Tasse

۵ Divine Comedy - ۶ Dante - ۷ Enéide - ۸ Virgie

۹ Chenson de Roland

میلاادی است مربوط بحوادثنی است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد .
 شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و کرشاسپ نامه و سایر منظومهای
 حماسی فارسی نیز جملگی بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش از اوستا تا اواسط
 عهد اشکانی ممتد است مربوط میشود .

منظومه های رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها به تفصیل سخن نمیگوئیم
 نیز چنین اند و باعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حال تشکیل بود
 تعلق دارند .

بدین طریق می بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان
 حوادث پهلوانی پدید نمیآید بلکه دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس از وقوع
 آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشاگر و بینندهٔ وقایعی است که در
 حقیقت و واقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین اعمال
 گرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم
 مبانی ملیت . . .) بر اثر اهمیت و ارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم نسلهای
 آینده بزرگ میکند و چیزهایی بر آن افزوده میشود و پهلوانانی که از ایشان خاطراتی
 ماند، بتدریج بدرجات فوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خوارق
 عادات درمیآید . از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت
 گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را از دست میدهد و با یکدیگر مربوط
 میشود و مانند سلسلهٔ علل و معلول بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآید و این
 داستانها که در آغاز کار مختصر است بتدریج بر اثر نقل ناقلان و روایت راویان و شاخ
 و برگهایی که هر یک بر آن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و
 مقاصد قوم در آنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمات محتاج بزمان طولیلی است که گاه بچندین قرن بالغ میشود
 و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها
 و حوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت يك قوم بوجود میگرداید .

با آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌ی که موضوع بحث است، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد، لا اقل بنحوی عام و بطور مطلق رابطه و تشابهی نیز میان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها در صورت وجود آن پدید آمدن منظومهٔ حماسی و حتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیر است. مثلاً معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت نباید در دورهٔ دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی که سرا یا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگر اتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌ی مواجه گشت باید اولاً تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد و ثانیاً آثار و نشانه‌های تمدن و عقاید عصر خویش را با آن نیامیزد و اشتباه نکند.

چنانکه قبلاً اشاره کرده ام لازمهٔ يك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومهٔ حماسی کامل آنست که در عین توصیف پهلوانیها و مردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه‌های حماسی مهم جهان موجود است و من نموداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم: در شاهنامه تنها از جنگهای ایرانیان و تورانیان و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان و نظائر این امور سخن نمی‌رود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست. در همان حال که ما با خواندن شاهنامه از نبرد های ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این امور آگاهی می‌یابیم، در همان حال هم از مراسم اجتماعی و از تمدن و مظاهر مدنیت و اخلاق ایرانیان و مذهب ایشان و حتی از عشق‌بازیها و میگساریها و لذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان و نظائر اینها نیز مطلع میشویم.

با نظر باین مقدمه باید گفت: داستان های ملی، روایات مذهبی، آراء و عقاید، خاطراتی که از تکوین تمدن يك قوم باقی میماند، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت، نبرد با مهاجمان و معاندان، بر انداختن رسم‌هایی

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه را پدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن يك ملت در لحظه ییست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقه قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسه خویش است و شعرا تنها عمال و کار گزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . يك منظومه حماسی ممکن نیست قابل دوام و بقا باشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومه يك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجهیی نمیتواند رسید و آنچه گفت بذهن عموم ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسأله دیگری که نباید نا گفته گذاشت آنست که منظومه حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجود میآید و کمال میپذیرد که بایام و لحظات خاصی از حیات ملی يك قوم منوط باشد و مراد از این ایام و لحظات خاص دوره های ییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هر ملت بهترین و مساعدترین ادوار برای ظهور و تکامل اینگونه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هر ملتی که تصور کنیم موضوع حماسه ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمال استقلال و تمدن ایشان . در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدید اجتماعی یا مذهبی (مانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید و بپیدا شدن حماسه های ملی تازهیی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسه مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیگر از خصائص حماسه طبیعی و ملی آنست که يك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از يك سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع بیادشاهان و پهلوانان و افرادی که هر يك سرگذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنه عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود. هر چه از جنبه اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و بر ارزش تاریخی آن افزوده میشود. شاهنامه فردوسی دارای این هر دو جنبه است: تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشتر داستانی است ولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی و تاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً و جز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده میشود. داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاء حماسه است ولی بتنهایی از مزایای يك منظومه حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجه طبع و قاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت بر نظم آنها گمارد. این عمل از راه افزودن عناصری صورت میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی و بعضی دیگر کلامی و لفظی است. آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه برای تحریک حس پهلوانی مردم لازم است، چون جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که يك روایت پهلوانی ساده و غیر محرك و خشک بمنظومه حماسی زیبا و محرك و دلپذیری مبدل شود. شاعری که در تبدیل روایت پهلوانی به منظومه حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند و هر چه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومه حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومه حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همه آنها شاهنامه استاد طوس قرار دارد، مسلم میکند، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراکنده ملی در همین ایام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامه مسعودی مروزی** در اینجا کافیت و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی از زندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس از و راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکات است، محرک روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام و اعاده استقلال و نشان دادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی در اعصار گذشته بود؛ چنانکه میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمه دوم قرن چهارم رسید ولی از آن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث خواهم کرد.

دیگر از خصائص منظومه حماسی ابهام زمان و مکان در آنست. بعبارت دیگر منظومه حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هر چه صراحت زمان و مکان بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکتر میشود و ارزش حماسی منظومه بیشتر از میان میرود. اگر بدقت در شاهنامه و کرشاسپنامه و بهمن نامه و برزنامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبتاً معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی در کار نیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجه محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبه داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست. ابهام زمان و مکان در منظومه های حماسی کهن تری مانند رامایانا و مهابهارت و قطعاتی ازیشها بنهایت شدیدتر است.

۷ - منشاء حماسه ملی

اکنون باید در منشاء حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم: چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می بینیم هیچ ملتی بوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار و دوره‌های خطر را گذرانده و باعمال پهلوانی دست زده باشد و بزرگان و پهلوانانی ازو پدید آمده باشند که در ذهن وی اثری بزرگ برجای گذارند. این خاطرات مایه ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه بسینه نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه و اولی پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات را که اغلب با افسانهها آمیخته بود داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند.

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهر حال روایاتی پراکنده و بی نظم بود که هر قسمتی از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهضتی و اقدامی لازم بود. این کار بزرگ اغلب و نزدیک بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخر ملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند. نویسندگان مذکور و پس از ایشان شاعران داستانها و روایات و قطعات پراکنده یاد شده را گرد کردند و از آن اثری واحد پدید آوردند ولی همواره و در همه جا کوشیدند که شکل اصلی داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود.

شاعری که بدین کار خطیر دست می زد اگر صاحب روحی ملی بود و در اثر خود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام میان مردم شهرت می یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخها بر میگرفتند و می پراگندند و راویان بجای نقل روایات پراکنده پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایات پیشین اندک اندک از میان میرفت و اثری از آنها در میان مردم برجای نمیماند و همین امر همواره مایه اشکال بزرگی در مقایسه این منظومه های حماسی با ماخذ اصلی آنهاست.

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که يك منظومه حماسی ملی تنها در موردی
 مایه فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که
 با وجود آن حاجتی بدان مآخذ متشنت و نامنظم و غیر فصیح که اغلب محدود بروایات
 شفاهی است در میان نباشد.

۸ - شعر حماسی و شعر غنائی

بعقیده گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و
 دنباله آنست زیرا بنا بر آنچه از ظواهر امر بر میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف
 حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور پردازد خود را با سرود هایی مذهبی یا
 عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبه غنائی داشت سر گرم میکرد. از جانبی دیگر
 هیچ ملیتی بی جنگ و مبارزه پدید نیامد و پیداست که در این نبردها پهلوانانی وجود
 داشتند که بر اثر شهرت خویش مایه اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان
 را در سرودها و اشعار غنائی وصف کردند. در میان بعضی از ملل این سرود های پراکنده
 بتدریج بهم پیوست و یکی از شعرای بزرگ که علی الظاهر سهم عظیمی در سرودن آنها داشت
 نسبت داده شد و از این راه مجموعه بی کامل و متحد پدید آمد.

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا و اساساً از شعر غنائی پدید آمده
 و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی
 ملل قدیم ثابت کرد چنانکه در ادبیات هندی سرودهای ودا^۱ بر آثار حماسی مهابهارت^۲
 و راماین^۳ مقدم بوده و وسیله پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرودهای
 معروف کانتیلن^۴ وسیله ظهور مجموعه منظومه های حماسی (شانسون دو ژست)^۵ گردیده و
 چنانکه بسیاری از محققان پنداشتند و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده اند دوائر
 حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد - اودیسه) اصلاً منظومه های منفردی بوده اند
 که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند.

از این گذشته چنانکه قبلاً دیده ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

۱ - Vêda - ۲ Mahâbhârata - ۳ Râmâyana - ۴ Cantilènes

۵ - Chanson de geste

حماسی فاصله ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن و در حین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است در صورتیکه از اغلب ملل در آغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعار غنائی از اشعار حماسی است.

باز بنا بر آنچه مسلم و آشکار است در شعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دوره نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمه این امر آنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیک) که پیش از حماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون هر دو از شعر غنائی منبعت شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند.

کهن‌ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا بر آنچه تا کنون محققان مسلم شده گائاهاست که آنرا بهیچ‌روی نمیتوان یک منظومه حماسی تصور کرد بلکه نشاید و نغماتی مذهبی است که گاه احساسات رقیق از قطعات مختلف آن بخوبی آشکار است. البته قطعاتی از اوستا خاصه بعضی از یشتها چنانکه بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی کاملی است که اصلاً و اساساً منظوم بوده و اکنون آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویدا است اما چنانکه محقق شده و بثبوت رسیده یشتها پس از گائاهای پدید آمده است. هنگام بحث در انبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیز یاد آورد که:

هیچ اثر حماسی، اگر چه بنهایت کمال فنی رسیده باشد، نمیتواند از افکار غنائی و غزلی خالی باشد و ما همیشه در بهترین منظومه‌های حماسی جهان آثار بین و آشکاری از افکار و اشعار غنائی می‌یابیم: در شاهنامه استاد طوس داستانهای عشق‌بازی زال و رودابه، تهمینه و رستم، سودابه و سیاوش، و منیژه و بیژن... و اوصافی که از زنان و معشوقگان زیبا شده از بهترین اشعار غنائی و در عین حال حماسی زبان فارسی است - در کرشاسپنامه داستان عشق‌بازی جمشید با دختر کورنگ شاه - در سام نامه عشق‌بازی سام با پری دخت - در برزنامه داستان عاشقی سهراب و شهر و، از بدایع اشعار غنائی فارسی شمرده میشود

و گذشتد از اینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت میکند در آثار حماسی فارسی خاصه شاهنامه فردوسی نیز موجود است .

۹ - حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومه حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز در ادبیات دنیا میفهمند و باید فهمید، و مسائل و حقائق که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی در باب حماسه دریافته شد یاد کرده ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشود و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیک را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حمس (بفتح اول و دوم) و حماسه در لغت عرب بمعنی شدت در کار است و از این ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احمس - یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر در حرب) و حمس (بفتح اول و کسر دوم بهمین معنی) پدید آمده است . بعضی از قبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی عامر بن صعصعه را بجهت شدت و خشونت ایشان حمس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندک اندک « حماسه » بر « شجاعة » نیز اطلاق شد زیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرد در عین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب بر قطعات و قصائدی اطلاق میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود در میدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسه ملی و طبیعی در میان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌ی قبایل پراکنده که هر یک خویشان را از دیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است. این قبایل خود را از هم جدا می‌شمردند و بر یکدیگر مفاخرت مینمودند و خویشان را از دیگران برتر میدانستند و برای مفاخرت روایاتی در باب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند و قطعات و قصائدی در این باب میان هر قبیله‌ی وجود داشت و حتی روایات منفرد و مختصری نیز در باب بعضی از شاهیر و سنارید عرب که پهلوانی و جنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی همه این اشعار و روایات پراکنده و کم ارجست و هیچیک از آنها را نمیتوان بتمام معنی در شمار منظومهای پهلوانی در آورد.

گذشته از این اعراب پیش از اسلام هیچگاه مانند ایرانیان و یونانیان و هندوان برای ایجاد ملیت و مدنیت خود دچار رنجها و مصائبی که معهود است نشدند و حتی باید گفت که تنها ظهور اسلام فکر اتحاد و اتفاق و تحصیل عظمت را در میان این مردم صحرا نشین پدید آورد و مجاهدت واقعی ملت عرب برای کسب شهرت و قدرت و جنگهای بزرگ با امم خارجی از این هنگام آغاز شد و چون این ایام روزگار تاریخی و مشحون بوقایع صریح و معین تاریخی و دور از اساطیر و تخیلات حماسی و امثال اینهاست دیگر ایجاد حماسه ملی و منظومه پهلوانی آنچنانکه در ایران و هند و یونان میبینیم در میان ایشان معنی نداشت. در آیین اسلام نیز ملیت بمعنی امروز موجود نیست و ملیت در اسلام عبارتست از وحدت عقیده، اگر چه معتقدان از نژادها و طوایف متفاوت و دارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند. از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت با جداد و آبا و مزایای نژادی را مذموم می‌شمارد و شکستن هوی و کبر نفس از اهم شرایط کمال مردم مسلم است. با توجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهور شعر حماسی بکلی در جامعه اسلامی مفقود بود و اعراب مسلمان از این طریق هم نمیتوانستند حماسه ملی تازه‌ی پدید آورند و جبران مافات کنند.

اما اشعار حماسی یعنی قصائد و قطعاتی که از اعراب جاهلی و عهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتم بیشتر از مفاخرات فرد و قبیله حکایت میکند و معمولاً رجز هایست که پهلوانان و مبارزان برابر صفوف دشمن بر زبان می‌آوردند و خود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند و یا قصائدیست که کسی در وصف مردانگی های خود

دریك یا چند جنگ سروده باشد .

آزادگی و شجاعت اعراب و بی باکی و مهارت آنان در سواری و غارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی از ملیت و وصول بآمال و اغراض ملی را آرمانهای بزرگ نژادی چنانکه در شاهنامه می بینیم در این اشعار بهیچ روی دیده نمیشود و اساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد و حس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك و مراد و غرض عام را تصور نمیتواند کرد .

غیر از بعض قطعات معلقات سبع و عدهٔ نسبة زیادی از رجزهای پهلوانان که در برخی از کتب دیده میشود ، دیوانهایی از اشعار حماسهٔ عرب در دست است مانند دیوان حماسه گرد آوردهٔ ابی تمام طائی که آنرا خطیب تبریزی شرح کرده و حماسهٔ بحتری و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ = خاتمه

این وضع تنها بملت عرب اختصاص ندارد بلکه از میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند در صورتی که لاشک همهٔ آنها عناصر و مأخذ این منظومها یعنی روایات ملی و پهلوانی را داشته اند. این امر را میتوان چنین توجیه کرد که هر ملت در آغاز حیات خود بجهت و دلالتی که در سطور و صحایف گذشته دیده ایم مواد و عناصر حماسه یعنی حوادث و روایات پهلوانی فراوانی در اختیار دارد ولی اگر پیش از فراموش شدن آن احادیث و روایات پهلوانی شاعر استاد و مقتدری پدید آید که بتواند این روایات را گرد آورد و از آنها منظومهٔ پهلوانی مدون و مرتبی بسازد ، آن قوم صاحب حماسهٔ ملی خواهد بود و در غیر این صورت جز ایجاد حماسه های تقلیدی و صنایعی از آن ملت انتظاری نباید داشت چه بهمان درجه ای که ادبیات و افکار و اسالیب ادبی ترقی و توسعه می یابد احساسات حماسی از افراد قوم سلب می شود و توجه بدانش و تحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد و بجای راویان و احادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود می آید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی از میان میرود و چشمهٔ افکار حماسی خشک و نابود میشود ، پس اگر ملتی در نخستین مرحلهٔ تمدن و ظهور ادبیات و افکار ادبی بایجاد حماسهٔ ملی دست نیابد دیگر چنین کار برای اودشوار خواهد بود .

اتفاقاً در ایران این معنی بدترین وجهی حاصل بود: در اواخر عهد ساسانی که روایات و داستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود، فکر گرد آوردن و حفظ آنها نیز طبیعاً بازهان خطور کرد و چنانکه بعد خواهیم گفت بامر بعضی از پادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت. در عهد اسلامی با آنکه از روی همین مأخذ و روایات دیگر (که علی الخصوص در خراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامه‌های منظوم تألیف شد، ولی هنوز نقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد و همواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء و دوامشان ضرور شود در میان بود و در عین حال شعر فارسی نیز در عهد سامانی راه تکامل می‌پیمود و زمینه برای ظهور نابغدی در شعر مهیا می‌شد تا سرانجام نابغه شعر فارسی، فردوسی ظهور کرد و این آرزوی ملی را بر آورد. اقدام فردوسی نهضت بزرگی در ادبیات فارسی پدید آورد که تا چندین پس از او ادامه یافت و بر اثر همین نهضت بزرگ است که نزدیک به تمام روایات ملی بیک روش و نسق بنظم فارسی درآمد و از این طریق روایات ملی ایرانیان تا ابد محفوظ ماند. نظیر همین کیفیات را در هند و یونان و روم و انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر کشورهای که دارای حماسه ملی هستند میتوان یافت. اما ملل دیگر که فرصتی نظیر آنچه در ادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌ی ملی توفیق نیافتند.



اگر در ذیل این مقدمه که بی‌حاشی انتقادی در باب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعه مختصری در حماسه ملل مختلف جهان میداشتم بدین کار دست می‌زدم اما چون باب بحث بسیار مفصل و راه درازی که در پیش دارم اقتادن در پیراهن‌ها را جایز نمیدانم از این کار صرف نظر میکنم و باصل کار خود یعنی تحقیق در حماسه‌های ایرانی و کیفیت تکوین و تدوین آن توجه می‌نمایم.

در نگارش این مقدمه از مأخذ ذیل استفاده شده است:

دائرة المعارف بزرگ (*La Grande Encyclopédie*) مجلدات ۱۶ - ۲۰ - ۲۶

۲۸، مقالات ذیل:

حماسه (*épopée*) ج ۱۶، بقلم «ش. لوگوفیک» *Ch. le Goffic* «د. و. کاردیون»

V. Gardillon

- حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lévi
 حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
 رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
 رامنا : ج ۲۸ ایضاً « »
 حماسه ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلیمان هوآر » C . Huart
 حماسه : ج ۲۶ بقلم « مازسل برونشویک » Merzel . Braunschvig
 همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
 دائرة المعارف لادروس قرن بیستم: Encyc. Larousse de XXème siècle: مقاله: épopée
 مقدمه ژول مول Jules Mohl بر ترجمه شاهنامه فردوسی ج ۱
 Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata
 et le Shâh-Nâmah , paris 1887.
 R.p Halleck : Halleck's new English Literatur 1913.p. 31- 44
 Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .
 شرح حماسه‌آبی تمام طائی چاپ مصر .
 تاریخ ادبیات آلمن تألیف « آلفرد بیسه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان
 " نی‌لونگن " Niebelungen.
 مقدمه " الشاهنامه " (ترجمه فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح و مقدمه دکتر عبدالوهاب عزام چاپ
 مصر ۱۹۳۲ .
 بسنا تألیف آقای پوردادور ج ۱ ص ۳۵ - ۳۴
 مجله‌العلوم چاپ مصر شماره ۵ - ۶ سال پنجم (۱۹۳۸) مقاله‌الشاهنامه.

نقد و تحسین

تکوین و تدوین حماسه ملی ایران

فصل اول - نشأت و تکوین حماسه ملی

- ۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ
- ۳ - جنگ بامهاجمان ۴ - روایات
- ۵ - اساطیر کهن ۶ - روایات و اساطیر دینی
- ۷ - ظهور داستانها و روایات حماسی
- ۷ - توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم - تدوین روایات ملی

تا ظهور ادبیات فارسی

- ۱ - تدوین روایات پیش از اوستا
- ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی
- ۴ - روایات ملی و داستانهای حماسی در
- ادبیات پهلوی ۵ - خداینامه .

فصل سوم - تدوین روایات ملی

بزبان فارسی

- ۱ - روایات شفاهی و روایات بزرگ
- ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامهها ۴ - داستان
- های منشور حماسی .

فصل اول

نشأت و تکوین حماسه ملی

۱ - قزوین ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی از روز گاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی آورد. قوم ایرانی یکی از اقوام «هند و اروپایی» است که بتدریج از اواسط آسیا و دره گنگ تا کناره اقیانوس اطلس پراگندند و با کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند. از میان شعب این نژاد یکی از روز گاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست و این شعبه همان نژاد «هند و ایرانی»^۲ است که علی الظاهر در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دسته نژاد هند و اروپایی جدا شد و پیش از انقسام بدو دسته نژاد «هندو» و نژاد «ایرانی» و افتراق از یکدیگر دیر گاهی با هم در آسیای وسطی و گویا در ناحیه بین سیر دریا و آمویه دریا میزیسته و دین و زبان و عقاید و اساطیر مشترک داشته و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده اند و بعدها یعنی هنگام جدایی از یکدیگر و توطن در سرزمینهای هندوستان و ایران این نام را هر يك بخود اختصاص داده و یاد کرده اند. وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشتر قوت میگیرد و این قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که در ادبیات «ودا» و «اوستا» بمطالعه و دقت پردازیم. زبان ودا و اوستا دارای تفاوت های مختصری با یکدیگرند چنانکه میتوان آن دو

را لهجه های دو گانه‌یی از زبانی اساسی دانست و ما آن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم .

بسیاری از کلمات در زبانهای دو گانه مذکور یکدیگر شباهت فراوان دارد و اساسی عده زیادی از پهلوانان کهن اوستایی و ودایی بشکل خاصی قریب یکدیگرست . از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحو نیز یکدیگر نزدیکند و میان آنها و زبان کتیبه های هخامنشی هم که از لهجات کهن ایران است چنین قرابت و علاقه‌یی وجود دارد .

نژاد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را « آری » مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خود را بر آن نهاد و آن را « آریا ورت »^۱ نامید اما ایرانیان ایشان را از آن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند « هیندو »^۲ نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل « سیندهو »^۳ و در یونان بشکل « ایندوس »^۴ برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند . اما نژاد ایرانی بنا بر آنچه گفته‌ام نیز خود را « آری »^۵ میخواند و چون بنجد های ایران رسید بر آنها نام « آئیرین »^۶ نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی بد « ازان » (ایران بایاء مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاء معلوم) خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین « آئیرین و بجه »^۷ است که میتوان آنرا « سرزمین اصلی آریا » نامید . بیشتر خاور شناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند . ایران و بیج چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران و بیج است که بنا بر اخبار مذهبی و بنا بر آنچه در فر کرد دوم از وندیداد آمده است « ور » جمشید ساخته شد .

۲ = مهاجرت و جنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید و قرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج و بنا بر

۱ - Aryāvarta - ۲ - Hindu - ۳ - Sindhu - ۴ - Indus - ۵ - Arya - ۶ - Airyana - ۷ - Vaêdjah - Airyana

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بعد از ایران و بیچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل و هلمند متوجه شدند و آنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند و اندک اندک در نواحی دیگر پراگشاندند.

در همین ایام در نواحی مختلف نجردهای ایران طوایفی مانند عیلامیان و تیوران و کادوسیان و آماردان یا ماردان و قبایل سیاه پوست کریدالمنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سرزمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند و با این طوایف که غالباً مردمی جنگجو و بلند قامت و قوی و نیرومند و متمدن یا نیمه وحشی و متدین بدینی غیر از دین آریایی بوده اند در افتادند و قسمتی از داستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخله نجردهای ایران است و آن داستانهایست که از جنگهای ایرانیان و دیوان در کتب حماسی خویش داریم^۱.

۳ - جنگ با مهاجران

یکدسته بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام « ساک »^۲ (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکور جدا گردیدند و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانواب پراگشاندند. این قوم که مردمی قوی و دلیر و صحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روزگار آن بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر در مشرق و مغرب بسایر طوایف فشار آوردند و از آن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهد تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها و آسیبها مشاهده میشود و از آن جمله است حمله سخت و هجوم شدیدی که بنا بر قول هرودت در عهد « کوآکسارس »^۳ پادشاه ماد بایران کردند و بیست و هشت سال در ایران ساکن بودند و سرانجام شکست یافتند و ایران را ترک گفتند^۴.

نام این قوم در دوره هخامنشی نیز همچنان بر سر زبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد.

۱ - در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم، فصل سوم.

۲ - Saka - ۳ - Kyaxares - ۴ - هرودت، کتاب اول بندهای ۵۳-۵۷.

گذشته از قوم سک در همان روز گاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیایی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا از سر زمینهای آباد و پر نعمت بنی اعمام خود بهره‌ی برند و ایرانیان در ممانعت از این مهاجمین آریایی نیز در نجهای فراوان دیدند .

یاد جنگهای ایرانیان در برابر مهاجمین سکایی و آریایی دیر گاه در ایران باقی ماند و داستانهای بزرگ در آن باب پدید آمد و چنانکه در آخرین گفتار این کتاب خواهیم دید تورانیان از چادر نشینان آریایی ماوراء جیحون و سیحون بوده‌اند که در جست و جوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیایی ایشان در قرون متوالی و دفاع ایرانیان از سر زمین خود در برابر آنان داستانهایی را بوجود آورد که بعدها تکامل یافته و به جنگهای متعدد ایرانیان و تورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم و مبدل گردیده است و شاید این آریاییان مهاجم و ساکن آنسوی جیحون و سیحون و یا قسمتی از آنان همان قوم سناک بوده‌اند .

در روز گاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی را گرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند . این اقوام غارتگر خون آشام نیز مانند مهاجمین سلف ، تورانی خوانده شدند و اندک اندک کلمه تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه‌یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد .

۴ - روایات و اساطیر گهن

هنگامیکه قوم آریا بایران می‌آمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که با آریاهای هند یکجا زندگی میکردند همراه آورد . این اساطیر و روایات که میان شعبه هندی نیز رائج بوده در میان قوم ایرانی باقی ماند و بمرور دهور تغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری و عقیدتی در نتیجه تأثیرات محیط زندگیت) در آنها راه یافت و از آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون و پدرش آبتین و بعضی داستانهای دیگر که اصل آنها در کتب و ادبیات

سانسکریت دیده میشود و من بجای خود از همه آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات و اساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که در هند و ایران بتدریج تغییراتی در آن راه جست و در ایران چنان که می دانیم باقیام زردشت و اصلاحات او صورتی تازه پذیرفت و در شمار یکی از ادیان عالی جهان درآمد . از آیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد و اندک اندک صورتی تازه یافت و چیزهایی از آن کم و موادی بر آن افزوده شد و در بسیاری از موارد با روایات ملی و داستانهای تاریخی ایران در آمیخت و بدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها و روایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش از مهاجرت و از دوره زندگی در آسیای مرکزی در خاطر ایرانیان بجا مانده بود ، شرح لشکرکشیها و مبارزات و مدافعات ، داستان هنر نمایها و پهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران ، غرور و کبریاء نژاد آریا و عظمتی که ذاتاً برای خود تصور می کردند ، علاقه شدید بعقاید جدید مذهبی و اینزدان و امشاسپندان^۱ که همه حامی ایران و ایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند و در تشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم در آمیخت داستانهای مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ و ظاهر آنها داستان و روش آنها اساطیری و دینی بود و ما نمونهایی از همین داستانها را در اوستا می بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان در ادوار دیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هر ملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر و مآثر نیاکان ، فتوح و اعمال بزرگ ایشان ، رنجهایی که برده و کارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی^۱ که از قریح ایشان منبث گردیده بود : توجه

۱- مراد کشفها و اختراعاتی است که در زندگی اولی بشر اهمیت دارد مانند کشف آتش و ساختن خانه و تهیه پوشاک و امثال اینها .

داشت و خاطرات و داستانهایی که از پهلوانان و جنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد .

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکون یافت و روز بروز رو بتکامل رفت و بنا بر اصولی که گفتم می بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات و داستانهای تازه بر آنها افزوده شود و زیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرائی که قدرت نظم آنها را داشته باشند برسد و از نظم آنها منظومهای حماسی بزرگی پدید آید .

۷ - توسعه و تکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق و روش با گذشت ایام تکامل یافت . جهانگشایدهای ایرانیان و پهلوانیهای نام آوران و بزرگیهای ایران آنها را جلا و صیقل داد ، شکستها و رنجهای این قوم بر شدت علاقه وی بدانها افزود ، و حال از اینگونه بود تا دور باشکانیان رسید .

در این روزگار باب تازه ای در تاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان از یکسوی با بقایای نفوذ یونان در ایران بجدا ل برخاستند ، از جانبی دیگر با امپراطوران بزرگ روم و سرداران و سپاهیان دلیر ایشان در افتادند ، و از طرفی بامهاجمانی که بنا بر عادت از مشرق ایران بر این خاک پهناور روی می آوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی که در امر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهم بودند پدید آمدند ، امرائی در بلاد و بقاع مختلف ایران بنا بر عادت زمان (ملوک الطوائف) پیادشاهی برخاستند و هنگام لزوم در لشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند و پهلوانیها و مردانگیها نمودند . از این عهد و از پهلوانان و امیران و جنگجویان آن نیز یاد گارهایی در خاطر ایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت و با فراموش شدن بعد زمانی و مکانی با آنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی و حماسی کامل و تازه ای بخشید .

از این پس اساطیر و داستانها و روایات ملی و حماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت و اتفاقاً ظهور ساسانیان و علاقه یی که ایشان بسیاست مذهبی

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، و تحریک حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر داشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد و از این دوره است که اندک اندک روایات قدیم گرد آمد و بصورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی در کتابها نگاشته شد و زمینه برای تهیه کتابهای تاریخی بزرگی در باب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و در عین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیر می کرده ، روایات ملی و حماسی در میان مردم نیز طریق کمال می پیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گوینان) میکرده اند ، و بیاری ایشان روایات ملی و حماسی ایران روز بروز وسیع تر میشده و سیند بسینه و دهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه و همه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیزهایی بر آن روایات افزوده میشده و قصص و روایات تازه بی در باب پهلوانان بزرگ قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ...) پدید میآمده و مواد و عناصر جدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافتند است (مانند انقسام ممالک فریدون میان سه پسر^۱)

با اطلاع از این مقدمات معلوم میشود : حماسه ملی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم آریا بایران آغاز شد و پس از آمدن آن قوم بایران با افزایش عناصری جدید تکامل و توسعه یافت و این تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی و ملی روز افزون بود و روایات و داستانهای حماسی (کتبی و شفاهی) که از این طریق تدریجاً پدید آمده بود در اواخر عهد ساسانیان بحد اعلائی کمال و عظمت رسید .

اکنون که از این فصل پرداخته ایم باید در باب کیفیت تدوین روایات و داستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین آنها و ادامه این کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی بیحث و تحقیق تازه ای شروع کنیم .

۱- در این باب رجوع کنید بداستان ابرج و سلم و نور : گفتار چهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه از مقایسه «ودا» و «اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان و هندوان هنگام توطن در سرزمین مشترک «هندوایرانی» و پیش از جدایی یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (درودایم^۱ در اوستا^۲ و آبتین (درودا ایتی^۳ در اوستا^۴ ائوید^۵) و امثال اینان داشته‌اند که برای هر یک از آنان سرگذشت و داستانی خاص متداول بود. پس از مهاجرت قوم آریا بایران، بکیفیتی که در فصل اول دیده‌ایم علاوه بر تغییراتی که بمقتضای محیط در روایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانها و روایات دیگری نیز میان این قوم وجود یافتند که سینه بسینه می‌گشته و بر اثر تسلسل روایات در هر یک زیادتیی صورت میگرفته و اندک اندک میان آنها ارتباطی پدید میآمده و جای هر یک از پهلوانان در این داستانها معین میشده و تقدم و تاخر هر یک نزد روات مسجل می‌گشته است.

البته از این احادیث و روایات بعضی تنها جنبه اساطیری محض داشت بدین معنی که مبتنی بر تصورات و اوهام بود مانند داستان پیدایی جهان و حدیث هر مزد و اهریمن و قصه گاو و گیومرث و موضوع پیدا شدن نژادها و امثال اینها، ولی برخی دیگر اساساً مبتنی بر اصلی تاریخی بوده است منتهی با گذشت روزگار و تسلسل روایات و گشتن در افواه از مجرای تاریخ منحرف شد و صورت داستان و قصه پیدا کرد.

روایات دسته دوم را خود بدوشاخه جدید تقسیم میتوان کرد، نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند و ایرانی و قوم هند و ایرانی از نیاکان هند و اروپایی خود بارث برده بودند و ما بعضی از آنها در سطور پیش اشارتی کرده ایم. دوم روایات واحادیشی که در باب پهلوانان و شاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن نواحی مختلف این نجد عظیم و یادفاع در برابر مهاجمان بتدریج پدید آمده و بر روایات پیشین افزوده شده است. بدین طریق مقارن ظهور اوستا برای ایرانیان از آغاز خلقت جهان تا بعثت زردشت احادیث و روایاتی گرد آمده که بشکل و عنوان روایات تاریخی در اذهان مرتب شده و در افواه می گشته است.

از این روایات مرتب و از این تاریخ داستانی هنگام تدوین و تألیف قطعات مختلف اوستا بصورت های گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته است و این اشارات بر ما مدلل میدارد که مؤلفان اوستا بر سلسله یی از اساطیر و احادیث و قصص آگهی داشته اند که در نظر آنان وقایع تاریخی و واقعی بوده و ما بر اثر اشارات آنان تنها بر نمونه های بسیار کوچکی از آنها دست می یابیم. یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری از این روایات وجود داشت و شاید بتوان بحس و تصور وجود روایات بسیار مفصلی را در باب همین پهلوانان و اساطیر هند و ایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه و یا برای نقل و روایت آنها از اسالیب ادبی استفاده میشده و یا از قیود ادبی در این امر خبری نبوده است.

با دلایلی که من در باب تعلق اوستا و زبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم چنین می بیندارم که این روایات و احادیث اصلاً متعلق بساکنان شمال شرق ایران بوده و بهمین جهت است که ما در اوستا از قصص و روایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی بیعض آنها شده است، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود می آورم که در قطعات متأخر اوستا روایات و داستانهای تازه تری (که هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای پهلوانان و شاهان از بعض آنها آگهی می یابید) از نقاط جدید و در باب مسائل و اشخاص تازه راه یافت که هنگام تحقیق در نظریه ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت^۱.

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیاز مندیم.

۲ - اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به پنج نساك (باب، کتاب) تقسیم میشود: ۱ - وندیداد (ویدیداد) ۲ - یسناها ۳ - یشتها ۴ - خرده اوستا ۵ - ویسپرد. این کتاب در اوائل امر و پیش از حمله اسکندر کتابی عظیم بوده است. «پولینوس»^۲ مورخ مشهور رومی (قرن اول میلادی) مدعی بود که یکی از مورخان یونانی بنام «هرمیپوس»^۳ برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هر يك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد^۴. در صورت صحت این مدعی اوستا در آغاز کار کتاب بزرگی بوده است. اقوال دیگری که از ماخذ قدیم بما رسیده است این دعوی را تأیید میکند: در نامه تنسر، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین آمده است: «... اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت با صطخر، سیکي از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملك و حرص بر بدعت و طمع فخر از یاد خلائق چنان فروشد که از صدق آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیای دین باشد.»^۵ مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال ۳۴۶ هجری) نیز بعظمت اوستا در آغاز

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتری در این باب رجوع کنید به :

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2

Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1 . s . 110 .

Darmesteter : Etudes iraniennes V . II ' p . 213 , 227 .

و همین کتاب گفتار چهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

۲ - Polinus - ۳ - Hermippos - ۴ - مقدمه اوستا ترجمه دهارله .

۵ - از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار - در باب نامه تنسر رجوع کنید به :

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

کار اشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است . این کتاب بزرگ با حمله اسکندر پیریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامه تنسر بر می آید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بر روایات قدیم بوده بیاردها ماند . - در اواخر عهد اشکانی و اوایل دوره ساسانی بگرد آوردن قطعات پراکنده اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یک نسک پدید آمد ولی این اوستا نیز پس از حمله اعراب بایران پراکنده و بی ترتیب شد و تدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی ماند و بعضی قطعات از چند نسک مفقود آن نیز در دست است . از میان این نسکها برای ما از همه مهمتر "چیترادات نسک"^۱ بود که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذ داستان های ملی اهمیت بسیار داشت . از این نسک خلاصه فهرستمانندی در دینکرت آمده است . تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هر چیز منوط بیافتن زمان زردشت است که با همه تحقیقات دانشمندان قدیم و جدید هنوز مبهم است . بنا بر دلایلی که در دست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت را حدود قرن دهم پیش از میلاد بدانیم^۲ و بنا بر این **سناها** یعنی قسمتی از یسناها که اثر طبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن و تقریباً از آثار سد هزار سال پیش از ماست . تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا اندکی دشوار است و تنها میتوان یسناها را از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست و قدمت برخی از یسناها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدوره پیش از عهد هخامنشی

(بنیة حاشیه از صفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ;
Journal asiatique, série IX, T. III .

آقای سید محمد علی جمال زاده : کاوه شماره ۸۸ سال اول دوره جدید ۲۰۰۷ .
آقای مجتبی مینوی : کتاب نامه تنسر چاپ تهران .

Tchitradât - Nask - ۱

۲ - برای کسب اطلاع کافی در باب زمان زردشت و روایات قدیم و تحقیقات اخیر در این باب رجوع کنید به : مجله مهر سال اول مقاله زمان زردشت بقلم آقای ابراهیم یوردادوستو به : C.de Harlez : Avesta, intred.p. : XXI-XXII

نسبت داد.^۱

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی بایکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسک دیگر اوستا یعنی وندیداد و یشتها و یسنها نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسنها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هئوم یشت^۲ قسمتی است از یسناها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این «ها» از باب مقایسه عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترک هندو ایرانی در این یسنا یافته میشود و از روی همین «ها» میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در يك روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعضی اساطیر و عقاید میان این دو قوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصاره گیاه مقدس «هئوم»^۳ اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن «سوم»^۴ دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکمی بینید از يك ریشه است چه بنا بر قاعده‌یی که در دست داریم «س» ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به «ه» بدل میشود و بنا بر این میان

۱ - برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881

Introduction p. XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter : Zend - Avesta. Paris 1892-1893. Vol. III, p. VII-CVII

Abel Hovelacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris

1880. p. 96 - 133 .

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique .

Kopenhagen 1928

آقای ابراهیم پورداود : مقدمه ترجمه کتاها - مقدمه ترجمه یشتها ج ۱ ص ۱۴ - ۲۷ و مقدمه یسناها ج ۱ ص ۲۲ - ۳۲.

Soma - ۱ Haoma - ۳ Haoma Yasht - ۲

دو کلمه سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ رری اختلاف و تفاوتی باقی نمی ماند .
 تنها همین اتحاد در نام و در ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را یکدیگر
 نزدیک نمیکند بلکه اساطیر مربوط با نهانیز در اوستا و ودا یکسان است . ستاینندگان
 و نثار کنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از : و یوسوت^۱ - یم^۲ پسر ویوسوت -
 تریت آپتی^۳ و نخستین ستاینندگان و نثار کنندگان هوم در اوستا و یونگهنت^۴ (ویونگهان)
 پدر یم (جم) - ائوی (ائفیان - آبتین) پدر ثرتئون^۵ (فریدون) - تریت^۶ (ائرط)
 پدر کرساسپ^۷ (کرشاسپ) میباشند .

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاک و فریدون و کرشاسپ همه آمده و از آن
 میان علی الخصوص داستان کرشاسپ با تفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع از آن
 سخن خواهم گفت .

چنانکه دار مستتر مدعی است^۸ در این یسنا از یک واقعه تاریخی بزرگ نیز اثر
 آشکاری باقی مانده و آن داستان اسکندر مقدونیهست ولی صحت این ادعا هنوز بر من
 مکشوف نیست .

در یسناهای دیگر جز «ها» ی ۱۷ که از آتوها و جز گاتاها که از زردشت و
 گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات
 ملی نمی یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم با آنها اهمیتی دهیم .

در فر کرد دوم و ندیداد داستان « یم خشت » (جم شید) و ورجم کرد^۹ بتفصیل
 آمده و این فر کرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و « ورجم کرد »
 اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از یم و « ورجم کرد » در
 داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت . در فر کرد ۲۰ و ندیداد داستان ائرط پدر
 کرشاسپ آمده است .

Vivanghant - ۴ Trita - Aptya - ۳ Yama - ۲ Vivasvat - ۱

Keresâspa - ۷ Thrîta - ۶ Thraêtaôna - ۵

Zend - Avesta, Vol . I, P. 30-33 - ۸

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نساك معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتهها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه: آبان یشت (یشت ۵) - تیریشت (یشت ۸) - گوش یشت (یشت ۹) - رشن یشت (یشت ۱۲) - فروردین یشت (یشت ۱۳) - بو-رام یشت (یشت ۱۴) - رام یشت (یشت ۱۵) - اردیشت (یشت ۱۷) - اشتادیشت (یشت ۱۸) - زامیاد یشت (یشت ۱۹) است.

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفتد ایراد اسامی عده‌یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران و ایرانست مانند: هوشنگ، جمشید، ضحاک، فریدون، کرشاسپ، نوذر، اغریرت، افراسیاب و هنگ افراسیاب، کیکاوس، سیاوش و گنگ دژ، طوس، ویسد و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ، جاماسپ، ارجاسپ تورانی، زریر، اندریمان (اندرمان شاهنامه) و عده کثیری از پهلوانان و دیگر معارف حماسه ملی ما که بجای خود از هر يك بتفصیل سخن خواهیم گفت.

آبان یشت اصلاً مختص است بستایش «اردویسور اناهیت»^۱ (ناهید) فرشته آب و نخستین قسمت از اجزاء دو گانه آن نیز کاملاً حاوی همین معنی است اما در جزء دوم از ستاینندگان ناهید یعنی پادشاهان و پهلوانان و نامداران و داستان آنان سخن رفته و از این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسه ملی ما تدوین شده است.

بعد از آبان یشت یشت هشتم موسوم به تیریشت یا تشریشت اشاره مبهم و مختصری بداستان «آرش شوایتر»^۲ را متضمن است. اما یشت تالی آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان و بزرگان و دلیران تجدید و برخی از داستانها نیز با تفصیل بیشتری یاد میشود.

۱ - Ardivisura - Anáhitá

۲ - در باب معنی و اصل صفت «شوایتر» رجوع کنید بشرح داستان آرش در همین کتاب.

بعضی اسامی جدید مانند هوتاوس^۱ (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون جای او را گرفته و نام دودختر کی گشتاسپ هومیا^۲ (همای) و وارید کنا^۳ (به آفرین) نیز در آبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانه سیمرغ (در اوستا: سن^۴) و درخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌ی شده است (بند ۱۷) .

در یشت ۱۳ معروف به فروردین یشت نام بسیاری از شاهان و پهلوانان و نام آوران داستانی و ایران عهداوستا مذکور است . این یشت از جهت اشتمال بر روایات پهلوانان و بزرگان داستانی و یا ذکر نام آنان از مهمترین یشتهاست و در ردیف آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث (گیه مرتن^۵) و زو (اوزو^۶) پسر

تهماسپ (توماسپ^۷) و منوچهر (منوش چیتر^۸) از خاندان ائیریایو^۹ و کشورهای ایران و توران و سلم (سبیریم^{۱۰}) و سائینی^{۱۱} و داهی^{۱۲} (مملکت قوم داهه^{۱۳} از قبایل سک) است و گذشته از این فهرست طویل و مهمی از اسامی و اماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرار شده است . فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱۴۶ ادامه یافته و عده زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است .

در یشت ۱۴ یعنی بهرام یشت نیز اشاره مختصری بداستان فریدون و ضحاک دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) باز شماره اسامی شاهان و پهلوانان فزونی میگیرد . فهرست این اسامی از هوشنگ آغاز و بنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود و در این میان از کسانی مانند تهمورث و جمشید و اژی دهاک و فریدون و کرشاسپ سخن میرود . در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌ی از پادشاهان و بزرگان تکرار میشود .

۱ - Hutaosa - ۲ - Humayâ - ۳ - Wâridhkanâ - ۴ - Saena - ۵ -

۶ - Uzava - ۷ - Tûmâspa - ۸ - Manûsh - tchithra - ۹ - Airyâva - ۱۰ - Sairima - ۱۱ - Saini - ۱۲ -

۱۳ - Dâhe - ۱۴ - Dâhi

موضوع تازه این یشت ذکر « هوم » اسیر کننده افراسیاب است . فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) در آنست که به « آئیرینم خوردنو »^۱ (فرایرانی)

اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبان یشت و فروردین یشت قرار دارد . این یشت مختص است به « کوئنم خوردنو »^۲ (فرکیانی) .

فرکیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایه فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته اند دشمنان ایران را براندازند . از کسانی که برای

بدست آوردن فرکیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگر می نیو (اهریمن) و

اژی دهاک (ضحاک) و فرنگر سین^۳ (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاک

و افراسیاب برای بدست آوردن فر و محروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است . از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکار تورانی »

یکبار از فرکیان برخوردار شد و آن هنگامی است که زنگیاب^۴ (دراوستازئی نی گو)

دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که از پادشاهان کیان در آن می بینیم و دیگر داستان مفصل کرشاسپ .

دویشت « آفرین پیغامبر زردشت » و « ویشتاسپ یشت » که هر دو خاص گشتاسپ

است نیز در آخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ و یشت ۲۴ دیده میشود . در آفرین پیغامبر

زردشت نام عده‌یی از بزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده و از این

حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما در جست وجوی آنیم

کمتر بدست میآید .

چنانکه دیده ایم از یشتها در باب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم

تازه‌یی بدست میرسد و این فصل بزرگ اوستا مشحونست با اسامی شاهان و پهلوانان و

۲ - Kavaênem Xvarenô

۱ - Airyanem Xvarenô

در باب فرایرانی و فرکیانی جداگانه در مقدمه داستان کیانیان سخن میگوئیم . ۳ - Frangrasyan

۴ - رجوع کنید بداسنان کاوس در همین کتاب . ۵ - Zainigav

معاریف داستانی ایران و ایران^۱ از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و از اژی دهاک سه پوزه شش چشم (ضحاک) تا ارجاسپ تورانی و سایر معاندان و معارضان ایران. بعد از دوره گشتاسپ و یارانش سلسله روایات داستانی در اوستا قطع میشود و تنها مطالب و عناصر داستانی تازه‌یی بعقیده بعضی از محققان، آنگاه که در اواخر عهد اشکانی و اوایل دوره ساسانی بگرد آوردن اوستا همت گماشته بودند، در آن راه بسته ولی همه زماناً بعد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است و ما از این داستانها هر يك بجای خود سخن خواهیم گفت.

چنانکه از این مقدمات دریافته‌ایم اوستا نخستین و کهن‌ترین کتابت است که داستانهای ملی و حماسی ما در آن تدوین شده است.

۲ - از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسه اوستا با روایات دوره ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران در قرن پنجم و ششم برآیدیم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم. این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احياناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم، بلکه این اختلاف بیشتر در اختصار و تفصیل است. داستانهای ملی ما که در شاهنامه و منظومه‌های حماسی دیگر با آنهمه تفصیل و کمال یاد شده در اوستا اغلب بصورت اشارات مبهم و ناقص است چنانکه معمولاً با اضافه کردن روایات حماسی پهلوی و فارسی بر اشارات اوستایی میتوان این اشارات را روشن ساخت. از این امر دو نتیجه مهم بدست میآید:

۱ - همچنانکه گفتیم مدونین و مؤلفین اوستا با روایات مفصل و مدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها با اشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکر اسامی شاهان و پهلوانان و مهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند.

۲ - چون در آثار عهد ساسانی و اسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد از اوستا نیز متداول بوده و ادامه می یافتند و

۱ - مراد از «ایران» ممالک غیر ایرانی است. این کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی «آ».

یقیناً بنا بر آنچه در مقدمه کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌پی در آنها راه می‌جسته تا بتدریج بصورتیکه در شاهنامه و سایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم در آمده است. یکی از قرائن مهم برای صحت نظر ما اشارات مورخان یونانی بعضی از داستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصه ثانوی سرگذشت کیخسرو در توران بی‌شبهت نیست.

آئلیان^۱ مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب‌ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است^۲. میدانیم که این روایت در باب يك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجه داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرغوسن^۳ در اوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ و جزء دوم بمعنی شاهین است) در آمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سرگذشت کوروش را در ماد چنانکه از قول پارسیان شنیده بود نگاشت و بنا بر این داستان «آستوا گس» جد مادری کوروش و پادشاه ماد و پسر از زادن بوزیر خود داد تا بقتل آورد ولی وزیر وی هارپاگوس^۴ او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت.... و بعد انتقام خود را از آستوا گس گرفت.

سرگذشت کوروش شباهت بسیاری بد داستان کیخسرو در توران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم در میان چوپانان تربیت یافت و آخر کار نیز انتقام خود و خون پدر خویش را از جد مادریش افراسیاب گرفت^۵.

شباهت این دو داستان بایکدیگر بدرجدهیست که تنها با تغییر چند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم. هرودت خود مدعیست که غیر از داستانی که از راویان معتمد در باب کوروش شنید سه نوع روایت دیگر در باب این پادشاه میان پارسیان معمول

۱ - Aelian - ۲ - رجوع شود به: Nöldeke : Das Iranische Nationalepos S4

۳ - Meregho Saéna - ۴ - Harpagos

۵ - رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰-۱۰۸ ترجمه: Legrand (پاریس ۱۹۳۲)

بود^۱ و او روایتی را که بیشتر بعقل نزدیک بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازمانده داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه‌یی یافته است و باز نمیدانست که چند قرن پس از وی همین داستان بصورت تازه‌تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده خواهد شد.^۲

داستان دیگری که ما را ییاد داستانهای کهن میافکند داستان عشق‌بازی «زریادرس»^۳ است با «اوداتیس»^۴ که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت.

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی از روایات حماسی ایران باقی مانده است. گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است^۵ آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم و ششم هجری است و از آن میان مهمتر از همه منظومه‌یست بنام «رستم‌زال» که دیرگاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته و سرانجام چنین معلوم شده است که با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه و داستان منظوم «رستم‌زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه ب‌مأخذ آریایی دیگری منتهی میشود. علت این امر روابط متمدنیست که از دوره هخامنشی میان ایرانیان و ارمنیان وجود داشته و همین ارتباط نزدیک باعث شده است که زبان و خط و اساطیر و داستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند و داستان رستم زال و «بورزه» (برزو؟) و نظایر

۱- ایضاً هرودت بند ۹۵ از کتاب اول. ۲- موسی خورنی *Moses Xorenenis* معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنا بر آن اردشیر را در کودکی ماده سگی شیر داد (حماسه ملی نلد که ص ۴). داستان گریختن اردشیر بفارس و جنگ او با اردوان چنانکه در گفتار بعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست.

۳- *Zariadrès* ۴- *Odatis* اوداتیس = اوداتیس = *Houdâta*

۵- موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده‌ایم عده‌یی از روایات ایرانیان را نام برده و اگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند و آنها را قصص القصص (*fables de fables*) مینامد، ولی توضیحات مختصری (*Mosis Xorenenis, ed. Whiston P. 77*) که در باب ضحاک و رستم (ایضاً صفحه ۹۶) داده ثابت میکند که این روایات در عهد او بصورت‌های بعدی نیز وجود داشته است:

(*J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P. 6-7*)

اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید.^۱

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنا بر عقیده استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز و در اواسط عهد اشکانی تمام شده است^۲ دنباله روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته و از ولایات شمال شرق و مشرق ایران بسایر نقاط نیز سرایت میکرده و گاه بصورتیهای تازه درمیآمده و اشکال جدید میگرفته و بهر حال طریق تکامل می پیموده و عناصر جدیدی که قبلاً از آنها سخن گفته ایم در آن راه می یافته است.

روایات ملی ایران ظاهراً از اواسط قرن پنجم میلادی ببعد شهرت و انتشار فراوانی یافت و تا بدرجدهی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سر کار آمد و حتی نام عده یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان و اشراف راه جست مانند کوات (قباد)^۳ و جاماسپ^۴ و گستههم^۵ و سیاوش^۶ و خسرو (انوشروان - پرویز) و رستم (پسرخزاد سردار ایرانی) و بهمن... و بعضی از آهنگهای موسیقی عهد ساسانیان با اسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس - گنج افراسیاب - آیین جمشید - باغ سیاوشان - کین ایرج - کین خسروی - کین سیاوش^۷.

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید و چون بر اثر وجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هر چه بر علاقه ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بر درجه قوت این روایات نیز اضافه میگردد تا بجایی که اغلب کتب مذهبی پهلوی که اکنون در دست داریم مشحونست بروایات ملی و حماسی ایران.

۱ - رجوع کنید بمقاله شاهنامه و زبان ارمنی «مجله آسیایی» جلد CCXXVII ص ۵۵۹ - ۵۴۹. ابن

مقاله عبارتست از خطابه Frédéric Macler در جلسه ۱۴ دسامبر ۱۹۳۴ انجمن آسیایی پاریس.

۲ - A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P. 5-45.

۳ - قباد بن فیروز. مجمل التواریخ ص ۷۳ - برادر قباد که چندی بجای او نشست. ایضاً همان صفحه.

۴ - گستههم یا بسطام ایضاً ص ۷۷ و ۷۹ - ۶ - ایضاً همان صفحه از مجمل التواریخ. ۷ - رجوع کند

به مجمل التواریخ ص ۸۱ و مجله مهرسال سوم شماره ۱ مقاله آهنگهای موسیقی ایران بقلم آقای سعید نفیسی.

۴ - روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

در اواخر عهد ساسانیان عده زیادی مؤلفات در باب داستانهای و روایات ایران پیدا شده و این امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیز ادامه داشته و از این طریق ندوین روایات ملی بتمامی در حدود دوسه قرن بصورت‌های گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است.

پس از یشتها و سایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که

یادگار زریر

برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده

« ایاتکار زریران » است. در گفتاری که بیحس در منظومه‌های

حماسی ایران پیش از اسلام مخصوص است از این کتاب و پهلوانان آن و اثری که از آن

در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب با صورت

فعلی خود متعلق با اوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن)

و تقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است^۲ ولی بنویست^۳ خاور شناس معروف فرانسوی ثابت

کرده است که نسخ موجود یادگار زریران صورت مغشوش و دست خورده‌یی از یک منظومه

متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است و خود از منظومه کهن تر

دیگری که « خارس می تیلنی »^۴ از آن نام برده است. تقلید شده. این کتاب در

بعضی از نسخ « شاهنامه گشتاسپ » نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمه آن

ب دست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت^۵ و این دانشمند سعی کرد روابط

میان یادگار زریر و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ آشکار کند و علاوه بر او

۱ - نلدکه : حماسه ملی ایران ص ۵

۲ - E. W. West : pahlavi Literature, im Grundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S. 117 - 118. Strassburg 1896 - 1904

۳ - Benveniste - ۴ Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقاله « بنویست » بعنوان « یادگار زریر » در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique

سال ۱۹۳۲.

۶ - Geiger: Das Yâtkâr -i- Zarîrân und sein Verhältnis zum Shâh-name

ثوودرنلد که نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.^۱

در زمان ساسانیان خاصه در اواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی در باب تاریخ ایران و داستانهای ایرانیان و قصص و روایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیله مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی مانده و در معرض تحقیق دانشمندان واقعست. از میان این کتب آنچه را که در تحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده و اکنون از میان رفتند و خواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده و توضیح مطالب کتاب یاد می‌کنیم:

یکی از این کتب قصص، داستان بهرام چوبین^۲ بود که بنا بر نقل ابوالفرج محمد بن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) در الفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملک متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری در دست نیست ولی مع الواسطه از آن در دو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده و همین امر ما را بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ از یک داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری^۳) که همه آن با تفصیل نسبی نقل شده است^۴. بر اثر ترجمه این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین و نام او در ادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی: مروج الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف الظنون حجاج خلیفه چاپ فاوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ - برای کتب اطلاع از احوال

ابوحنیفه دینوری رجوع کنید به مقدمه کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبار الطوال که بضمیمه فهرست اخبار الطوال بسال ۱۹۱۲ در لیدن بچاپ رسید.

۴ - رجوع کنید باخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است
کارنامه اردشیر داستان کوچک « کارنامک ارتخشیر پاپکان » است. این کتاب

بابکان که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است^۱ سرگذشتی است

داستانی از اردشیر بابکان که در پایان آن مختصری در باب شاپور پسر اردشیر و هرمزد پسر شاپور سخن زفته و ما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش از اسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب در تواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. در الفهرست و سپس در مجمل التواریخ^۲ نام کتابی بعنوان **عهد اردشیر** یاد شده و از این کتاب در تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز سخن زفته^۳ و آن خطبه ییست از اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی و نباید با کارنامه اردشیر اشتباه شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیز میان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل - التواریخ « ... و نسخت عهد اردشیر معروفست »^۴ دلیل بزرگی بر شهرت کتاب مذکور در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ و القصص است. کتاب کارنامه اردشیر را تئودور نلد که در سال ۱۸۷۸ با آلمانی ترجمه کرد.^۵

در الفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که عربی نقل شده نام

داستان رستم داستانی از رستم و اسفندیار آمده و ترجمه عربی آن بجبله بن -

و اسفندیار سالم نسبت داده شده است^۶. داستان رستم و اسفندیار از کتب

مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان

نویسندگان شاهنامه‌های منشور ویا تزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است

داستان رستم و اسفندیار مانند چند داستان دیگر (اردشیر پاپکان - بهرام چوبین - رستم

و سهراب - بیژن و منیژه و نظایر اینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

۱ - رجوع شود بمقاله ادبیات پهلوی بقلم E. W. West در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۸-۱۱۹.

۲ - چاپ کتابخانه خاور بتصحیح ملک الشعراء بهار ص ۶۱.

۳ - طبع لیدن ص ۹۹ - ۱۲۷. ۴ - مجمل التواریخ ص ۶۱.

۵ - Nöldeke: Geschichte des Artachshir i Papakan, 1878.

۶ - الفهرست ابن الندیم ص ۹ و ۳۰۵.

است. این داستان در اوایل عهد اسلامی نیز مشهور و رائج بود و یکی از مردم مکه بنام نضر بن الحارث^۱ در آغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که در سرزمین فرات راجع برستم و اسفندیار شنیده بود در مکه برای مردم حکایت می کرد و اهل مکه از شنیدن این داستان لذت بسیار می بردند^۲ و اصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده ایم بنا بر قول ابن الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل کرد.

ثعالبی^۳ و فردوسی هر دو از داستان رستم و اسفندیار یاد کرده اند اما میان ثعالبی با استاد طوس در شرح بعضی از جزئیات اختلافاتی وجود دارد.

دیگر از داستانهای حماسی پهلوی که از آن در ادبیات اسلامی **داستان پیران ویسه** اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومه حماسی بوده و از این کتاب اسدی در ذیل لغت «وسنان» یاد کرده است.^۴

یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته **کتاب سکسکین** کتابیست که مسعودی^۵ هنگام گفتگو از غلبه «زو» بر افراسیاب از آن نام برده است. نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین و النسکین و کیکین... آمده است. ظاهراً این اسامی همه غلط و دور از صوابست. مصحف فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس «باربیه دو مینار»^۶ این نام را «سکیران» تصور کرد، و بعقیده کریستن سن^۷ این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیران بایست در زبان پهلوی سگسران^۸ یعنی سران سک، سران سگستان (سیستان) بوده باشد. بعقیده من این نام در اصل کتاب کلمه یی

۱ - این نضر بن الحارث از بنی عبدالدار بوده و غیر از نضر بن حارث کلدۀ ثقفی است که ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء

آورده است. ۲ - رجوع شود بسیره ابن هشام و مقدمه شاهنامه مول. ۳ - غرر اخبار ملوک

الفرس و سیرهم از ص ۳۴۱ تا ص ۳۷۵.

۴ - رجوع شود به مجله کاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید.

۵ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۸. ۶ - Barbier de Meynard

۷ - Sagésarân - ۸ Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143

نظیر سَکسین ، سَکزین (سَگریان) ، سَکسین^۱ بوده است و رابطه موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان رستم چنین حدسی را ایجاد میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است از اعمال کیخسرو - گرفتار کردن قاتلان سیاوش - چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به دست رستم - داستان قتل رستم بوسیله بهمن بن اسفندیار «و غیر ذلک من عجائب الفرس الاول و اخبارها»

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران بوده است که در آن قسمت بسیار بزرگی از روایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده و بر رستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بر روایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان از جهت اشتهال بر اخبار اسلاف و ملوک ایشان، اهمیت و شهرت بسیار داشتند و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من الفارسیة الاولى) بزبان عربی نقل کرده بود. از گفتار مسعودی چنین درمی یابیم که علی الظاهر از داستان رستم و اخبار جنگ رستم و اسفندیار و قتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو در خداینامده اثری نبوده و در این باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینک ترجمه اصل روایت مسعودی : «ایرانیان را در باب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوش پسر کیکاوس از جانب وی ، و چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، و خبر رستم دستان ، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح و ایراد آن ما را برنج می افکند و این اخبار جملگی در کتاب «کیکین» (کذا) که ابن المقفع آن را از «فارسیة الاولى» (مراد پهلوی است) بعربی ترجمه کرده ، وجود دارد و همچنین است خبر اسبندیاز بن بستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان از جانب بهمن بن اسفندیار

۱ - سکسیک یا سکزیک پهلوی معادل بوده است باسگری که بزبان فارسی معنی سیستانی از آن مستفاد میشود .
 " بک " یعنی بآء ماقبل مکسور و کاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. این کتاب را ایرانیان از آن جهت که حاوی اخبار پیشینیان و پادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی از عهد داستانی

کتاب پیکار کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی در باب داستان

های عهد کیان وجود داشته و از آن میان عده‌یی بزبان عربی

نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام

« کتاب البنکش » یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار و فتح رویین دژ و سایر

اعمال این پهلوان بوده است^۱. مار کوارت^۲ مستشرق معروف این کلمه مصحف یعنی

بنکش را « پیکار » دانسته است^۳ و در صورت صحت این حدس (که ضعیف بنظر میآید)

نام کتاب با موضوع آن کاملاً موافق است. کتاب پیکار چنانکه گفته ایم حاوی مطالبی

مانند جنگهای اسفندیار و ایرانیان با تورانیان و داستان جنگهای اسفندیار در خراسان

و سیستان و زابلستان و جزاینها بوده است. کتاب پیکار هم بقول مسعودی بوسیله عبدالله

ابن المقفع بعربی ترجمه شد.

پیش از تحقیق در باب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانند آیین

نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هر یک از نظر کارما شایان

بعضی از

کتب متفرقه پهلوی توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و

داستانی پهلوی در اینجا نامی بمیان آوریم. از این کتب اطلاعات

مختصری بما رسیده ولی مسلماً همه آنها در قرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده

است. ذکر نام همه این کتب در اینجا دور از صوابست زیرا بسیاری از آنها عاری از ارزش

داستانی و تنها برخی دارای این مزیت بوده اند و از برخی دیگر تنها بعنوان مأخذ تاریخ

ایران در عهد ساسانیان میتوان سخن گفت. از میان این کتب که اغلب در الفهرست ابن-

الندیم از آنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد :

۱- التنبيه والاشراف و مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart

۳ - نقل از « کیانیان » تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

مزدک نامه^۱ و کتاب التاج^۲ و داستان شهر براز^۳ با پرویز و کتاب دارا و بت زرین؛ و کارنامه^۴ انوشروان که عربی ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود و چنانکه در تجارب الامم می بینیم ابوعلی مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱) از این کتاب استفاده کرد. - و **لهراسپ نامه** که علی بن عبیده الریحانی آنرا عربی نقل کرد و گزارش **شطرنج^۵ و نامه تنسر^۶** که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه بیست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود. این نامه را عبدالله بن المقفع عربی ترجمه کرد و یکی از نسخ این ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و او عین آنرا بفارسی ترجمه کرده است^۷ - و دیگر **داستان خسرو و شیرین** که در المحاسن و الاضداد منسوب بجساحظ بصری از آن سخن رفته است. شیرین همان «سیرا» زن آرامی خسرو و فرهاد از سپهبدان او و بنا بر افسانهها عاشق شیرین بود و شاید افسانه مذکور در پهلوی اصلی داشت.

از کتب منسوب بدوره اردشیر بابکان مقدار زیادی در اوایل دوره اسلامی بجامانده و بزبان عربی نقل شده بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است: «اندر عهد اردشیر بابکان... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید و به روز و بر زمهر

۱ - رجوع شود به حمزه و الفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شماره ۱۰ سال اول دوره جدید مجله کاوه و به کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳.

۲ - صاحب الفهرست از دو کتاب «التاج» نام میبرد یکی در سیرت انوشیروان ترجمه ابن المقفع عربی و دیگر کتاب التاج و آنچه ملوک ایرانی بدان تفاؤل میکردند. از کتاب التاج ترجمه ابن المقفع در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقباسانی موجود است و اغلب آنها راجع بحکایتهای خسرو پرویز است - آقای تقی زاده، مجله کاوه شماره مذکور.

۳ - شهر براز همانست که در شاهنامه گراز خوانده شده است. گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز (وراز - براز - گراز) است. در شاهنامه لقب او فرابین و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان یاد شده و همانست که در کتب تاریخ بنام جشنسپنده (گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به: مجمل التواریخ ص ۸۲-۸۳).

۴ - رجوع شود بهمین کتاب شرح داستان دارا.

۵ - الفهرست ص ۱۱۹-۱۲۰.

۶ - این کتاب را مرحوم مغفور ملک الشعراء بهار در مجله مهر بفارسی ترجمه کرده است.

۷ - رجوع کنید به مقاله آقای جمال زاده «یک نامه از عهد ساسانیان». نامه تنسر مجله کاوه شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ص ۴-۷ و کتاب نامه تنسر چاپ آقای مجتبی میهنوی، تهران، و دارمستتر: «نامه تنسر به پادشاه طبرستان» در مجله آسیایی دوره ۹ مجلد ۳.

و ایزداد و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی .

زبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران و کار نامه اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتبار است پند نامک بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و ماد یگان چترنگ و شترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامک و چورگمتر بختگان ^۱ - پند نامه بزرگمهر بختگان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامه بزرگمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ با ترجمه انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانه خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرة ۱۲۰ از آن متعلق برساله پند نامه بزرگمهر و از آن پس متعلق به « پند نامک زرتشت » است و بقیه پند نامه بزرگمهر را وست در همان مقاله که بصورت کتابی جدا گانه منتشر شده است نشان داد ^۲ . این رساله با نام « و چورگمتر بوختگان » آغاز میشود و عبارتست از چند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامه بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده و در صفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمه انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اندرز خسرو کواتان (اندرز خسرو پسر قباد) رساله ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و تردیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱- Votchurgmitr - i- Buxtân

۲- E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis.

La Mnséon, VI 236 - 272.

و نیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداد ص ۳۸ .

در شاهنامه قرابتی دارد. رساله اندرز خسرو کواتان کوچک و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی و مجموع کلمات آن ۳۸۰ است. این رساله را نیز پیشوتن سنجانا همراه گنج شایگان با انگلیسی ترجمه و چاپ کرد. دو سال بعد از آن هم رساله مذکور بدست «لازارتلی» با انگلیسی ترجمه شد.

مادیگان چترنگ یا چترنگ نامک (شطرنج نامه) رساله کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیله بزرگمهر که چنانکه میدانیم در شاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده است. نسخه پهلوی و پارسی و گجراتی با ترجمه انگلیسی این رساله نیز همراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را با آلمانی ترجمه کرد^۱ و نولدکه مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود^۲.

شهرستانهای ایران - مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رساله بیست بنام شهرستانهای ایران. این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه و راجعت بینای عده‌یی از بلاد ایران. آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابو جعفر دوانیک (ابو جعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ۶۷). نسخه فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه ادلی زیرا با توجه ببعضی از قرائن چنین بر می آید که رساله مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی در جای جای آن استعمال شده مانند خیون و توری (= تورانیان یا ترکان - تور) که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیله « ادگار بلوشه » مستشرق معروف فرانسوی^۳ و سپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمه صحیح و منقح آن بدست « مار کوآرت » صورت

۱- Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel - Sould, London 1887.

۲- Salemann: Mittelpersische Studien, p. 207 - 242, - Petersburg 1887.

۳- Nöldeke: Persische studien; Wien 1892.

۴- E. Blochet: Liste géographique des Villes de l'Iran

گرفته و پس از فوت او بوسیله « مسینا » چاپ شده است^۱. از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمر کند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو در آنجا و داستانهای جم و اژی دهاک و فریدون و لهر اسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستک (ملعون) و بنای شهرستان نوازک در بلخ بامر سپندیات (اسفندیار) و بنای شهر طوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس از وی به زریبر و پس از زریبر به بستور (نستور) و پس از بستور به کرزم رسید. بنابراین ملاحظه میشود که مطالعه این کتاب نیز مانند سه کتاب دیگر از لحاظ تحقیق در اساس و ریشه داستانهای حماسی ما حائز اهمیت بسیار است.

کتاب مذهبی پهلوی و حفظ روایات قدیم در آنها

از میان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیاتی که در عهد ساسانی بوده) در آنها تدوین شده کتب مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق با وایل عهد اسلامی و بعضی از ایام پیش از اسلام است. اهمیت این کتب برای ما در آنست که قسمت اعظم روایات ملی ایرانیان و حتی قطعاتی از فصول گمشده اوستا را حفظ کرده و وسیله آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم. بعبارت دیگر این کتب باضافه چند کتاب تاریخی و داستانی و ادبی دیگر واسطه میان یشتها و قطعات دیگر اوستا از طرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتار چهارم این کتاب خواهید دید مطالعه این کتب فواید بیشماری در تحقیق اصول و مآخذ اصلی داستانهای ملی و پهلوانی ما دارد. از میان این کتب آنها که برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارند عبارتند از:

دینکرت - دینکرت مهمترین و مفصلترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم. این کتاب اصلاً در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نه گانه آن دو مجلد در دست نیست. نام اصلی این کتاب زند آکاسیه بود ولی در ادبیات پهلوی بدینکرت

۱ - Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند - آکاسیه اصلاً بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفه عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد و از مناظره او ابالش کتابی بنام گجستک ابالش پدید آمد . بدین ترتیب آذر فرنبغ در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسناست . مهمترین فایده آن در اینست که بیست و یک نسک اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاک بر او سخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیک ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . در آغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان^۱ که از آنان هنگام بحث در داستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت، یاد شده است .

در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً از خلقت گیومرث و داستان سیامک و ویگرد^۲ رهوشنگ و جانشین او تخموروپ^۳ (تهمورث) و بیم (جم) و فرتون^۴ (فریدون) و آیریتچ^۵ (ایرج) و مانوش چیهر^۶ (منوچهر) و اوزوب^۷ و کرشاسپ سامان^۸ و کیقباد و کی ارش^۹ (کی ارش) و کی اوس (کیکوس) و آئوشنور^{۱۰} (اوشنر) و کی سیاوخش و کی خسرو و رسیدن فرزندش و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

Taxmôrup - ۳	Vaêgard - ۲	Pôryôt-kêshân - ۱
Mân ûshtchihar - ۶	Aîritch - ۵	Frêtûn - ۴
Kai - Arsh - ۹	Kerêshâsp i Sâmân - ۸	Aûzôb - ۷
		Aôshnôr - ۱۰

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌یی از بیست و یک نساک اوستاست که مجموع نساکهای اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نساک اوستاست.

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر می‌آید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه در عهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیار دارد. کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیله دستور پشوتن سنجانا (۹ مجلد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمه انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی بچاپ رسید.

بند هشتم - دومین کتاب مهم و معروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل ۳۳ است بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایران شهر رسید ». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دوره ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر در مجلد دوم از کتاب زند اوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت^۱ فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۴ در باب گسستن فرشاهی از جمشید است و بر روی هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت.

۱ - در باب دینکرت علاوه بر حواشی پشوتن سنجانا و داراب سنجانا بر اصل کتاب در مجلدات نوزده گانه مذکور، رجوع کنید به :

E. W. West : The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth IV and XLVII Patth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranschen Philologie, B. II, S. 91-98.

J. Darmesteter : Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 - ۲
Paris 1892.

از این کتاب در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستان^۱ در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام آن « ابن دهشتی گبرکان » آمده است و این تحریف یقین نتیجه تصرف بی اطلاعیت شهرت بند هشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیله آنکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه بی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت^۲. ترجمه های دیگری نیز از این کتاب بدست وسترگارد^۳ و هوگک^۴ و وندیشمن^۵ و وست^۶ صورت گرفت. نسخه کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیله اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا^۷ با مقدمه بی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در بمبئی بچاپ رسیده است.

داستان دینیک - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم بدیودان یم^۸ تالیف شد.

روایت پهلوی - همراه نسخه داستان دینیک کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کلمه و از آن برخی اطلاعات در باب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید.

آرداویرافنامه - یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم است بارتا ویراف نامک^۹ حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشاره تاریخی آن داستان حمله اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن آیین مزدیسنا در مقدمه نخستین فصل از آن کتاب.

۱ - تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷.

۲ - Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. - Paris 1892.

۳ - Westergard: Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

۴ - Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

۵ - Windischmann: Zoroastrische Studien. Berlin 1863.

۶ - West: Bundahish SBE. V, 1-115

۷ - Ervard Tahmurth Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. - Bombay, 1908.

۸ - Artâ Virâf Nâmak - ۹ Yûdân - Yim, - ۸

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پسر اردشیر از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی ترجمه کرد و نخستین بیت آن چنین است :

سر دفتر بنام پاک یزدان نگهبدار زمین و چرخ گردان

نخستین ترجمه اردا ویرافنامه در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت^۱ و در سال ۱۸۸۷ نیز بار تلمی آترا بفراسه ترجمه کرد^۲.

مینوی خرد^۳ - مینو خرد یکی از کتب دینی است که از حیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمه اوستایی آن بوسیله یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ^۴ (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی از متن پازند و دستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشر ساخت^۵. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست و هفتم آنست که از ۷۶ بند پدید آمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند: برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیله تهمورث از دیوان و بنای «ورجم کرد» بدست جمشید و بیماری مخلوقات در ششصد سال و شش ماه و شانزده روز از سلطنت او و امثال اینها.

The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda -- ۱

Viraf. London 1816.

M. A. Barthélemy: Artâ-Virâf Nâmak ou Liver d'Arda -- ۲

Virâf, Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمه بارتلمی رجوع کنید به مقاله وست در فقه اللغة ابرانی ج ۲ ص ۱۰۸.

Neriosengh -- ۴

Mainyô i Xard -- ۳

E. W. West: The Book of the Mainyo i khard, The -- ۵

Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سپرم^۱ - این کتاب در حدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است .
مطلب مهم تاریخی آن دو داستان ازکای اوس^۲ (کوس) و سريتو^۳ پهلوانست . وست این
کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد^۴ .

اٲوگمدٲچا^۵ این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر
آنست . در این کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد و تهمورث زیناوند پسر و یونگهان
و جم شید پسر و یونگهان و دهاک و فریدون اٲفیان شده است . اٲوگمدٲچا بوسیلهٔ
گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد^۶ و ترجمهٔ دیگر نیز از یک
قسمت آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت^۷ .

• علاوه بر کتبی که گفته ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت »
و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و « یتیت ایرانیک » و امثال اینها
بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآید از
ذکر آنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست
در مجلد دوم از فقه اللغة ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .

یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از ماخذ مهم
تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن را عبدالله
ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود . آیین نامه کتابی بزرگ
بود که در آن رسوم و آداب درباری و ملی و اسرار و اخبار و مراتب دولتی عهد ساسانیان
و شاید عهد مختلف آمده و « گاهنامه » یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی
از آن بوده است . گاهنامه کتاب عظیمی بود در شرح مراتب درباریان و درجات مختلف

Zât-Sparam -- ۱ kai - ūs -- ۲ Sritô -- ۳

E. W. West: Selection of Zât - Sparam, Parth I SBE. - ۴

p. 153 - 187 .

: Aogemadaêchâ - ۵

Geiger : Aogemadaêcha, 1878. - ۶

Darmesteter: Le Zend-Avesta , V. III , P. 154 - 166 . - ۷

Paris 1893 .

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی^۱ .

مسعودی در باب این کتاب چنین نگاشته است^۲ : « پارسیان را کتابیست که آنرا کهنامه (گهنامه - گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا بر ترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود . این کتاب جزئی از آئین-نامه (آیین نامه) است که معنی آن « کتاب رسوم » میشود و آن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی ترد کسی یافته نمیشود . »

عده‌یی از نویسندگان و مورخان بزرگ اسلامی از این کتاب در شرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمه ابن المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند .

ابن قتیبه دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان « آداب الفروسة »^۳ و قسمت بزرگی را در فصل « مذاهب العجم فی العیافة والاستدلال بها »^۴ آورده و نام کتاب را همد جا « آیین » نگاشته است .

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد^۵ و مأخذ مسعودی نیز در ذکر مراتب ایرانیان در عهد سلاطین ساسانی^۶ و در بیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان^۷ ظاهراً کتاب آیین نامه بود .

« کتاب الصور » یا « کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان » یا

« کتاب صورة » که در مجمل التواریخ و القصص چند بار نام

آن آمده است^۸ کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از

اخبار ملوک و ابنیه و سیاسات پارسیان ، این کتاب از لحاظ عظمت همپایه خداینامه و

آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر از آنها بود . ظاهراً کتاب بی نامی که

۱ رجوع کنید به : الفهرست چاپ لایپزیک ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰۴ .

۲ - التنبیه ص ۱۰۴ . ۳ - عبون الاخبار ص ۱۳۳ . ۴ - ایضاً ص ۱۵۱-۱۵۳ .

۵ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۴ - ۵ . ۶ - التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳ .

۷ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ پیوسته . ۸ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ .

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا زیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل از حمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند .

ابوالحسن علی بن حسین المسعودی (متوفی بسال ۳۴۶) در باب این کتاب چنین گوید : « در شهر اصطخر فارس بسال ۳۰۳ در یکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوک و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که از آنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین‌نامه و کهنامه و جز آنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هر یک از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند و خواه در پیری و در این تصاویر همه خصائص آنان چون نشان و تاج و ریش و رخساره نموده شده است . و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان می‌مرد او را بصورتی که بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی می‌بردند تا بر هیچیک از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلاً آنرا که در جنگ بود ایستاده و آنرا که بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هر یک از آنان و آنچه را در پادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوک فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمه جمادی‌الآخره سال ۱۱۳ بود و همین کتاب را برای هشام بن عبدالملک از فارسی (مراد پهلویست) عربی ترجمه کردند . » و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است .

۵ = خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشک در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و در تواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان آن مارا بر آن داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم :

نگارش تاریخ در ایران از روز گاران قدیم سابقه داشته و گذشت از بعضی

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکنند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و دزباری نگاشته و ضبط میشده و از مجموعه آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد^۱. این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روز در آنها ثبت شود مانند عده بی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمد بن جریر الطبری - تاریخ ابن اثیر و امثال اینها ...)

از عهد اشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصر ساسانیان نگرش تاریخ بمعنی کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تا کنون نگاشته ایم این معنی تا درجه بی ثابت میشود و همچنین از آثار «آگاثیاس»^۲ چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع در دربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت. این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و در آنها اسامی شاهان ساسانی ر با وقایع دوره آنان ثبت میکرده اند^۳. ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان دایستانی از گیومرث ببعده نیز بوده و محققاً تواریخ جامع دوره ساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخستین شاه (هوشنگ) آغاز میشده است زیرا در غیر این صورت یقیناً تواریخ دوره اسلامی از حیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر بر ماسلام است. از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می یابیم ایرانیان آن عهد میان دوره اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دوره های اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند.

ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاعی نداشتند و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا نامی (داریوش سوم) را میشناخته اند که از «گجستاک الکسندر ارومیاک» اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت و بدست او کشته شد و نیز میدانستند اند

۱ - کتاب عزرا، باب چهارم آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ - کتاب استر باب ششم و دهم Agathias-۲

شاعر و مورخ مشهور یونانی در قرن ششم میلادی - ۳ - نلد که : حماة ملی ایران، ص ۱۳

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این دودارا در روایات عهدساسانی پدر و پسر شدند و داریوش سوم در روایات پهلوی دارای دارایان و در روایت فارسی دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهدساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد و ازینروی جز چند اسم و بحث های مختصری در باب ملوک الطوائف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و از آنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطلب دیگر باقی نمانده بود »^۱
در دوره ساسانی بنا بر اشاراتی که کرده ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر از همه و آنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق العاده بی کرد کتابیست که در اواخر عهد ساسانی بنام **خوتای نامگ**^۲ (خداینامه) وجود یافت .

در مقدمه بایسنقری چنین آمده است که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار^۳ رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آورده اند] در تواریخ متفرق در خزانه جمع شده بود . دانشور دهقان را که از جمله اکابر مداین بود و شجاعت و حکمت باهم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و ادیبان پرسید و آنرا ملحق گردانید و تواریخی جمع شد در غایت کمال . . . »

در مقدمه شاهنامه ابو منصور معروف بمقدمه قدیم شاهنامه^۴ « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بنده یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده اند و این اشارت مقدمه قدیم دلیل بزرگی است بر صحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه در همه اجزاء . تئودور نلدکه در باب صحت این روایت چنین میگوید :
« بگمان من این اطلاعات که معلوم نیست از زیر دست چند تن گذشته صاحب اصل و اساسی صحیح است . تا مرگ خسرو دوم (پرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذ شاهنامه و مورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش از آنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر بر این که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته

۱ - حماسة ملی ایران ، نلدکه س ۱۳ .

۲ - Xvataināmag - ۲

۳ - آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است .

۴ - بیست مقاله آقای قزوینی ج ۲ . چاپ آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

شده آنست که در آن از خسرو دوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته در صورتیکه پسر خسرو (شیرویه) که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را کشته بود، بزشتی یاد شده است.^۱

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمه بایسنقری همداستان باشیم. ژول مول^۲ و نلد که و بتبعیت ایشان بعضی از محققان شاهنامه^۳ در این امر با نویسندگان مذکور همراهند و حتی نلد که در آغاز کار چنین میپنداشت که دانشور صفت دهقانست نه نام او اما بعد از این عقیده باز گشت و از متن مقدمه بایسنقری پیروی کرد. بعقیده ما نویسندگان مقدمه مذکور مانند بسیاری از موارد در تصور و ضبط این نام از طریق صواب دوری گزیده اند زیرا بچنین نامی در عهد پیش از اسلام و دوره اسلامی هیچگاه مصادف نشده ایم و اگر بخواهیم آنرا تخلص یا لقب تصور کنیم باز هم دلیل قاطعی بر وجود اینگونه القاب در عهد ساسانی نداریم.

منشاء اشتباه نویسندگان مذکور اشارات متعددیست که در شاهنامه بر روایت دهقان سخنگوی، دانا، پیر و... شده است و نمونهایی از این اشارات را در مبحث روایات شفاهی خواهید دید. نقل قول از دهقان و موبد در شاهنامه (که بنا بر آنچه خواهیم گفت اشارات غیر مستقیمی با استفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامه منشور است) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمه بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند و دهقان را صفت آن بدانند و آنگاه چنین مردی را صاحب سیف و قلم شمرند و نگارنده کتاب بشمار آورند. شهرت طبقه دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمه بایسنقری از آنان اطلاع درستی نداشته اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی در دست نیست و در این باب تنها با اشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد.

۱- حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۱۴ . ۲- مقدمه شاهنامه ص ۷

۳- Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935 .

اما دهقانان یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی^۱ بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکتب و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می- شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»^۲ . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقه اشراف و بزرگان کشور و در زمره توانگران بوده و اغلب در کار حکام عرب دخالت میکرده‌اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را با دقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده‌اند و بهمین سبب در مقدمه ابومنصوری چنین مییابیم که: «این نام‌ها هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت»^۳ دلیل عمده این اطلاع آن بود که دهگانان بی‌کم و کاست با خصائص نژادی ایران باقی ماندند و با هیچیک از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودند و حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمه دهقان را استعمال کنند مثلاً در این دو بیت از فردوسی کلمه دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر ترک و تازی استعمال شده است :

نژادی پدید آید اندر میان

ز ایران و از ترک و از تازیان

سخن‌ها بکردار بازی بود

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

و در بیت ذیل از منظومه « لیلی و مجنون » نظامی دهقان در برابر عرب قرار گرفته:

از حال عرب چنین خبر داد

دهقان فصیح پارسی زاد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب « ترک و

تازیك = تاجیک » و این بیت بو حنیفه اسکافی دلیل روشنی است بر این معنی :

هر گز چون او ندید تازی و دهقان

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهارم مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .

۲ - بیت مقاله ج ۲ ص ۲۴ . ۳ - ایضاً بیت مقاله ج ص ۴۴ .

در بیت ذیل از عنصری :

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم بچشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب «دهقان آیین» صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین «جشن دهقان آیین» چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست^۱ و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

دهقان را بمعنی طبقه دهقانان تصور نکنیم باید لاشک آنرا «ایرانی» بدانیم و در این صورت معنی «دهقان نژاد» ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنّت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملک زادگان با هم آمده اند^۲ و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده اند مانند احمد بن سهل از امرای معروف عهد سامانی^۳ .

از این بیت رود کی مقام و مرتبه دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان^۴

طبقه دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی و محلی همت می گماشته و اغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای «دهقان» معنی مورخ نیز تصور کرده اند^۵ .

۱ - در این باب رجوع کنید بمقاله جشن سده بقلم نگارنده . شماره ۱۲ سال ۲ مجله ایران امروز .

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ سطرهای ۲ و ۹ . ۳ - زمین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰ .

۴ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ - فرهنگ رشیدی - فرهنگ برهان جامع ذیل

کلمه دهقان و دهگان .

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید: « و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم. »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیه تواریخ بزرگ دوره اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یآوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمه بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشند و بدین طریق و با توجه با اشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت.

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است: در بعضی از تواریخ معتبر که در نخستین قرون هجرت تألیف شده یکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان در ایران تألیف و سپس بوسیله عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر عربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد. اصل این کتاب در مآخذ معمولاً **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود^۱. از ترجمه این کتاب در تواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوک الارض، تاریخ طبری، ترجمه بلعمی، مجمل التواریخ والقصص، تاریخ سیستان، آثار الباقیه و عیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسه آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمه آن بزبان عربی سیر الملوک و در فارسی شاهنامه شده است و بنا بر این اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم:

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از «خوتای نامک» در زبان پهلویست.

۱ - سعودی: التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ - حمزه اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ - الفهرست: ص ۲۴۴. در

الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است.

« خوتای » در زبان پهلوی بمعنی شاه است^۱. این معنی در دوره اسلامی نیز چند گاهی رایج بود - ملوک بخارا و ملوک گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند^۲ و در تاریخ بخارا نیز کلمه بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است^۳. در شاهنامه هم چند بار خدای بمعنی شاه آمده است. فردوسی فرماید:

برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای

و دقیقی گوید:

مگر شاه ارجاسپ توران خدای که دیوان بدندی پیشش بیای

کلمه دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی از نخستین قرون هجرت تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه از آن مستفاد میگردد^۴ ولی از همان اوان میان کلمه خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملک برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم^۵

و در این بیت از لیبی « خداوند » بمعنی صاحب و آقا استعمال شده است:

یک بنده مطواع به از سیصد فرزند

کآن مرگ پدر خواهد و این عمر خداوند^۶

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلاً اشاره کرده‌ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلاً در لقب مشهور « سامان خداه » جد

۱ - مثلاً رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای بمعنی شاه خیون . ۲ - الآثار الباقیه،

طبع لایبزیك مس ۱۰۲ - ۳ - تاریخ بخارا چاپ تهران مس ۸ و ص ۷۰ . ۴ - رجوع کنید به تاریخ

بیهقی موارد مختلف کلمه خداوند بمعنی شاه و خداوند زاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به

چهارمقاله چاپ آقای سید جلال تهرانی مس ۳ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال مس ۱ و ۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ .

۵ - چهارمقاله . شرح حال امیر معزی . ۶ - نقل از سیاستنامه چاپ آقای اقبال مس ۱۴۶ .

سامانیان^۱ و در کلمات «دهخدا» و «خانه خدا» و «کدخدا» و «ناخدا» همه معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم از همین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب و مالک) آمده باشد چنانکه کلمه رب عربی نیز اصلاً بمعنی مالک استعمال میشد (مثلاً در تر کیب رب البیت و رب الدار) و سپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد.

از این بحث مختصر درمی یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروک نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامک هم همانست که امروز مانند بسیاری از کلمات پهلوی (یامک یعنی جامد، شتک یعنی شده - در تر کیب بشتک بخت - و جز اینها^۲) کاف آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود. پس **خوتای نامک** معادل است با **شاهنامه**. در مجمل التواریخ هم این معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید: «چنین گوید (حمز بن الحسن) که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخهها تأمل کردم که ایشان خدا نامد خوانند، که پادشاهان را خدایگان خواندندی - یعنی شاهنامه...^۳»

خداینامه (شاهنامه پهلوی) کتابی بود در تاریخ و سیر ملوک ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که در آن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع باغلب از پادشاهان ساسانی) گرد آمده بود. در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشند بهم آمیختند بود. منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلاً در باب آنها سخن گفته ایم. این داستانها بتدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز بر آنها افزوده شد و سلسله شاهان و پهلوانان ترتیب و تنظیم یافتند نسب نامدهایی پدید آمد و بصورتی رسید که قابل تدوین

۱ - تاریخ بخارا ص ۷۰. وجه تسمیه او چنین آمده است: «او را سامان خدات بدان سبب خوانند که درهی بنا کرده است و آن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند» و نیز در این باب رجوع شود به: مجمل التواریخ ص ۳۸۶ - در بعضی مآخذ این لقب با اسم بدون تصریح و وجه تسمیه آمده است، رجوع کنید به زین الاخبار چاپ طهران ص ۱۴. ۲ - در کلمه ربتک یعنی امرد که اصل پهلوی آن ربتک است این صورت باقی مانده است. فرخی گوید: ربتکان خواب نادیده مضاف اندر مضاف ۳ - مجمل التواریخ ص ۸۵.

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست - بعضی از داستانهای غیر ایرانی مانند داستان اسکندر^۱ هم ظاهراً جزء داستانهای ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه‌هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزء مطالب تاریخی در آمد. بر روی هم مطالب خدای نامد در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل و مفید بود ولی اهمیت این کتاب خصوصاً در انشاء آن بود و عین این کیفیت در سیر الملوک عبداللہ بن المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: « هر که بعقل و ادب و علم بر مراتب و عبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیر الملوک مراجع و نظر کند» - در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق و افکار حماسی و قهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی در آغاز قرن دوم هجری بوسیله عبداللہ بن المقفع بعربی ترجمه و بد سیر الملوک الفرس - سیر الملوک - سیر ملوک - تاریخ ملوک الفرس - کتاب سیرة الفرس^۲ موسوم شد.

در متن پهلوی خداینامه اشتباهات و زیاده و نقصان فراوان وجود داشت و علاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد و حتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصاً از «آیین نامک» که شرح آن قبلاً گذشت^۳. شهرت کتاب خوتای نامک نیز در آغاز عهد اسلامی فراوان و نسخهای متعدد از آن در میان بود اما بتدریج بر اثر ترجمه ابن المقفع (سیر الملوک) و شهرت و رواج آن متن اصل پهلوی از میان رفت.

۱ - رجوع کنید بدستان اسکندر در همین کتاب . ۲ - حمزه چاپ Gottwald ص ۸ و ۱۶ .
 الفهرست ص ۲۴۴ . الانصار الباقیه ص ۹۹ . مجمل التواریخ ص ۲ - ۶۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۷۲ - ۴۳۶ - ۱۶۷ -
 ۱۵۸ - ۸۵ . تاریخ سیستان ص ۱۱ . ۳ - رجوع شود بمقدمه فاضلانیدی که Zotenberg بر غرر
 اخبار ملوک الفرس ثعالی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است . مقدمه آن کتاب ص ۴۲ .

بر اثر ترجمه خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات و داستانهای ملی ایرانیان در میان مسلمین معروف و منتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و بر اثر بی‌مبالاتی نساخ در آن خطاها و زیادتها و نقصانها راه یافت تا بجایی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی بود توانست از میان نسخ مختلف سیر الملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد^۱ و بهرام بن مردانشاه موید شهر شاپور برای تهیه کتاب «تاریخ پادشاهان ایران» ناچار شد بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند^۲.

حمزه گوید: «موسی بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم و این همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوك الفرس معروف شد. در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق در آن بجای آوردم و در نتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه از آنها نیز با یکدیگر موافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود.»^۳

قول بهرام بن مردانشاه موید شهر شاپور از بلاد فارس نیز در این باب چنین است: «من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه را گرد آوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تا آخر روزگار عجم و انتقال پادشاهی از آنان بعرب، اصلاح کنم.»^۴

ابوریحان بیرونی در شرح داستان گیومرث میگوید: «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامه خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیر الملوك عبدالله بن المقفع و سیر الملوك محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه موید شهر شاپور و بهرام بن مهران الاصفهانی تصحیح نموده و آنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده است.»^۵

آنچه از آثار الباقید نقل شده مدلل میدارد که غیر از عبدالله بن المقفع کسان دیگری نیز بترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند. بنا بر آنچه از کتاب حمزة بن الحسن^۶ و الفهرست^۷ و آثار الباقید^۸ و مجمل التواریخ^۹ و مقدمه قدیم شاهنامه^{۱۰} و مقدمه ترجمه تاریخ

۱ - حمزه ص ۱۶-۱۷ ۲ - ایضاً ص ۲۴ ۳ - ایضاً ص ۱۶-۱۷ ۴ - ایضاً ص ۲۴

۵ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ ۶ - ص ۸ ۷ - ص ۲۴۴ و ۲۴۵ ۸ - ص ۹۹

۹ - ص ۲ ۱۰ - ص ۴۰ - ۳۹

طبری برمیآید مترجمین و مهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

- ۱- ابن المقفع ۲- محمد بن الجهم البرمکی ۳- زادوید بن شاهویه الاصفهانی
 - ۴- محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ۵- هشام بن قاسم الاصفهانی ۶- موسی بن عیسی الکسروی ۷- بهرام بن مردانشاه موبد شهر شایور از بلاد فارس ۸- اسحق بن یزید ۹- عمر بن الفرخان ۱۰- بهرام الهروی المجوسی ۱۱- بهرام بن مهران الاصفهانی .
- نسخ مختلفی که بر اثر ترجمه بعضی از این گروه و تهذیب و تألیف برخی دیگر از سیر الملوك پدید آمد جعلی در قرن چهارم وجود داشت . پیش از تحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه عربی عبدالله بن المقفع است و سیر الملوك کهای دیگر مبتنی بر آن اصل شمرده میشود . نلد که چنین میگوید :
- « همه سیر الملوك کها بعد از ابن المقفع ترجمه شده و ظاهراً همه این مترجمان از کتاب پیشرو خود ابن المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با سیر الملوك ابن المقفع در جزئیات و تفصیل امور معلوم نیست . ممکن است بعضی از آنها از ماخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته و داخل روایات ایرانی کرده باشند و از آنجمله است سرگذشت یولیانوس که از يك رمان سریانی بداستانهای ایرانی راه یافت^۲ . »

زوتنبرگ^۳ در مقدمه فاضلانیدی که بر کتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی نگاشته هم بر این عقیده رفتد است که ماخذ نگارش تمام سیر الملوك های بعد از ابن المقفع کتاب سیر الملوك اوست^۴ اما تحقیقات بارون روزن^۵ که در باب خداینامه جامعتر از همه این محققان است پایه این اعتقاد را سست میسازد . روزن ترجمه ابن المقفع را تنها ترجمه‌یی از خداینامه پهلوی یا تنها کتابی که اصل و اساس سیر الملوك کهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیر الملوك کهای دیگری غیر از سیر الملوك ابن المقفع

۱- برای اشتباه بهرام بن مهران با محمد بن بهرام بن مطیار برعکس آنچه برخی اندیشیده‌اند دلیلی درست نیست .
 ۲- مقدمه تئودور نلد که بر ترجمه فصل ساسانیان از کتاب محمد بن جریر الطبری نقل از مجله کاوه ص ۸ شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ۳- Zotenberg ۴- مقدمه کتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲ - ۴۳ ۵- Baron V. Rosen - چون مستقیماً بکتاب بارون روزن راجع بخداینامه که سال ۱۸۹۵ در پترسبورگ Petersburg (لنین گراد حالیه) چاپ شده دست نیافتم از سخنان منقول او در کتاب « نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن سن ج ۲ ص ۸۱-۸۲ استفاده کرده‌ام .

عقیده دارد که ترجمه آنها مستقیماً از متون پهلوی صورت گرفته است و با توجه به سخنان حمزه بن الحسن که قبلاً دیده ایم مترجمان و مؤلفان سیر الملوك را بسد دست تقسیم میکنند: نخست - مترجمان که عبارتند از: ابن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی^۱ و زادویه بن شاهویه اصفهانی. این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم در آن را نداده اند و دخالت آنان در اصل چندان کم بود که هیچگاه مایه نفس عنوان مترجم از آنان نمیگردد.

دوم - مترجمانی که بکامل ساختن مواضع و قسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی و قصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده اند مانند محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی و هشام بن قاسم اصفهانی.

سوم - مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابله نسخ مختلف ترجمه های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح از میان آنها بود. این گروه پس از مقابله و تصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافتند نیز بر اصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر و تبدیل آنها پرداخته و بخیال خود آنها را بصورت اصلی خود در آورده اند. روزن پس از گرد آوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی و از مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی در دست حمزه بود و مطالبی که از روایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت و بدین ترتیب ترجمه خداینامه نبود بلکه تألیفی از خداینامه و چند مأخذ دیگر^۲.

۱ - محمد بن جهم البرمکی منجم و شاعر بزرگ عهد هارون است که بر اثر تقرب بهرام که ملقب برمکی بود .
 ۲ - برای روشنی بیان و اینکه برخی از این گروه نقل و بعضی دیگر جامع و گروهی مذهب خداینامه ها (سیر الملوك) بوده اند اینک این عبارت حمزه بن الحسن در این باب نقل میشود: «فأنقول ثمانی نسخ وهي كتاب سير ملوك الفرس من نقل ابن المقفع و كتاب سير ملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی و كتاب تاريخ ملوك الفرس المستخرج من خزائن المأمون و كتاب سير ملوك الفرس من نقل زادویه ابن شاهویه اصفهانی و كتاب سير ملوك الفرس من نقل اوجسج محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی و كتاب تاريخ ملوك بنی ساسان من نقل اوجسج هشام بن قاسم اصفهانی و كتاب تاريخ ملوك بنی ساسان من اسلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس . ص ۹ - ۱۰ تاريخ سنن ملوك الارض چاپ برلین .»

نلد که در باب سیرالملوک ابن المقفع چنین میگوید: «ابن المقفع ظاهراً در ترجمه خود دقت فراوان کرده و مواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمه تاریخ شاهان ایران را با ذوق اهل زمان مطابقت دهد و شاید در مواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفان و یا تهنید کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد، ولی ظاهراً تصرفات زیادی در اصل نکرده و حتی در عبارت پردازی نیز از اصل کتاب فراتر نرفته است و مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه بی که مآخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی را از او زایل میکند.»^۱

شهرت سیرالملوک بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را با استفاده از آن نیازمند میدیدند و هریک از ترجمه‌های مختلف خداینامه یک یا چند تا را برمیگزیدند و از مطالب آن در کتاب خود می‌گنجانیدند.

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دوره گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون الاخبار ابن قتیبه و اخبار الطوال دینوری و تاریخ طبری و بلعمی^۲ و مروج الذهب و التنبیه و الاشراف مسعودی و سنی ملوک الارض حمزة بن الحسن اصفهانی و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و الآثار الباقیه بیرونی و شاهنامه فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل التواریخ و القمص^۳ و کامل التواریخ ابن الاثیر^۴ می‌بینیم بی‌واسطه یا مع‌الواسطه از متن خداینامه و یا از سیرالملوک ابن المقفع و ترجمه‌های دیگر خداینامه اقتباس شده است.

از ترجمه‌های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها از آنها قطعاتی ناقص در بعضی از کتب باقیست. بعقیده نلد که: «ابن قتیبه (ابو محمد

۱ - نقل بمعنی از ص ۸ شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه

۲ - کتاب او ترجمه بی از تاریخ محمد بن جریر الطبریست ولی در عین حال از مآخذ دیگر نیز استفاده کرده است

۳ - مآخذ مهم و اصلی مجمل

التواریخ در نقل مطالب خداینامه، تاریخ حمزة اصفهانیست اما گذشته از آن مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است

۴ - مآخذ ابن الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده و گاه مطالبی را که از

مآخذ دیگر گرفته بر آن افزوده است

۵ - حماسه ملی ایران ص ۱۵ و *Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden* از نلد که ص ۲۱ منقول از کتاب نخستین

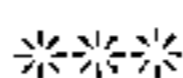
بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن سن ص ۶۵ و مجله کاوه ص ۸ - ۷ شماره ۱۲ سال

اول دوره جدید

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده‌یی بود که ترجمه ابن المقفع را در دست داشت و از آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر بر اصل آن دست نیافته و تهنیدیه‌های آنرا در اختیار داشته‌اند. ابن قتیبه از سیر الملوك ابن المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده و مفصل‌تر از همه آنها قسمتی است در خاتمه کار فیروز پادشاه ساسانی. بر روی هم منقولات ابن قتیبه در عیون الاخبار کمتر بکار تحقیق در داستانهای ایران قدیم می‌آید ولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیر الملوك ابن المقفع آورده در این باب مورد استفاده است. »

ترجمه‌های دیگر مستقیماً و یا مع الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما در آن باب جداگانه سخن خواهیم گفت.

گذشته از این در جزء سیر الملوك که باید کتابی را بعنوان « تاریخ ملوك الفرس » که از خزانه مأمون (مراد خزانه‌الکتب مأمون است) استخراج شده بود، نام برد و همین کتاب در مقدمه قدیم شاهنامه « نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مأمون » نامیده شده است.^۲



اگر موقتاً رشته مطالعه خود را بگسلیم و بیخس چهارم این کتاب در تحقیق ریشه داستانهای قدیم و مقایسه مطالبی که از ماخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست می‌آید مراجع کنیم می‌بینیم همان‌ماخذ مهم مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و تاریخ پسر جریر و شاهنامه و ترجمه طبری و امثال اینها در بعضی مطالب مغایرت و بینوتی مشهود است. این بینوت و مغایرت از آنجهت نیست که نویسندگان و صاحبان بزرگ این آثار بجعل احادیث و روایات پرداخته باشند بلکه دلیل بزرگ این امر اختلاف منابع آنها بایکدیگر است. مطالب بعضی از این نویسندگان در فصول معین از ترجمه‌های خداینامه و مطالب برخی در همان فصول از ماخذ دیگر اقتباس شده و همین امر باعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است. در بسیاری از موارد شاهنامه و غرر اخبار ملوك الفرس بایکدیگر مطابق و با سایر کتب مغایرند. بعضی از نویسندگان نیز (مانند طبری در باب اردشیر بابکان)

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً در خداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

از این مقدمات چنین دریافته می‌شود که جز خداینامه و سایر کتب مذکور تواریخ و روایات و داستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی در میان بود که گویا بزبان تازی نقل شده و مورد استفاده محققان قرار گرفته باشد. نلد که تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته و صورت تازه‌یی از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل و محتوی مطالبی تازه.

۱- حماسه ملی ایران . ص ۱۵

A. Christensen در باب خداینامه غیر از ماخذ مذکور در پاورقیها بدو کتاب ذیل از

نیز رجوع شده است :

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire
légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66 . - Vol.
II, Leide 1934 p. 81–82 .

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 – 41, 66 – 69. 144 .



فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روایات بزرگ

چنانکه قبلاً گفتدایم یکی از لوازم ظهور منظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است در افواه مردم از قریب بقرن و از ناحیتی بناحیت دیگر. در این حال بر اثر دخالت قصد گوینان و نقالان و ذوقها و قریح گوناگون در اجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل و ماهیت آنها بر جای میماند.

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را با آنچه در افواه است قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد و از وجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچک و اجزاء تازه‌یی در روایات شفاهی است که مایه توجده خاطر و جلب قلوب شنوندگانست، در صورتیکه روایات مکتوب ممکن است از این بابت تا درجدهی ناقص باشد (مگر آنکه از روی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد).

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیک ساختن اثر خود بذوق همگنان از توجده باین روایات شفاهی برکنار نخواهد ماند مگر آنکه متون و مآخذی که در دست دارد ویرا از چنین کاری بی نیاز کند.

منظومه های حماسی ما از تأثیر چنین اصلی دور نیست و قسمتی از داستانها که در این آثار می بینیم مبتنی بر مآخذ شفاهی است و یانویسندگان آنها از روایات شفاهی همچنان استفاده کرده اند که از روایات مکتوب.

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منشور از آنها استفاده کرده باشند و خواه سراینندگان منظومهای حماسی. فردوسی در آغاز داستان گیومرث چنین گفته است:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست
که بود آنکه دیهیم بزر سر نهاد
مگر کز پدر یسار دارد پسر
که نام بزرگی که آورد پیش
که نام بزرگی بگیتی که جست
ندارد کس از روزگاران بیاد
بگوید ترا یک یک از پسر
که را بود از آن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم و در افواه در عهد فردوسی یا اندکی پیش از او (دوره تدوین شاهنامه ابو منصور) چنانکه از پدر پسر انتقال یابد اشاره شده است.

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر از دهقانان بوده اند و خاصیت طبقاتی دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفتدیم این اصل را ایجاب میکرده است و بهمین سبب می بینیم که فردوسی و حماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به «دهقان» اسناد میدهند و در این باب گاه بگفتار موبد هم اشارتی میکنند^۱

۱ مانند ز گفتار دهقان یکی داستان

نو بشنوز گفتار دهقان پیر

سخنگوی دهقان چنین کرد یاد

ز روین دژا کنون جهان دیده پیر

سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان

یکی جام زرین بکف بر گرفت

ز روین دژ و کار اسفندیار

چنین گفت چون او بیامد ببلخ

سراینده دهقان موبد نژاد

چنین گفت دهقان موبد نژاد

چنین گفت موبد که بر تخت عاج

و بسیاری موارد دیگر.

بیوندم از گفته باستان...

اگر چه نباشد سخن دلپذیر

که یکروز کیخسرو از بامداد...

نگر تا چه گوید سخن یاد گم

یکی داستان راند از هفتخان

ز کشتن اسپ آنکه سخن سر گرفت

ز راه و ز آمیزش کرگسار

زبان و روان پر ز گفتار تلخ...

ز گفت دگر موبدان کرد یاد...

که بر ما در داستان بر کشاد...

چو کسری کسی نیز نهاد تاج...

و چنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. در برخی از موارد نیز اشاراتی بنظایر همین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکر نشده است^۱ و تنها در بعضی از موارد از نام چندتن راوی اثری می‌بینیم که طرز بیان گویندگان در نقل موضوع داستان از ایشان خواننده را بر آن میدارد که میان آن روایات و ایشان رابطه مستقیمی فرض کند اما چنانکه قبلاً ثابت خواهیم کرد حماسه سرایان ما با هیچیک از این روایات مستقیماً رابطی نداشتند و با آنکه در آثار آنان همه جا از گفتار: دهقان - سخنگوی دهقان - گوینده دهقان - پرمایه دهقان - دهقان آموزگار - دهقان دانش پزوه - سراینده دهقان؛ و یا از گفته باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند مآخ و آزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه از روایات ایشان در نگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد و لاشک منظومه اغلب و نزدیک بتمام این شعرا مبتنی بر یک یا چند اثر مکتوب و منشور بود که بر ابرچشم داشته و از آنها استفاده میکرده‌اند و از دلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادله زیرین است:

۱- مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است. با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتار دوم و در تمام گفتار چهارم میان منظومه دقیقی با یادگار زیر و کارنامه اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکار میشود. در این موارد نه تنها از حیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه‌های حماسی و مآخذ آنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده و از اثر بنظم نقل گردیده است.

بگفتار و کردار گشته کهن
که پرسید موبد ز نوشیروان...
بخوان و نگه کن بروشنروان
همه حکمت و دانش و راز و پند...

۱- مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن
چنین گوید از دفتر پهلوان
کنون نامه شاه نوشیروان
چنین گفت کابن نامه دلپسند

و چند مورد دیگر.

۲ - در چند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ

داستانست هم یاد شده است مثلاً در دو بیت ذیل از داستان رزم کاموس :

کنون رزم کاموس پیش آوریم	ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد	نگر تا چه گوید سراینده مرد

در پایان همین داستان که محققاً از يك مأخذ مکتوب نقل شده چنین آمده است :

سر آوردم این رزم کاموس نیز	دراز است و نفتاد ازویک پشیز
گراز داستان يك سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی

ذکر روایت دهقان و اعتراف بنقل حدیث از يك دفتر و اشاره باینکه از داستان

يك سخن حذف نشده، دلیل واضح و روشنی است باینکه روایت دهقان در اینجا مستقیماً بسازنده این داستان نرسیده بلکه نویسنده داستان منشور «رزم کاموس» روایت را از راوییی نقل و ثبت کرده است .

۳ - در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلاً نقل کرده ایم . در

اینجا در عین آنکه از دهقان سخن رفته از نامه باستان و پژوهنده آن نیز یاد شده است .

۴ - اسدی با آنکه بکر شاسپنامه منشوری که در دست داشت اشاره میکند باز از

ذکر نام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی نشیند .

۵ - در اغلب موارد چنانکه دیده ایم دهقان راوی به موبد و موبد بد دهقان مبدل

میگردد و گاه اصولاً از دهقان و موبد هیچیک نامی نیست اما باز از روایت شفاهی

مبهمی سخن بمیان میآید و اینها دلیل است بر آنکه روایات منقول از اشخاص معینی

نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منشور مبتنی بر اقوال ایشان

بوده است .

۶ - فردوسی با آنکه همه جا از دهقان و موبد راوی و امثال اینها سخن گفته و حتی

از راویانی مانند آزاد سرو و ماخ و بهرام و شادان برزین و شاهوی یاد کرده اساس اشعار و

منظومه بزرگ خود را کتابی دانسته است که پس از دیری جست و جو بهمت یکی از دوستان

بدست آورد و از روی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل روشن من چو برگشت ازوی
که این نامه رادست پیش آورم
بپرسیدم از هر کسی بشمار
بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
نوشته من این نامه پهلوی
شو این نامه خسروان باز گوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از گردش روزگار...
تو گفتی که بامن بیک پوست بود
بنیکی خرامد مگر پای تو
پیش تو آرم مگر بغنوی
بدین جوی نزد مهان آبروی

و این تصریح دلیل بزرگیست بر اینکه ذکر راویان و آوردن نام آنان برای بیان استماع روایت از ایشان نیست بلکه امانت در نقل استاد طوس را بدو کر این اسامی برانگیخته است ۷ - فردوسی تا آنجا که من در شاهنامه یافتام از پنج راوی بتصریح نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان و آن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف - در آغاز پادشاهی هرمز پسر انوشیروان :

یکی پیر بد مرزبان هری
جهان دیده و نام او بود ماخ
پیرسیدمش تا چه دارد بیاد
چنین گفت پیر خراسان که شاه
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم
پسندیده و دیده از هر دری
سخندان و بابرگ و با برز و شاخ
ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چو بنشست بر نامور پیشگاه
توانا و دارنده روزگار
گرانمایگان را گرامی کنیم

ب - در آغاز داستان ترجمه کليلة و دمنند پهلوی :

سر آمد کنون بر من این داستان
نگه کن که شادان بر زمین چه گفت
بگاہ شهنشاہ نوشیروان
ز هر دانشی موبدان خواستی
که بشنیدم از گفته باستان
بدانکه که بگشاد راز از نهفت
که نامش بماناد تا جاودان
که در گاه از ایشان بیاراستی

۱ - شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمه باسنقری در جعل داستان آنان شده باشد که گفته اند محمود آزاد سرو نامی را بدر بار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج - در پایان داستان رستم و سهراب :

که با مردگان آشنایی مکن
بسیجیده باش و درنگی مساز
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

چنین گفت بهرام شیرین سخن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز
چنین است رسم سرای کهن

د - در آغاز داستان قتل رستم :

ز دفترهمیدون بگفتار خویش
که با احمد سهل بودی بمر و
تن و پیکر پهلوان داشتی
زبان پر ز گفتار های کهن
بسی داشتی رزم رستم بیاد
سخن را يك اندرد گر بافتم ...
بگیتی بماند ز من داستان ...
فروزنده سهل ماهان بمر و
هنرمند و گوینده و یادگیر
نوازنده رود و گوینده بی

کنون کشتن رستم آریم پیش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو
کجا نامه خسروان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن
بسام نریمان کشیدش نژاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم
سر آرم من این نامه راستان
کنون بازگردم بگفتار سرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر
که در پرده زال بد بنده بی

ه - در آغاز داستان گو و طالحند و پیدا شدن شطرنج :

بطلحند و شطرنج پرداختیم
ز شاهوی پیر این سخن یادگیر
که با گنج و بالشکر و ساز بود
بمردی فزون کرده از فور نام

بر این داستان برسخن ساختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر
که در هند مردی سرافراز بود
خنیده بهر جای جمهور نام

چنانکه دیده ایم از ظاهر کلام فردوسی در برخی موارد چنین برمی آید که استاد

طوس روایت این راویان را مستقیماً استماع و نقل کرده است. مثلاً در باب ماخ میگوید:

ز هر مز که بنشست بر تخت داد

پیر سیدمش تا چه دارد بیاد

و یا در باب آزاد سرو میگوید :

سخن را يك اندرد گر بافتم

بگویم سخن آنچه زو یافتم

اما با اطلاعات تاریخی قطعی و صریحی که از بعض این راویان در دست است نمیتوان

این دو اشاره فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست و گذشته از این در بعضی از همین

آیات منقول نیز دلایل روشنی می‌یابیم بر اینکه ناقل مستقیم روایت این راویان فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و داستانهای حماسی هستند.

فردوسی آزاد سرور را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود « این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نپیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان جیرنج^۱ که از دیه‌های بزرگ مروست. وجد احمد کامکار نام بود و بمر و گلی است که بر او (ظ: بدو) باز خوانند گل کامکاری^۲ و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همهٔ دیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم‌اند، و سهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هر سه بیک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. »^۳

احمد بروزگار عمرو بن لیث صفار قدرتی داشت و چند گاهی با عمال او در نبرد بود و با آخر بزینهار عمرو بیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او بحیله از سیستان گریخت و بمر و شد و از آنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت و کارهای بزرگ بدست او برآمد و « احمد سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته وزیرک » و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نشا بود او را اما عصیان آشکار کرد و بمر و رفت و آنجا بماند و سرانجام مقید و در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد.^۴

احمد بن سهل خود را از بازماندگان یزدگرد پسر شهریار میدانست و مانند تمام

۱ - جیرنج معرب کیرنک نام یکی از قراء مرو بود: معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ - در اشعار فردوسی نام این گل چند بار آمده است:

آن افسر مربع شاخ‌سمن نگر	و آن پردهٔ موشع کل‌های کامکار	(عمیق بخارایی)
باصد هزار جام می‌سرخ مشکبوی	باصد هزار برک گل سرخ کامکار	(منوچهری)
همی زرد کردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ - نیزین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰.

۴ - ایضاً ص ۱۹-۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید و این از خصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند. بنابراین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و ترد خود نگاه دارد.

اما آزاد سرو یا سرو نام پیری که در خدمت او میزیست معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس از مرگ احمد بن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیک هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سرو پیر در طول این اعوام جهان را بدرود گفته بود.

بنابر این همچنانکه حدس زده و در حدس خود مصیب بوده ام فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه از مأخذی که درست داشت استفاده برد و در آن مأخذ او اخبار رستم منقول بود از روایت «سرو». اتفاقاً در آغاز سخنان فردوسی این امر تصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است. فردوسی خود گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش

ذکر کلمه دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسله روایت نام پیر راوی را آورده است.

اما شادان برزین که نام او در حدیث نقل کلیله و دمنه از هندی پهلوی آمده است از روایت بزرگ گیت که در مقدمه شاهنامه ابو منصور از او سخن رفته است و «شادان برزین از طوس» خوانده شده و در نگارش شاهنامه ابو منصور شرکت کرده بود و یقیناً از جمله روایاتی که او ذکر کرده یکی داستان نقل کلیله و دمنه پهلوی بوده است. اما ماخ که در ابتدای پادشاهی هرمز بنام او باز میخوریم باز از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسندگان شاهنامه ابو منصور بود که ویرا از هرات خوانده بودند. در

مقدمه شاهنامه ابو منصور در شماره اویمان بزرگی که از هر جای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسر خراسانی »^۱ نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیده من و بقرینه سخنان فردوسی این نام « ماخ پسر خراسان » یا « ماخ پسر خراسانی » است :

سرخندان و با برگ و با برز و شاخ
چو بنشست بر نامور پیشگاه...

جهان دیده و نام او بود ماخ
چنین گفت پسر خراسان که شاه

ذکر نام ماخ و آوردن لقب « پسر خراسان » که ظاهراً در نسخ موجود مقدمه قدیم باشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن میدارد که شاج و تاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که در بعضی از نسخ چنانکه یاد کرده ایم شماخ آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود مثلاً یکی از اویمان رودکی را در کتب لغت^۲ مخ ذکر کرده و این بیت را از رودکی در باب او آورده اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگر چه در همه منابعی که این اسم در آنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان می رود که این نام « مخ » بود و مخ مخفف « ماخ » و بالهجه و تلفظی دیگر از آنست زیرا باز در کتب تاریخ بنام ماخ باز میخوریم و از آن جمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام « ماخ » که میگفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به « ماخ » بود^۳ . در تصور « شاج پسر خراسانی » بجای « ماخ پسر خراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشتر مایه تقویت و تأیید حدس ماست و آن اتحاد قول فردوسی است با مقدمه قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) از مردم هرات بود . فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ از اعیان مرزبانان هرات

۱- بیست مقاله ص ۲۴ . ۲- لغت فرسادی و فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و برهان جامع ذیل کلمه مج .

۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار^۱.

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان «شاج» از نویسندگان مذکور در مقدمه شاهنامه ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده و محققاً پیش از اقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی «ماخ هروی» را ندیده و از چیزی شنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه ابومنصوری نقل کرده است. اما **بهرام** که نامش در پایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم و سهراب را او نقل کرده و نوشته بوده است، نمیدانم کیست. چنین کسی در جزئی نویسندگان شاهنامه ابومنصوری شمرده نشده است و برخی او را همان بهرام بن مردانشاه که کتابش از ماخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی در نگارش تاریخ خود بود دانسته‌اند،^۲ ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکار نیست و حتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم «پسر بهرام» آمده^۳ و او نیز از راویان بزرگ خراسان و از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بوده، در شعر فردوسی بدین صورت در آمده است^۴ ولی در صحت این حدس خود فعلاً اصراری ندارم و در صورت صحت هریک از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع الواسطه از گفتار او روایت کرده است.

اما **شاهوی** که نام او را در آغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی الظاهر و با احتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلاً از او نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود.

از آنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

۱ - پس از مراجعه بتحقیقات نلد که دیده شده است که حدس آن استاد نیز تا درجه بی تصویرما را تأیید میکند.
 حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷. ۲ - مرحوم ملث الشعراء بهار. شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول مجله باختر ص ۲۸۸. ۳ - بیست مقاله مرحوم قزوینی، جزء ۲ ص ۲۴. ۴ - ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است. در مجمل التواریخ چند بار محمد بن جریر بنام «جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند: و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، ص ۲) و اشتهار حسین بن منصور حلاج به «منصور» در میان شعرا و احمد بن حسن میمندی به «حسن میمندی» و امثال آنها نیز دلایل تازه‌ی برمدعای ماست.

نقل نکرده است و ظاهراً مأخذ همه روایات او شاهنامه ابو منصور و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است و عین این کیفیت در دیگر حماسه‌های ملی ما نیز مشهود است. «ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومه حماسی بهمن نامه چنین میگوید:

«شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است. مثلاً یکجا میگوید:

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر:

ز گوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد که از داستان دارم این گفت یاد

بنا بر این محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نیکرده بلکه مأخذ کار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را در سایر منظومها و داستانهای حماسی همان ایام و یا ایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم. «

ژول مول اگر مانند ما بتجزید و تحلیل این سخنان میپرداخت و یا در بهمن نامه که بدبختانه از آن نسخه‌ی نزد خود نداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین نتیجه میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات او کافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست^۲ نه راوی و بنا برین ازدو بیت مذکور چنین درمی‌یابیم که ناظم خود در مقام نقل داستان برای دیگریست و یقیناً ناظم بهمن نامه نیز مانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیک مأخذ مکتوب نظر داشت و چنانکه خواهیم دید آن کتاب «اخبار بهمن» بود که از آن در بعض کتب نام برده‌اند.



از مجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست می‌آید که منظومهای حماسی

۱ - مقدمه بر ترجمه شاهنامه ۲ - چنانکه در دوبیت ذیل از فردوسی می‌بینیم:

بیبوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یکجام می‌داشتی چون گلاب

اغلب و نزدیک به تمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامه‌ها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانان است که در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذ آن کتابهای منشور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلاً بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دستهبندی از روایات خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده است.

همچنانکه از ایات منقول فردوسی در مقدمه همین بحث مستفاد میشود در قرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی در بسیاری از خاندانها باقی مانده بود و پسر از پدر در یاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است و همه ایرانیان آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند و آنگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده‌اند و بهمین جهت می‌بینیم سراینندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکر مأخذ روایات خود از دهقان و موبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان و موبدان کتب داستانی و روایتی قدیم محفوظ مانده بود و بهمین جهت هم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامه معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان دینگان از شهرها بیاوردند »^۱ و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم از بقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات ایران قدیم و آنچه را که بافتخارات آن بستگی داشت خوب بیاد داشتند و نسلاً بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمه شاهنامه ابو منصور چنین می‌یابیم که: « این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایندرفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم. »^۲

ناگفته نماند راویانی که نامشان در مقدمه شاهنامه ابو منصور و شاهنامه فردوسی

۱ - بیست مقاله ج ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه ص ۲۴ .

۲ - ایضاً ص ۴۴ .

آمده است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم و یقیناً علاوه بر ایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان و سیستان و ماوراءالنهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی در باب ایام گذشته بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثار الباقية) از چند راوی روایاتی استماع کرده و باقید « سمعت من ... » ثبت نموده است و این کسان عبارتند از **آذر خور مهندس^۱** و **ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجزی المهندس^۲** و **ابو الفرج ابراهیم بن احمد بن خلف از نجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود^۳ و کتاب الآثار الباقية یکی از مآخذ معتبر است که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد.

روایات این راویان علی‌الظاهر تنها مبتنی بر نقل سخنان و بیاد داشتن پسران پدر نبوده و آنان، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی، کتب و مآخذی برای استناد روایات خود بدانها در دست داشته‌اند و از نیروی ملاحظه می‌کنیم که دهقانان و جهان‌دیدگان و فرزانه‌گانی که برای نگارش شاهنامه^۴ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب^۵ » نامیده شده‌اند. و در مجمل‌التواریخ و القصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که: « اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریک علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهای فارسیان** »^۶ و ذکر نقل روایات از کتابهای پیشین در این عبارت بالصراحة گفتار ما را تأیید میکند.

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان می‌گشت و ظاهراً جایی ثبت نبود سرودها و منظومه‌هاییست که از قدیم‌الایام در باب بعضی از وقایع تاریخی بجا مانده و از بعضی آنها اخباری بمانده است. در تاریخ بخارا آمده است که: « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و

۱ - الآثار الباقیه ص ۴۴ و ۹۹ ۲ - ایضاً ص ۴۲ و برای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی

چهارمقاله تحقیقات مرحوم مفقود قزوینی . ۳ - ایضاً ص ۴۴ . ۴ - مقدمه قدیم

شاهنامه ص ۲۴ . ۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میگویند و قوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت وی (یعنی سیاوش)** بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است ^۱ « و باز در جای دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر ^۲ گوید که از این تاریخ سه هزار سال است . » ^۳

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب **کرشاسپ** و خاندان او می بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندۀ تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است . ^۴

گذشته از این موارد روایات شفاهی بصورت های گونا گون دیگری نیز میان اهل مشرق وجود داشت و از آن جمله است روایات شفاهی کثیری که در باب بنای شهرها در میان بود . در باب بنای شهر بخارا و حصار آن و بعضی از قراء این شهر میان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ما از طریق تاریخ بخارا از آنها آگاهی می یابیم . ^۵

از مجموعه این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم حفظ سلسله های انساب میان ایرانیان خاصه دهقانان و موبدان و اهل بیوتات رواج داشت و در هر يك از این خاندانها روایات و احادیثی راجع باجداد آنها در میان بود که نسل بنسل حفظ میشد و شاید روز بروز توسعه و تکامل می یافت و برخی از آنها اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است و از آن جمله است روایاتی که در باب « **کنارنگ** » جد ششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در مقدمه شاهنامه ابو منصور می بینیم . ^۶

اینها مجموع روایات شفاهی است که تا حدود قرن پنجم از وجود آنها آگاهی داریم

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۸ . ۲ - ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا

(۲۸۶ - ۳۴۸ هجری) . ۳ - تاریخ بخارا ص ۲۰ . ۴ - از ابتدای تاریخ سیستان تا

ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید . ۵ - تاریخ بخارا ص ۱۹ و ۲۸ .

۶ - بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمه قدیم شاهنامه ص ۵۷ - ۶۴ .

ویقین است که این روایات نمونه‌های کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام در مشرق یا سایر نواحی ایران متداول بود و بعضی از روایات قدیم را که در کتب فارسی و عربی اسلامی و یا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می‌یابیم و ناچار جزء روایات مکتوب می‌شماریم باید در شمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاء نگارش آنها سخنان گروهی از روایات و احادیث و قصصی بود که میان مردم رواج داشت و چنانکه می‌دانیم مجموعه این روایات مع الواسطه در منظومه‌های حماسی معروف ماموثر بوده است.

۲ - آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفتیم یکی از مأخذ کتابهای تاریخی و شاهنامه‌ها نیست که پیش از فردوسی مدون شده بود اما مأخذ عمده و اساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی در قرن چهارم و پنجم که منظومه‌های حماسی، از روی آنها ساخته شد، مقدار معتنا بهی از روایات و احادیث مکتوب و دفاتر و اوراقی بود که در خاندانهای بزرگ محفوظ مانده و قسمت بزرگی از آنها چنانکه قبلاً دیده‌ایم بتازی نقل شده و قسمتی از آنها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است.

نویسندگان شاهنامه‌های فارسی و کتب دیگری که یاد خواهیم کرد تنها از این دفاتر و اوراق کهن و اسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست می‌آمد استفاده نکردند بلکه از جمله ما خدّمهم کار آنان کتابهای مترجم پهلوی بدعربی و تواریخ مهمی بود که بوسیله گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده و شهرت یافته بود. در همان حال هم بوسیله گروهی از دانشمندان کتب و تحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران و ظاهر از زبان فارسی تهیه شده بود.

از مجموع اینها یعنی: روایات و داستانهای شفاهی، کتب و دفاتر و اوراق قدیم، روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی، تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان: شاهنامه‌های معروف فارسی مانند شاهنامه ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور محمد و امثال اینها تدوین شد و بر اثر این تدوین و تألیف زمینه کار برای دقیقی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن ابی‌الخیر و حماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت و منظومه‌های جاویدان حماسی ایران پدید آمد.

بنابر این نخستین وظیفه ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامه‌های منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلاً کرده ایم فعلاً بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می‌کنیم.

بنا بر آنچه از مطالعه در تواریخ معروف فارسی که در اوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است، برمیآید در حدود قرن سوم و چهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز در بلاد مختلف خراسان و ماوراء النهر نزد موبدان و دهقانان و اشراف موجود بود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست می‌آید و معمولاً از این کتب بنام: کتب پارسیان^۱، کتب خرافات^۲، کتابهای دارس^۳، کتابهای کهن^۴، نامه باستان^۵، نامه راستان^۶ و امثال اینها یاد کرده اند و این در صورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند. در بعضی مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح و روشنی نیز نقل شده است مثلاً در این مورد: «... و افراسیاب بنا کرده است این دیبه (یعنی قریه رامین از قراة بخارا) را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیبه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنین است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح (ظ: توج = تورچ = تور) ملک بوده است و وی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت...»^۷ اما معمولاً و اغلب، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که در آن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است.

از جمله این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلاً نام برده ایم یکی

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است. کتاب اخبار اسکندر از افسانه‌های

یونانی و مطالب آن مأخوذ از روایات سپاهیان اسکندر است که

در بازگشت بیونان اخبار او را در آن سرزمین منتشر ساخته و مایه ظهور داستانها و قصصی

در باب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدید آمد که نویسنده‌ی در حدود قرن

سوم میلادی در مصر آنرا گرد آورده بیونانی نگاشت و یکی از مورخان معاصر اسکندر

۱ - تاریخ بخارا ص ۱۹. مجمل ص ۲ و ۳. ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۲. ۳ - ایضاً

ص ۳۸. ۴ - ایضاً ص ۶۷. ۵ - شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم. بمبئی ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

۶ - ایضاً ص ۳۳۰ و ۳۶۳. ۷ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹.

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی‌الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات بادییات عربی راه جست و باروایات منسوب بذی‌القرنین آمیخته شد و از تازیان بهمه مسلمانان و از آنجمله ایرانیان رسید.^۱ سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود^۲ و همین کتابست که یکبار بوسیله فردوسی بنظم درآمد و سپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت و مطالبی را که فردوسی از آنها باختصار گذشته یا اصلاً ذکر کرده از آنها نکرده بود بتقلید از استاد طوس بنظم کشید. ترد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه از آغاز آن افتاده است نمیتوان نام و نشان نویسنده و سال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون در آن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنا بر قرائن دیگر، گویا پس از مرگ او و نزدیک پیداشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی‌الظاهر از روی اخبار اسکندر بوجود آمد و مطالب آن مخلوطی است از حقایق تاریخی و برخی روایات سریانی و افسانه‌های ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دوره اسلامی هم در آن نفوذ کرده است.

باز در مجمل‌التواریخ چنین آمده است که «فلاسفه یونان را کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با ثابوت اسکندر که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست»^۳ این کلمات در کتاب مقابسات ابوحنیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است.

دیگر از کتب معروف که در این روزگار مورد استفاده بود کتاب

عهد اردشیر عهد اردشیر است^۴ که ذکر آن قبلاً گذشت و ابوعلی مسکویه

آنرا در تاریخ معروف خود ترجمه کرد.^۵

۱ - رجوع کنید به مقدمه شاهنامه زول مول و حماسه ملی نژودرراند که . ۲ - مجمل‌التواریخ

ص ۵۰۶ - ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۱ و ۹۴ .

۵ - تجارب‌الامم چاپ لندن ص ۹۹ - ۱۲۷ .

قصه ویس و

رامین

دیگر از کتب معروف آن عصر قصه ویس و رامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمه اول قرن پنجم هجری خبر داریم و در عصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا از پهلوی بشعر فارسی درآورد. صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپور پسر اردشیر پاپکان کرده و گفته است: «برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود»^۱

قصه شروین

و خروین

دیگر قصه شروین و خروین که دینوری (شروین دستبای و خروین)^۲ و صاحب مجمل التواریخ هر دو از آن خبر داده اند. و این قصه در سیر الملوك هم بود و اجن صاحب مجمل چنین می‌رساند که در قرن ششم قصه مذکور شهرت و رواجی داشت چه در این کتاب بعضی از قسمتهای آن داستان اشارات مختصری شده است^۳. ذکر ویس و رامین و شروین دستبای در اشعار ابونواس هم آمده:

وما تتلون فی شروین دستبای وفر جردات رامین و ویس

پیروز نامه

دیگر از کتب مشهور این عهد کتابیست بنام پیروز نامه که در مجمل - التواریخ اشاره صریحی بدان شده و چنین آمده است: «واندر پیروز نامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت براندازد و...»^۴ و یکجای دیگر چنین آمده: «در پیروز نامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت و پس خلعت داد...»^۵

دیگر از کتب مشهور داستانی و تاریخی این عهد کتاب اخبار بهمن است اخبار بهمن که از آن در مجمل التواریخ چند بار سخن رفته^۶ و ما بجای خود در آن باب بحث خواهیم کرد.

۱ - مجمل التواریخ ص ۹۴ . ۲ - اخبار الطوال دینوری ص ۷۱ . ۳ - مجمل التواریخ

ص ۹۵ . ۴ - ایضاً ص ۶۶ . ۵ - ایضاً ص ۷۰ . ۶ - مجمل صفحات ۲۰

دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان بختیار نامه» پهلوان بود از فرزندان رستم و بسلسله نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.^۱

داستانهای
مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده ایم. بادقت در شاهنامه و سایر منظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور و سرگذشت او با دختر طایر عرب - و داستان مانی پیغامبر - و داستان مفصل بهرام گور - و سخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) - و داستان رزم خاقان و هیتال - و جنگ انوشیروان با خاقان - و پندنامه بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت و رنج بیایان رسانیده و در پایان آن گفته است: سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزر جمهر و ز شاه) - و داستان ساختن بزرگمهر نرد را - و داستان گو و طلحند و ساختن شطرنج - و داستان ترجمه کلیده و دمنه از هندوی بیهلوی - و توقیعات نوشیروان - و پند نامه نوشیروان بهرمز و پیرش موبد از نوشیروان و پاسخهای او - و داستان کفشگر با انوشیروان و امثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم انوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن از موبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هر يك از روایات بر قسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد و در شاهنامه ابومنصوری چنانکه قبلاً گفته ایم رازی هر داستان نام خود را در آغاز یا انجام آن ذکر میکرد و از مقایسه این داستانها با ماخذ دیگر چنین بر میآید که سخنان این روایات مبتنی بر اصول و ماخذ مکتوبی بود که همه آنها در خراسان وجود و شهرت داشت.

گذشته از این موارد مختلف و این کتب معروف که دیده ایم باز با اشارات دیگری حاکی از وجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه در باب آنها تنها بتعریض

و اشارت قناعت شده است ، باز میخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورنوالا کتاف « آخر عمر بطیشفون بمرد و طیشفون نیز خواندم در کتابی کهن . »^۱

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « واندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتیم که از حقیقت دور است و محال چنانکه عادت مغانست و یا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته . »^۲

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی قدیم که از ماخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود و در بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن و الآثار الباقية آثار نقل بیواسطه یا بواسطه از آن کتب آشکار است و حتی استفاده از موبدان و عمال آتشکده ها که بر این ماخذ دست داشتند میان مورخان بزرگ امری رایج بود .^۳

در همین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یا فارسی ترجمه و تألیف شده و میان مردم شهرت یافته بود و از آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشود . ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه

کتب تاریخ

خود آنجا که از حدیث گیومرث سخن رانده از مورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجه مطالعات خود را پس از استفاده از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن جهم برمکی و هشام بن قاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی با سخنان او مقابله کرد^۴ و مورخان دیگر مانند بلعمی و صاحب تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و تاریخ بخارا نیز هر يك از مقداری کتب مثل کتاب حمزة و محمد بن جریر و سیر الملوك کها و شاهنامه های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی بلخی و ابو منصور عبدالرزاق و تاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

۱ - مجمل ص ۶۷ . ۲ - ایضاً ص ۳۸ . ۳ - رجوع کنید به : حمزه ص ۴۴ - مجمل

ص ۲۲ - الآثار الباقية ص ۴۳ - ۴۴ . ۴ - الآثار الباقية ص ۹۹ .

الاصفهانى و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابورى و كتاب المعارف (که گویا مراد كتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسید) و كتاب الفتوح و عجائب الدنيا و همدان نامه یا كتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانى) نام برده و از آنها استفاده کرده اند^۱.

از اوایل عهد اسلام بوسیله گروهی از علمای انساب بسیاری از روایات راجع بایران که در افواه بود جمع آوری گشت و در قرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد و عدّه زیادی از علمای انساب عرب یا ایرانی کتابهایی در باب ایران تألیف کردند و اطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها در اینجا خارج از موضوع مینماید. مورخان که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی و بر اساس اطلاعاتی که در درجه اول از ماخذ ایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تا کنون بر جای مانده و جزو ماخذ اساسی و مهم در باب تاریخ داستانی و غیر داستانی ایران قدیم میباشد و خوانندگان گرامی از نام بسیاری از آنها در ذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد^۲.

۳ - شاهنامه

وجود روایات و داستانهای شفاهی، آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخره ایرانیان همراه شد، آنان را بتدوین تواریخ مدون و کاملی بتقلید از خداینامه عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و بر آن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را که بنا بر آنچه دیده ایم در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجه مطالعات و فحوصهای محققان افزایند و کتابهای بزرگی در شرح داستانها و تاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

۱ - مجمل التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۸۵، ۲۴۲، ۱۳۲، ۵۲۲.
 ۲۳۶، ۱۶۷، ۱۵۸، ۵۶، ۷۰ - تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ - تاریخ سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱۶.
 ۱۷ - بیست مقاله جزء ۲ مقدمه قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲.

۲ - در باب نساین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده اند که در صورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه و کتاب هزاره فردوسی ص ۳۹ - ۴۲.

ویا باسامی پهلوانان بزرگ مانند **کرشاسپنامه** و **فراهرزنامه** و امثال اینها پدید آورند. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی ما و مایه تحریر فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینرو تحقیق در باب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع در باب آنها میپردازیم.

در بعضی از کتب قدیمه عربی و فارسی مانند *غرد اخبار ملوک الفرس* ثعالبی و ترجمه بلعمی و *مجموع التواریخ* و *تاریخ سیستان* و *قابوسنامه* و *مقدمه قدیم شاهنامه* و *آثار الباقیه* ابوریحان سخن از شاهنامه‌هایی به نثر فارسی رفته است.

مراد از این شاهنامه‌ها کتبی است که بتقلید خداینامه و *سیر الملوک* پسر مقفع و محمد بن جهم و زادویه پسر شاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیز درست ترجمه «خوتای نامک» پهلوی یعنی «شاه - نامه» است.

در اینکه واقعاً چند شاهنامه در خراسان و بلاد مشرق ایران تدوین شده و عظمت هر یک تا کدام درجه بوده و کدامیک را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً بر ما مسلم است که در یک روزگار شاید اوایل قرن سوم و قرن چهارم نگارش کتب مفصل و مرتبی در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مورد توجه و علاقه عموم بود و این توجه همچنانکه قبلاً نوشته‌ایم نتیجه تحریر حس وطن پرستی ایرانیان بهمت عده‌یی از رجال ادبی این کشور و امرا و سرداران و طبقه اشراف و دانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق با شور و شوقی تمام بایام گذشته خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد و عظمت ایران و باز گشت سیادت و قدرت دیرینه آن بودند و یا لا اقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیله مفاخره خود در قبال تازیان که تفاخر بآباء و اجداد در میان آنان رواج فراوان داشت، قرار دهند. از میان شاهنامه‌های منشور فارسی یک شاهنامه شهرت و اهمیت

شاهنامه

بسیار داشته و چندبار از آن در ماخذ معتبر سخن رفته است و آن

ابوالمؤید

شاهنامه بیست که ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده مشهور ایران

در آغاز قرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سراینده داستان یوسف و زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و نیز بنا بر اشاره بلعمی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم به جامانده بود. در مجمل التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت: «از نشر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن»^۲. از ظاهر این کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی از یک کتاب که هر یک بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر «چون» نیز چنین دریافت میشود که صاحب مجمل بر اثر شهرت آثار ابوالمؤید بد ذکر همه آثار او پرداخته و تنها عده‌یی از آنها را من باب مثل یاد کرده است.

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌یی از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب کرشاسپ است^۳. نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ...»^۴ و یکبار در شرح داستان کرشاسپ بدین صورت: «وقصه کرشاسپ زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»^۵ و در این هر دو مورد چنانکه می بینید از نویسنده کتاب یادی نشده است و ما تنها در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگاهی می‌یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز این فصل چنین آمده: «ابوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی، و آن تاریکی و آن پتیاره دیوان بفرایزد تعالی بدید و آذر گشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی او را شد با چندان

۱ - داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایت‌الارب منسوب به دینوری تألیف آن بمعهد اشکانیان نسبت داده شده است. در الفهرست نیز بابوالحسن علی بن عبیده الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام «کتاب کیلهرسپ پادشاه» نسبت داده شده است. ۲ - مجمل التواریخ ص ۲. ۳ - تاریخ سیستان ص ۳۵.

۴ - ایضاً ص ۱. ۵ - ایضاً ص ۵.

معجزه . . . »^۱

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یاد نشده و اگر چه بعید نیست که این آثار و اخبار هر يك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همه این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

در تاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : « و اخبار نریمان و سام و دستان خود به شاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید »^۲ . اخبار نریمان و سام در اینجا درست یاد آور همین عبارت در مجمل التواریخ است و بعقیده ما مراد از این « شاهنامه » لاشک شاهنامه بوالمؤید بلخی است و این حدس ما را اشاره ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : « و حدیثها و اخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان و سام و زال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ »^۳ و اینسخن میرساند که در شاهنامه ابوالمؤید در باب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت در همین قول از بلعمی ثابت میشود که مجموعه داستانهای بوالمؤید در اخبار پهلوانان و شاهان « شاهنامه » نامیده میشد و منعموت بدعت « بزرگ » بود . عنصر المعالی کیکاوس بن شمس المعالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ارغش فرهادان (ظ : آغش و هادان) را در شاهنامه آورده بود^۴ . ابن اسفندیار نویسنده معروف او اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ طبرستان کتاب بوالمؤید را « شاهنامه مؤیدی » نامیده است^۵ .

از مجموعه این سخنان چنین بر می آید که شاهنامه بوالمؤید معروف بد شاهنامه بزرگ کتاب عظیمی بوده است در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومهای حماسی منسی مانده و از آنها نامی نرفته و یا باختصار سخن گفته شده

۱- تاریخ سیستان ص ۳۵ - ۳۶ . ۲ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۳ - ترجمه تاریخ طبری چاپ

بعثی ص ۴۰ . ۴ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ . ۵ - رجوع کنید بشماره اول سال ۲

دوره جدید کاوه ص ۶ و بیست مقاله ج ۲ ص ۶ .

است مانند اخبار آغش و هادان^۱ و کی شکن^۲ و کرشاسپ که هر یک جدا گانه دفتری بوده و علی الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه^۳ ابو منصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

از این بوالمؤید بلخی علاوه بر داستان منظوم یوسف و زلیخا و شاهنامه^۴ منشور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر می آید کتابی بود در عجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بر و بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .^۵ مرحوم ملك الشعراء بهار نسخه خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوالمؤید در اختیار داشت که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود^۶ و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است^۷ .

دومین شاهنامه^۸ منشور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم

شاهنامه ابوعلی
بلخی
 شاهنامه بیست از ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر که
 تنها یکبار ازو در الآثار الباقیه سخن رفته است .^۹ از این ابوعلی

۱ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملک کیلان بود . پادشاهان آل زبیر خود را از اعقاب او می شمردند (مجموع التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغش و ارغش و آرغش آمد ولی در مجموع التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یاد شده (ص ۴۹ - ۹۱ - ۳۸۸). این آغش و هادان در یکی از جنگهای کیخسرو و بهرامی گسته هم پسر نوذر سردار سپاهی بود که بخوادزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه تودان را منهزم ساخت و او را نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ - کی شکن برادرزاده کاوس بود (مجموع التواریخ ص ۲۹ و ۴۶) . صاحب مجموع التواریخ پدرش را آشی بهمن دانسته و گفته است نام او را کی ارشش و کی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهد کاوس^۴ پیش از آوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا باخر کی شکن بدست ترکان گرفتار گشته شد . بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشش است که در گفتار چهارم همین کتاب داده

او را خواهید دید . ۳ - تاریخ سیستان ص ۱۳-۱۶ و ۱۷ . ۴ - رجوع شود به تاریخ سیستان مقدمه ص «ز» و متن کتاب حاشیه ص ۲۱ . ۵ - تاریخ سیستان ص ۳۵-۳۷ . ۶ - الآثار الباقیه

محمد بن احمد باخی شاعر اطلاعی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در الآثار الباقید (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم میزیست. چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند با سند مهم زمان بود و او اقلای از سیر الملوک عبداللہ بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخ متعلق بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و ازین روی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهر آیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی. عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشتند چنین است که ممکن است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد و آقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند. مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تفسیر ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی و ابو منصور در دو مورد و نقل قولی از هر یک و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمهٔ موجود ابو منصور (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی و عبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامهٔ ابو منصور تصور کرده اند) و دیگر وجود نداشتن مطالبی که از شاهنامهٔ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامهٔ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامهٔ ابو منصور بنظم در آمده).

در شاهنامهٔ فردوسی چند بار با اشاراتی میرسیم که بماخذی مکتوب
شاهنامهٔ ابو منصور
محمد بن عبدالرزاق
 راجعست و مهمتر از همهٔ آنها خبریست که فردوسی در آغاز
 شاهنامه در باب یک کتاب بزرگ میدهد:

۱ - در باب عقیدهٔ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۱۱.

۲ - استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلهٔ انتشارات دانشکدهٔ معقول و منقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در انتقاد خویش است.

یکی نامه بد از گه باستان
پراکنده در دست هر موبدی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
پژوهنده روزگار نخست
زهر کشوری موبدی سالخورده
پرسیدشان از نژاد کیان
بگفتند پیشش یکایک مهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
چنین یادگاری شد اندر جهان

فراوان بدو اندرون داستان
ازو بهره‌ی برده هر بخردی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخنها همه باز جست
بیاورد و این نامه را گرد کرد
وز آن نامداران و فرخ گوان ...
سخنهای شلهان و گشت جهان
یکی نامور نامه افگند بن
بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرده آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و با آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است. از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن، از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج جفانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جریشورشیان در آمد و ابوعلی هنگام حملد بمر و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود سپهسالاری خراسان نشاند ولی بعد ابومنصور از اعمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی در آمد و بطوس باز گشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالقوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجه همین سال از این مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان با ابومنصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. و شمگیر بن زیار ازین حال آگهی یافت هزار دینار زر به یوحنا طیب فرستاد

تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (ذی الحجّه سال ۳۵۰)^۱ ابو منصور در مرتبه نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو عشرت و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود^۲ » و « مردی بوذ بیافرو خویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندر کام روایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بوذ^۳ ».

ابو منصور مانند بسیاری از امرا و امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است^۴. در مقدمه شاهنامه ابو منصور و این نسب نامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است^۵ و از این اقدام ابو منصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیه سلطنت و امارت داشته و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتالیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد.

ابو منصور برای نگاشتن شاهنامه جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که: « دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهان دینگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ظ: ماخ پیر خراسان) از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامهای شاهان و کار نامهایشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران بدیدند آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم،

۱ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ - ۳۴ . ۲ - ایضاً ص ۳۱ - ۳۲ . ۳ - مقدمه

شاهنامه ابو منصور، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ . ۴ - الاثر الباقیه ص ۳۷ - ۳۸ .

۵ - بیست مقاله جزء ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۲ - ۵۶ .

و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای راندن و کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزر م داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از وفایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید....

زو این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغامبری شندی و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و بر فرودی افتد...»^۲

در مقدمه بایسنقری یعنی مقدمه ای که با مر بایسنقر میرزا پسر شاه رخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامه فردوسی نگاشته شد و بمقدمه جدید شاهنامه معروفست، از این اقدام ابو منصور عبدالرزاق سخن رفتند منتی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابو منصور و یعقوب لیث و امثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست:

« یعقوب لیث بهندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابو منصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق و کیل پدر خود سعود بن منصور المعمری (مراد ابو منصور بن محمد بن عبدالله المعمری است^۳) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدان دین شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مائین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمه قدیم می بینیم یعنی ۳۴۶) هجرت این کتاب درست کردند ز

۱ - در اصل بر فرودی و ظاهراً « بر فرودی » اصح است بمعنی انصاف و افزونی. فردوسی گوید:

نبد مهتر از کهتران بر فرود
بهم در نشستند چون تار و پود

۲ - بیست مقاله ج ۲، مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۲۴ - ۵۵.

۳ - رجوع کنید بمقدمه قدیم شاهنامه.

در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند.»

از شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در يك كتاب ديگر نيز سخن رفته و آن الآثار الباقيّة ابوريحان بيرونيست كه دوجا از شاهنامهٔ منسوب با ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق ياد شده است^۱.

شاهنامهٔ ابو منصورى كه سبب تاليف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نويسندگان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادى ايشان در طريق نگارش ابو منصور محمد بن عبدالله المعمرى وزير محمد بن عبدالرزاق و ماخذ كار آنان كتب و دفاتر قديم و بعضى از روايات موثق شفاهى بود اكنون از ميان رفته و تنها مقدمهٔى از آن كه بقلم ابو منصور المعمرى است در آغاز بعضى از نسخ قديم شاهنامهٔ فردوسى رديده ميشود و اين مقدمه را استاد بزرگ مرحوم محمد قزوينى با مقابلهٔ چند نسخه و تصحيح آن منتشر کرده است.

بنا بر دلایلى كه در دست است ماخذ اصلى و اساسى فردوسى در نظم شاهنامهٔ همين شاهنامهٔ ابو منصورى بود و ما بجای خود در اين باب سخن خواهيم گفت.

از شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ظاهراً و با احتمال قريب يقين در تدوين كتاب معتبر ديگرى نيز استفاده شده و آن **كتاب غرر اخبار ملوك الفرس** است كه محققاً پيش از سال ۴۱۲ (يعنى سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصر الدين سبكتكين كه غرر اخبار ملوك الفرس بنام او نگاشته آمد) تاليف شده و مؤلف آن **ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسمعيل الثعالبى** متوفى بسال ۴۲۹ است. ثعالبى دو بار به «شاهنامه» يى اشاره کرده است: هنگام تحقيق در باب نام ارجاسپ در مقدمهٔ جنگ گشتاسپ و ارجاسپ چنين نگاشته است: «فقال الطبرى انه خوزاسف و قال ابن خرداد به انه هزارسف و قال صاحب كتاب شاهنامه انه ارجاسف و هو الاشهر»^۲ و در مقدمهٔ تاريخ اشكانيين گفته: «قد ذكر الطبرى فى بعض رواياته ان اول من ملك منهم اشك بن اشكان و كان ملكه احدى و عشرين سنة و وافقه فى هذه الرواية صاحب كتاب شاهنامه الا انه خالفه فى مدة الملك فقال كانت عشرين سنين»^۳.

۱ - الآثار الباقيده ص ۳۷ - ۳۸ و ۱۱۶ .

۲ - غرر اخبار ملوك الفرس و سيرهم چاپ پاریس سال

۱۹۰۰ ص ۲۶۳ .

۳ - ايضاً ص ۴۵۷ .

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قیداین سؤال را بدیش می‌آورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامه فردوسی است یا ابو منصور یا شاهنامه دیگر. در اشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامه فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامه استاد طوس استعمال شده است اما قریندی برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ يك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بود و استعمال آنرا خاص فردوسی توان دانست و بنا بر این ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامه دیگری غیر از شاهنامه فردوسی گرفته باشد.

در اشاره دوم دلیل نسبت واضحی می‌یابیم بر اینکه مراد از این شاهنامه منظومه فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشک بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. در صورتیکه فردوسی اصولاً از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان	نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشیده ام	نه در نامه خسروان دیده ام

و بدین ترتیب مسلم است که مراد از این شاهنامه شاهنامه فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامه فردوسی که علی‌الظاهر چند سالی پیش از غرراخبار ملوک‌الفرس و با در اوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند و چون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامه‌های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابو منصور پیش از شاهنامه فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامه مطلق بجای شاهنامه استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثار الباقید بر می‌آید در شاهنامه ابو منصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت^۱ که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد و بنا بر این فردوسی هم علی‌الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامه ابو منصور استفاده می‌نمورد.

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۱۶ . ۲ - رجوع کنید به همین کتاب . شرح داستان اشکانیان .

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابو منصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشک بن داراست و اشک بن اشک نیز در جدول شاهنامهٔ ابو منصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنا بر این یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نسخا غرراخبار ملوک الفرس را، و یا اصولاً ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌ی نکرده است.

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیه^۱ برای شاهنامهٔ ابو منصور مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم بعدتنها شاهنامهٔ موثق و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنا بر این بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابو منصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابو منصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابو منصور بن عبدالرزاق اینست که ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی درست داشت که با ماخذ کافر دوسی بتمام معنی نزدیک و یکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافتند بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و ترکیبات و عبارات هم در اغلب موارد نزدیک و همسانست مثلاً در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غرراخبار ثعالبی دیده میشود: «تتعدی بهما قبل ان يتعشیا بك»^۲ و در شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل در آمده است:

تو گر چاشت را دست یازی بجام و گرنه خورند ای پسر بر تو شام

در غرراخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است:

«ایها الملك ما هذا الهرب وقد اتيتك بالتاج الذي قتلت ايرج من اجله لاضعه على رأسك فخرج

علی ریشما تسلّمه منی»^۳ و عین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود:

رسید آنکهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم

بکشتی برادر ز بهر کلاه کله یافتی چند پویی براه

کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت بیار آمد آن خسروانی درخت

ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو

در غرر اخبار چنین می‌یابیم که سام پس از دریافتن نامه زال در باب ازدواج او بارودا به گفت:

« من كانت الطيور اظآره والجبال منشاءه سأل اباہ مثل هذه الحاجة »^۱ در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود:

چنین داد پاسخ که آمد پدید
سرخ هر چه از گوهر او سزید
چو مرغ ژبان باشد آموزگار
چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه زال از منوچهر التماس بازگشت و دیدار پدر خود کرد منوچهر بدو گفت:

« انک لست تشناق اباک وانما تشناق ابنة مہراب »^۲ در شاهنامه نیز عین این سخن را می‌توان یافت:

بدو گفت شاه ای جوان مردگرد
یک امروز نیزت بیاید شمرد
ترا بویۀ دخت مہراب خاست
بدل خواهش سام نیرم کجاست

قباد پسر کاوه هنگامیکه بجنک با زمان (در شاهنامه، بارمان) میخواست رود چون از قارن رخصت طلبید قارن او را از جنک با آن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد از پیری خود نهراسید و گفت: « یا اخنی کل یموت باجله ولن یمکن المصیر الی الآخرة فی حال الحیاة »^۳ پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است:

بدان ای برادر که تن مرگ راست
سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگردد
شکار است و مرگش همی بشکرد

افراسیاب پس از دیدار سیاوش به پیران چنین گفت: « یا عجبا لکی کاوس کیف

یصبر عن هذه الصورة التي لم ارا حسن و ابهی منها! »^۴ و گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقت:

وز ان پس پیران چنین گفت رد
که بشکید از روی چونین پسر
مرا دیده چون دید دیدار اوی
که کاوس پیر است و اندک خرد
بدین برز و بالا و چندین هنر
بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزَن کردن فرنگیس چنین گفت: « یا سیدی

و عمدتی ان کان فی سابق علم الله ان استمر علی^۵ مفارقة ایران شهر و لاری والدی کی کاوس

و صاحب تربیتی رستم و ان تنوب لی منابهما فاعمل ماتراه »^۵ این سخن نیز با گفتار سیاوش

۱ - ص ۸۳ . ۲ - ۹۸ . ۳ - ۱۱۵ . ۴ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ .

۵ - ص ۲۰۵ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست	چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید	نخواهم همی زوی گاوس دید
چو دستان که پروردگار منست	تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بیاید برید	بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کدخدایی بساز	مگو این سخن با زمین جز بر ساز

این وجوه شباهت که ندهتها در حکایات و داستانها بلکه در ترکیب جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی در مختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز از مأخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده و روایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است، و بالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خود را در اغلب و نزدیک تمام موارد کاملاً نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مأخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روز تبرک در مقدمه فاضلانته خود بر غرر اخبار ملوک الفرس (از ص ۲۷ تا ۴۰) یکایک این موارد را شرح داده و چون ذکر آنها سخن را بدرازا می‌کشاند از این مقال در می‌گذریم.

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار و شاهنامه فردوسی بدین نتیجه می‌رسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده‌است و چون از طرفی دیگر میدانیم که مأخذ اصلی و اساسی فردوسی غیر از بعضی مأخذ شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده‌است، پس محقق میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خود با فردوسی از این شاهنامه معروف استفاده کرده است و این دومین کتابیست که در نگارش آن از شاهنامه ابو منصور مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ و نقل شده‌است مگر آنکه آثار الباقیه را از حیث نقل یکی دو مطلب از شاهنامه ابو منصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود.

۴ - داستانهای مشهور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامهها آخرین مبحث اساسی که برای مادر جست و جوی ماخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم در مشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامه استاد طوس بگذریم ، چندین منظومه بزرگ حماسی مییابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامه فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر يك ماخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها در کار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنا بر این برای تحقیق در اصل آن منظومها بجست و جوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جدا گانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستانهایی که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو کشسپ و بعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر . از کتابی که آزاد سرود در باب رستم نگاشته بود قبلاً سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان بر میآید^۱ در دوازده مجلد بود که یقیناً فرامرز نامه منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است . دیگر از اینگونه کتب کتابی بود در اخبار بهمن^۲ که شاعری بنام ایران شاه بن ابی الخیر آنرا بنظم فارسی در آورد^۳ و دیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه^۴ که ظاهراً جزئی از کتاب بوالمؤید بود و در اینصورت نباید آنرا از شاهنامه جدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیله اسدی طوسی شاعر مشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان^۵ که علی الظاهر آنهم چنانکه دیده ایم جزئی از شاهنامه بوالمؤید

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲ . ۳ - ایضاً ص ۹۲ و ۴۶۳ .

۴ - تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ - مجمل التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد و دیگر داستانی در اخبارسام^۱ که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده‌اند و اخبار کیقباد^۲ که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو کشپ و برزو و گوش‌پیل دندان و شهریار پسر برزو که همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها و بعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم از ماخذ مکتوب استفاده شده بود.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲ - تاریخ سیستان ص ۲

۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .



گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی

۱- کلیات ۲- یشتها

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی

۱- یادگار زریر ۲- کارنامه اردشیر بابکان

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستارویات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگاهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها با اشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سیند بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشدند و از همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده است چنانکه نظیر این امر را در کتب ودا و آثار انبیاء بنی اسرائیل می بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است.

برای نظم این روایات و اساطیر و در آمدن آنها در شمار منظومهای حماسی بنا بر قواعدی که قبلاً گفتدایم شرایطی لازم بود و از آن جمله است ظهور شعر و رسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجی که شایسته قبول مضامین حماسی گردد.

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت (اگرچه نمیتوانیم و نباید وجود شعر را پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم) و چون چنانکه در مقدمه دیده‌ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومه حماسی نبود و اتفاقاً پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاتاها که تقدم زمانی آن بر سایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود و آنرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی بر عواطف مذهبی است.

از قسمت‌های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرگت مقبول هیچیک از محققان و متدبعان نیست چنانکه قبلاً دیده‌ایم امارات و آثار روایات و اساطیر کهن آریایی و همچنین روایات و اساطیر ایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این قسمت‌ها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جز یشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست و ما اکنون بی‌بحث و تحقیق در باب آن می‌پردازیم.

۲ - یشتها

یشتها از مهم‌ترین قسمت‌های اوستای کنونی و چهاردهمین نساک از بیست و یک نساک اوستای ساسانی است. از این کتاب قسمتی مفقود شده و از آن جمله است «وهومن یشت» (بهمن یشت) که نسخه موجود زنده وهومن یشت در تفسیر آن نگاشته شده و چند یشت دیگر که از میان همه آنها امروز تنها بیست و یک یشت باقی مانده است.

یشتها منظوم بشعر ۱۰ و ۱۱ هجایی (سیلابی) است اما بر اثر دخول بعضی کلمات که اصلاً برای تفسیر و توضیح بود صورت شعری بسیاری از قطعات آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این کلمات زائد را تشخیص دهند و از آنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری از یشتها را پیدا کنند. باید دانست که یشتها دراز منته‌مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنها از پیش از عهد هخامنشی آغاز و با واسطه عهد اشکانی کشیده میشود.^۱

از میان یشتها برخی کوچک و شامل ادعیه و اوراد است و بنا بر این بدانها در اینجا توجهی نداریم. برخی دیگر از جهت اشتمال بر اساطیر و داستانها و روایات ملی و ذکر اسامی پهلوانان و شاهان و بیان مجاهدات آنان در حفظ ایران و برافراشتن نام ایرانیان

۱ - برای اطلاع از وجود شعر در اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: *Avesta* p. LXXI - LXXVIII (Métrique de l'Avesta).

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : *Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique*
p. 5 - 45 .

صاحب اهمیت حماسی و ملی فراوانست و از آنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد: یشت ۵ (آبان یشت) - یشت ۹ (درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت ۱۳ (فروردین یشت) - یشت ۱۵ (رام یشت) - یشت ۱۹ (زامیاد یشت) - یشت ۲۴ (ویشتاسپ یشت).
از میان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهر یشت) با آنکه از این روایات ملی چیزی ندارد، از بهترین و دلکش ترین قطعات حماسی اوستا و منظومدیی بتمام معنی حماسی است و همچنین است یشت هشتم (تیر یشت) و یشت یازدهم (سروش یشت) و یشت چهاردهم (بهرام یشت).

تجزیه و تحلیل همه این یشتها و تحقیق در خصائص حماسی آنها در این کتاب میسر نیست و ما تنها برای آنکه چگونگی افکار حماسی در یشتها شناخته شود بتحقیق مختصری در باب دویشت معروف یعنی مهر یشت و زامیاد یشت در این کتاب میپردازیم.

مهر یشت (یشت دهم) یکی از مهمترین و بزرگترین یشتها و قدمت

مهر یشت

آن بدرجه بیست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی

پیش از عهد هخامنشی و یا اوایل عهد هخامنشی میداند.

مهر یشت بنام ایزدمهر (میتر در اوستا) فرشته روشنی و جنگ از ایزدان بزرگ

اوستاست که در آیین ودایی نیز دارای منزلت و مقام عظیمی بوده و در اوستا با صفات فراوانی

که اغلب آنها قهرمانی و نماینده نیرو و قدرت اوست ذکر میشود. مهر حامی کشورهای

آریایی و سامان دهنده آنها و نخستین ایزد است که پیش از خورشید جاودان تیزاسپ از

فراز کوههای خاور سر بر میآورد و بر تمام منزلگاههای آریایی مینگردد. این ایزد شجاع

گردونه‌یی دارد که چهار اسب سفید یکرنگ آنرا در آسمانها بحرکت می‌آورند و

همه آلات رزم در آن موجود است. قسمتی از مهر یشت که بوصف این گردونه اختصاص

دارد (کرده ۳۱) از قطعات حماسی زیبا و دل‌انگیز اوستاست. مهر برانگیزاننده جنگ و

دوام دهنده آنست و با پایداری در جنگها صفوف دشمنان ایران و حامیان شر و نیروهای

اهریمنی را از هم میشکافد و در آنان وحشت و اضطرابی عظیم تولید میکند^۱
 مهریشت همچنانکه گفتیم از قطعات زیبای حماسی اوستا و یکی از منظومهای
 عالی حماسی ایرانست که جنبه اساطیری و مذهبی در آن نفوذ فراوان دارد و بسیاری از
 قطعات آن نبرد عناصر خیر را با یاوران شر و دروغ بیاد میآورد .

بدبختانه فرار از اطاله و اطناب ما را بر آن میدارد که از نقل این یشت یا قطعات
 متعددی از آن در اینجا خودداری کنیم و تنها از میان کرده‌های^۲ متعدد آن نامی از کرده^۳
 و ۱۱ و ۲۴ بیریم که مضامین حماسی زیبایی در آنها دیده میشود^۴ .

از کرده ۹: نبرد با دروغپرستان

« ۳۵ - مهر دارنده دشتهای فراخ را می ستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد
 و سپاه بیاراید و دارای هزارچستی و صاحب شهر یاری و دانا و تواناست.»

« ۳۶ - کسی که جنگ برانگیزاند و بجنگ نیروبخشد و در جنگ پای افشرد و
 صفوف دشمنان از هم بدرد . جناحین سپاه مبارز را پراگند و پریشان کند و بر قلب لشکر
 خونخوار لرزه برافکند»

« ۳۷ - اوست که پریشانی و هراس بر دشمنان مستولی میکند ، سرهای دروغگویان
 را از بدن دور میسازد . سرهای کسانی که بمهر دروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ - منازل وحشت انگیز و بران گردد ، منازلی که پیمان شکنان و دروغگویان
 و قاتلان مردم پا کدین در آنها بسر میبرند از آدمی تهی ماند ...»

« ۳۹ - ۴۰ : وقتی مهر دارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر وی بدست
 نیاید تیرهای دروغگویان اگر چه بر عقاب بر آنها نهاده و بنیکی گشاد داده باشند بنشان
 نخواهد رسید .»

۱ - در باب مهر بیش از آنچه در متن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری در این باب رجوع
 کنید به یشتها تألیف آقای پورداد . ج ۱ ص ۳۰۷ - ۲۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes)
 تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ بعد . زند اوستا ترجمه دار مستتر ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۴ مقدمه مهر یشت .
 مقدمه مقاله جشن مهر کن بقلام نگارنده ، مجله مهر سال اول شماره ۷ .

۲ - کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی آن کرت **Kareta** و بمعنی يك فصل یا يك
 قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ . ۳ - ترجمه آنچه از قطعات مهر یشت در اینجا آورده‌ایم مبتنی است
 بر ترجمه دار مستتر (زند اوستا ج ۲) و ترجمه یشتها بقلم آقای پورداد ج ۱ .

«و چون مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد...»

«۴۱- مهر آنان را از پیش بهراس افکند و رشن^۱ از پس . سروش مقدس بسیاری ایزدان آنان را ازهرسوی بهم درافکند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲- چنانکه آنان بمهردادارنده دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیزرورا از مار بودند و بازوان قوی مارا بتیغ تیز بریدند .»

«۴۳- آنگاه مهردادارنده دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدها هزارها ، هزارها ده هزارها ، ده هزارها صد هزارها بخاک افکند از آنجهت که مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک و آزرده خاطر است .»

از کرده ۱۱ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ - چون مهر بالشکر دشمن خونخوار و در میان صفوف جنگ و بین دودسته جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دستههای پیمان شکنان را از پشت ببندد ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها و هماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود.»

از کرده ۲۴ : شکست اهریمن

« ۹۵- مهردادارنده دشتهای فراخ را می ستاییم ... کسی که شامگاهان بر فراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .»

« ۹۶- گریزی صد گره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را برافکند . گریزی که از زر و برنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست .»

« ۹۷ - اهریمن تبه کار مرگ آور از بیم او بلرزد ، خشم^۱ بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد ، «بوشیاست»^۲ دراز دست از او بلرزه افتد و همه دیوان تا پیدا و دروغ پرستان ورن^۳ از او بیمناک شوند .»

۱ - ائشم Aēshma (خشم) یکی از دیوانست ۲ - بوشیاست Bushyāsta دیو

خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « دروغ گو » Dareghō - gava یعنی دراز دست . کلمه بوشیاست

در فارسی بد پوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنگ برهان جامع) . ۳- ورن Varena

مراد کیلانست . در باب کلمه ورن و دروغ پرستان ورن رجوع کنید بشرح داستان فریدون و فصل دیوان در همین کتاب

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونه حماسیات اوستا بر گزید،

زامیاد یشت

زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم

است با اسم « زامیاد » ایزد زمین. در نخستین قسمت این یشت از

چند کوه سخن رفته است اما در باقی آن داستان « کوئم خورنو » یعنی فر کیان را

می بینیم. میان نام زامیاد فرشته زمین و فهرست اسامی کوهها با فر کیان در ظاهر ارتباطی

وجود ندارد اما چون در بعضی از موارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن از زمین و کوه و

فر کیانی می رود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود

داشته است: تعلق کوه بزمین تعلق طبیعی و بستگی فر با کوه رابطه بی اساطیری و

داستان نیست و اساساً کوهستانها از جهت نزدیکی بیشتر خود با آسمان و مبادی نور در

اساطیر همه ملل اهمیت و ارزشی خاص و فوق طبیعت دارد. در زامیاد یشت برای بدست

آوردن این فر کیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند

کرد) میان نژاد ایرانی و غیر ایرانی و پهلوانان و شاهان ایران و آئیران نبردهای بزرگ

جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاک و افراسیاب حتی اهریمن

گنهگار در جست و جوی فر کوششهای فراوان کردند. اهریمن و یاران او در این راه

با سپنت مئیندو (خرد - قدس اهور مزدا) و یاوران او بچنگی عظیم دست زدند اما سرانجام

شکست یافتند. در این یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامد ملاحظه میکنیم

(غلبه ایرانیان بر دشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان) عیناً مشهودست یعنی درست

همان مبارزه پهلوانان شاهنامد را برای بر انداختن مهاجمان بایران و دروغ پرستان و

گناهکاران و جادوان در زامیاد یشت هم می بینیم.

مسأله مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزه بزرگست میان خیر و

شر که سرانجام بقلبه خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود و جهانی پیر نشدنی

و تباه نگرددنی و جاویدان پدید آید؛ مرگ و فساد و تباهی و ذبول و آنچه آفریده اهریمن

تباهکارست از جهان رخت بر بندد و راستی و نیکی بر جهان حکم روا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی و اساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهریشت است اما از حیث فکر و سبک عالی حماسی بدان نمیرسد. از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود:

از کرده ۹: غلبه خیر

۹- فرّیرومند کیانی، آن فرّیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۱۰- فرّی که از آن اهور مزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد؛ آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار و زیبا، بسیار و دل انگیز، بسیار و کار آمد، بسیار و درخشان.

۱۱- که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزید و جاودانه بیاید؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بمرگ و فنا ناپدید شوند، آنگاه سوشیانت بدر آید و جهان را با رزوی خویش تازه کند.

۱۲- آنگاه که مخلوقات پاک و نیکو از مرگ وارهند، «دروج» (دیودروغ) شکست یابد و دیگر نمیتواند در تباه کردن راستی پرستان و نژاد وهستی آنان بکوشد. تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...

از کرده ۷: جنگ اهریمن و سپنت مئینیو

۴۵- فرّیرومند کیانی، آن فرّیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۴۶- که بخاطر این فرّ نایاب «سپنت مئینیو» و اهریمن بجدال برخاستند و هر یک چالا کترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند. سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت، و اهریمن یاوران خود «اکمنو» و «خشم» خونین سلاح و «اژی دهاک» (ضحاک) و «سپیتیور»^۲ آره کننده جم را.

۴۷- آنگاه آذر پسر اهور مزدا با قدمهای استوار پیش آمد و با خود اندیشید که:

۱- مراد ازین آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز و کار آمد و درخشان «سوشیانت» موعود مذهب زردشت و یاران وند که با ظهور آنان رستاخیز برپای خواهد شد و جهان مینوی جاودانی پدید خواهد آمد.

۲- Spityura - یعنی سپید سینه، رادر جم و یاری کننده ضحاک در قتل او.

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاک سه پوزه بدکیش از پی او درآمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ - ای آذر پسر اهورمزدا ، این فر را بمن باز گذار ، اگر تو فر نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر برداشت چه اژی دهاک سهمگین و خطرناک بود .

۴۹ - آنگاه اژدی دهاک سه پوزه بدکیش پیش آمد و با خود اندیشید : « این فر نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اهورمزدا از پی او درآمد و چنین گفت :

۵۰ - ای اژی دهاک سه پوزه ، این فر را بمن باز گذار ، اگر تو این فر نایاب را فرا چنگ آوری ، از قفای تو بر آیم و پوزه ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی بر زمین که آفریده اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

از کرده ۸ : افراسیاب و فرّ کیان

۵۵ - فریرومند کیانی ، آن فر پیروز ، زبردست ، پرهیز کار ، خردمند ، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم .

۵۶ - که افراسیاب تورانی گنهار در دریای ووروکش ابجست و جوی آن بر آمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست و شنا کنان بسوی او شتافت اما فر بتک خاست و از دریای ووروکش بدریاچه خسرو فروجست .

۵۷ - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است : بر بایم .

۵۸ - پس اینک تر و خشک و آنچه را که بزرگ و نیک و زیباست ، تباه میکنم » و باز افراسیاب زورمند تورانی ، بدریای ووروکش فروجست .

۵۹ - و بار دیگر جامه از تن بر آورد و درجست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست ، اما فر بتک خاست و از دریای ووروکش

۱- ووروکش **Vouru - Kasha** را معمولاً بدریای فراخکرت ترجمه می کنند . محل این دریا معلوم نیست و برخی آن را بحر خزر پنداشته اند .

۲- دریاچه خسرو بنا بر نقل بندهشن (فصل ۲۲ فقره ۸) در پنجاه فرسنگی دریاچه چبجست (اورمیه) واقعست . راجع باین دریاچه ووجه تسمیه و محل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج ۲ س ۶۳۱-۶۳۲ .

بدریاچه « ونگهزدانو »^۱ رفت .

۶۰- آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای ووروش بیرون جست و ناسزا گویدان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است بر بایم » .

۶۱- پس اینك تروخشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست ، تباہ میکنم » و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروش فرو جست .

۶۲- و سومین بار جامه از تن بر آورد و در جست و جوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروش فرو جست ، اما فر بتك خاست و از دریای ووروش برود « اوژدانو »^۲ بر آمد .

۶۳- آنگاه ، ای زردشت سپیتمان ، افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروش بیرون جست و ناسزا گویدان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد و بزردشت پاك متعلق است : بر بایم » .

۶۴- و او نتوانست این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است : بر بایم .



اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون از یشتهای دیگری که نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصر خیر و شر ، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان ورن (گیلان) ، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه

۱ - Vanghazdâo معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و یشتهها ج ۲ ص ۳۴۲ .

۲ - Awjdânva رود یا دریاچه نامعلومی است رجوع کنید به زند اوستا

ج ۲ ص ۶۳۳ و یشتهها ج ۲ ص ۳۴۳ .

با التقاط این موارد از اوستا میتوان کتابی جدا گاندید آورد و همه این موارد اکنون حکم سرچشمه و منشاء اصلی حماسه ملی ایران را دارد. این جنگها اغلب در میادین معین و اماکن مشخصی صورت گرفته است و نام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده و ما متأسفیم که مجال اطالّه کلام در این مورد نداریم و از نیروی مطالعه تفسیرها و ترجمه‌های این کتاب را بخوانندگان خود توصیه میکنیم.



فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تا چند سال پیش متتبعان در پیدا کردن واسطه‌یی میان یشتها و منظومهای حماسی ایران در عهد اسلامی، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمه کتاب راجع بحماسة سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این دو سلسله منظم موجود باشد تا آنها را بهم پیوند دو واسطه و رابطه آنها باشد. توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومهای حماسی نبود میبایست فکر حماسی در ایران بی هیچگونه مقدمه و سیر عادی ترقی و تکامل یابد و یکباره در قرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند و این امر تا در حدی غیر ممکن بنظر میآید.

تا سال ۱۹۳۲ در این باب اطلاعی در دست نبود. اما در همین سال « بنویست»^۱ نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور.^۲

کتاب یادگار زریر موسومست بنام « زریر » برادر گشتاسپ که از شرح داستان و یشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب در حدود قرن ششم میلادی از روی يك متن قدیم نگاشته و مدون گردید و اصل این کتاب هم لاشاک یکی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است.

۱ - Beneveniste . ۲ - رجوع کنید بمقاله بنویست تحت عنوان « یادگار زریر » در مجله

آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ - ۲۴۵ .

ایران‌شناسانی که پیش از بنویست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «یا گلیارو»^۱ و «گایگر»^۲ متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنویست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکار زریران با صورت کنونی خود یک منظومه دوره اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق بر او یان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمی‌آید که منظومه یادگار زریر مانند یشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سباق نظم دور شده است. بنابراین اگر با توجه باین امر کسی می‌توانست کلمات و عبارات زائد دوره ساسانی را در این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنویست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دوره ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارش هجایی اصل را بیابد. اشعار شش هجایی اصل کتاب چنانکه قبلاً نیز گفتدیم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومه دوره اشکانی ظاهراً از منظومه دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می‌تیلنی^۳ از آن نام برده تقلید شده بود. آتنه^۴ نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»^۵ از قول خارس می‌تیلنی که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیستد و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس^۶ و اوداتیس^۷ نام داشتند. این دو تن یکدیگر را بخواب دیدند و دل‌باخته یکدیگر شدند چنانکه هر یک از آن دو بجست و جوی دیگری پرداخت و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس^۸ آنرا که بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

۱- A. Pagliaro ۲- W. Geiger ۳- Charès de Mitylène

۴- Athénée ۵- Banquet des Sophistes ۶- Zariadrès

۷- Odatis = هودات ۸- Saces یکی از ملل آسیای مرکزی که در عهد داریوش مطیع

حکومت هخامنشی شد.

این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه در معابدو قصور و حتی در خانهای خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش میکنند^۱.

نام زریادرس در این داستان بی شباهت به زرییر در داستان یادگار زرییر نیست، چنان که کلمه اودائیس صورت یونانی شده «هودات» باید باشد، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصر روم (که در داستانهای متأخر جانشین و بدل از هوتوس زن کی گشتاسپ شده است) بیاد ما میآورد و بهر حال بنویست چنین می پندارد که منظومه یادگار زرییر بتقلید از این منظومه عاشقانه ساخته شده است.

یادگار زرییران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست. در این منظومه گاه مضامینی می یابیم که در وصف میدان جنگ بسی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست. منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر از لحاظ وصف و از حیث بیان احساسات پهلوانان و امثال اینهامی بینیم در منظومه یادگار زرییران وجود ندارد زیرا هنگام ظهور این منظومه افکار و اسالیب ادبی و شعر و انواع شعر بدان درجه از کمال که در قرن چهارم و پنجم هجری می بینیم نرسیده بود. اما میتوان این منظومه یا منظومهای حماسی دیگری را (که بر فرض وجود از آنها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمه ظهور حماسه ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست.

موضوع منظومه «ایاتکار زرییران» جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آیین زرتشت و خلاصه آن چنین است:

پس از ظهور زردشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ پادشاه خیونان (ترکان) از این امر آگاهی یافت و سخت بر آشفت و دوتن از خاصگیان یعنی ویدرفش جادو و نام خواست پسر هزار (نامخواست هزاران) را نزد گشتاسپ فرستاد و از و ترک زرتشت و آیین ویرا خواست. گشتاسپ بدین کار تن در نداد و باشارت زیر برادر مهتر خود قرار بر جنگ با ارجاسپ نهاد و لشکر گرد آورد و بجنگ تورانیان شد. در این جنگ زرییر برادر گشتاسپ

وسپاهسالاروی بعد از مردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور^۱ پسر زریر کین
یدر از ویدرفش بخواست و او را بقتل آورد و سر انجام بهمت بستور و سپنددات^۲ پسر گشتاسپ
(اسفندیار) و گرامیک کرت^۳ پسر جاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و از جاسپ
بتوران گریخت .

از این کتاب در ادبیات فارسی اثری بزرگ بر جای مانده و آن عبارتست از داستان
نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در شاهنامه . در اینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار
زریران در شاهنامه مانده و یا بالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیده من قبول این
اصل که دقیقی نسخه پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار
بیت خویش قرار داده باشد، دور از مطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت و قرابت فراوانی
میان این دو منظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی از موارد آن با منظومه یادگار
زریر مشاهده میشود و از آن جمله است کشته شدن گرامیک کرت در شاهنامه در صورتیکه
در ایاتکار زریران گرامیک کرت و بستور و سپنددات هر سه تا آخر با تورانیان جنگیدند و
آنانرا شکستند . دیگر مغایرتی است که در گرفتن کین زریر مشاهده میشود . در یادگار
زریر گیرنده کین زریر پسر او بستور است و اوست که ویدرفش را بقتل آورد اما در شاهنامه
اگرچه بستور نخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن ویدرفش جادو بدست اسفندیار
صورت گرفت .

مغایرتهای کوچک دیگری نیز میان ایاتکار زریران و شاهنامه دیده می شود ولی
بطور کلی اختلافات این دو اثر جزئی و بی اهمیت است چنانکه در اساس و حتی ترتیب روایت
اختلافی میان هزار بیت دقیقی و منظومه پهلوی یادگار زریر نمیتوان یافت .

اما همین اختلافات جزئی خود مؤید عقیده ما است که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار
زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنا بر امارات دیگر همان شاهنامه نثر ابو منصور
بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظام داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱ - Bastawar ۲ - Spandedât = اسفندیار در شاهنامه .

۳ - Grámik-Kart = گرامی در شاهنامه .

که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود.

با این وصف عجب در اینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و ایاتکار زیرین عیناً بیکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زیرمتأثر و بعبارت دیگری از منابع و مأخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زیر بوده است. نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگار زیر را در شماره‌های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجلهٔ سخن با مقدمه و مقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده است و بنابراین در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی‌کند و تنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی معدود از آن که از همان مقاله برداشته است مبادرت می‌ورزد:

بسیج و حرکت :

(ویشناسپ بزریر فرمان داد) : بکوه بغان - آتش بفرمای کردن - به شهر (کشور) و پهلوانان - بگوی که جزمغ مردان - که آتش بهرام - ستایند و نگاه دارند - از ده تاهشتاد سال - هیچ مرد بمپاید - چنان کنید که دو ماه دیگر - بدر گاه وشتاسپ آید - اگر نیاید و بدر گاه نباشید - آنگاه شمارا بدار - بر فرماییم کرد - پس همهٔ مردم - بدر گاه وشتاسپ شاه - بسپاهی آمدند - تومبک^۱ و شیپور بزدند - و درستخمک^۲ بانگ کردند - کاروانی بدید آوردند - پیلبانان بر پیل رفتند - شتر بانان با شتر - و ورتین^۳ دار به ورتین^۴ - تبرکها بسیار بود - کیشها پر از تیر - و بس زره روشن - بس زره چهار کرد^۵ - کاروان ایران - چندان بود - که بانگشان بر آسمان - و پای به دوزخ میشد - گذر گاهها بپریدند - آبها^۶ بیاشفتند - ایدون که تا یک ماه - آب خوردن نمی‌شایست - بروز روشنی نبود - مرغ نشیم^۷ نمیدید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ نیزکان - و برستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود^۷ .

۱ - تومبک = طبل . عین این کلمه در فارسی بشکل تنبک مانده است و تمبک تلفظ میشود .

۲ - شیپور . ۳ - ورتین گردونه ، از سلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ۴ - نوعی

از زره بود که فعلاً از کیفیت آن اطلاعی ندارم . ۵ - آب - رود و در فارسی دری نیز این

استعمال فراوانست . ۶ - نشیم - لانه . ۷ - دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سیاه / کسی روز روشن ندید و نه ماه

وشتاسپ شاه بزریر - فرمان داد که خان کن^۱ - تا ایرانیان خان کنند - تابدانیم -
 که شب است یاروز - پس زریر از ورتین (گردونه) - بیرون آمد و خان کرد - و ایرانیان
 خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره و ماه پیدا شد - پس سیصد میخ بزدند - و سیصد
 ارویس^۲ بیستند - و سیصد دراک^۳ - بر آنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وشتاسپ بنشانند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من دانم - که تو ژاماسپ دانا -
 نیک و شناسایی - و تو میدانی - که کی باران آید - و چند بزمین آید - و چند سرشک^۴
 بر سرشک - کی گیاه بشکفتد - و کدام گل در روز - و کدام گل در شب - دانی که ابرها -
 کدامیک آب دارد - و کدامیک آن ندارد - فردا روز چه بود - از پسرو برادر - که زید
 و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش^۵ گفت - که کاش نمیزادم^۶ - و چون زاده ام - بیخت خویش - بدور
 جای بمیرم - و یا مرغی شوم - که بدریا افتم - و یا خدایگان این پرسش - از من نمیکرد -
 و اکنون که کرده شد - مرا کاهی دگر نیست - جز آنکه راستی گویم - اگر خدایگان
 خواهد - دست بردل نهد - به خوره^۷ اهر مزد - بدین مزدیستان - و بجان زریر {سو گند
 یاد کند} [۲ . . .]

گوید ژاماسپ - که اگر شما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه
 پادشاه - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمایید نشانند - پس وشتاسپ شاه - آن بزرگ سپاه
 ایران - از خرگاه میانین - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمود نشانند - [ژاماسپ] گفت آن
 به - که از مادر نژاد - و یا اگر زاد مرد - و یا از کودکی - بپرنایی نرسید - آنروز که

۱- خان کن - اردو بزن ، اوتراق کن .

۲ - ارویس - چرخ ؟ - ساریده ؟

۳ - دراک نوعی از زنت بود و گویا درای از این اصل باشد .

۴ - سرشک فطره .

۵ - بیتخش bitaxsh :

۶ - زاده نمیشدم .

۷ - دقیقی گوید :

بسروی دژم گفت گشتاسپ را
 ندادی مرا این خرد وین هنر
 نکردی ز من بودنی خواستار
 کند مر مرا شاه شاهان تپاه
 کی نی خود کند بدنه فرمان کند
 بدین نام دین آور پاکرای
 بجان گرانمایسد اسفندیار . . .

نیامدش خوش پیر جاماسپ را
 که ای کاشکی اینزد دادگر
 مرا گر نبودی خرد شهریار
 بگویم من این ور نگویم بشاه
 مگر با من از داد پیمان کنند
 جهاندار گفتا بشام خدای
 بجان زریر آن نبرده سوار

پیکار آغازند - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر^۱ - بس برادر بی برادر - بس زن بی شوی
[شوند] - بس بارگی آیند - که آروند آروند - و اندر آن خیونان خدای نبینند^۲ - آن به که
نبیند - آن ویدرفش جادورا - که آید ورزم بتابد^۳ - بگناه (بخیاننت) بکشد - تهم سپهد
زریر را - که بارگی او بپزند^۴

وشتاسب چون آن سخن شنود - از فراز گاه بر زمین افتاد - آنگاه کار بدست چپ -
و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسپ افکند - و گفت بدا بر تو - ای بنده جادو گر -
که مادرت جادو - و پدرت دروژان^۵ بود - اگر بخوره اهرمزد - و بدین مزدیسان - و
بجان زریر [سرگند یاد نمیکردم] - باین دو تیغ سرت میبریدم - و بر زمین میافکندم -
[جاماسپ گفت] از این خاک برخیز - بر تخت کیی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود -
بهمانگونه که من گفتم^۶ .

جنگ زریر

سپهد تهم زریر - بکارزار آید - همچون ایزد آذر - که به نیستان افتد - و باد با او
یار بود^۷ - چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگر سنگی
و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیر شود - [ارجاسپ چون چنان دید بترسید
و بانک بر آورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - و آن سپهد را کشد - تا دخت خود زرستان را -
بزنی بدو دهد - که اندر همه کشور - ازو هرگز تر نیست - و او را وزیر خویش کنم - چه
اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمیآید - که از ما خیونان - هیچیک زنده نماند - پس
ویدرفش جادو - بر پای ایستاد^۸ - و فرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش - دادو - بر
اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سردست گرفت - و اندر رزم

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی پدر گشته بینی پسر بسی بی پسر گشته بینی پدر

۲ - آروند تند ۳ - یعنی در میان آن ترکان صاحب خود نمی بینند .

۴ - بتابد روشن کند ۵ - در نسخه اصل : آن بارگی سیاه و آهنین سم زریر را .

۶ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین که ای نیکخو شاه با آفرین
توزین خاک برخیزو بر شو بگاه مکن فرم پادشاهی تباه
که راز خداست وزین چاره نیست خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود کجا بودنی بود و این کار بود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد چو اندر گیا آتش نیز و باد
بیسامد پس آن ویدرفش سترک پلییدی سگی جادوی پیر گرهک

۹ - دقیقی :

دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست -
و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - بیشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین
افکند - آنگاه فرونشست - پرشن^۲ کمانها - و بانگ تک مردان^۳ .

{ گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته
شد. پس بانگ بر آورد: گمان میبرم - که از ما زریر کشته شد - چه پرشن کمانها - و
بانگ تک مردان - اکنون بر نمی آید! - اکنون کیست که شود - و کین زریر من خواهد -

بسی نامداران که کردش تباه ...
که بر داد خواهید خلیخ پیاد ...
چو گرک دژ آگاه و درنده شیر ...
که آید پدید از میان سپاه ...
پایندی سگی جادوی پیر گرک
به بیخ و به بن همچو افراسیاب
سپر کردم این جان شیرین بیش ...
بدادش بدو باره خویش وزین
که بر آهنین کوه کردی گذار
بنزد زریر آن سر انجمن
یر از خاک ریش و پر از گرد چشم
ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی
بینداخت ژوبین زهر آبدار
بخون تر شد آن شهر یاری تنش
دربخ آن جوان شاهزاده سوار

۱ - دقیقی : چو ارجاسپ دانست کان پور شاه
بدان لشکر خویش آواز داد
کنون اندر آمد میانان زریر
کدامست مرد از شما نامخواه
بیامد پس آن بیدرفش سترک
بارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب
بیش تو آوردم این جان خویش
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
همان نیز ژوبین زهر آبدار
شد آنجادی زشت نسیاک تن
چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم
نیارست رفتن ورا پیش روی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار
گذاره شد از خسروی جوشنش
بیفتاد ز اسب اندرون شهر یار

۲ - پرشن پرش . ۳ - تک مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

۴ - دقیقی گوید :

بگرد اندرون ماه گردون ندید
که روشن بدی زو همیشه سپاه
که شیر ژبان آوریدی بزیر
بماندند گردان وز انداختن
مگر کشته شد شاه آزادگان

چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
کمانی برم گفت کآن گرد ماه
نبرده برادرم فرخ زریر
فکندست از اسب کز تاختن
نیاید همی بانگ مهزادگان

تا هماک^۱ دخت خود - بزنی بدودهم^۲ - که اندر همه کشور - ازو هُزیر تر نیست - و کاخ
زریر - و سپهبدی بدودهم .

جنگ بستور :

{از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسر خرد سال زریر بکین جویی برخاست
و چنین گفت} :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یا مرده -
پیش خدایگان باز گویم - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورناکی^۳ -
و پرهیز رزم^۴ ندانی - و تیر ندانی افکند - و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو
از من برنده^۵ - که از من زریر را کشته اند - و از من بستور را کشته اند - اما بستور پنهانی -
به آخور سردار^۶ گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور
دهید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فراز هلید^۷
- و دشمن بکشت - تا بدان جایگه رسید - که پدر مرده را بدید - و گفت: ای پدر نامور
- خون تو که ریخت - آن زین پرنده - باره^۸ تو که بر گرفت - کام تو همه آن بود - که
کارزار کنی - اما اینک کشته افتاده ای^۹ - چون مردم بی تخت^{۱۰} - و این موی و ریش تو -
از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته - و خاک بر گردنت نشسته است^{۱۰} - من اکنون

۱ - هماک Huniāk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتم راستان و مهان
که هرگز میان او نهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ - اپورناک - نابرتا ، نابالغ . حرف « ا » معنی نفی میدهد و پورناک یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که

قول فرهنگ نویسان در اینکه « برنا » بفتح اولست خطامت و برنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست

درست است . ۴ - پرهیز رزم طریق دفاع . ۵ - یعنی دو فخر از من برند ، دو چیز از من برند .

۶ - آخور سردار یعنی آخور سالار . ۷ - اسب پیش راند . ۸ - دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را با رزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشته و تا رسیده بکام

۹ - مراد مردم عادی و کسان است که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ - دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاک خشک سیه ریش او پروریده بمشک

چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم - و سرتو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بستم - از آن پس بر اسب - نشستن نمیتوانم . - آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسپ شاه رسید - و گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگر شما خواهید - مرا هلید تا بشوم - و کین پدر باز خواهم

... اکنون ای تیر که از من شوی - ابرو پز باش بر هر کس - بهر رزم و پات رزم^۲ - باید پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی ز درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - و نام آور شوید - تا روز جاودان^۳ - ... بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - و کار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - [از جاسپ چون چنان دید گفت]: از این چنین پندارم - که از تخم وشتاسپ - کسی کین زریر خواهد^۴ - اما از شما خیونان - کیست که شود - با آن کودک - کوشد و او را کشد - تا آن وهستان دخت خود را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - از وهژیر تر نیست - و او را شهر بیتخش^۵ کنم - اگر این کودک زنده ماند - چندی نباید - که از ما خیونان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - بستور نگاه کرد و گفت: - ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تا ختن ندانم و تیر اندر تر کش دارم اما گشادن ندانم . پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی . پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفکن ، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه : - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زریر - و خود بر بارگی - زریر نشست - و بارگی خویش -

۱ - ابرو پز - پیروز .

۲ - پات رزم - حمله متقابل . پات از اداتی است که معنی تند و مخالف از آن بر می آید مانند پات زهر (پاد زهر) . پات سخون (پاسخ) .

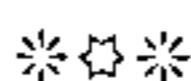
۳ - تا روز جاودان - تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این که شاید بدن	کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بشمار	مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست	بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ - بیتخش - وزیر . شهر - کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همه مملکت .

بدست فراز گرفت و اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که گرامیک کرت^۱ آنجا بود - و درفش بدندان داشت - و بدو دست کارزار همی کرد - ... [بستور بدو گفت] :
 به پیروزی دار - ای گرامیک کرت جاماسپان^۲ - این درفش پیروزان^۳ را - و اگر
 من زنده رسم - به پیش و شتاسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان بپهلوانی کردی -
 بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که سواریل سپند دات آنجا
 بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر
 کوه شد - تا ارجاسپ را با بیور - سپاه از سر کوه بزنده^۴ - و بدشت افکند - سپند دات
 جنگید - و سوی گرامیک کرت براند - و گرامیک کرت جنگید - و سوی بستور براند -
 و سرانجام اسفندیار با ارجاسپ گفت :
 شو و گوی چه دیدی - از دست یل سپند دات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین -
 اندر ازدهایی رزم برزم و شتاسپ .



اینها چند نمونه از یادگار زریر، بهترین اثر حماسی ایران پیش از اسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا از مقالات یاد شده بنویست باین کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامه اردشیر بابکانست. از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده و آن استفاده بیست که در شاهنامه از ترجمه آن شده است و از اینجاست که ما این بحث و تحقیق در آن باب نیز محتاجیم .

۱- گرامیک کرت Grâmik-Kart پسر جاماسپ و در شاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی را که بخاک افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد. در بلاد کار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ - جاماسپان - پسر جاماسپ . ۳ - پیروزی . ۴ - یعنی از سر کوه براند .

« کارنامک ارتخشیر پاپکان » یکی از رسالات معروف پهلوی و از جمله داستانهای منشور حماسی^۱ است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی در حدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده^۲ و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بیادشاهی ایران. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی نباشته است و این خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افساندها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد^۳.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی^۴ چنین بر می آید که در باب اردشیر افسانه‌های عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو^۵) و از این افسانه‌ها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسنده کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونیدی را در کارنامه کنونی بر ما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه

۱ - اگرچه عادةً باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوئیم ولی چون کارنامه اردشیر پاپکان از آثار معدود پهلوی است که ما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق در باب آن و مقایسه مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد.

۲ - تئودور ناک که حماسه ملی ایران ص ۱۰. ۳ - نمونه‌هایی از این افسانه‌ها را هرودوت در

کتاب اول خود آورده است. ۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسه ملی ایران نلد که ص ۳ و ۱۰.

۵ - در افسانه‌های غیر ایرانی هم از اینگونه روایات دیده میشود خاصه در باب نمرود و عاد. رجوع شود به جوامع - الحکایات و لوامع الروایات عوفی و مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می‌کنیم و از اینجا چنین برمی‌آید که دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشتند و آنگاه در جزه داستان اردشیر بابکان در آمده است و با اصول هر دو زامنشاه دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست و جو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابو منصور یعنی مأخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابک و دادن دختر بشبان خود ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر او را، در شاهنامه ابو منصور از رسالیدی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده منتهی نسخهدی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر. بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای او یا از فرزندان او کسی
بیادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گراید و نکه این خواب از او بگذرد پسر باشدش کز جهان بر خورد.

از بند ۱۷ همین فصل: «پاپک شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی
جامه و پوشاک خدای واریاوردند و ساسان دادند.»

بدو گفت پاپک بگر ما به شو همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر پیاورده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که
پاپک را پسر هست بفرهنگ و اسو باری فرهاخته و بایشنی^۱».

پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و از دانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم بنهید ماند همی روز بزم

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران وارد شیر بنخجیر شد . گوری اندر دشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گورتاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیرتا پربشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور بر جای بمرد . اردوان و سواران فراز رسیدند و از چنان زبش بدان آیین شکفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرده؟ اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی بستمگری و بی آزر می و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیک و ایدر گور بسیار ، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید آوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیر گاه	پراکنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر	جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار	از آن هر یکی چون یکی شهریار
بهمون پدید آمد از دور گور	از آن لشکر کشتن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند	همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و بر
بیامد هم اندر زمان اردوان	بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افکند گفت	که با دست آنکس روان باد جفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر	که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افکنده ام	همان جفت را نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر	که دشتی فراخست وهم گور و تیر
یکی دیگر افکن بر این هم نشان	دروغ از گناهست باسر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند بگریزد بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گرشود .» :

کزین پس کنون تانه بس روزگار	ز چیزی بیچند دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری	سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهر یاری بلند	جهاندار و نیک اختر و سودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ : «... و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بوج وفره خویش
ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست :^۱

بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بدانندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بسدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چاره تباه کردن این
کرم و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی بند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از
داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر
شاهنامه منشور از کارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هر دو یکی بود منتهی در شاهنامه
بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز باتغییرات تازه تر
پذیرفته شده است . نلد که هم در این عقیده با ما شریکست و میگوید : « از مطالعه و
مقایسه این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکار نامه اردشیر بر میگردد
منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است^۲ .
دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه بکار نامه آنست
که میان روایت شاهنامه و کارنامه باهمه نزدیکی و اتحاد مغایرتهایی کوچک و بزرگ
ملاحظه می شود و از آن جمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسنده کارنامه یاپک سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه
تنها از رؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ - فرایزدی یا کیانی در کارنامه بصورت بره
و در شاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفصیل دیگر فر کیانی در شاهنامه و کارنامه

۱ - مراد کرم هیتانباد Haptānbād هفتوادست چنانکه در شاهنامه می بینید .

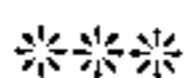
۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۶

بی اختلاف بنظر میرسد . ۳- از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیک چشمه و دیدن دوجوان که او را از توقف بازداشتند و بشتاب تحریض کرده بودند در کارنامه اثری نیست .
 ۴- نامه نوشتن اردوان پسر و فرستادنش بجنک بگونه‌ی دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان پسرش بهمن سخنی نیست . ۵- بواک در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان پیارس گریخت و ب اردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباک شده و تباک پادشاه جهرم است . ۶- در جنگ اردشیر با هیتانباد (هفتواد) و کشتن گرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیداشدن گرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دید می‌شود .
 ۷- در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی و نجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) وزادن شاپور و شناختن اردشیر او را : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده می‌شود .

نلد که^۱ چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن گرم هفتواد داستانی اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انشین در حقدیی سر بمهر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیز در این عقیده با استاد بزرگ همدانستائیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب درمی‌یابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از ماخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن ماخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نام‌هایی که ماخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامه کنونی بود . این سخن ما را نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین می‌خوانیم :
 « بکارنامه اردشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یک کارنامه مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینوتی که در

مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی تر و مفصل تری بوده است.



این دواثر حماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هریک موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیانست؛ دواثر بزرگ حماسی است که ما از دوره ساسانی در دست داریم اما اقتضار ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، و رسیدن نامعده زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدوره اسلامی نقل شده و آثار آنرا اکنون در حماسای منظوم فارسی می بینیم.



گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

- ۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
- ۲ - میهن پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی
- ۳ - غلبه ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی و دینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

- ۱ - شاهنامه مسعودی مروزی ۲ - گشتاسپنامه
 - دقیقی ۳ - شاهنامه فردوسی ۴ - کرشاسپنامه اسدی
 - ۵ - بهمن نامه ۶ - فرامرزنامه ۷ - کوش نامه ۸ - بانو
 - کشسپ نامه ۹ - برزنامه ۱۰ - شهریار نامه ۱۱ - آذر
 - برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه
 - ۱۴ - سوسن نامه ۱۵ - جهانگیر نامه ۱۶ - داستان کک
- بقیه در صحیفه بعد

کوهزاد ۱۷ - داستان شبرنگ ۱۸ - داستان جمشید
۱۹ - سام نامه .

فصل سوم - حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامه ۲ - شاهنشاهنامه پاییزی
۳ - ظفر نامه ۴ - شهنشاهنامه تبریزی ۵ - گرت نامه
ربیعی ۶ - بهمن نامه آذری ۷ - تمر نامه هاتفی ۸ -
شاهنامه هاتفی ۹ - شاهرخ نامه قاسمی ۱۰ - شهنامه
قاسمی ۱۱ - جنگنامه کشم ۱۲ - جرون نامه ۱۳ -
شهنشاه نامه صبا و چندین منظومه دیگر .

فصل چهارم - حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه ۲ - صاحبقران نامه ۳ - حمله
حیدری ۴ - کتاب حمله راجی ۵ - خداوند نامه
۶ - اردیبهشت نامه و چند منظومه دیگر .

فصل اول

بحث در مقدمات



۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران بر افتاد و دوران سیادت ایرانیان پایان رسید. از پس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند: گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در میان آن‌دسته از این گروه کسه ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی و مانوی و مزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت و علی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بوده‌اند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم بازمانده آن روزگار است. دسته دیگر از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احياناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که تازیان فاتح آنرا بعرستان و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار بپندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌پی منسوب و بموالی معروف گشتند .

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف ، عرب را اندک اندک غزه و خودیین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست و آنانرا مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمرد . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهائ متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفתי چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را بعرب باز گذارند^۱ . این گروه متابعان غیر عرب خود را بصورت‌های گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود^۲ و گاهی از قدرت و مهارت موالی در شعر عرب نیز تعجب میکردند^۳ ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار یکباره مخالف است و چنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباحات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است .

نتیجه این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود ؛ مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان

۱- در این باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانند کامل مجرد ج ۱ ص ۲۷۳ و الاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و

ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . ۲- ضحی الاسلام نقل از محاضرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱ .

۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .
 این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه
 توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا
 گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و
 آشکارست. ره ایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهییم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود
 مغرور و از وضع روزگار خود ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری
 عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای عرب بر آنان سخت
 گران میآمد و همین امر مایه نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج
 بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی
 دیگر کشید. این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و
 لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارت برده و در این مورد واقعا
 از روایات حماسی خود متأثر بوده اند .

در تحقیر عرب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش از همه **شعوبیه** دخالت داشتند .
 شعوبیه برای بیان مرام و مقصود خود بیش از هر کاربرد ادبیات متوجه شدند و از
 طریق شعر و نثر و تالیف و ترجمه مقاصد خود را جامد عمل پوشاندند . مقصود اصلی این
 قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و
 سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی تازیان و تحقیر آنان و اعاده استقلال و
 عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههایی در پیش گرفتند که از آن جمله
 یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی بزبان عرب و دیگر توسل
 باشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی
 ایران بزبان تازی از جمله دلکش ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن
 پرستی ایرانیان آن روزگارست .

نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و

عرب زبان بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالمک بن مروان و هشام بن عبدالمک و مداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میگردود در این راه رنجهای برد و آسیبهامیدیدولی از پای نمی نشست. روزی تردهشام بن عبدالمک رفت و قصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به	ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی بهمجد اقوام ذوی حسب	من کل قرم بتاج الملك معموم
جحا جح سادة بلج مرابزة	جرد عناق مسا میح مطاعیم
من مثل کسری و سابور الجنود معاً	والهرمران لفخر او لتعظیم
اسد الکتاب یوم الروع ان زحفوا	وهم اذلوا ملوک التریک والروم
یمشون فی حلق المأزی سابعه	مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
هناک ان تسالی تنبی بان لنا	جر ثومة فهرت عز الجرائیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخره او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افکنند چنانکه نزدیک بود خید شود پس گفت او را از آب بر آورند و بحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آن جمله ابیات ذیل است.

رب خال متوج لی و عم	ما جد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفرد	س مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجور و انطقی بالصواب

وَ اسألِي انْ جهلتِ عَنَّا وَعَنكُمْ
 اذِ نرَبِي بِنَا تِنَا وَ تَدَسُو
 كيفَ كَنافِي سالفِ الاحقَابِ
 نَ سفاهاً بِنَاتِكُمْ فِي الترابِ

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدو جهت برای ایشان بهتر میسر بود: نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشک بنی امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید بر سر کار آمده و صاحب قدرت و سیادت بوده اند و بدین سبب در مفاخره و مباحثات با جداد از آزادی و فراغ بال بهره فراوان داشتند.

یکی از بزرگترین و متعصبترین شاعران ایران در این ایام بشار بن برد بن برجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت میدهیم در آنجا میتوانید یافت. این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود تا در جدایی سخت بود که عرب را بی محابا بیاد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقهیی از تحقیر اعراب فرو نمی گذاشت. در ابیات ذیل درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی با جداد ایرانی خود بخوبی آشکار است:

خلیلی لا انام علی اقتسار
 و لا آبی علی مولی و جار
 ساخبر فاخر الاعراب عنی
 و عند حین تاذن بالفخار
 احین کسیت بعد العری خزاً
 و نادمت الکرام علی العقار
 تفاخر یا ابن راعیه و راع
 بنی الاحرار حسبک من خسار
 و کنت اذا ظممت الی قراح
 شرکت الکتب فی ولع الاطار
 تریغ بخطبه کسر الموالی
 و ینسیک المکارم صید فار

۱ - الاغانی ج ۴ شرح احوال اسمعیل بن یسار.

۲ - بشار اصلاً از شاهزادگان طخارستان و از خاندانهای اشرافی ایران قدیم بود.

و لَمْ تَعْقِلْ بِدِرَاجِ الدِّيَارِ

و تَرَعَى الضَّانَ بِأَنْبُلِدِ القَفَارِ

فَلَيْتَاكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارِ

عَلَى مِثْلِي مِنَ الحَدِثِ الكِبَارِ

و تَعْدُو لِلقِنَافِذِ تَدْرِيبَهَا

و تَتَمَشَّحُ الشَّمَالُ لِلآبِ سِيهَا

مَقَامِكَ بَيْنَنَا دُنَى عَلَيْنَا

و فَخْرُكَ بَيْنَ خَنْزِيرٍ وَ كَلْبِ

درسد بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) بر خاک (قبله مسلمانین

یعنی کعبه) مشهور است :

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

فَتَنْبِهُوا يَا مَعْشَرَ الفَجَّارِ

وَالْأَرْضُ لِأَسْمَوْ سَمَوِ النَّارِ

الْأَرْضُ مَظْلَمَةٌ وَالنَّارُ مَشْرِقَةٌ

أَبْلِسَ خَيْرٌ مِنْ أَيْكُمْ آدَمُ

أَبْلِسَ مِنْ نَارٍ وَ آدَمُ طِينَةٌ

و همو در مفاخرت با تنساب خود با ایرانیان گوید :

حَمَقٌ دَامَ لَهُمْ ذَاكَ الحَمَقِ

شَرَفِي العَارِضِ قَدَسِدِ الأفقِ

وَلَدِي المَسْعَاةِ فرَعِي قَدَسَمَقِ

و هَجَانِي مَعْشَرَ كَلْهِمِ

لَيْسَ مِنْ جُرْمٍ وَ لَكِنْ غَاظَهُمِ

مَنْ خَرَّ اسَانٌ وَ بَيْتِي فِي الذَّرِي

۱ - الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار در جواب عرب بدوی که گفته بود "موالی را با شعر چه کار" در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است. رجوع کنید به فردوسی نامه مهر ص ۶۲۰ مقاله شعوبت فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.

۲ - بیت مذکور را مدین تریب نیز ضبط کرده اند.

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

الْأَرْضُ سَافِلَةٌ سَوْدَاءٌ مَظْلَمَةٌ

(بلوغ العرب فی تاریخ العرب چاپ بغداد)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ بصره، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه مظاهراً چنین فکری را داشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده. رجوع کنید به سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲.

در قرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیت بر آنکه هر چند از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان همچنان بیشتری در وطن پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندک اندک بنظم حماسه ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت و سپس بخموشی گرایید و با براههای دیگر وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «ریاک الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که در مرثیاتی اهل بیت و بیان مفاخر ایرانیان اشعار بسیار سرود و مسلك او در مفاخره دنباله مسلك بشار بن برد و ابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) و او خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگر از شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران و بیان مفاخر آن مبالغه میکرد و از آن جمله گفته است:

و نادیت من مرو و بلخ فوارسا	لهم حسب فی الاکرمین حسب
فیا حسرتا لادار قومی قریبه	فیکثر منهم ناصری و یطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز	و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسو مکم خسفاً و نقض علیکم	بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له	صدور بید نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما	سما علینا بالرجال تصوب

و دیگر المتوکل صنفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیزترین اشعار شعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

ابن الیث بخلیفه بغداد نوشته است و ما آنرا از معجم الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم:

انا ابن الاکارم من نسل جم	و حائر ارث ملوک العجم
و محیی الذی باد من عزهم	و عفی علیہ طوال القدم
و طالب اوتارهم جهره	فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکیان الذی	به ارتجی ان اسود الامم
فقل لینی هاشم اجمعین	هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما	ح طعنا و ضربا بسیف حدم
و اولاً کم الملك آباؤنا	فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز	لاکل الغناب و رعی الغنم
فنی ساعلو سریر الملوک	بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب بیان مفاخر ملی و تحریک ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضت‌های سیاسی و اجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو صد قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرا گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژاد ایرانی بر انداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشان دادن آنان بر مسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت. مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب و وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعه اسلامی و دربار عباسی راه یافت.

باهمه این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابو مسلم و هارون با برامکه و مأمون با فضل بن سهل و امثال این افعال که جمله نماینده غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعضی آیات معروف المتوکل که قبلاً نقل کرده ایم بخوبی برمیآید.

یعقوب بن لیث « بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که با یوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »^۱. اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است.

چون خبر قتل ابو مسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد و آن نا مردمی عجیب از منصور سرزد، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عدهیی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری و جبال و قومس و نیشابور عدهیی از ایرانیان هوادار بومسلم بسر داری سپهبد فیروز معروف بد سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت با خلیفه عباسی و خونخواهی ابو مسلم قیام کردند. سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافکند و کعبه را ویران کند و دیرگاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگید تا سرانجام بدست

جمهور بن مرار العجلی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود با انتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از چهارده سال خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۳ از میان رفت^۱. با این قیامها جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری و مورث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا در جویی به حصول نزدیک کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونهدی تحصیل کردند صلاح در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق یک اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام و قتل امین و بر انداختن جانب داران سیادت عرب، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران^۲ و بابک خرم دینی در آذربایجان^۳ و یعقوب بن لیث صفار در سیستان^۴ مایه آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد. از این میان چنان که میدانیم یعقوب بدتشکیل سلسله شاهان صفاری توفیق یافت و چندی پس از وی یکی دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی مرداویج با ایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود.

از اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی دیگری از ایرانیان

۱- در باب سنیاد و المقنع فعلا رجوع کنید به: دو مقاله نگارنده بعنوان « نقابدار خراسان » و « المقنع هشام بن حکیم » در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره ۱ سال ۵ مجله مهر و ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری - الآثار الباقیه ص ۲۱۶ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ - ۸۹. سیاستنامد چاپ آقای اقبال ص ۲۵۸-۲۵۹.

۲- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و رساله مازیار بقلم آقای مجتبی مینوی.

۳- رجوع کنید بمقاله بابک خرم دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجله مهر.

۴- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و وفیات الاعیان و تاریخ سیستان و تواریخ و کتب متعدد دیگر.

در ماوراءالنهر تشکیل شد، افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خدای) بودند و همانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند. از این خاندان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد و حکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی در ماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنه اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد.

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرگ، قرنهای سوم و چهارم هجریست و از اینجا بخوبی آشکار میشود که مجاهدات ابو مسلم و طرفداران و خونخواهان او مردانی مانند مازیار و بابک بزودی بشمر رسید و مردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن از حکومت اسلامی داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مردان و بیج و یعقوب برمیآید قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن یک حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است.

۶ - مین پرستی و سحر و آداب و رسوم و مناسک ملی

از آنچه تا کنون دیده ایم درجه وطن پرستی ایرانیان در دوره شکست ایشان فهمیده میشود. این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال و حتی چند گاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترک و پیش آوردن سیاست خشک مذهبی چنانکه خواهیم دید اندک اندک حس مین پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پرده بی بزرگ میان ایرانیان دوره اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند.

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت و آنچه بدانها بسته است علاقه بی فراوان داشتند و در احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند. مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش و تألیف تواریخ گونه گونه در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامه‌های متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جمله قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابهایست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقه دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام درمی یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند. موبدان و هیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید^۱ دین خود را که در بعضی اصول با آیین زردشت موافق و در بعضی دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت با بومسلم بردند و ابومسلم نیز بدخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومسلم محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه‌ی کرد، چنانکه دیده‌ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تفاوت و ایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود و با نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیک است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود^۲ و بعضی از ایام مشهور ایشان غیر از اعیاد معمول و عمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت^۳

بر روی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن و فکر

۱ - بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواب ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ - الآثار الباقیه صفحات ۲۲ و ۲۳۳ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱.

۳ - تاریخ بخارا.

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خود را بگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خود را از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند^۱ در احیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌ی وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرک تازه‌یی برای آنان گشت و از آنجمله است: نهضت شعوبیه و تفاخر آنان با جداد و بقومیت و ملیت خویش و سرودن اشعاری در این باب و نشر آنها - ترجمه کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عربی و تألیف کتبی در باب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمه خدا نامه بوسیله چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی، و امثال این امور.

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد و شاهنامه‌هایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی در باب آنها سخن گفته‌ایم وجود یافت حتی فکر نظم این شاهنامه‌ها در میان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سرانجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ

۱- صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهر بن کوزک ابن ایرج بن افریدون میرسد (زین الاخبار چاپ تهران ص ۱۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمد بن سهل از امرای بزرگ عهد ساسانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان خود را از تخمه سپهبدان ایران میدانست (مقدمه قدیم شاهنامه، بیست مقاله فزونی جز، دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بکیو پسر گودرز کشاورادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲-۵۶) و وزیر او ابومنصور المعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب) - پسران بویه ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجمل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام کور رساندند (الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۳۸). آل زبیر نیز مانند دیگر سلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند.

طبری بنشر فارسی ترجمه شد و در تواریخ فارسی و کتب پراکنده دیگر از روایات و تاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنباله کار دقیقی و فردوسی تا حدود یک قرن پس از ایشان نیز قطع نشد و روایاتی را که استاد طوس بر اثر ضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشته نظم در آوردند و تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم قسمت بزرگی از روایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن از ایران پیش از تاریخ آغاز شده بود تقریباً پایان رسید .

باز که این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه های بزرگ ملی ایران در قرن چهارم و پنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه از آنها سخن گفته ایم و نیز ثابت میگردد که مهمترین ادوات تاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم و پنجم و چندسال اول قرن ششم هجری بود اما از این پس بنا بر آنچه زیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گرایید و جای حماسه های ملی ایران را حماسه های تاریخی و دینی گرفت .

۳ - غلبه ترکان

انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تا کنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی و دینی و سیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجدهایی با ایرانیان بود و اگر این نهضات و اقدامات بمانعی بر نمیخورد و بی ثمر نمی ماند یقیناً ملت و نژاد ایرانی قدرت دیرینه خود را از سر می گرفت اما افسوس که بر اثر مقدمات و جهاتی که اکنون فرصت اظهار آنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شده ترك و سپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاک این قوم در امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروای ایران و مقتدای ایرانیان گردیدند کار کشور ما حالتی دیگر گوند یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هر تخریب که در آن تسلط و غلبه نا تمام و نیمه کارویی اثر ماند در این سلطه و نفوذ سیاسی و اجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی و اعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه بیست بخرافات و مبلغان و ناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام و مسائل دینی یافته و در اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همد نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت . خونهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاک این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همد بی ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و زنجها و زحمات ابن المقفع و یازان او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزاد مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد و کار بجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز و هلاکو و تیمور را که بویی از مردمی بمشام ناپا کشان نرسیده بود بر گزیده خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه بر نیاکان خویش بگناه اینکد بر آیین مجوس بودند ناسزا گفتند و احیاناً آنانرا ناپاک و نادان شمردند . هر چه از قرن سوم و چهارم دورتر شویم بر شدت اینگونه افکار و ضعف و انحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تا بجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیک میگردد و تقریباً از میان میرود .

از قرن ششم بعد بر اثر دو عامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکر ملی و تعصب نژادی ، افکار حماسی نیز بتدریج راه فنا و زوال گرفت و حماسه ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی و تاریخی درآمد . علل این امر علاوه بر آنچه گفته ام عبارتست از :

۱ - تکامل افکار و اسالیب ادبی : چنانکه در مقدمه این کتاب دیده ایم بر اثر رواج ادب و پدید آمدن افکار و اسالیب مختلف ادبی و تنوع افکار و ایجاد موضوعات جدید در شعر

که با سیر و کمال تمدن همراه است اندک اندک اساطیر و روایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی در زمره اسما و احادیث بی بنیاد قرار میگیرد و قبول آنها بر طباع گران میآید. بهمین جهت اگر ملتی پیش ازین حال بنظم و تدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کار دست نمیتواند زد و آنچه در یادداشت بکلی از خاطر او زدوده و بدست ذهول و فراموشی سپرده میشود. در ادبیات فارسی نیز این قاعده مسلم و ثابت است: در دوره سامانیان که ادبیات فارسی در آغاز کار شروع و ترقی بود توجه بنظم داستانها و روایات رونق و رواجی داشت و در فواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند و هر یک بنظم قسمتی از احادیث و روایات ملی پرداختند و پس از فردوسی نیز چند گاهی بر اثر نفوذ شدید وی در اذهان فارسی زبانان این امر ادامه یافت اما از همان آغاز قرن پنجم ضعف و انحطاط فکر حماسی، حتی در داستانها و روایات حماسی آشکار شد و این فترت و انحطاط اندک اندک نیرو گرفت تا سرانجام از آغاز قرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکر حماسی و حماسه سرایی بر افتاد و با خود بر اثر حوادث سیاسی و اجتماعی صورتهای دیگر یافت و بهمین سبب است که چون از قرن ششم بگذریم جز دوسه اثر حماسی درجه سوم و چهارم با آثار حماسی قابل ذکر باز نمیدوریم و اصولاً اینگونه افکار راجحی و بیایی نمی یابیم.

۲- یکی از علل عمده توجه ایرانیان در عهد سامانی و در تمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی و قیام ملی ایرانیان در ذهن آحاد این ملت ماند و بعبارت دیگر فکر مفاخرت با سلاف و تفضیل قوم ایرانی بر دیگر اقوام جهان محرک اصلی نویسندگان و شاعران در جمع و نظم روایات ملی بود اما با نفوذ ترکان و رواج بازار تعصب مذهبی این فکر را مجال رواج و توسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین در نتیجه تأثیر علمی و نفوذ ادبی قوم عرب، نژاد عرب و زبان و تمدن و دین او روی رزمه اقوام و السند و مدنیتها و مذاهب گردید و با اقلات تفاوت میان ایرانیان و اعراب بر افتاد و ایرانیان در روح خود قرابت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند. اینست که در این قرون مظالم، سر مشقههای زندگی و تمدن و معاملات ایران تازیان بوده اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار و حکایات تازی جای اسمار و احادیث و روایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی را سودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ - بانفود و تسلط ترکان، آشوب و غوغای غلامان نوخاسته ترك نژاد و مردمی عاری از تربیت و فارغ از افتخارات نژادی و متکی بزور و مردم کشی و غارتگری و چپاول در ایران آغاز شد. جز چند سال از تسلط غزنویان و سلجوقیان در ایران که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیر از جنگ و آزار و قتل و غارت و حرق و نهب چیزی نبود. بالای چنگیز و فرستادگان حکومت مغولی در ایران و غوغای بعد از حکومت ابوسعید بهادر و خونریزیهای تیمور و نزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صُفویده و اوضاع بعد از تسلط و آشوب افغانه نیز بتمامی مکمل فساد و تباهی نفود غلامان ترك و قبایل ترك نژاد ماوراء جیحون گشت و با تواتر همین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد و سوابق درخشنده خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کثری و بی مایگی گرایید. پیداست در چنین حالتی توجه بمفاخر نژادی و نظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسه ملی امری محال است و بهمین سبب هم از آغاز قرن ششم فترت و انحطاطی سخت در امر حماسه سرایی ایجاد شد و جز چند اثر معدود و بی اهمیت از حماسه ملی که در قرن هفتم و هشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر از حماسه ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ - با نفوذ اعراب و تسلط پیایی ترکان و غارتها و کشتارهای بی امان که در ایران صورت گرفت و بلایایی که بر مردم این کشور رسید و اختلاطی عجیب که در نژادهای مختلف (ترك - تازی - ایرانی) پدید آمد، تعصب نژادی و مفاخرت بنیاکان از ایران بر افتاد زیرا تعالیم اسلامی با قبول این معنی سازشی ندارد و سیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد و امر نژادی بمذهب و تعصب و خشکی در آن متوجه بود، و چون از مفهوم ملیت اثری نباشد از نتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ - با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیک تمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومه بزرگ ترتیب یافت و از آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی در قرن هفتم و هشتم بنظم سر و ناسره فارسی در آوردند و ما بقی بدست زهول و فراموشی سپرده شد.

۶- بانفوذ دین اسلام و آیین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومه‌های خود سازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی بی‌حرمتقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷- چون دور بنو خاستگان خود پسندترب و امرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیله تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن و جهان‌گشایی و جهان‌داری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان باتیغ‌های آخته بیدریغ با ایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفر نامه‌ها و شهنامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجه کار چنین شد که از قرن ششم تا دوره حاضر منظومهایی بی‌حرمتقارب و بشکل منظومهای حماسی در باب شاهان و حتی بعضی از امرای کوچک و بی‌مقدار ترتیب یافت و عجیب‌تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالک اروپایی هم منظومهایی بی‌حرمتقارب ساختند.

از مطالعه این مقدمات هفنگانده میتوان خلاصه‌ای بنحو ذیل ترتیب داد:

در قرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی در آمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم در نیامد، اما در قبال انحطاط و فنای حماسه ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه

نظامی است و آخرین آنها شهنشاہ نامہ صبا - دیگر حماسہ‌های دینی یعنی منظوم‌هایی که در باب‌سرگذشت تاریخی یاداستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملة حیدری و نظایر اینها. ما در باب هر یک از این انواع سه گانه مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن می‌گوییم.



فصل دوم

حماسه های ملی

۱ - شاهنامه مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعر است بنام مسعودی مروزی . از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتاریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجری است دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : «وقد قال المسعودی فی قصیدته المعجزة بالفارسیة :

نخستین گیومرث آمد بشاهی گرفتش بکیتی درون بیش گاهی^۱
جو سی سال بکیتی با دشا بود کی فرمانش بهر جایی روا بود

وانماذ کرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیده ویصورونها ویرونها
کتاریخ لهم»^۲

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید : «وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سبری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهاننا»^۳

۱- این بیت را پس از نگاشتن کلمه گیومرث بشکل «گیومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرنن Gayomaretan) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلاً چنین باید پنداشت :

نخستین گیومرث آمد بشاهی بکیتی در گرفتش پیش گاهی

۲- البدء والتاریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- ایضاً کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبس) و ممتاز و تزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و بنا بر عادت ایرانیان که در شاهنامه‌ها تصاویری از مجالس رزم و پهلوانان و شاهان ترسیم مینمودند^۱، نسخ شاهنامه مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید متنوی بزرگی بدحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود و شاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، در آن وجود می‌یافت. تاریخ نظم شاهنامه مسعودی مروزی را محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا:

۱- کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ تألیف شد و چون نام شاهنامه مسعودی در آن آمده است باید شاهنامه مذکور را متعلق پیش از منتصف قرن چهارم دانست.

۲- شاهنامه مسعودی مروزی چنانکه مطهر بن طاهر گفته در نیمه دوم قرن چهارم کتابی مشهور بود و ایرانیان آنرا بزرگ میداشتند و تصاویری بر آن میافزودند و بمنزله تاریخی برای خود می‌پنداشتند. با توجه بصعوبت انتشار و شهرت يك کتاب در روزگار آن قدیم باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامه مسعودی (چندانکه يك مرد غریب که از دیار

۱- در دو بیت ذیل از ابوالحسن منجیک ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود:

شاهنامه برارهیت تونقش کنند
ز شاهنامه بمیدان رود بچنك فراز
ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود
کزو نه مرد بکار آیدونه لاسب و نده ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می‌یابیم در باب بهرام گور: «و حدیث شکار گاه و کنیزك و تیسر انداختن بر آهو، آنك بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمن عرب بوده پیش منذر» (ص ۷۰) و از این بیت فردوسی نقش کردن تصاویر شاهنامه بر در و دیوار خانه‌ها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندر است

در مقدمه قدیم شاهنامه نیز از عادت ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتب فصص و داستان سخن رفته است آنجا که از کلیله و دمنه منظوم رودکی سخن میگوید: «... و این نامه از یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آیند دیدن و خواندن آن» (بیست مقاله قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی‌ها و ظروف نیز تصویر میشد.

بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل و پنجاه سال وقت لازم است و بنا بر این شاهنامه مسعودی باید در حدود ۳۰۰ هجری و یا اندکی بیشتر و کمتر سروده شده باشد و بدین ترتیب منظومه مسعودی جزء اشعار قدیم و کهن فارسی است که نمونه‌ی از آن در دست داریم.

۳ - خشونت بعضی از الفاظ و عدم انسجام و لطافتی که در برخی از کلمات ابیات سد گانه آن می بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه. فی المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست و روان باشد و یا گاف گیومرث را بیش از اندازه معمول کشید تا جای دو حرف اول از مفاعیلین را بگیرد و این از خصائص اشعار کهنه فارسی است چنانکه در ابیات محمد بن وصیف سجزی و محمد بن مخلد^۱ می بینیم و نیز همین کیفیت در کلمه سپری از مصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود استعمال «راندند در جهان» یعنی حذف دال در راندند (= راندن در) و یا حذف دال «در» (= راندند) و نظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار کهن و اولی فارسی است و در دیگر اشعار اولی فارسی مانند اشعاری که شعرای دربار یعقوب بن لیث صفاری ساختند دیده میشود.^۲

با توجه بدین کلمات و نوع استعمال آنها و اشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی با اوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه و حتی کهنه تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد سامانی و بدین طریق متعلق با او آخر قرن سوم است.

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامه منظوم را چنانکه می باید نمیشناسم و از زندگی او اطلاعی ندارم. اما شهرت او و شاهنامه وی در قرن چهارم (زمان تألیف البدع و

۱ - مانند :

بنده و چاکر و مولای و ساک بند و غلام ...
بر اثر دعوت تو آکرد نعم
کاوی خلاف آورد تا لاجرم ...
بکنش و بمنش و بگوشت

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
هر که نبود او بدل متهم
عمر ز عمر بدان شد بری
معجز پیغمبر مکی نویی

۲ - تاریخ سیستان ۲۸۶-۲۸۷.

از حد زنگ تا بعد روم و کاس
واز (ظ: و آن) همه نسناس گشتند ناس

از حد هند تا بعد چین و ترک
ناس شدند نسناس آنکه همه

والتاریخ) و حتی در اوایل قرن پنجم زیاد بود و نام او را در این قرن اخیر در یکی از مأخذ معتبر یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت طهمورث گوید: «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو»^۱ و در شرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکر کشی بسیستان و جنگ با زال گوید: «فغاعنه (یعنی زال) و امر برده الی منزله والا فراج له عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه»^۲.

ذکر مسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زباترد همگان باشد دلیل بر شهرت این مرد و شاهنامه او در قرن پنجم است. بنا بر این هنگامی که دقیق‌ی و فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری دست زده بودند شاهنامه مسعودی شهرت و اعتباری داشت و از مقایسه داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده و کشتن او چنانکه در شاهنامه مسعودی یافته می‌شد به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در بعض موارد پی می‌بریم.

۲ - گشتاسپنامه دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با رجا سپ داده‌ایم (با آنکه این هزار بیت جزئی از شاهنامه بیست که فردوسی پیش و پس آنرا کامل کرد). مراد ما از این تسمیه بدست آوردن آزادی بیشتر است در بحثی که اکنون پیش می‌گیریم.^۳

ابومنصور محمد بن احمد دقیق‌ی بلخی از ایرانیان زردشتی مذهب و از شعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمه اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیآ آمد. وی از مداحان امرای آل محتاج بود و در خدمت امیر فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی بسر میبرد و او را

۱- غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۰ . ۲ - ایضاً ص ۳۸۸ .

۳- نام منظومه ابانکار زبیران را نیز گاه «شاهنامه گشتاسپ» ضبط کرده‌اند .

میستود و از پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هجری) و پسرش نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) را مدح گفته و بنا بر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت و یا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا در ظهور زردشت و داستان جنگ گشتاسپ و ارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد و شاهنامه او ناتمام ماند. از اشعار او هزار بیت در شاهنامه (سلطنت گشتاسپ) و بعضی قصاید و مقطعات و غزل و ابیات پراکنده در تذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغه - حدائق السحر - المعجم فی معایر اشعار العجم) ذکر شده است. دقت خیال و استادی و مهارت او از همین ابیات پراکنده بخوبی ثابت میشود.

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ و بعد از سال ۳۶۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) که بامر او شروع بنظم شاهنامه کرد، در قید حیات بود و پیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت و ظاهراً حادثه قتل او در حدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ روی داد. بعقیده ژول مول این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولاً نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) صورت گرفته باشد و ثانیاً تاریخ نظم شاهنامه را بدیش از سال ۳۷۰ بالا ببریم.^۱

فردوسی دنبال داستان گرد آوردن شاهنامه ابو منصور می گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی	همیخواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان	همان بخردان و همان راستان
جوانی پیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱- برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید به : مجله کاوه ، شرح احوال دقیقی شماره ۴ - ۵ بقلم محصل (آقای تقی زاده) و حماسه ملی ایران تألیف نلد که چاپ دوم ۱۹-۲۳ و مقدمه شاهنامه ژول مول و تاریخ ادبیات برتون Browne : A Literary History of Persia و سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود
 بر او تا ختن کردن ناگاه مرگ
 بدان خوی بدجان شیرین بداد
 یکایک از وبخت برگشته شد
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 همه ساله تا بد بپیکار بود
 نهادش بسر بر یکی تیره تر گ
 نبود از جهان دلش یکر و ز شاد
 بدست یکی بنده برگشته شد
 بگفت و سر آمد بر او روزگار
 چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته است

بدین نامه ار چند بشتافتی
 از این باره من پیش گفتم سخن
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار
 کنون هر چه جستی همه یافتی
 اگر باز یابی بخیلی مکن
 بگفتم سر آمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخن
 ر بودش روان از سرای سپنج
 بگیتی نماندست از ویادگار
 نماندی که بردی بسر نامه را

 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 نبردی پیوند او کس گمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار
 گرفتم بگوینده بر آفرین
 اگر چه نیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راهبر
 ستاینده شهریساران بدی
 بنقل اندرون سست گشتش سخن
 من این نامه فرخ گرفتم بقال
 زمانه بر آورد عمرش بین
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخنهای نا پایدار
 بر اندی بر او سر بسر خامه را

 سخنهای آن بر منش داستان
 طبایع زیبوند او دور بود
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گر آیدونکه بر تر نیاید شمار
 که پیوند را راه داد اندرین
 ز بزم و زرزم از هزاران یکی
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 بمدح افسر نامداران بدی
 از او نو نشد روزگار کهن
 همی رنج بردم در او ماه و سال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن بن عبدالرزاق پس از نگارش و تألیف بزودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامهٔ ابومنصور از لحاظ اشتمال بر تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم در آورد و نتوانست این نامهٔ بزرگ را بیایان برد اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانهٔ کهن و منشور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان و امید پیوند (پیوستن = بشعر آوردن) آنرا نداشت بنظم آورد. اگر چه دقیقی از مداحان بزرگ شهریاران و در مدیحه سرایی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخنهای او در نقل این داستان از نثر بنظم سست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را بر آن فریفته سازد.

از داستان رؤیای فردوسی و آوردن هزار بیت دقیقی در شاهنامه همه آگهی دارند و تکرار آنرا در اینجا ضرورتی نیست. هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده است با این بیت آغاز میشود :

چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

و بدین بیت ختام می‌پذیرد :

باواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

و عبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث در باب منظومهٔ « ایاتکار زیران » دیده‌ایم جز در بعض موارد جزئی و بی‌اهمیت کاملاً منطبق بر آن کتاب حماسی کهن است. اما این نزدیکی و انطباق را نباید بهیچ روی دلیل آن دانست که دقیقی سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یاد گار زریر نقل کرده باشد بلکه بنا بر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام بر اثر بعضی اختلافات جزئی خاصه در اسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و نظایر اینها ثابت میشود که داستان یاد گار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته و آنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیر از متن اصلی «ایاتکار زریران» و بفعوای کلام فردوسی شاهنامه ابو منصور بوده است و این زیاده و نقصان داستان و اختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیر این حالت هم در داستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامه اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه در شاهنامه ابو منصور آمده و علی الظاهر با متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است.

سبک دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است اما میان آن و سبک شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود. برخی چنین می‌پندارند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت:

بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دور از انصاف گفته است اما حقیقت امر چنین نیست. دقیقی با آنکه در قصیده و غزل استاد است در ساختن گشتاسپنامه از عهده اظهار کمال مهارت خویش بر نیامده است. مهمترین سبب و علت این امر متابعت سخت دقیقی است از متن اصلی کتابی که در برابر خود داشت. فردوسی نیز چنانکه میدانیم از متنی استفاده میکرد و میکوشید که از زیاده و نقصان مطلب بر کنار ماند اما در الفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد و آنها را بنحوی که در شاعری بکار آید و مایه سستی نظم نشود پس و پیش و کم و زیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود و حتی در توصیف مناظر و میادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند از استادی و مهارت و نیروی عالی تخیل خویش استفاده میبرد، اما دقیقی هیچ‌گونه دخالتی را در متن روا نمیدانست و علی الظاهر عین عبارات و جمل را بی آنکه چندان زیاده و نقصانی در آنها بکار برد نقل مینمود و بهمین سبب مجالس رزم و بزم و مکالمات و حکایت

و وصف او بنهایت کوتاهست و اغلب بایک تاسه چهار بیت تمام میشود. در بیت ذیل سرعت دقیقی در تمام کردن مطالب پیروی کامل او را از متن منشور بخوبی میرساند:

در گنج بگشاد و روزی بداد بزد نای رویین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت از پس یکدیگر و شتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد بهترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منشور چنان مشهود است که با نقل آنها بشر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامه ابومنصوری زنده شده است و همین دقت و خشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولی واقعاً سست و نارسا نیست.

فردوسی هنگام فراغ از حال يك پهلوان یا هنگام مرگ و قتل پادشاه و نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و برکنار است. در چند بیت راجع به یکی از میادین جنگ پس از قتل سد پهلوان سه بار يك مضمون تقریباً با يك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت:

در یغ آن نکوروی تا بان چوماه	که بازش ندید آن خردمند شاه
در یغ آن نبرده گرانمایه گرد	که نادیده باز آن پدر را بمرد
در یغ آن شه پروریده بناز	شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتله مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا در جدیدیست که خواننده تصور می‌کند تمام جنگ در يك روز و چند ساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمیآید که تا هنگام جنگ زیر دو هفته گذشته بود:

دو هفته برآمد بر این برد رنگ نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجه آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی‌تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامه موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامه ابو منصور را مینگاشتند در شاهنامه او راه یابد. استعمال کلمه پهلوی «پس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر	پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیوزار

و همچنین است استعمال الف و نون نسبت پهلوی در بیت ذیل:

کجا باشد آن جادوی خویش کام	کجا نامخواست هزارانش نام
----------------------------	--------------------------

و آوردن اضافه مقلوب پهلوی و استعمال خدای (در زبان پهلوی بمعنی شاه) در این سه بیت:

همی گفتشان هر سوئی زیر پای	سپهدار ایران و گردان خدای...
مگر شاه ار جاسپ توران خدای	که دیوان بدندی پیشش پیای...
چو سالار چین دید نستور را	کیان تخمه و پهلوان بور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران ببلخ آمدند	بدرگاه او بر پیاده شدند
----------------------------	-------------------------

بر اثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامه ابو منصور بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات و جمل ایاتکار زیریران (که در نگارش داستان گشتاسپ و ار جاسپ از آن استفاده شده بود) می‌بینیم^۱ با آنکه یادگار زیریران تا دقیقاً بچند دست گشته و در شاهنامه ابو منصور جای گرفته بود.

در کلام دقیق‌تنوعی که در خور یک منظومه حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان یک نحو وصف میشوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی از عیب و اشکال است که معمولاً در نثر و نظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده

میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند و حال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره برگیرد و ما را بتوصیفهای مختلف سرگرم سازد.

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده و دور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) و شرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است.

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابه گشتاسپ دیده میشود. شاعر در اینجانهایت ایجاز فصیح را بکار برده است. در باب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف و زیبایی دور نیست و بهر حال باصرف نظر از برخی نقائص، گشتاسپنامه دقیقی را باید یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل و از روی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او شود. دقیقی پس از فردوسی و اسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست و قدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده در حد خود شایان تحسین و اعجاب است.

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه دقیقی کثرت تراکیب فارسی است که در آن می بینیم. این منظومه کوچک که عدد ابیات آن به نزدیک هزار میرسد مشحونست بترکیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روز کار سابقه نداشت، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطه میان شعر در زبان پهلوی را تا درجدهی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی که در نیمه اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، می توان ملاحظه کرد.

دقیقی جز در بعضی موارد که گفتدایم شاعری خوش لهجه و شیرین سخن و فصیح و چابک دست است و از این روی باید او را در شمار استادان بزرگ زبان و شعر فارسی در آورد تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است. زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور در سال ۳۶۵
بسلطنت نشست و دقیقی در آغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد و پس از نظم هزار بیت
در حدود سالهای ۳۶۸ و ۳۶۹ کشته شد.

۳- شاهنامه فردوسی

بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران شاهنامه فردوسی است که در شمار
عظیمترین و زیبا ترین آثار حماسی ملل عالم است.

در شرح احوال فردوسی بنا بر روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب
و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق در آثار حماسی
آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از
احوال او مختصر معرفی حاصل شود. علاوه بر این از مراجعی که در باب شرح احوال
فردوسی نشان میدهم در خواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازه
دیگری در شرح احوال این آزاده مرد ایرانی از مقوله تکرار مکررات است. پس سخن
خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم و آنگاه
نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیله او می افکنم و سپس سخن را با جزئی که
در خور موضوع کار منست تقسیم میکنم و در باب هر یک باشباع سخن میگویم و ضمناً با این
مباحث بعضی از نکات لازم را در باب احوال استاد طوس روشن و آشکار میسازم:

استاد ابوالقاسم منصور (حسن؟ احمد؟) بن حسن (احمد؟ علی؟ اسحاق؟) بن (شرفشاه؟)

۱- چنانکه ملاحظه میکنید نام و نسب فردوسی کاملاً مشکوک و نامعلوم است و جز در باب کنیه و تخلص او
نمی‌توان نظر فاطمی اظهار کرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده ایم یعنی منصور بن حسن ترتیبی است که
در ترجمه البنداری که در سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه
یاد کرده. اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در
شاهنامه چند بار بهمین صورت یاد کرده است.

مشهور فردوسی شاعر بزرگ و مفلح قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹

۱- سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلاً فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمر خویش را به هشتاد در شاهنامه و هجوتنامه نشان میدهد در این ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک
همی زیر شعر اندر آمد فلک
کتون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشاره صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کتون سالم آمد بهفتاد و شش
شنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت را که در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم و سال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد شودور نلد که که تصور می کند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسه ملی چاپ دوم ص ۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال تولد فردوسی بیشتر به سال ۳۲۹ متوجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بیبوستم این نامه باستان
که تا روز پیری مرا بر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده بی
نگهبان دین و نگهبان تاج
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
بدانکه که بد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز کینمی بلند
که ای نامداران و گردنکشان
فریددون بیدار دل زنده شد
یداد و بخشش گرفت این جهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی
از آن پس که گوش شنید این خروش
بیبوستم این نامه بر نام اوی

پسندیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بگاہ کیان بر درخشنده بی
فروزنده ملک بر تخت عاج...
بدرویشی وزندگانی ورنج (بدرنج؟)
جوان بودم و چون جوانی گذشت
که اندیشه شد پیرومن بی گزند
که جست از فریدون فرخ نشان
زمین و زمان بیش او بنده شد
سرش برتر آمد ز شاعنشهان
که جاوید بادا برو بیخ اوی
نخواهم نهادن باواز گوش
همه مهتری باد فرجام اوی

در قریه «باژ» از قراء طابران طوس میان خانواده‌ی ازدهقانان^۱ متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند.^۲

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر
همیخواهم از کردگار بلند
که این نامه بر نام شاه جهان
خداوند شمشیر و تاج و سریر
که چندان بماند نتم بیگزند
بگویم نعمان سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او کردم) و با توجه بایات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان سلطنت نشست و آوازه پادشاهی او برفور فردوسی که در طوس بود میرسید: بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت و بنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بود در ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ - ۵۸ - ۳۸۷).

ب - در پایان شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک
سی و پنج سال از سرای سپنج
چو بر باد دادند رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد
سرآمد کنون قصه یزدگرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
تن شاه محمود آباد باد
همی زیر شعر اندر آمد فلک
بسی رنج بردم بامید گنج
نبد حاصلی سی و پنج مرا
امیدم بیکبار بر باد شد
بمساء سپندار مذ روز ارد
که گفتم من این نامه شاهوار
سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از بر باد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعه تقدیم شاهنامه و ضمنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد از سال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که در این جا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود: (چو سال ... سرآمد کنون ... ز هجرت شده...) و بنابراین معلوم میشود که در حدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مفازن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یک از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید و این نتیجه نیز با نتیجه نخستین سازگار و همانطور است.

۱ - در باب طبقه دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۶۲-۶۴.

۲ - خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عفار بود. این مطلب از اشارات مختلف (نقشه حاشیه در صفحه بعد)

چنانکه دیده‌ایم در دوره جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد (۳۶۸ یا ۳۶۹ هجری). این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامه ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت ناگفته مقتول شد و کار بزرگ وی ناتمام ماند. فردوسی دنباله کار او را بفحوای اشعار خود (که در صحیفه ۱۶۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهار یا چهار و یک سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و در حدود ۴۰۱-۴۰۲ یعنی تقریباً پس از سی و یک و یا سی و دو سال آنرا کاملاً پایان برد^۱ و اجزای پراکنده داستانهای خود را نسق و ترتیبی داد و بنام امین‌الملک و یمن‌الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری) که در حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافت بود، در آورد ولی بنا بر آنچه مشهورست از آن پادشاه بهره‌ی نگرفت و دل آزرده و پریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان بخدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجوتنامه معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان باز گشت و در مولد خود بسر میبرد

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد. نظامی عروضی گویند که فردوسی در دبه باژ شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود؛ و فردوسی خود هم بر فاحشال وسعه عیش خویش در جوانی اشاره کرده و گفته است:

چه داری پیری مرا مستمند	الا ای بر آورده چرخ باشد
پیری مرا خوار بگذاشتی ...	چو بودم جوان برترم داشتی
پراکنده شد مال و برگشت حال	بجای عنانم عصا داد سال

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شعر استاد بر اثر توجه بشاهنامه تروتن خود را از دست داد و در پیری تهیدست شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای منست:

نه چیزی پدید است تاجو درو...	نماندم نمکسود و هیزم نه جو
بدوزخ فرستاده ناکام رخت	نه چون من بود خوار و بر گشته بخت
ز هر دو رسیده بجانم شکست...	نه امید عقبی نه دنیا بدست
نهی دستی و سال نیرو گرفت	دو گوش و دو پای من آهو گرفت

۱ - در باب تاریخ شروع و ختم شاهنامه درسطور آینده باشباع سخن خواهم گفت.

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا

۱ - در نسخ معمول منظومه یوسف و زلیخا بجز متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر و معاصر نیز در این اشتباه با آن نساخ هم آواز شده‌اند . در این باب و اینکه یوسف و زلیخا بکبار بوسیله ابوالمؤید بلخی که در باره او قبلاً سخن گفته‌ام و شاعری دیگر مشهور به «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶-۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلاً بتفصیل سخن نمی‌گویم و بحث من تنها در باب نسخ موجود منظومه یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و ثودورنلد که و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبک کلام و سستی بسیاری از آیات و استعمال اصطلاحات و کلمات و ترکیباتی که بسیاری از آنها دور از سبک کلام فارسی در عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی است : چنین بنظر می‌آید که گوینده این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز در بعضی از نسخ خاصه در نسخه‌ی از یوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد از تحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخه کهنه‌ی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست می‌آید که دال بر عدم تعلق آن به فردوسی است . در مقدمه این منظومه گوینده داستان هر چهار خلیفه اسلام را بینیکی ستوده و بیه چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند	همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بد روز و شب مصطفی رارفت
پس از وی عمر بد که قیصر بروم	ز سهمش نیارست خفتن بیوم
سیم میر عثمان دیندار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این آیات میرساند که گوینده داستان از اهل تشیع بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمی‌آید و بعقیده ما بسیار گرانبها و برهم زننده تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که در مقدمه این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن الب ارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده و شاعرانی در درگاه خود داشته است . آیاتی که در مدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کابندا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج و سوک
ملک بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گوینده این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمه داستان برمی‌آید آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه و پهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا به فردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفر او را به عراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد در بطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند .

وسفر فردوسی بی‌غداد که نتیجه این تصور است، و باز گشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خان لنجان^۱، جمله‌گی از مجموعه‌ات و مبتکرات افسانه سازان و با نتیجه اشتباه متأخران است و اصلاً مربوط به فردوسی نیست و باید در باب آنها باختصار گذشت و سخن را بدر از آن نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه‌سرا بر اختصار است و توضیحات اساسی را در باب آثار حماسی آنان خواهیم داد.^۲

۱- دریایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا ایبایت است که چون بعضی از محققان معاصر در آنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته‌اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده و نسخه‌یی از شاهنامه خود را بنام وی در آورده است و آن‌گاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی بی‌غداد مرتبط دانسته و گفته‌اند که فردوسی در بازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته و مدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان در آن ایبات که بتمامی در ضمن بیان احوال فردوسی در شماره ۱۰ سال دوم دوره جدید مجله کاوه آمده است دقت میکردند نخست از سنی ایبات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایه اندک دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته و دریایان نسخه شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ایبائی ست از خود نگاشته است. بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می‌کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در تملک داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد. بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ایبات است که آن را نماینده استادی گوینده ایبات بر احمد پسر محمد حاکم خان لنجان باید دانست و ایبات بعد از آن نیز میرساند که این مرد در یکی از روزهای بهاری در زرین رود غرق و بدست شاگرد خود از غرقاب رها شد.

۲- گذشته از مطالبی که تاکنون راجع به فردوسی گفته‌ام و آنچه در سطور و صحایف آینده راجع به او و شاهنامه‌اش خواهم گفت برای کسب اطلاع از احوال استاد رجوع کنید به :

J. Mohl : *Livre de Rois* Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : *Das Iranische Nationalepos* , Zweite

Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : *Firdousi et L'épopée nationale* . paris 1935

C. Huart : *Encyc. de l'Islam* Tom 2, Art- Firdousi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : *Firdausi als Lyriker* , München 1872-1873

E. G. Browne : *A Literary History of Persia* . Vol. II, P. 129 .

Hermann Ethé : *Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie* , II Band , Strassburg, 1896-1904 , s. 229-231

(بقیه حاشیه در صحیفه بعد)

فردوسی ظاهراً در اوآن قتل دقیقی بنظم داستانهای مشغول بود
نخستین قطعات و آنها بعضی از داستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان
شاهنامه را باید در رأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاد داستان منیژه و
 بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرای دیگر عهد
 غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن
 اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من
 ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن

و در یک قطعه منسوب به فردوسی نیز اشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افسر آسیاب اندر است

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان
 بر میآید، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود. مثلاً اگر این داستان را با سایر
 قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاق فر اوان که گاه فصیح نیز بنظر
 نمی‌آید علی التوالی در آن استعمال میشود. در میان نود بیت از یک قسمت این داستان

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقاله محققان آقای تقی زاده راجع به فردوسی - فردوسی
 نامه مهر (جزء سال دوم مجله مهر) حاوی چندین مقاله راجع به فردوسی و شاهنامه بقلم عده‌ی از نویسندگان مجله باختر، مقاله
 فردوسی بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول. چهارم مقاله نظامی و روضی چاپ آقای سید جلال الدین نهرانی، تهران ص
 ۴۳-۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱، تذکره الشعراء
 دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامه فردوسی موارد مختلفی که
 شاعر از خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و متن همین کتاب می‌بینید. مقدمه شاهنامه بایسنقری
 معروف بمقدمه جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزاره فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن
 هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر
 ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات نگاه و عطف و خطابه چاپ شد.
 مقدمه «الشاهنامه» (ترجمه بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰.

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاق است :

که چون رزم سازم برهنه تن	بپیچید بر خویشان بیژن
ببرم فراوان سرانرا سرا	ز تورانیان من بدین خنجر
بچربی کشیدش بیند اندرا	بپیمان جدا کرد ازو خنجر
گو دست بسته برهنه سرا	چو آمد بنزدیک شاه اندرا
یکی را ز پولاد پیراهنا	یکی دست بسته برهنه تن
فزونی سگالد همی بر فنا	نبینی که این بد کنش در فنا
تن رزمجویم نفرسایدا	گر ایزد بهن بر بیخسایدا
ز جان و روانم تو بپرید یا	ز نامردی خویش ترسید یا
جگر خسته دبدش برهنه تن	بزد اسب و آمد بر بیژن

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساند که شاعر هنوز بمهارت بسی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده و در آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمه داستان منیژه و بیژن و تفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه بی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمه آن بخوبی برمی آید. وصف فردوسی از خویشان و جفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هر دوست و از فحوای کلام گوینده ثروت و آسایش او برمی آید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بعهد جوانی و آغاز زندگی فردوسی است و حتی من چنین می پندارم که این داستان از شاهنامه ابو منصور گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوک الفرس که بنا بر آنچه دیده ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامه ابو منصور است ، موجود نیست) و دست یافتن او بر نسخه آن کتاب و نظم آن چندسال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامه ابو منصور نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخان رستم و بعضی دیگر از رزم‌های رستم را که هر يك در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت از منابع دیگر استفاده و جدا جدا نظم کرده است .

نلد که میگوید: « فردوسی نامه خود را در سن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظوم‌های حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست »^۱. عقیده استاد نلد که را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراکنده در تدوین شاهنامه عظیم خویش استفاده کرده است و اصولاً نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه بی‌حرف متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری بنحو اتم مؤثر بوده است .

در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری آوازه کار دقیقی در خراسان **آغاز نظم شاهنامه** شایع شده و نسخه‌یی از گشتاسپنامه دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود . فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و می بایست چندی در این راه رنج برد . اتفاق را یکی از دوستان او در این کار با وی باری کرد و نسخه‌یی از شاهنامه منشور ابومنصوری بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعا بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد :

سوی تخت شاه جهان کرد روی
ز دفتر بگفتار خویش آورم
بترسیدم از گردش روزگار
بباید سپردن بدیگر کسی
همان رنج را کس خریدار نیست
بجویندگان بر جهان تنگ بود...

دل روشن من چو برگشت ازوی
که این نامه را دست پیش آورم
بترسیدم از هر کسی بیشمار
مگر خود درنگم نباشد بسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود

تو گفتی که با من بیک دوست بود
 بنیکی خرامد مگر پای تو
 پیش تو آرام مگر بغنوی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 بر فروخت این جان تاریک من...
 سخن های آن بر منش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گراید و نگه بر تر نیاید شمار...
 همی رنج بردم بسیار سال .

بشهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نوشته من این نامه پهلوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروی باز گوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 نبردی پیوند او کس گمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار
 من این نامه فرخ گرفتم بفال

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند
 اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین بر میآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست

پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پر از جنگ بود. این وقایع
 ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن
 سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلافت و عتاد ابوالحسن
 و ابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن
 سیمجور) و قتل عتبی وزیر ، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه و
 هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد
 الدوله) از هجوم بخراسان و تعقیب سپاهیان شکست خورده سامانی « فرو ایستادند و نیز
 سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند » پس با همین يك اشاره
 میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای
 ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - در پایان کار نزد کرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او

در سال ۴۰۰ هجری پایان رسید و ما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیستی که در باب بر باد رفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن افزوده شده بود، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود در هجوتامه پذیرفت آنجا که میگوید:

بسی سال اندر سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
یا: بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
یا: چوسی سال بردم بشهنامه رنج	که شامم بینشد پیاداش گنج

و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ - ۳۷۱ شروع شده بود. علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگی که در عهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود^۱ و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال چهارصد را که قبلا گفته ایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت بنظم شاهنامه درست در سال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا در اواخر این سال یا سال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است. بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خود را صرف نظم شاهنامه میکرد و باین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کار نهاد و از رسیدگی بضع و عقار موروث بازماند. اما يك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظمی که اکنون می بینیم بنظم در نیاورد. تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست و تنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش از آغاز داستان کیخسرو اشاره‌ی بسال عمرش کرده و دم از پنجاه و هشت سالگی خود زده و از نزدیک سال شصت یم داشته است:

ز خون سیاوش گندشتم بکین با آوردن شه ز توران زمین

بگویم کنون رزم و کین خواستن
 کسی را که سالش بدوسی رسید
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت
 بجای عنانم عصا داد سال
 چو برداشتم جام پنجاه وهشت
 همیخواهم از داور کردگار
 کزین نامه نامور باستان
 همان رستم و لشکر آراستن
 امید از جهانش بیاید برید
 مده می که از سال شد مرد مس
 پراگنده شد مال و بر گشت حال...
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
 که چندان امان یابم از روزگار
 بهانم بگیتی یکی داستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنا بر این داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همدین سال آغاز شده باشد^۱ و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که در شاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب. این داستان را فردوسی در شصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کسی باز پرداختم
 مرا عمر بر شصت شد سالیان
 کنون از ره رستم جنگجوی
 کنون رزم گردنکشان ساختم...
 برنج و بسختی بیستم میان
 یکی داستانست با رنگ و بوی

و بر فرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است و ضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملاً روشن نیست. فردوسی یکجا از

تاریخ ختم شاهنامه زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی و پنج ساله خود در باب شاهنامه سخن میگوید و همین دو قول از صاحب شاهنامه خود

وسیله بزرگی برای حیرت محقق در جست و جوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است^۱ و اگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌ی از شاهنامه فرض کنیم که چند سال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این پس چند بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ابیاتی برای آن سابق افزود زیرا :

اولا در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (بر فرض تولد او در ۳۲۹) در صورتیکه بنا بر آنچه دیده‌ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که دیده‌ایم.

ثانیا تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از ۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ پایان برد و داستان نخچیر کردن رستم را در شکار گاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

ثالثا آشنایی فردوسی با محمود و مدح او در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی ناگزیر شد شاهنامه خود را بنام محمود در آورد و آرزو مند صلح و انعام او باشد :

۱- در دو نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن این ابیات آمده است :

سر آمد کنون قصه یزد کرد	بماه سفندار همد روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار	چوهشتاد و چار از برش بر شمار
وباز : زهجرت سه صد سال وهشتاد و چار	بنام جهان داور کرد کار

و در نسخه‌ی متعلق بکتابخانه بود لیان بجای هشتاد و چار هفتاد و چار دیده میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstani and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau and H. Ethé, Part. I, Oxford, 1889, P. 451 .

و مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132 .

و در نسخه مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانه سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته از آن سال سیصد شمار
بر او بر فرزون بود هشتاد و چار

پیوستم این نامه به استان
 که تا روز پیری مرا بر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده یسی
 • همیداشتم تا کی آید بدید
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 من از شصت و ششست گشتم چومست
 • پسندیده از دفتر راستان
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 بگاہ کیسان بر درخشنده بی
 جوادی که جودش نخواهد کلید...
 بدرویشی و زندگانی و رنج
 بدانسان که باد بهاری بدشت
 بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت و شش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸۴ فاصله است .

پس قبول ۳۸۴ برای پایان شاهنامه همراه است با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامه خود را در سال ۳۸۴ پس از چهارده و پانزده سال رنج بیایان برده یعنی متن شاهنامه ابومنصوری را چنانکه بود و نمونه‌هایی از آن را در غرر اخبار ملوک الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر کرد و داستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم بر متن اصلی افزود و نظم و نسقی را که اکنون می‌بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ۴۰۰ هجری ادامه داشت .

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴) که از رنج فقر و تهیدستی بعد از آمده و ضیاع با دربار محمود و عقار موروث را در راه نظم حماسه ملی ایران از دست داده بود ب فکر تقدیم شاهنامه به محمود بن ناصرالدین سبکتکین افتاد . این مطلب نه تنها از ابیات منقول در فوق بر می‌آید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه

ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده میشود :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم
 بزرگان و با دانش آزادگان
 نشسته نظاره من از دورشان
 فزون کردم اندیشه در د و رنج
 پیش اختر دیر ساز آمدم
 نشستند یکسر همه رایگان
 تو گفتم بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و با اثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با در آوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

در همین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹۴) ظاهراً میان او و دربار سلطان محمود رابطه‌ی پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمه اقوال پیشین (یعنی: بیوستم این نامه باستان ... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است:

کجا فضل را مسند و مرقد است	نشستگاه فضل بن احمد دست
نبد خسروان را چنان که خدای	پرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاک دست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراگنده رنج من آمد بسر

بیوستم این نامه باستان ... الخ

از این آیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامه او اقبالی تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چند گاهی صاحب بریند مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطفیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست. محمود در این هنگام بالقب سیف الدوله سپاهسالار خراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸۴ تا سال ۴۰۱ وزارت محمود میکرد و در این سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بقلعه غزنین رفت و نامه‌ی بمحمود نگاشت و خویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتظر فرصت بود ویرا مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفتر های دیوانیست از تازی بیاری که پس از عزل او آمدن حسن بن احمد میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل و مصادره ابوالعباس ، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه راهنگامی بدر گاه شاه غزنوی برد^۱ که کار ابوالعباس از رونق افتاده و بیاز داشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلوات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود و در رأس همه آنها یکی تشیع فردوسی است^۲ که بزعم محمود متعصب سنی مذهب در زمره بزرگترین گناهان

۱ - چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را به همراه بودلف نام کراوی او بود بدر گاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در يك بیت آمده است :
از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

وای این بیت در همه نسخ به همین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولاً علی دیلمی از جمله حماة فردوسی و از نامداران شهر طوس بوده نه ناسخ شاهنامه او و ثانیاً بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا در این صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان میرود .

۲ - این معنی از هجوتامه بخوبی بر میآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن . . .

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او مردی راضی است و معتزلی مذهب و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببیندگان آفریننده را ببینی مر نجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد بر انگبخته موج ازو نند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته همه باد بان ها بر افراخته

(بقیه حاشیه در صحیفه بعد)

وجنایات بود و دیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فروتر می‌شمارد و بخوی ترکانه خود بانتراد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد.

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

پراسته همچو چشم خروس	میانه یکی خوب کشتی عروس
همه اهل بیت نبی و وصی	بیمبر بدو اندرون با علی
بنزد نبی و وصی گیر جای	اگر خلد خواهی بدیگر سرای
چنین دان و ابن راه راه من است	گرت زین بدآید گناه منست
چنان دان که خاک پی حیدرم	براین زادم وهم براین بگذرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. و چنانکه از سخنان فردوسی برمیآید گویا محمود بر اثر همین اعتقاد او را بددین و بدکیش خوانده و قصد جانش کرده بود :

منم شیر نر میش خوانی مرا	که بددین و بدکیش خوانی مرا
بمهر نبی و علی شد کهن	مرا غمز کردند کلن بر سخن
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم	من از مهرا ن هر دوشه نگذرم
تنت را بسایم چو دریای نیل	مرا سهم دادی که در پای پیل
بدل مهر جان نبی و علی	نترسم که دارم ز روشن دلی

۱ - موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان درباره فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیه پیشین از جای جای شاهنامه نیز برمیآید و از آن جمله :

بگاہ کیان بر درخشنده بی	چنان شهر یاری و بخشنده بی
ز بدگوی و بخت بدآمد گناه	نکرد اندرین نامه من نگاه
سخن های نیکم پید کرد باد	بداندیش کش روز نیکی مباد
فرزنده اخگر چوانگشت کرد	بر پادشه پیکرم زشت کرد

قطعه ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رساننده حرمان فردوسی از دستگاه محمود و بخششهای و بست :

بهیچ روی مر او را زمانه جويا نیست	حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
بدست آید دری کجاش همتا نیست	برو مجاور دریا نشین مگر روزی
کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست	خجسته در که محمود زاوی دریاست
گناه بخت منست این گناه دریان نیست	شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستان هاست که «بر هر سر بازاری هست» و در مقدمه بایسنقری و تذکرة الشعراء دولت‌شاه و مجمع الفصحاء و چهار مقاله نظامی عروضی و سایر کتب که در ضمن ماخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۷۶ و ۱۷۷ از همین کتاب دیده‌اید یاد شده و بعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید و عجب در آنست که ازین افسانه‌ها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود^۱ تا چه رسد با ثار قرن نهم^۲ و بعد از آن . خلاصه آنچه از این ماخذ و ابیات هجوتامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود بر اثر عنادی که محمود با رافضیان داشت و نیز در نتیجه شدتی که فردوسی در اعتقاد بزرگان ایران بکار میبرد و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شاعران و امثال این امور و بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند^۳ مورد بی‌مهری محمود واقع شد و با آنکه قبلاً با او عهد کرده بود که در برابر هر بیت يك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد^۴ و این امر بر

۱ - و آن چنین است : «... و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خوشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بیایند کشت ، هر چند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت و ریح خود ضایع کرد برفت هیچ عطفا نایافته تا بفرست فرمان یافت » (تاریخ سیستان ص ۷۸-۸۰) ، و این حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر تبارش بزرگی بود نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمه بایسنقریست که در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقرین شاهرخ بن امیر نیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شده و چنین است تذکرة دولت‌شاه .

۳ - پیاداش گنج مرا در گشاد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه
۴ - بهن جز بهای فقاعی نداد
از آن من فقاعی خریدم براه
پرستار زاده نیاید بکار
اگر چند باشد پدر شهریار

۴ - نظامی عروضی بکجا مقدار صله محمود را پنجاه هزار درهم و بکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار ،

رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا بر قول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل و راق پدر از قبی فرود آمد و شش ماه در خانه اومتواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزد بیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست ، شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولی بغاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیت ها فرستاد ، فرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این درس سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبید شاهرآ دستگاه	و گرنه مرا بر نشاندی بگام
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود «

فردوسی ازمازندان بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و پیریشانی و فقر زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحوای ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشد و آن ابیات در مقدمه داستان شیرین و - خسرو است :

چنین شهر یاری و بخشنده می
 نکرد اندرین نامه من نگاه
 حسد برد بدگوی در کار من
 چو سالار شاه این سخنهای نغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 وزان پس کند یاد بر شهر یار
 که جاوید باد افسر و تخت او
 بگیتی ز شاهان درخشنده یسی
 ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
 تبه شد بر شاه بازار من
 بخوانند ببیند بیا کیزه مغز
 کز او دور بادا بد بد گمان
 مگر تخم رنج من آید بیار
 ز خورشید تابنده تر بخت او

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجده احمد بن حسن میمنندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای هند بر این کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صلۀ شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صلۀ و انعام راهنگامی که از دروازه رود بارطابران میآوردند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون میبردند؛ و بهر حال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند و این محرومیت تا نزدیک هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود نیز همواره مشغول تجدید نظر در آن بود و از آنجمله در سنین نزدیک بموت خود یکبار در آن تجدید نظر کلی کرد و بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تفسیر داد و این آخرین تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه همان آخرین نسخه یست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجوتامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی را که گفته است هجوتامه فردوسی مندرس شده و از آن جزشش بیت نمانده کاملاً قبول کرد بلکه باید در این باب بحس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ایات الحاقی و مجعول در هجوتامه شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن بانظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیه احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلاً نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات بی‌بحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنیم:

گروهی هنوز پس از تحقیقانی که تا کنون بهمت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته است، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار می‌کرده و پهلوانانی که در شاهنامه می‌بینیم باتمام

اصالت روایات

وامانت فردوسی

خصائص خود بوجود می‌آورده و «میساخته» است و بهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً يك ایرانی زردشتی بيك تن از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطایی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامه مهر نگاشته‌ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه بایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه خود مردی بی‌غرض است و هر دشنامی که بعرب یا ترك و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهودی و نصرانی در شاهنامه او می‌بینیم منقول از يك متن یا زبان حال گوینده بیست که بدان سخنان نفوه کرده بود لاغیر. عقیده دینی فردوسی و یا آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد میتوان شناخت که از

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگردویا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایسته يك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه ای داشت و مقصود از این اشاره مختصر اثبات يك نکته اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود بر نخاسته و بعبارت متعارف در حماسه ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیک از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانیها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس رزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصالتی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوه تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهایی موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچه چنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار يك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهایی زمان او همین بود که هست. فردوسی کرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونه هایی از نیرومندی و دلآوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه کرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زور آزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهایی ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهایی مفصل آنرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه در او آمده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد. اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنها را بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که پهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است، نه ذوق و خیال شاعران.

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما. استاد بارنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراکنده بی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنها بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این آیات که در تأویل و توجیه داستان و فرامودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید:

ندارد کسی آلت داوری
نخست از خود اندازه باید گرفت
همی نو نمایند هر روز چهر
که دهقان همی گوید از باستان
بیدانش گراید بدین نگرود
سوی رام و کوتاه شود داوری
اگر چه نباشد سخن دلپذیر
که یکروز کیخسرو از بامداد...

جهان بر شگفت است چون بنگری
که جان شگفت است و تن هم شگفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر
نباشی بر این گفته همداستان
خردمند کاین داستان بشنود
ولیکن چو معنیش بیاد آوری
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر
سخنگوی دهقان چنین کردیاد

و در پایان همین داستان چنین میگوید:

کسی کوندارد ز یزدان سپاس
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی
مگر نیک معنیش می بشنود
ببازو قوی و بیالا بلند
ابر پهلوانی بگردان زبان

تو مر دیو را مردم بد شناس
هر آنکو گذشت از ره مردمی
خرد کسو بدین گفتهها نگرود
گران پهلوانی بود زورمند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان

چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
پیش آرد این روزگار دراز
همی بگذراند سخنها ز دست

چه گویی تو ای خواجه سالخورد
که داند که چندین نشیب و فراز
تک روزگار از درازی که هست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمی‌رود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان بر سستی دانش و خرد وی گمان نبرند. بنا بر این چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرده است؟ بزخی از دانشمندان باصرار تمام می‌خواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را در جنگ با سعدوقاص پیرادر خود از مجعولات فردوسی بدانند. قسمتی از نامه چنین است:

همه نام بوبکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
زاختر همه تازیان راست بهر...
ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
بداد و بیخشش کسی ننگرد...
گرامی شود کژی و کاستی...
ز نقرین ندانند باز آفرین...
پسر همچنین بر پدر چاره گر
نژاد و بزرگی نیاید بکار...
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها بکردار بازی بود... الخ

چو بسا تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
پوشند ازیشان گروهی سیاه
نه تخت و نه تاج و نه زربنه کفش
بر نجد یکی دیگری بر خورد
ز پیمان بگردند و از راستی
ر باید همی این از آن آن ازین
بداندیش گردد پدر بر پسر
شود بندهٔ بسی هنر شهریار
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

مجعول بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است و یقیناً این نامه در قرن چهارم

جعل شده و بنام رستم فرخزاد شهرت یافته و با بنامه‌پی منسوب بر رستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهایی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در این صورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت بر ایران می‌پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترک در ایران میشود یاد آورندهٔ تعصب زرتشتیان آن روز گاراست. پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (که خود را از نژاد شاهان می‌پنداشت و مدعی سلطنت و امارت بود) از طرفی وزرتشتیان نویسندهٔ شاهنامه از طرفی دیگر بجعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه‌یی بر آن پرداخته و آنرا در شاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند و یا اصولاً نمیتوان گفت چنین فکری در قرن چهارم میان ایرانیان و طن پرست وجود داشته و در شاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهر حال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی در شاهنامه بکلی دور از تحقیق و

صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون مکتوب و مدونی استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مبادرت میجوئیم.

۱- فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت ماخذی که در دست داشت قدمی آنسو ترک نهد و بهمین سبب در موارد مختلفی از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است. غیر از آنچه تا کنون در این باب از شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شد و همهٔ آنها دلیل قاطع بر استفادهٔ استاد طوس از کتاب و یا کتب معینی در نقل روایات و داستانهاست، استفاده از متون مدون مکتوب از چند جای دیگر شاهنامه نیز بصراحت برمیآید: فردوسی در آغاز و انجام بسیاری از داستانها از نامه و دفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده و نقصانی نقل کرده است مثلاً در آغاز داستان رزم کاموس چنین میگوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودر آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مراگفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بیمای تما من یکی داستان	زد دفتر برت خوانم از باستان ...
مراگفت کز من سخن بشنوی	بشمر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوبچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ...
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و شعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده است. یکی از دلایل بزرگ پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکنه بعیده بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه، و اگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیخته قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرد و تصرفی در آنها نمود و عین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنچه اشتباهات تاریخی و جغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمالهای شاعرانه ناظم باشد.

در شاهنامه بعضی مسائل بر میخوریم که لامحاله باید نتیجه دست بدست گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روایات متعدد باشد، از آن جمله است تکرار حوادث يك داستان بشکل تازه بی در داستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال و وقایع يك دوره ممتد بیک پهلوان و يك شخص - دراز کردن عمرها بصورت های کاملاً اساطیری و داستانی که لازمه روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته و مطالب تازه بی بر آنها افزوده شده است - تصور صفات خارق عادت و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتاد رش بلندی برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها.

این قرائن جملگی دلیل است بر اینکه فردوسی مطالب خود را ابداع و ابتکار نکرده بلکه از ماخذ قدیم برداشته است و مقایسه داستانهای مذکور با اساطیر سایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ما ثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفاده فردوسی از روایات مکتوب و مدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامه ابومنصوری و این معنی از ایبائی که قبلاً در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست و جوی این کتاب برده کار محقق است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و نه سیرت مرد جعالی که ماخذ و مدارک در ترذ او فاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که در عهد خود شاعر، چنانکه قبلاً دیده ایم، از آنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خاص و عام بدان روز افزون گشت. همین داستانها بعد از عهد شاعر نیز بزودی مقبول خواص و عوام شد و بشدت طرف احترام و توجه و سندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام « کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی » نمونه‌یی از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقه دین و ملیت بهتر از ایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی میرساند. خلاصه آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی از شاعران را در دربار خود گرد آورد و فردوسی از میان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهده این کار خطیر برآمد که دیگر شاعران بر او حسد بردند و بسططان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان است...^۱ این داستان نمونه بزرگ است از علاقه و احترام پارسیان هند بشاهنامه فردوسی زیرا که با روایات ایشان همساز و یکسان بوده و بنظر آنان درست میآمده است و حتی همین امر باعث شد که فردوسی را بر کیش خود پندارند

۱- رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر ج ۱ ترجمه شاهنامه.

و آن داستان عجیب را برای او بسازند . تأثیر و نفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنباله آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را بهترین صورتی گرد آورد و منظوم ساخت و پیداست يك كتاب معمول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفاده فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامه فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده بی از نژاد کیانیان و مردی پاکدل و نیکو سرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده می رود و انتقام او را از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت الحرام می رود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن می گوید و بر گرد جهان می گردد و عجایب عالم را می بیند ... و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است .

اما چون از اسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر را در گونه می یابیم . در داستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید و بدو جوان پناه برد و آندو:

یکمی جای خرم پیراستند	پسندیده خوانی بیاراستند ...
باواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت

در این داستان اسکندر هم ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت بیاد کار ننهادند و از بهشت خرم محرومند و باز در پاسخ نامه خسرو -

اپرویز بقیصر چنین می بینیم :

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسنکندر آن کینه ور پیر گرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر در شاهنامه دیده میشود درباره اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را در سخن فردوسی هنگامی که از تخت طاقدیسی یاد شده است نیز می‌بینیم:

ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید	چنین تابگاه سکندر رسید
ز زروسیم و زعاج و ز نیز ؟	همی بر فزودی بر آن چند چیز
ز بیداشی کار یکباره کرد .	مرا و را اسکندر همی پاره کرد

و باز در داستان اسکندر و دارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی دارد گفته است :

هیونی ز کرمان بیامد دمان	بنزدیک اسکندر بد گمان
--------------------------	-----------------------

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید می‌آورد و او را بدان مقام بلند می‌رساند که در اسکندرنامه دیده‌ایم، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مأخذی دیگر که با مأخذ نخستین بینونت فراوان داشت و چون عادت این مرد بزرگ رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته از مأخذ تصرفی نکرد و هر یک را بجای خود چنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که از آن در گفتار اول سخن گفته‌ایم و دسته دوم از مأخذ مذکور روایات ایرانی درباره اسکندر است و چنانکه می‌دانیم اسکندر در روایات پهلوی با صفت « گجستک ملعون » آمده است و مدونین شاهنامه ابو منصور هم که مأخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود بر عادت اسلاف از داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای پر کردن این قسمت از شاهنامه ناگزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما در سایر موارد نام اسکندر بعادت ایرانیان بیدی یاد شده بود و فردوسی

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را دربارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد. تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بدو دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می‌کنند و عین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم تالیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیک است. ثعالبی از معاصران فردوسی بود و کتاب خود را با میر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی سال ۴۱۲) تقدیم کرد. مآخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً و بنا بر آنچه دیده‌ایم مآخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابو منصور) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصر است و آن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیره، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب بینونت و اختلافی موجود است و معمولاً سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتر است و گویا ابو منصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که باید مبتنی بر مدارک مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینوتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت در داستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از هر مآخذی که استفاده‌ی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلوی نهدی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع فایه زیبایی منظومه او و محرض رغبات بقراءت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه باختصار یاد شده داستان گیومرث و سیدامک و هوشنگ و طهمورث و قسمتی به داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است با اساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بههود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زاده طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز کار خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرگ بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابوریحان و نظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن در شاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامه ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین می‌پندارم که میان شاهنامه ابومنصوری و سایر کتب در این باب بینوشتی بود و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استفاده او از روایات مکتوب

اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این باب می‌بینیم.

در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی که علی التحقیق بیشتر از مقدمه شاهنامه ابومنصوری نقل شده و بمقدمه قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی از مقدمه ابومنصور المعمری (بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) را نقل کرده و در یکجای

آن این عبارت را افزوده است: «و پس از آنکه بشر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود» ۱. برای مزید فائده چند جمله از مقدمه همین عبارت را در

مقدمه قدیم شاهنامه نقل می‌کنیم: «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بشرفرمود تا جمع کنند،

چا گر خویش را ابو منصور المعمری، و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود... « ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامه منشور ابو منصور را در دست داشت و از همانندی آن و شاهنامه فردوسی آگاه بود، اذکر جمله: « این نامه را بشر فرمود تا جمع کنند... » استفاده کرد و جملات مذکور را در متن عبارت ابو منصور المعمری وارد ساخت و بهر حال قول او سند است زیرا چنانکه از ظواهر امر بر میآید شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق در دسترس او بوده و در نگارش مقدمه قدیم مورد استفاده وی قرار گرفته است.

در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن بر ماخذ مکتوب پی برد. در ذکر داستان رستم چنین آمده است: « و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند »^۱ اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ و نریمان و کورنگ و سام و دستان (زال) و رستم و فرامرز یاد کرده و راجع به ریک ماخذی شرح داده، دلیل کثرت اطلاع او بر داستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم در شاهنامه فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت و بدین طریق باید بر سخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و زیدخل می پندارند قلم بطلان کشید و سخن ما را در آنجا که گفتیم فردوسی رستم را بهیأتی که در شاهنامه می بینیم خود پدید نیآورده است و از ماخذ مکتوب نقل کرده، باور داشت.

نویسنده مجمل التواریخ با آنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و شاهنامه بوالمؤید بلخی و تاریخ محمد بن جریر الطبری و مجموعه (تاریخ) حمزة بن الحسن الاصفهانی را در دست داشت، یعنی بهترین ماخذ راجع بدستانهای ایران قدیم در اختیار او بود، از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچاراً نیز در شمار ماخذ خود یاد کرده و چنین گفته است: « از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه‌آ هستند. »^۲

این اعتماد صریح و حتی تصریح باصالت شاهنامه فردوسی در برابر سایر کتب تاریخ ثابت

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام از ماخذ معتبر نقل کرد و در نقل تا بجای رعایت امانت نمود که شاهنامه وی مقبول مورخی که تواریخ و ماخذ مهمی در اختیار داشت، افتاد.

۴ - امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌ی بود که نه تنها در داستانهای بیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خود و چنانکه از شاهنامه برمی آید، در مطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت. در پایان داستان کاموس که از داستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همه مطالب بجای خود خشنود است و میگوید:

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد ازو يك پشیز
گراز داستان يك سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

و در مقدمه داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسر خویش که از دفتر پهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای او میخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سر بسر
وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان و پرشها و پاسخنای آنان مشهود است که چون مقصود بر مقداری سوال و جواب خشک بود ناقل را به رنج افگند تا بدانجا که گفته است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوذرجمهر وز شاه
چو این کار دلگیری آمد بین ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگر می گویم که مراد ما از امانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی بر اصل و اساسی بود نه مجعول و ساختگی، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هر چند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما در بیان مطالب و توصیف مناظر و وصف پهلوانان و آرایش میادین قتال و مهارت در بیان احساسات و عواطف اشخاص و تصرفات شاعرانه و همچنین اندرزهای حکیمانه و بیان مقدمات داستانها و نظایر این امور یقیناً و بی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است.

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسه مستقیمی کنیم.

فردوسی در بسیاری از جایهای شاهنامه بیک کتاب بنامهای: نامه خسروی، نامه خسروان، نامه پهلوی، نامه شهریار، نامه باستان، نامه راستان، نامه شاهوار و با مطلق «نامه» اشاره کرده است. از تحقیقاتی که تا کنون کردهام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامه ابومنصوری که فردوسی مدتی در جستجوی آن رنج برد و سرانجام بهمت یکی از دوستان بر آن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامه خود قیام کرد.

چنانکه قبلاً گفتهام فردوسی بجز شاهنامه ابومنصوری علی الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروز کار شهرتی داشت استفاده کرد و از آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم. ثوودور نلد که هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجهی رسیده است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامه ابومنصوری اخذ نشده است. عین عبارات نلد که در این باب چنین است:

« قبلاً حدس زدهام که داستان منیژه و بیژن از مآخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید. در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است، مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که تعالیمی بهیچ روی از جنگ رستم با اکوان دیو و هنر نمایهای رستم در مازندران سخن نگفته است و مورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیو اصلاً بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مآخذ عمده و مشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب تعالیمی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این سر پهلوان ذکری نرفته است ... تا آنجا که من میدانم افسانه غلبه داراب بر شعیب قتیب و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیده من یکتا از خراسانیان بر اثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابو مسلم خراسانیان بر ایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیاد آن مرد می‌فوض که قتیبة بن مسلم خوانده می‌شد برگزیده است و ذکر چنین روایتی در شاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است. بعضی از داستان‌های دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مأخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده است و اگر چه کتاب اخیر خود پراز پند و حکمت بود اما ظاهراً استاد طوس از پند نامه‌های دیگری نیز استفاده کرد و مثلاً می‌گوید:

پیوندم این عهد نوشیروان
به پیروزی شهریار جهان»^۲.

باقسمت اخیر قول استاد نلد که عقیده من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامه ابومنصوری التقاط شده است و اتفاقاً در چنین سخنان یعنی پندنامه و توقیعات و عهد کاملاً با روش تاریخی موافق است و نظایر این امور از دوره ساسانی بسیار مانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند. فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره می‌کند و راوی آنرا پیری معرفی می‌نماید و این راوی پیری یقیناً یکی از آن سالخوردگان است که ابومنصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود و فردوسی یکی دو جای دیگر نیز از ایشان یا یکی از آحاد آنان پیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را با عنوان پیر خراسان در منظومه خو آورد و ماهنگام بحث در روایات شفاهی بدانان اشاراتی کرده‌ایم. در باب این راوی پیر فردوسی چنین می‌گوید:

چه گفت آن سراینده سالخورد
چو اندرز نوشیروان یاد کرد
سخنهای هر مزد چون شد بین
یکی نو پی افکند موبد سخن

و ابومنصور تعاللی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامه ابومنصوری استفاده می‌کند مختصر اشارتی به عهد انوشیروان و پندهای او بهر مزد و جمع کردن موبدان و مرزبانان و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هر مزد کرده است و برخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه در شاهنامه است تقریباً در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس دیده می‌شود، مثلاً این عبارت از غرر: «یا بنی انی قد اخترتک للملک علی سائر انبائی لما تفرست فیک من الخیر» نزدیک است بدو بیت ذیل از عهد نوشیروان در شاهنامه:

۱ - از سرداران معروف عرب در عهد اموی که فتوح و خونریزیهای او در مشرق ایران مشهور و از آن جمله است قتل عامی که در خوارزم از اهل علم و سواد کرده است (الانار الباقیه ص ۳۶).
۲ - حماسه ملی ص ۴۳.

خردمند شش بود ما را پسر
دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی
خردمند و زیبای افسر بدی

بنا بر این از عهد انوشیروان اثری در غرر اخبار ملوک الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است و همین امر دلیل بزرگی بر موجود بودن آن در شاهنامه ابومنصوری است.

از ماخذ دیگر شاهنامه که علی الظاهر از شاهنامه ابومنصوری جدا بود اسکندرنامه بیست که از آن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از ماخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا بر اشاره خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را با آزاد سرو نامی نسبت داده است و ما از این آزاد سرو راوی و روایات او که علی التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده است هنگام بحث در روایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی

موضوع شاهنامه

تا انقراض حکومت اوبدست اعرابست. این عهد ممتد تاریخی

ایران به پنجاه دوره شاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان

و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دوره سلطنت هزار ساله ضحاک

در شاهنامه بمراتب از دوره سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاهتر است و دوره سلسله اشکانی

با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب املای تحصیل نکرده بود

ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هریک از پادشاهان در شاهنامه ذکر شده است.

در شاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: (۱) دوره اساطیری (۲) عهد پهلوانی (۳)

دوران تاریخی.

۱- دوره اساطیری: یعنی عهد گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و

ضحاک تا ظهور فریدون. این دوره عهد پیدا شدن حکومت و پی بردن آدمی بخوراک و

پوشاک و مسکن و کشف آتش و آموختن زراعت و پیشه هاست. درین عهد نزاع آدمیان و

دیوانی اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت

و بر اثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند و آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند. اما از عهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده است و در عهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته بر سر تصرف مازندران در گرفت. در اوستا و ماخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه دارد چنانکه کار بزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان و رن (گیلان و دیلمان) است. در بعضی از داستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه و شاهنامه دامنه این صراع بعهد ضحاک و فریدون و منوچهر کشیده میشود. مطالب این قسمت از شاهنامه با نهایت اختصار و موجز تر از آنچه در روایات مذهبی می بینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشر اوستایی) و مشیگ و مشیانگ و اعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحو عجیبی خلاصه شده و از آن جز مختصری باقی نمانده است. عین این حالت در باب داستانهای طهمورث و جمشید نیز هویدا است. اما داستان ضحاک با تفصیل بیشتری در اینجا نقل شده و شکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییر یافته است چنانکه ازدهای سه یوزۀ شش چشم و خطرناک اوستا در شاهنامه ضحاک ماردوش پسر مرداس عرب و صاحب سلطنت هزار ساله است.

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن از قبیل: طبقات اجتماعی، ملبس، مسکن، آتش، اسلحه و خط نیز هستند.

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست و بر روی هم شاهنامه تا اواخر عهد ضحاک ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتر است. اگر این دوره اساطیر را دوره صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهور ضحاک بشکست خیر و غلبه شر پایان میپذیرد و دیر گاهی جهان از آسیب شر و مظاهر بدی در عذابست.

۴- عهد پهلوانی: این عهد باصراع تازه‌یی میان خیر و شر آغاز میگردد و آن قیام کاوه آهنگر و فریدون پسر آتین است در برابر بیدادگری‌های ضحاک.

دوره پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی ایران و حاوی عالیترین نمونه اشعار فارسی است.

پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج و سلم و تور و پدید آمدن پادشاهیهای روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌یست که میان روم و ایران وجود یافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصه شاهنامه ظاهر میشوند. نخستین بار کاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاک ماردوش برمی‌خیزد و جنگهای بزرگ داستانی بدست او آغاز میگردد اما تا این هنگام معمولاً پادشاهان در جنگ مداخله مستقیم میکردند و دوره واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرنده انتقام ایرجست. در اواخر عهد فریدون که دوره کین جویی منوچهر آغاز میگردد نام پهلوانان بزرگی مانند کاوه و پسرش قارن و کرشاسپ و سام و نریمان دیده میشود و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکیفر کردار خود رساند. داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پر حادثه و در عین حال عاشقانه شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنائی بهترین صورتی بهم آمیخته است. داستان تولد رستم و پهلوانیهای او در آغاز حیات یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست.

در عهد نوزد جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز میشود و نوزد بقتل میرسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی بر سر انتقام نوزد میان دو قوم آغاز میگردد. در جنگ نوزد نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می‌آیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و کرسیوز و اغریث پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ و کلباد و بارمان (در غرر اخبار ملوک الفرس: بازمان). در این جنگ نوزد بدست

تورانیان گرفتار و فرمان افراسیاب کشته‌شد و کشاور پدر گودرز برهائی دلیرانی که در
 آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریث آنان را رها کرد و بایران شهر برد. افراسیاب بیاداش
 این کار اغریث را از پای در آورد و این دومین گناه بزرگست که بردست او صورت گرفت.
 پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوذر بسطنت رسیدند رونقی نداشت و بعد از
 مرگ کرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست و جوی کیتباد بالبرز
 کوه فرستاد و بدین طریق عهد شاهان کیان آغاز شد.

پهلوانی ترین دوره‌های تاریخ ایران در شاهنامه عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ
 است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرنامداران عهد کیانی است. در این عهد
 شماره پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می‌یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم
 باید بذکر این اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب،
 زواره، قارن (که در عهد کیتباد پیر شده بود و از این پس جزیکبار در عهد کیخسرو
 خبری از او در شاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سداوخش، فرود،
 فریبرز، زرسپ، گسته‌م، میلاد، گرگین، برته، دیو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریز،
 اسفندیار، نستور (بستور) و دیگر پهلوانان که هنگام بحث در باب پهلوانان ایرانی از
 بعضی آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و باشکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها
 عبارتند از: داستان رزم رستم با افراسیاب، رزم مازندران، هفتخان رستم، رزم هاماوران،
 نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب، داستان رستم و سهراب، داستان
 سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی رستم در توران، جنگهای کیخسرو بکین جویی
 سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، داستان رستم با خاقان چین، لشکر کشیدن رستم بسغد
 و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با کوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز و
 پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل بر کندن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن
 او، داستان گشتاسپ و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان اسفندیار، داستان

رستم و اسفندیار، کشتن رستم، رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال. این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان و تورانیان مربوطست. با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می پذیرد و بهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه و رونق عادی بر کنارست و باز بر اثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ، بمنتهای شکوه و فروبهای خود میرسد و هنوز این داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم و اسفندیار آغاز میشود. داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه دژعهد پهلوانیست. در این داستان مقدمه زوال خاندان زال فراهم میشود، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشد و بیادافره این گناه شغاد، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافکند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش از میان میبرد و بعهد پهلوانی پایان میدهد. باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن، فرامرز، بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم در آورده اند.

دوره پهلوانی پر است از کینه کشیهای پهلوانان و شاهان. هوشنگ کین سیامک را گرفت و فریدون کین جمشید را و منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را. با برافکندن خاندان رستم و نفرین رودابه بر خاندان اسفندیار:

مبیناد چشم کس این روزگار
زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و بدست اسکندر تا بود شد و بدین طریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت.

دوره پهلوانی را باید دوره جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همه خصائص حماسی است. در این قسمت همه چیز خارق العاده و بیرون از حد معمولست، خواه زمان و دوره سلطنت و عمر و خواه حوادث و اتفاقات و اشخاص.

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی، زریسر، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ). باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست.

۳- دوران تاریخی: سومین قسمت شاهنامه دوره تاریخی یعنی دوره بیست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق عادت و اعمال غیر عادی تقریباً و بتدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردند و حماسه ملی ایران نسق و روش تاریخی می یابد.

از عهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود. بهمن لقب اردشیر و عنوان دراز دست می یابد (= اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی)، نام داراب (دارا) نماینده خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است و دارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب و مقهور اسکندر شد.

بنابراین دوره واقعی تاریخی شاهنامه از عهد «دارای دارایان» آغاز می شود اما پس از اسکندر سلوکیان یکبار فراموش شده اند و از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده و در نامه خسروان ندیده بود زیرا با غلبه ساسانیان جهان دیدگان از ذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرا مهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندر است که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته ام بنای تاریخی درستی ندارد و داستان شاپور ذوالاکتاف و داستان مفصل و پر حادثه و زیبای بهرام گور و هفت بزم نوشیروان با بزرگمهر و جنگ خاقان بانوشیروان و پندنامه بزرگمهر و داستان شطرنج و نرد و داستان گوو طلحند و پدید آمدن شطرنج و داستان ترجمه کلیله

ودمنه - و توقیعات نوشیروان - و پندنامه نوشیروان - و پیرسشهای نوشیروان از موبدان -
 و داستان کفشگر بانوشیروان - و داستان بزرگ بهرام چوبین - و داستان خسرو و شیرین
 و چند داستان کوچک دیگر .

این داستانها اغلب دارای جنبه تاریخیست و یا پهلوانان بزرگ آنها از افراد
 تاریخی انتخاب شده‌اند و از نیروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار
 کمست مگر در داستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از
 گرم هفتواد و کشتن ازدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه از حیث خصائص بکلی از دوران پهلوانی ممتاز است . در
 این قسمت لحن و سبک اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی
 داستانهای پهلوانی ساخته شده‌است ، قهرمانان این صحنه جدید از افراد معمول آدمیانند
 نه از افراد خارق العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای
 فاحشی میان آندو از همد حیث می‌یابیم^۱ و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد
 می‌کردند و برق شمشیر و نیزه و پیکانشان صحنه تاریک افسانهها را روشنی می‌بخشید ،
 اشخاص عادی درباری می‌آیند و فی الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانههای کهن
 را که پر است از ضمائم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها
 میگیرد و اندک اندک شاهنامه در بعض موارد تا بدرجه بی در شرح سلطنت شاهان بایجاز
 و اختصار نزدیک میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگر چه جنبه
 حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست
 مقامی بلند و عظیم دارد .

در عهد تاریخی از لشکر کشی سد قوم سخن بمیان می‌آید : نخست از لشکر کشی
 تازیان ، دیگر رومیان و سد دیگر ترکان و مهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانه مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاک است بر ایران . از
 این پس باید نزاع کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی و سامی

۱ - با اینحال داستان بهرام گور و بهرام چوبین بسیار لطیف و عالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حمله مشخص و تازهٔ عرب در عهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت و بشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب از دورهٔ کودکی شاپور ذوالاكتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب با ایرانیان هنگام ظهور اسلام و پادشاهی یزدگرد شهریار صورت گرفت و بشکست و زوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان و ایرانیان بنا بر روایات شاهنامه از عهد سلم آغاز شد . در عهد لهراسپ قیصر روم خراج گزارا و بود لیکن بتحریر گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصر تا چند گاهی از نزاع ایران و روم خبر نیست تا در عهد همای جنگ میان رومیان و ایرانیان سرداری رشنواد آغاز میشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران و روم نو گشت . در عهد ساسانیان نخستین جنگ ایران و روم بدست شاپور ذوالاكتاف در شاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت و ازین پس چند گاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند . خسرو پرویز با پناه بردن خود بروم و بزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت و ازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران و روم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جویبهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه و تعصب اندکی فرو نشست اما با ظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغاز شد که سر انجام بقتل او و فتح رویین دژ پایان گرفت لیکن در عهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکبار دیگر آغاز شد . بهرام بر خاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد و میلی از سنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران و توران باشد و کسی را از قبیل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان بشکست و با خوشنواز شاه

ترکان از در جنگ در آمد و شکست یافت و کشته شد . سو فرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . در آغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بیادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران و توران در عهد نوشیروان و هرمنیزادامه یافت و در عهد پرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد .

بر روی هم در دوره ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست و شاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسر عهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان و هجوم ترکان و مهاجمه بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان و مشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت و قسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته از مغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب ، از باب اشتمال بر حوادث گوناگون و متنوع تازگی دارد . بعبارت دیگر قسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمه کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امور سیاسی ، مناقشات درباری ، شکار و رامش و جشن ، روابط میان دربارهای سلاطین و جز اینها سخن می رود و از طبقات گوناگونی مانند : شاهان ، پهلوانان ، سرداران ، مخالفان سلطنت ، موبدان ، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان و امثال اینها یاد میشود .

وحدت مطالب و اعمال در این قسمت بمراتب کمتر از قسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرا در قسمت پهلوانی منظور همه کس و مقصود از همه اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران و برانداختن مهاجمان و معاندانست که جمالی بیک منظور باز می گردد و برگردیک مرکز جمع میشود و آن ایران و حفظ ایرانست و بهمین سبب وقایع و حوادث این عهد چون حلقه های زنجیر بیکدیگر مربوطست و کمتر واقعه یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب **اهمیت و مقام شاهنامه** آن بی‌حاشی و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت **ترجمه‌ها و تحقیقات** و قرآن عجم و آینه تمام‌نمای معرفت و دانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلندترین و عالیترین و زیباترین و شیواترین سخنان فارسی است، هر ایرانی صاحب‌نوق باسواد می‌شناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه از حیث ملیت و قومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی و غرور ملی و احیای مفاخر گذشته است در ایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایه پیدایش نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته و آن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه‌های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیله ایجاد چندین اثر حماسی گشت که هیچ‌یک را ارزش و مقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنباله کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیک نکته دیگر می‌کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایه جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

شاهنامه فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که در همه جای جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل و جامعی که راجع به آن در زبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمه بزرگ شاهنامه ترجمه معروف البنداری است. **فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت **الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابی بکر بن ایوب** (متوفی بسال ۶۲۴) رسید و با او شاهنامه فردوسی را عربی درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ **سلاجقه** انوشروان بن

خالد وزیر محمود بن محمد بن ملک‌شاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی در آورده بود خلاصه کرد و این کتاب دو بار در لندن و قاهره بچاپ رسید. ترجمه شاهنامه بنداری از روی نسخه نخستین شاهنامه که در سال ۳۸۴ تمام شده بود صورت گرفته و مسمی است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست از حذف برخی از قصص کوچک و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه‌ها و خطب و وصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا بر این ترجمه بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامه فردوسی دانست. ترجمه بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دو مجلد با مقدمه‌یی مفصل در بیان کیفیت شاهنامه و شرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریک از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانه‌ها و اساطیر آنان (منتهی ناقص و محتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه بیست که یکی از ترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱۶ هجری بشعر ترکی کرد و این ترجمه کامل و بی نقص است.

دیگر ترجمه بیست بنثر ترکی که کسی بنام **مهدی** از درباریان سلطان عثمان ثانی از سلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

در سال ۱۰۶۳ هجری **توکل بیگ** از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را بخواهش یکی از معاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بنثر فارسی در آورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمه بنداری است.

دیگر «**شاهنامه نثر**» اثر یکی از پارسیان هند است که هنگام گفتار از احوال زردشت از منظومه زرادشت نامه زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید** و **سراوسلی** ^۲ قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند:

دیگر ترجمه‌یست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمه گرجی شاهنامه ترجمه آزاد است که بنشر و نظم بوسیله سرافیون ساباش ویلی^۱ ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمه کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر او پس از مرگ بدست عده‌یی از مترجمان گمنام کامل گشت. ترجمه دیگری نیز بشعر گرجی بمیل و اصرار یکی از امرای گرجستانی خسرو تورما-نیدزه^۲ (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمه گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «گرجی جانیدزه»^۳ در اواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامه فردوسی روایات عامیانه فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «رستومیانی»^۴ مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیله ایرانشناس معروف «ژوستن آبولادزه»^۵ استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیه این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامه او سخن گفت «سرویایام جونس»^۶ انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۴ میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگاهی نداشت و شاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همه آنان جز فردوسی بر او مجهول بود (!)

پس از او مستشرق دیگری بنام «لومسدن»^۷ از مردم انگلستان که فارسی نیک میدانست ترجمه خوبی از شاهنامه ترتیب داد که تنها یک قسمت از آن منتشر گردید.^۸ این قسمت شامل مقدمه‌یست بانگلیسی و ضمیمه‌یی بفارسی.

پس از لومسدن مهمترین ترجمه کامل شاهنامه تا مرگ رستم، در آلمان بدست

Khosro Thourmanidzé - ۲

Séraphion Sabachvily - ۱

Justin Abouladzé - ۵

Rostomiani - ۴

Gorguidjanidzé - ۳

Lumsden - ۷

S. W. Jones - ۶

The Shahnamu ... in 8 Vol. Vol. I - ۸

«گورس»^۱ در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت^۲ و مایهٔ جلب توجه عموم شاهنامه گردید. سپس «تورنر ماکان»^۳ انگلیسی در سال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را با مقدمهٔ فارسی و انگلیسی و فهرستی از لغات مشکل شاهنامه منتشر کرد^۴ و از روی شاهنامهٔ ماکان چندین چاپ سنگی در هندوستان ترتیب یافت.

در سال ۱۸۷۳^{۱۹۲۳} مستشرق و شاعر دانشمند آلمانی «فریدریش روککرت»^۵ داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی در آورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و از متن کما و کیفاً دور نشد. ترجمهٔ روککرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث آن شد که داستان رستم و سهراب در ممالک اروپایی عمومیت و رواج یابد، روککرت را بر اثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی از بزرگترین و زبردست ترین مترجمان و ناقلان آلمانی شمرده اند. روککرت سعی داشت از بحر متقارب شاهنامه در نظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت.

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «شاک»^۶ ترجمهٔ کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد^۷ که متضمن شرح حالی از فردوسی نیز هست. شاک برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم در آورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری در زبان و ادبیات آلمانی قائلند.

از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی از مهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت و آن ترجمهٔ «ژول مول»^۸ است که بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتوتگار متولد

۱ - Gorres - ۲ Das Heldenbuch von Iran, aus dem

Schah Nameh . Bd. 1 , 2. Berlin 1820

۳ - Turner Macan - ۴ The Shah nameh... Vol 1-4, 1829

۵ - Friedrich Rückert - ۶ Schack

۷ - Das Heldenbuch Von Iran , metrisch übersetzt , Berlin 1851

- und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb . 1853

این مورد کتاب دریاک مجلد بسال ۱۸۵۶ بنام Helden sagen von Firdusi منتشر گشت - ۸ J. Mohl

شد و نزد «سیلوستر دوساسی»^۱ و «آبل رموزا»^۲ دوتن از خاورشناسان معروف فرانسه به تحصیل پرداخت و سرانجام در «کلژ دو فرانس»^۳ کرسی تدریس یافت و بسمت ریاست انجمن آسیایی^۴ برگزیده شد و در ۱۸۷۶ بدرود حیات گفت. چاپ ترجمه مول در دوره از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه در هفت مجلد بقطع بزرگ است و در برابر هر صحیفه از شاهنامه فردوسی ترجمه فرانسوی آن قرار داد. مول بر هر یک از مجلدات ترجمه خود مقدمه‌یی نگاشته و بر جلد اخیر آن ضمیمه سودمندی در فهرست اسامی و مختصر داستانهای هر یک از شاهان و پهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است.

مقدمه مجلد اول ترجمه مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی و آثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است. ترجمه مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم از بدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامه مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابله نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد. همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمه هر مجلد جداگانه و بقطع مناسبی در هفت مجلد از ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد.

پس از مول «وولرس»^۵ آلمانی نسخه خوبی از شاهنامه با مقابله نسخه شاهنامه تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده از حواشی فاضلانه فریدریش روککرت و ترجمه متن شاهنامه بلاتینی منتشر کرد^۶ و پس از وی «لاندوئر»^۷ مستشرق دیگر آلمانی کار او را تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت.

۲ - Abel Rémusat

۱ - Silvestre de Sacy

۵ - Vullers

۴ - Société Asiatique

۳ - Collège de France

۶ - Firdusi, liber regum ... Tom 1-3, Lugduni Batavorum

1877 - 1884

۷ - Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز در این کار رنج برده و هر يك قسمتی از شاهنامه و یا همه آنرا منتشر ساخته‌اند و از آن جمله‌اند:

«اتکینسن»^۱ انگلیسی که بسال ۱۸۱۴ داستان رستم و سهراب را بامتن فارسی و ترجمه منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمه او بنظم مقفای پنج‌هجاییست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمده آنرا بنشر و بعضی از قسمت‌ها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این دزست بهمان تلخیص توکل بیگ شبیه است که قبلاً از آن سخن گفتم.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه‌یست که مستشرق معروف ایتالیایی «پیتزی»^۲ بنظم ایتالیایی از شاهنامه ترتیب داد^۳ و چاپ آن از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ طول کشید. پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد. پیروی او در ترجمه خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمه وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست.

دیگر ترجمه‌یی که «ژو کوسکی»^۴ از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد. این ترجمه منظوم «ژو کوسکی» از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود. ژو کوسکی بسال ۱۷۸۳ متولد شده و در سال ۱۸۵۲ در گذشته و از پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است.

دیگر ترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی «آ. کریمسکی»^۵ از آغاز شاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد و این کتاب یکبار در «لوو»^۶ بسال ۱۸۹۶ و بار دیگر در کیف^۷ بسال ۱۹۲۲ چاپ شد.

Pizzi - ۲

Atkinson - ۱

Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8. Torino 1886 - 1888. - ۳

Kiev - ۷

Lvov - ۶

A. Krymsky - ۵

Joukovsky - ۴

ترجمه دیگری از شاهنامه بدست «**سوکولوف**»^۱ بنشر روسی صورت پذیرفت. این ترجمه حاوی همه مطالب شاهنامه از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست که در مسکو سال ۱۹۰۵ چاپ شد.

اخيراً «**لوژیمنسکی**»^۲ شاعر روسی ترجمه شاهنامه **ف. روزنبرگ**^۳ را بنظم روسی در آورد که بنگاه «**آکادِمیا**»^۴ آنرا چاپ کرد.

احصاء نام همه مترجمان اروپایی بابت در چگونگی کار آنان در اینجا مایه اطلاع کلام است ولی برای آنکه از این نقص دور باشیم بد کراسامی عده‌ی دیگر از بزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه و ترجمه‌های آنان بسنده میکنیم:

ترجمه **هاگمان**^۵ در ۱۸۰۱ بزبان لائین - **استفان وستون**^۶ بانگلیسی در ۱۸۱۵ -

تولو رابرسن^۷ بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**^۸ آلمانی بد لائینی در ۱۸۳۹ - فن

استار کنفلس^۹ آلمانی در ۱۸۴۰ - **هلن زیمرن**^{۱۰} بانگلیسی در ۱۸۲۲ - **ژرژ وارنر**^{۱۱}

وادموند وارنر^{۱۲} بانگلیسی در ۱۹۰۵ - **بگستون**^{۱۳} بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **راجرز**^{۱۴}

بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**^{۱۵} بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**^{۱۶}

بانگلیسی در ۱۹۱۲ - **اسیگمن**^{۱۷} آلمانی در ۱۹۱۹ - **ژرژ لچینسکی**^{۱۸} لهستانی آلمانی

در ۱۹۲۰ - **ورنریانس**^{۱۹} آلمانی در ۱۹۲۲ - **رادو آنتال**^{۲۰} بزبان مجارستانی و

آرتور کریستن سن^{۲۱} بدانمارکی در ۱۹۳۱ و **آکسل اریک هرملین**^{۲۲} بسوئدی در

۱۹۳۱ - **ژوزف اوربلی**^{۲۳} بروسی در ۱۹۳۴ - **مودی**^{۲۴} بزبان گجراتی که به سال ۱۸۹۷

الی ۱۹۰۴ در بمبئی بچاپ رسید - **تیریاکیان**^{۲۵} از داستان اردشیر پاپکان بزبان ارمنی که

Rosenberg - ۳	M. M. Lozinsky - ۲	Sokoloff - ۱
Stephan Veston - ۶	G. E. Hageman - ۵	Académie - ۴
	Halisten - ۸	W. Tulloh Roberston - ۷
George Warner - ۱۱	Hellen Zimmern - ۱۰	von Estarkenfels - ۹
Rogers - ۱۴	Buxton - ۱۳	Edmond Warner - ۱۲
Essigmann - ۱۷	Wallace Gandy - ۱۶	William Stigand - ۱۵
Werner Yansen - ۱۹		George L. Leszczinski - ۱۸
Axel Eric Hermelin - ۲۲	Arthur Christensen - ۲۱	Rado Antal - ۲۰
Thiriaqian - ۲۵	J. J. Modi - ۲۴	Joseph Orbely - ۲۳

بسال ۱۹۰۹ در نیویورک چاپ شد.



گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هر يك در مقدمه آثار خود در باب فردوسی کرده اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز در باب فردوسی و شاهنامه او در اروپا شده و وسیله آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی و شاهنامه او را چنانکه باید بشناسند.

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع به فردوسی و شاهنامه او شد بعد از تحقیقات «شاز» تتبعات «فن هامر»^۱ است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسیده مطالعات جامعی در باب فردوسی کرده و او را بزرگترین شاعر حماسه سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «بوم گارتن»^۲ است در کتاب «تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه سرای خاور و هم دوش هم شمرده است. دیگر تحقیقات جامع و عالی «هرمان انه»^۳ است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»^۴ و «اشعار غنائی فردوسی»^۵. اهمیت تحقیقات انه در اینست که اشعار غنائی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپاییان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه در شعر بزمی نیز استادی بلندپایه بود.

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد **تئودر نلدکه**^۶ است بنام «حماسه ملی ایران»^۷ که نخست آنرا در کتاب *Firdusi als Lyriker* ایرانی و سپس جدا گانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیگ چاپ و منتشر کرده است. این کتاب عالیترین نمونه تحقیقات اروپاییان در باب شعرا و رجال ایرانست. نلدکه پیش

۱ - Von Hammer - ۲ - Baumgarten - ۳ - Hermann Ethé

۴ - Neupersische Literature - ۵ - Firdusi Als Lyriker

۶ - Théodor Nöldeke

۷ - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig, 1920

از شروع بتحقیق در شاهنامه مقدمه مختصری در باب روایات حماسی ایران نگاشته و سپس بتدوین شاهنامه ابو منصور رسیده و آنگاه از نظم روایات ملی بوسیله دقیق و پس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است. تحقیقات نلد که در شرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تا کنون در این باب صورت گرفت و سخنان او اکنون اساس تحقیقات همه نویسندگان است که در باب فردوسی کار میکنند، پس از فراغ از تحقیق در احوال فردوسی، نلد که بی‌حاشی در چگونگی شاهنامه و نظم آن بانظر تمام جزئیات پرداخته است. پس از تحقیقات **اتکینسن و اوسلی** که ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی در باب فردوسی شد، تحقیقات «**ادوارد برون**»^۱ است در مجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران^۲. تحقیق برون مجموعاً بیست از تحقیقات مول و اوسلی واته و نلد که و چندتن دیگر. عقیده برون در باب سلب ارزش و اهمیت ادبی از شاهنامه فردوسی قابل توجه نیست بلکه تکرار عقیده ناروای اوسلی در همین بابست و این نیست مگر عجز آن دودانشمند در درك پایه رفیع فردوسی در سخن فارسی.

در زبان فرانسوی مهمترین تحقیق که در باب فردوسی و شاهنامه او شد تحقیقات مفصل و فاضلانه **ژول مول** است که پیش از تحقیقات محققان اخیر آلمان مفصلترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده میشود. ژول مول در باب مقدمات پدید آمدن حماسه‌های ملی ایران و شاهنامه بحث مفصلی کرد و در شرح احوال فردوسی و تحقیق در داستانهای حماسی بعد از او تا آنجا که وسایل و منابع تا آنوقت برای او فراهم بود دقت و مطالعه نمود منتهی چون در بعضی موارد از منابع فارسی که دور از خطا و لغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است. اما تحقیقات او در باب حماسه‌های بعد از فردوسی هنوز تازگی دارد و در شمار تحقیقات خوب اروپاییان در باب آثار ادبی ایران است. ژول مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را از ماخذ کتبی و شفاهی ثابت کرده است و این عقیده او بعدها بر اثر تحقیقات نلد که و بعضی از محققان دیگر کاملاً تأیید شد.

E. Browne - ۱

A Literary History of persia . 3 Vols - ۲

آخرین اثر مهمی که بزبان فرانسه در باب فردوسی و شاهنامه او منتشر شده است . کتاب «فردوسی و حماسه ملی»^۱ تألیف «هانری ماسه»^۲ است . کتاب هانری ماسه در باب احوال فردوسی و مقدمات ظهور حماسه ملی ایران و تجزیه و تحلیل مطالب شاهنامه و نفوذ فارسی در ادبیات فارسی مطلب تازه بی ندارد و آنرا حتماً و واقعاً باید مجموعه منقحی از بعضی مطالب ژول مول و نلد که دانست .

پیش از مول کسانی مانند «آمپر»^۳ و «سنت بوو»^۴ نیز در باب شاهنامه و فردوسی مطالعاتی کردند . آمپر مقاله بی در مجله دو جهان^۵ نگاشته و در تحلیل و تجزیه مطالب شاهنامه سعی بلیغ کرده است ، این محقق فردوسی را از بزرگترین شعرای جهان خواند و علاوه بر این در کتابی بنام «علوم و ادبیات مشرق زمین»^۶ نیز در باب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد .

«سنت بوو» در نخستین مجلد از «سخنان روز دوشنبه»^۷ که بسال ۱۸۵۰ منتشر شد سخنانی در باب زندگی فردوسی و داستان رستم و سپهراب بمیان آورد . بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی و روسی تحقیقات و مطالعاتی در باب فردوسی و شاهنامه او دیده میشود که از میان آنها مهمتر از همه تحقیقات و مطالعات **پیتزی** ایتالیایی و **گریسکی** روسی است که قبلاً از هر دو نام برده ایم . از جمله کارهای بسیار مهم و پرازش که راجع بشاهنامه شده ترتیب دادن لغت نام مفصل و دقیق و ذی قیمتی است از شاهنامه . **فریتز ولف** در این لغت نامه تمام کلمات شاهنامه را باز کر اینکه در کدامیک از ابیات آمده و در هر مورد رساننده چه معنی است ذکر کرده است^۸ .

۱ - Firdousi et l'épopée nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé - ۳ - J.J. Ampère - ۴ - Sainte - Beuve - ۵

Revue de deux Mondes (1839) - ۵

۶ - La Science et les Lettres en orient, p : 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff · Berlin 1935

در سال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی خطابهایی در تهران و بعضی از بلاد اروپا در باب فردوسی و شاهنامه او ایراد شد و علاوه بر این مقالات و رسالات زیادی در ایران و کشورهای دیگر راجع به فردوسی انتشار یافت که بر روی هم مایه تکمیل و توسعه بعضی از اطلاعات درباره فردوسی است. بهترین مجموعه‌های این سال غیر از آنچه در اروپا منتشر شده مجموعه بیست که وزارت فرهنگ از خطابه‌ها و مقالات دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزاره فردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌یی که اداره مجله مهر بنام «فردوسی نامه» منتشر کرد. در همین سال ۱۳۱۳ اداره مجله باختر هم که در اصفهان چاپ میشد شماره خاصی در باب فردوسی انتشار داد.

از آنچه تا کنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه در ادبیات جهان

بنیکی آشکار میشود. از شاهنامه در بسیاری از زبانهای جهان

مانند گرجی و ارمنی و ترکی و گجراتی و انگلیسی و روسی و

دانمارکی و مجارستانی و سوئدی و آلمانی و فرانسوی و عربی

آثاری برجای مانده و آن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منشور و منظومی است که از آن

شده است. ترجمه‌های متعدد شاهنامه بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی است که این کتاب

میان جامعه اروپاییان کسب کرده و بر اثر همین اهمیت و رواج، در ادبیات اروپایی خاصه

ادبیات رمانتیک نفوذ و تأثیر خارق العاده‌یی نموده است. از میان پهلوانان شاهنامه رستم

بیش از همه جلب نظر اروپاییان را کرد و از میان آنچه این اقوام از داستان رستم اقتباس کرده

و نگاشته‌اند، سخنان لامارتین^۱ شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه (۱۷۹۰-۱۸۶۹ میلادی)

را باید یاد کرد. این شاعر و نویسنده بزرگ سال ۱۸۳۵ در مجله معروف خود موسوم به «مدنیت»^۲

تحت عنوان «گروهی از بزرگان و نوابغ قدیم و جدید...» شرح داستان رستم را بمیان آورد.

از داستانهای شاهنامه داستان رستم و سهراب در اروپا چندان شهرت یافت که بچندین

زبان ترجمه شد و از آن منظومهای زیبایی ترتیب یافت. بعد از انتشار منظومه رستم و سهراب

فریدریش روکرت آلمانی که قبلاً از آن سخن گفته‌ام «واسیلی آندریویچ

ژوکوفسکی»^۱ (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نام آور روسی منظومه رابع و زیبایی که در ادبیات روسی حائز مرتبه بلندی است در داستان رستم و سهراب پدید آورد.

شاهکار دیگری که از داستان رستم و سهراب در ادبیات اروپایی شهرت یافت منظومه شاعر بزرگ انگلیسی «ماتیو آرنولد»^۲ (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین عنوان که از منظومه های عالی و مهم زبان انگلیسی است.

گوته^۳ شاعر استاد آلمان در قرن هژدهم و نوزدهم (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ میلادی) که با ادبیات فارسی عشقی فراوان داشت و تأثیر افکار حافظ در او آشکار و مشهود است، در پایان یکی از مجموعه های اشعار خویش بنام «دیوان شرقی از مؤلف غربی» نام فردوسی را آورده و شاهنامه او را بعظمت و اهمیت ستوده است.

شاعر بزرگ فرانسه ویکتور هوگو^۴ (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ میلادی) در کتاب «شرقیات»^۵ در بعضی موارد از فردوسی متأثر است و نام او را نیز آورده.

هانری هاینه^۶ (۱۷۹۷ - ۱۸۵۶ میلادی) شاعر مشهور و زبان آور آلمانی در یکی از منظومه های زیبای خود داستان محروم ماندن فردوسی را از صلوات محمود و مردن وی در تنگدستی و فقر و بیرون بردن جنازه او از دروازه طوس در حالیکه کاروان صلوات محمودی از دروازه دیگر در می آمد، نظم کرده است.

فرانوا کوپه^۷ (متولد بسال ۱۸۴۲) شاعر فرانسوی داستانی ساخته است مبتنی بر زیارت تیمور از قبر فردوسی که از آثار زیبا و مشهور او است.

شاعری دیگر بنام «موریس بارس»^۸ نیز در یکی از آثار خود بنام «ضیافت در کشور های خاور»^۹ نام فردوسی را آورده است.

Matthieu Arnold - ۲

Vassili Andrievitch Joukovsky - ۱

Henri Heine - ۶ les Orientales - ۵ Victor Hugo - ۴ Goethe - ۳

Maurice Barrès - ۸ François Coppé - ۷

L'Enquête aux pays du Levant - ۹

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانه داستانهای شاهنامه بعنوان «رستمیانی»^۱ و «سامیانی» و «فریدونیانی» و امثال اینها بنحویکه قبلاً دیده ایم شهرت دارد و همچنین است در ادبیات ارمنی که قسمتی از شاهنامه بنام داستان «رستم زال» مشهور است *

با آنچه از نفوذ شاهنامه در ادبیات عمومی جهان دیده ایم نفوذ این

اثر بزرگ در زبان و ادبیات فارسی امری بدیهی و مسلم بنظر می آید.

نفوذ شاهنامه

نفوذ شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی از چندین لحاظ یعنی

در ادبیات فارسی

از جهت : مفردات و ترکیبات فارسی - سبک سخن سرایی -

۱ - Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان از کتب و مقالات زیرین استفاده شده است :

۱- دائرة المعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان «ایران» - حماسه در ایران اسلامی بقلم

بارتلس E. Barthels مستشرق معروف روسیه .

۲ - مقاله «فردوسی» از گاستن ویت Gaston Wiet در شماره ۲۲۷ از مجله آسیایی سال ۱۹۳۵

ص ۱۰۱-۱۲۲ .

۳ - مقاله ب . نیکیتین B. Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاور شناسان آکادمی علوم روسیه

بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳۴ . مجله آسیایی شماره ۲۲۸ ص ۱۶۲-۱۶۴ .

۴ - مقاله رستمیانی Rostomiani بقلم ش . بریدزه (Ch. Bérizé) در مجله آسیایی

شماره ۲۲۸ ص ۵۰۹ - ۵۱۰ .

۵ - مقاله «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریک مالکل Frédéric Macler از مجله آسیایی

مجله مذکور ص ۵۴۹-۵۵۹ از خطابه بی که در جلسه ۱۴ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳۴) بمناسبت جشن

هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد .

۶ - مقاله «فردوسی شاعر جهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامه مهر (سال ۱۳۱۳) ص ۴۶۵-۴۷۲ .

۷ - مقاله: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع به فردوسی بقلم مرحومه فاطمه خانم سیاح . فردوسی نامه مهر ص ۶۷۳-۶۸۲ .

۸ - فردوسی و حماسه ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ بیعد .

۹ - حماسه ملی ایران تألیف ثودورتلد که چاپ دوم ص ۸۶ بیعد .

۱۰ - مقدمه مجلد اول شاهنامه ژول مول .

۱۱ - الشاهی ترجمه فتح بن علی البنداری بتصحیح و مقدمه دکتر عبدالوهاب عزام ، قاهره ۱۹۳۲ ،

از ص ۹۸ بیعد .

مضامین و نکات حماسی و غنائی و حکمی. ایجاد نهضت در نظم داستانهای حماسی یا حماسه های تاریخی و صناعی: باید نگریست ولی ما از این میان بمناسبت موضوع کار و مطالعات خود تنها با اهمیت شاهنامه در ایجاد نهضتی در نظم داستانهای حماسی نظر داریم.

نظم شاهنامه و شهرت آن در ایران مایه نهضت عظیمی در ایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید. شاهنامه در عین آنکه نتیجه و ثمره نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاء مفاخر ملی بود، خود نهضت تازه ای در نظم داستانهای حماسی ایجاد کرد و با بآن نهضت ادامه حیات داد زیرا فردوسی پیشرو نهضت و جنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان و بزرگان ملی ایران که در بستر فراموشی خفته بودند یکباره بر عرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند.

اما فردوسی همه پهلوانان ایران رازنده و مشهور ساخت و تنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرا نظم همه داستانهای ملی چند برابر نظم شاهنامه وقت میخواست و برای یکفرد امکان نداشت و این حال در حماسیات اغلب ملل نیز مشهود است چنانکه در پیش گفتار بر شطری از این حقیقت آگهی یافتیم.

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان از برخی باختصار گذشت. مثلاً داستان کرشاسپ را اصلاً نیاورد و تنها با اشارات مختصری از او بسنده کرد. و همچنین داستان سام و فرامرز را تقریباً متروک نهاد و از داستان جهانگیر و بانو گشسپ و برزو و شهریار حرفی نکفت. حقیقت حال از دو صورت بیرون نیست: یا فردوسی همه این داستانها را در دست داشت ولی از میان همه پهلوانان خاندان کرشاسپ بر ستم دل خوش کرد و او را لایق توصیف یافت و از داستانهای دیگر از آن جهت که چندان مورد پسند نبود چشم پوشید، و یا آنکه این داستانها که هر يك جدا گانه دفتری بزرگ بوده بدست استاد طوس نرسیده و او ناگزیر از آنها سخنی بمیان نیاورده است.

سرایندگان بعد از فردوسی که علی الظاهر جملگی در محیط زندگانی استاذ طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروک را گرفتند و بنظم آنها همت گماشتند چنانکه تقریباً تا حدود یک قرن پس از فردوسی بیشتر داستانهای مشهور که مجموع آنها

در عظمت بیش از شاهنامه است بنظم آمد و حماسه ملی ایران صورت کمال یافت . این منظومه‌های حماسی جماگی بتقلید از شاهنامه نظم شده و همه در بحر متقارب مثنی مقصور و محذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دو امر است : یکی شهرت شاهنامه فردوسی و تصور عموم در اینکه اشعار حماسی را وزنی جز قالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوار نیست . دیگر سازش این وزن با افکار حماسی و ترکیبات پهلووانی و قبول مظاهر گوناگون این فکر و گنجایش کلمات فارسی بیشتری است در آن بنحوی که در حماسه ملی ایران لازم است . اما همه این مقلدان با وجود تقلید و پیروی شدید خود هیچگاه نتوانستند از عهده همسری با استاد طوس بر آیند . سازندگان این منظومه‌ها جز یکی دو تن گمنام و ناشناس اند و از آنان اطلاعی در دست نیست و عجب در آنست که این شاعران بیشتر بشرح داستان‌هایی که بخاندان کرشاسپ اختصاص داشت دست زدند . ما این منظومه‌ها را که همگی تقلیدی از شاهنامه ولی مستند بمانند مکتوب و روایات شفاهی موثق است یکایک در جای خود نام می‌بریم .

در هر یک از آثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی و انتقاد در آن **خصائص فنی شاهنامه** بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلاً حائز اهمیت است و با تحقیق در آن مطالب و یافتن آن خصائص میتوان بر حقیقت و روح آن اثر دست یافت و ارزش ادبی آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان و عناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی و ارزش ادبی شاهنامه را تا آنجا که در قدرت ماست و این کتاب گنجایش آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ - تکرار و تقلید : نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورت‌های گوناگونست که در اغلب حماسه‌های ملی جهان نیز دیده میشود و تنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جمله این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست . هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند و ظاهراً یکی از این دو داستان از

دیگری مأخوذ است نلد که چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنه جدا گانه‌یست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدید آمده است^۱. داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو و افراسیاب می‌بینیم هر دو مشابهند و در هر دو لشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هر دو از يك اصلند. شاید اصلاً این دو جنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایه آمیزش و اختلاط هر دو باهم شده باشد.

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه با انتخاب اسب رستم و یقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخس است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخس نیز میباشد - پرتاب شدن سنگ بدست بهمین بر سر رستم در شکار گاه شباهت بسیاری پرتاب کردن سنگ بوسیله برادران فریدون بر او دارد. رستم سنگ را با پای و فریدون با فسون نگاه داشته است - داستان براهام یهود و فرشید ورد و رفتار آندو با بهرام محققاً از يك اصل و مأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر و اصلی‌تر از دیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقه سربمهری که قیصر روم فرستاده بود، نیز ملاحظه میشود و گشاینده این هر دو راز بزرگمهر است. این دو داستان نیز لاشک نتیجه يك فکر و علی التحقیق یکی تقلید از دیگریست.

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولاً از یکدیگر تقلید و اخذ شده است و در اغلب آنها جنگ با دیو و جادو و شیرواژدها بصورت‌های نزدیک بهم دیده میشود.

۲ - متناقضات: در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلاً

پس از قتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت و آنجا را گشود و ویران ساخت و سه سال نیز در آن فرمانروایی کرد اما در افسانه‌های بعد در این کشور ویران که يك درخت نیز در آن برجای نمانده بود، یکباره شاه و پهلوانان و لشکریان پدید آمده و مدت‌ها

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردو کشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حمله رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزاده ایران وجود داشت و فردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستغلی در باب کیخسرو و جنگهای او باتورانیان در دست بود که در هر يك از این دو داستان جنگ باتورانیان و برافکندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده و این هر دو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامه منشور نقل شده و سپس بوسیله فردوسی بنظم درآمده بود.

از این گونه تناقضها در شاهنامه بسیار میتوان یافت و از آن جمله است تناقضی که میان اقوال فردوسی در باب قتل اولاد گودرز روی داده است مثلاً در شاهنامه از قتل هفتادپسر گودرز در جنگهای کیخسرو باتورانیان سخن میرود ولی در داستان بیژن چنین می‌آید که برای آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثه بیژن و اسارت او نبود. پیداست که اسارت يك مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است و بنا بر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است و فردوسی آنرا از مأخذ مشهور خود یعنی شاهنامه ابو منصور بر نداشت (چنانکه قبلاً نیز حدس زده و گفته‌ام) - در آغاز داستان سیاوش چنین می‌آید که مادر او از دختران کرسیوز است و این سخن تباین عظیمی بادشمنی سخت و عجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیتباد با افراسیاب و زنده شدن او در عهد سیاوش و حاضر شدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست کاموس کشانی در عهد خسرو و پدید آمدن او در جنگ اسفندیار با رستم، و تنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌ها آنست که این اسامی را متعلق با افراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند و باز پدید آیند.

۴ - وصف: مسأله دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف

است. فردوسی تا آن حد خوب از عهده وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر مختلف طبیعت و امثال اینها برآمده است که

در زبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد و این نماینده کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است و بهترین وصف آنست که موصوف در برابر خواننده مجسم و مشخص شود . یقیناً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به صورتی که در آن می بینیم مفصل و مشروح و جاندار نبود و تفصیل و جاننداری مناظر و اشخاص شاهنامه تنها نتیجه قدرت و مهارت سازنده آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف از اوصاف میادین جنگ و لشکر کشیها و جنگهای تن بتن و همگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جدا گانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکر کشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص میدانهای جنگ است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان در ستیز و ستوران بجست و خیزند ، توده های عظیم اسلحه برهم میخورند ، چکاچاك تیغ و سنان گوش فلک را کر میکند ، نعره های تهمت نان زمین را بلرزه میافکند ، از سم ستوران زمین شش و آسمان هشت میشود ، فریاده گیر و گیرودار با آسمان میرود ، چشمه خورشید روشن از گرد سواران تیره میشود ، از کشته ها پشته ها پدید می آید ، نهب گرز و تیغ پهلوانان قلب و جناحین سپاه خصم را بهم در می افکند ، تیر چون باران بر سر دشمن فرو میبارد ، سر و دست بر آسمان پرتاب می شود ، یال و کوپال از زخم گرز خرد میگردد ، سیل خون در دشت و صحرا روان میشود و کار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز بر فراز میدان نمی ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن بتن است . در این جنگها از گرز و شمشیر و خنجر و کمند و خشت و ژوبین هر يك بجای خود استفاده می شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همه این سلاحها را بکار بردند و بعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می آیند و بکشتی دست میزنند . در جنگهای تن بتن از هر جانب کسی ناظر امور میدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن بتن مبادرت کرده اند از آسیب مبارزان دیگر برکنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دو مبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوند و بجنگهای تن بتن میپردازند. جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه و فردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هر يك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد. دو مبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند و هماورد را از جنگ خود بر حذر می داشتند و بخودداری از این کار میخواندند و از عواقب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولاً پس از بازیدن تیر بر یکدیگر خشت و ژوبین برهم میافکندند و آنگاه باشمشیر بجنگ می پرداختند و یا گرز بر سر و بال مبارز می کوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند. شاهکار فردوسی در وصف جنگهای تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است با سهراب و دیگر با افراسیاب و اسفندیار و دیو سپید و دیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب و جنگهای دوازده رخ.

در شاهنامه از همه جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکور شده. سپاه توران معمولاً از حیچون عبور می کنند و بداخله ایران هجوم میآورند و جنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی و شمال شرق ایران صورت گرفته است. بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانند آنست که پیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است.

سپاه در حین حرکت بسیار باشکوه و آراسته و مهیب و منظم است. هر سپاه بچند دسته تقسیم می شود و با هر يك در فشی است برنگ و پیکر خاص. درفش رستم پیکر ازدها و درفش کاوس برنگ زرد و با تصویر خورشید و درفش کیخسرو بنفش و پیکر شیر و دیگر درفشها پیکر پیل و گرگ و گراز و عقاب و جز اینهاست. در قلب لشکر با سپاه سالار درفش کاویان بریاست که نشانه فتح و پیروزی شمرده میشود.

هر دسته از پهلوانان و سپاهیان راریسی و فرماندهی است که معمولاً سمت ریاست يك خاندان را دارد. باشکوهترین میدانهای جنگ میدانست که در آن پهلوانی از ایران با سپاهی بزرگ از دشمنان بجنگد و آنانرا تارومار کند. گیو پسر گودرز هنگام بیرون

بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی باتورانیان دست زد و سردار ایشان پیران را اسیر کرد. رستم نیز از اینگونه جنگها باتورانیان بسیار داشت و در اغلب جنگهای همگروه بکتنه صفوف سپاهیان خصم را درهم میشکافته و از میمنه بمیسره و از جناحین به قلب می تاخته و از کشتگان پشتهها میساخته است.

لشکریان هنگام حرکت و جنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت از او ناگزیر بودند. سپهدار شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالار لشکر بود. سپهدار ایران و همچنین توران با وجود پهلوانان در لشکرگاه نمی بایست سپاه خود را ترک کند و بجنگ رود.

همه لشکریان بدوستی شاه و کشور و حفظ درفش کاویان از روی میل و ایمان بجنگ برمیخواستند. پهلوانان نیز مانند سایر افراد سپاه بهمین امور خاصه نام و ننگ اهمیت می نهادند. رستم هنگام جنگ با اسفندیار برای حفظ نام و شهرت خود با انواع تحذیرهای سیمرغ تن در داد و رواندانت که با کشتن يك شاهزاده ایرانی خاندان او برافتد و در آخرت بعذاب الیم دچار شود. همه پهلوانان همین فکر را داشتند حتی پیرترین افراد آنان، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی از شکست ننگ داشتند، چون طوس از تورانیان شکست یافت کیخسرو و خشمگین شد و وقتی رهام در جنگ با اشکبوس از برابر آن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی را برانگیخت.

۵ - پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه از ایرانیانند. در سپاه توران بندرت پهلوانی پیدا میشود و اگر پهلوانی میان آنان باشد یا از نژاد شاهان یعنی از خاندان تورپسر فریدونست و پهلوانی را از خاندان سلطنتی ایران بارت برده و یا فردی از مردم عادی که اندکی از اوساط مردمان زورمندتر و چابکتر باشد.

اما ایران شاهنامه بالعکس مکن دلیران و پهلوانان نیست که تناور و زورمند و مردانه اند. پهلوانان شاهنامه بهترین نمونه ایرانی واقعینند. همه صفات خوب ملی یعنی شاهیستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت، عظمت روح و فکر و امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود. همه این پهلوانان مردمی خوشگذران،

متکبر، شجاع، ساده دل، خودستا، جوانمرد، سخنور و کارآگاهند. طول عمر و پر خوارگی و تحمل رنجها و سختیها و سفر بتنهایی از مزایای ایشانست. شاهرا بنهایت دوست دارند و سرپیچی از فرمان او را گناه میدانند و چنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان و مال و آرام و قرار و زن و فرزند را ارجی و بهایی نیست. پهلوان ایرانی در جنگ پیشقدم است، از دشمن بیم ندارد و یکتنه بر سپاه دشمن میزند. تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند و هیبت و شکوهی فراوان دارد افراسیاب است. قدا فراسیاب هشتاد و سه است و تا دو میل سایه می‌افکند اما او در برابر رستم مردی حقیر است چنانکه بایک دست وی بر آسمان بلند میشود و بار رستم برای ربودن تاج او ناچار بزمین خم میگردد. سهراب پسر رستم نیز همه خصائص پدر را بارث برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم در جنگ با او به مرارت‌های عظیم دچار شد.

پهلوان ایرانی از دروغ و جادوی بیم دارد. با جادوان و ساحران به همان درجه دشمنست که با خصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست و متوکل علی‌الله‌اند و بکاری دست نمی‌زنند مگر از خداوند استعانت جویند. بر پدر و مادر بیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند و اصول رعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است. پهلوان ایرانی بدروغ و ترفند و مکر و فریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران و شاه و حفظ نام، و این در صورتیست که چاره‌ی جز آن نداند، از میان پهلوانان توران پس از اغریز برت تنها پیران مردانه و بزرگ منش و وفادار و نیکو عهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت و نبره‌اند و از تزویر و دروغ و نامردمی باک ندارند.

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی و مردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خود بجادوی و تزویر و افسون دست میزنند و از نامردمی و گریز باک ندارند. فرار برای سپاهیان ایران تنگی عظیم است و شکست در برابر دشمن از مرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون و امثال این افعال را عیب و عار می‌شمرند اما تورانیان از روی کمال ضعف و زبونی بدین کار تن در میدهند و ایرانیان تنها یکبار در جنگ پیران و گینو بدین کار دست زدند.

در جنگها دیده بانانی که از مواضع دور قدرت دیدار دارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند - ایرانیان تنها با آدمیان نمی جنگند بلکه بادیوان نیز بنبر دو مقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت ترین مراحل جنگست و بزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه در جنگ با بعضی از دیوان مانند اکوان دیو و دیوسپید برنج کلی دچار می شود .

در شاهنامه از جنگهای موضعی نیز سخن رفته است . و در این جاسروکار سپاهیان با دژ است . مهمترین و نامبردارترین دژها گنگ دژ است که سیاوخش ساخت و ایرانیان در گشودن آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حيله نمی کردند برای فتح قلاع بزرگ بحيله متوسل میشوند . قارن در فتح دژالانان بحيله دست زدورستم برای گشودن دژ کوه سپندبزی بازرگانان نمک در آمد و نظیر این عمل را اسفندیار برای گشودن روین دژ مرتکب شد اما این حيله ها تنها حیل مشروع جنگی است و هیچگاه بجادوی و سحر و دروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان در حفظ اسلحه خود دقت بسیار دارند و افتادن سلاح ایشان حتی تازیانه بی حقیر و ناچیز بدست دشمن نیز برای آنان ننگی بزرگست . سلاح سپاهیان در شاهنامه عبارتست از کله خود و ترگ آهنین - خفتان - زره - گرز - شمشیر - خشت - تیرو کمان - کماند - سپر و تبر زین :

هنگام جنگ از آلات موسیقی جنگی استفاده میشود و از آن جمله است : هندی درای ، گاودم ، نای رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور ، کر نای ، زنگ زرین ، سنج ، تیره ، جام (که مهره بر آن میزدند) و نای . از این آلات برای گرد آوردن سپاه یا فرمان حرکت یا فرمان هجوم و امثال این موارد استفاده میشود .

اسبان در میدانهای جنگ شاهنامه دور از اهمیت و مقام نیستند . برخی از اسبان داستانی را مرتبت و منزلتی عظیم است و از آن جمله است : اسب رستم (رخش) - پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخس مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد و هنگام نزدیک شدن خطر او را بیدار میکند

شبرنگ بهزاد نیز سیاوخش را دوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خود را نزدیک دید سر بگوش بهزاد نهاد و او را گفت که جز بکیخسرو بکسی دست ندهد. شبرنگ بهزاد نیز چنین کرد.

استفاده از پیل نیز در شاهنامه مورد توجه است. در جنگها اغلب پیل با تخت زرین و با پیلبان حرکت میکند. حمله پیلان بدشمن خطرناک و خطرناکتر از آن بازگشت آنها بجانب قوای خودی است.

۶- شاهان و شاهزادگان: شاهان و شاهزادگان ایرانی هم بتمام معنی صاحب خصائل و صفات پهلوانان ایرانند و تنها برخی را از میان ایشان بعضی صفات مذمومست (مانند کاوس)، و جمشید نیز تنها در اواخر عهد خود بفریب اهریمن از راه بیرون شد، پادشاهان و اخلاف و اسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند، زیبایی سیاوش بدرجه بی بود که سودابه همسر کاوس را گرفتار او ساخت و افراسیاب را خیره کرد و بحیرت افکند، کیخسرو زیبایی و جمال چنان بود که پیران از دیدار او در او ان تولد حیران گشت و شاهان دیگر داستانی همه از این قبیل بودند.

فرشکوه شاهان در شاهنامه بیش از حد عادی و درجه معمولست. پادشاه فرشکوه و فرشکیانی همراهست و چون فرش از کسی بگسلد شکوه و هیبت او پایان می پذیرد؛ جمشید پس از گسستن فرش گرفتار ضحاک تازی گشت و کاوس در اواخر عمر بر اثر گسستن فرش مورد بی مهری پهلوانان و ایرانیان دیگر شد و بهمین سبب ایران آشفته و ویران گشت تا سرش بخواب گودرز آمد و تنها چاره کار ایران را در یافتن کیخسرو دانست و او را بر آن داشت که گیوراب جست و جوی شاهزاده ایرانی بتوران فرستند زیرا فرش چون از کاوس گسست بکیخسرو پیوست.

پادشاه فرمانروای مطلق است و سرپیچی از او امر او با بزرگترین گناهان برابر باشد. اسفندیار با آنکه میداند بستن دست رستم دور از مردانگی است و پهلوانی را که تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرده، خود را باطاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می بیند و تنها راه سازش را بستن دست رستم و بردن او بدرگاه گشتاسپ میداند. اما

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف و داد منحرف میشوند و همه آنان مردمی آزاده سخنی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بعهده و پیمان خود وفادار است و اگر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد. شاه ایران پهلوان و جنگجو و مبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده و باآرزوی خود با وجود تخاصم پهلوانان بجنگ رفت و با این کار خود مدتی از روز مایه اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دیندار و پاک و پشت ایرانیان و غمخوار ایشانست و وظیفه هر ایرانی وفاداری نسبت به شخص شاه و اطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد برادر خود اطاعت نزد کرد و رهان کردن او و بودن باوی تا آخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که از تخمه شاهان بر جای مانده و صاحب فرکیانی است.

۷. انتقام: انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز بر ایرانیان فرض و واجب

است. اصولاً حس انتقام بزرگترین محرک اساسی تمام جنگها و اعمال جنگجویانست. آنکه بد کند بد خواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی مورث زیان و آزاری شود یا جانی را تباه کند، بهیقین بیاد افره آن خواهد رسید و ممکن است نتایج سوء این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثه خود بکیفر گناه خویش را بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند و خاندانش برافتاد.

هر کسی باید انتقام پدر و یا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کند آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را و بهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم با انتقام خون سیاوش نو زمین را ویران کرد، گیو با انتقام خون شاهزاده ایرانی یک سپاه تورانی را تار و ساخت و پیران را بجنگ آورد و هر دو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس را

بجایی میکشد که مثلا گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش و پسران خود خون او را می‌آشامد. يك پهلوان ایرانی که از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت و او رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت و باد افره آن بدکار را هم در حیات خویش بدود داد و آنگاه جهان را بدرود گفت.

۸- خوارق عادات : خوارق عادات در میان پهلوانان بسیارست. پهلوانان

یکتنه با يك سپاه می‌جنگند و همه را از میان می‌برند. رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن يك سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است :

از آنکس که برپای پیشش بر است نشسته بيك سراز او برتر است

و افراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت می‌افتد و همین عظمت جثه او مایه آن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی آن شیرزن را شکافتند. توانایی رستم بدرجه بیست که درختی را مانند علفی از زمین میکند و نره گوری را بر آن کباب می‌کند، اما درخت عظیم و نره گور بزرگ در دست توانای او از پر مرغی هم کمتر است :

چو آتش پراکنده شد پیلتن درختی بجست از در با بزن

یکی نره گوری نزد بر درخت که در چنگ او پر مرغی نسخت

بر سر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند، با پای خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افکند نگاه میدارد، هنگام حرکت بر روی زمین سنگ زیر پای او خرد میشود، با شیر و اژدها و جادو و دیو نبرد میکند و از هیچیک بیم ندارد، دریا و کوه در برابر او یکست... اسفندیار روین تن نیز تا درجه‌یی بر رستم نزدیکست اما سهراب از همه پهلوانان ایرانی بر رستم مانده‌تر است زیرا پسر اوست. نزد پهلوانان ایرانی بیم و هراس معنایی ندارد و از این روی میان سخت‌ترین حوادث با آرامش خاطر می‌گذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان و دیوان رخش را در مرغزارها می‌کند و بخواب میرود. پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی هم بالاتر از حد عادت معمولند و هیچگاه از شراب سرگران نمیشوند.

در شاهنامه بسیاری از امور نیز از حد عادت فراترست، مثلاً لشکرهای بزرگ بیک فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند و در درگاه حاضر میشوند، این لشکرهای بزرگ بهمان سرعتی که یک سوار تندرو می تواند، حرکت میکنند. سهراب از فراز کوه همه لشکر بزرگ ایران را می بیند و از این عجیب ترهريك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند و نام و نشان آنها را از هجیر میپرسد، بیژن در قعر چاه سیاه نام رستم را که بخطی باریک بر مهر پیروزه نگاشته اند میخواند، دیده بانان از فرسنگها راه حرکت سپاهیان و حتی افراد را تشخیص میدهند.

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتر است در صورتیکه معمولاً عواید آنان از غنائم جنگ و از باژوساو بدست میآید. برخی از پادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند، مثلاً اردشیر دره سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند و بهرام گور نه تنها از مردم ایران خراج نمیستاند بلکه هفت سال تمام از پادشاهان تابع و فرمانبردار خود نیز باژوساو نمیپذیرد.

این خوارق عادات لازمه هر حماسه ملی و طبیعی است، چنانکه در مقدمه شرح داده ایم و حماسه‌یی که از این صفت برکنار باشد صناعی است نه واقعی.

۹ - زمان و مکان: در شاهنامه، مانند سایر حماسه‌های طبیعی و ملی، زمان و

مکان را ارج و بهایی نیست. تور در شمال شرق ایران (کشورترکستان) و سلم در شمال غرب (کشور روم) سلطنت میکنند و میان آنان کشور ایران فاصله است اما این دو آزادانه با یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارند. در اینجا فاصله مکانی فراموش شده است زیرا میبایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیز نزدیک و هم سخن باشند. طریقی که رستم برای رفتن بمازندران انتخاب کرد چهارده روز راه بود اما دیگری ششماه، معلوم نیست که این دورا چگونه با یکدیگر وفق میتوان داد و یک مسافت بعید چگونه با وجود هفتخان و برای خاطر آن یکباره بدین کوتاهی میگراید. رستم پس از ورود بخاک مازندران صد فرسنگ راه برید تا بکوس رسید و از آنجا صد فرسنگ دیگر طی طریق کرد تا بر دیو سپید دست یافت. اما عجب در اینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صد فرسنگ است.

اشارات دیگر جغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان در شاهنامه می بینیم جملگی مبهم و تاریک و دور از روش جغرافیایست و این ابهام و عدم توجه به فواصل زمانی و مکانی هم چنانکه در مقدمه گفته ایم از لوازم حماسه های طبیعی و واقعی است.

۱۰ - زن : در شاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان در جنگها شرکت جستند اند نیز سخن رفته است خصائص جنگجویان را در برخی از این زنان نیز میتوان یافت مثلاً «جریره» دختر پیران وزن سیاوش چون پسر خود را بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کندن و مویه کردن بازداشت و گفت :

کنون اندر آیند ایرانیان	بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستند گانم اسیران کنند	دژ و باره کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی	ز جانم رخس بر فروزد همی
همه پاک بر باره باید شدن	تن خویشان بر زمین بر زدن

پس گنجها را با آتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی بردرید و آنگاه بیالین فرود آمد و با دشنه بی که همواره زیر جامه داشت شکم خویش بردرید و بر بالین پسر جان داد.

این زن اگرچه تورانیست اما از نژاد ویسه و دختر پیران آزاده مر و مادریک شاهزاده ایرانی و همسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و از چنین زنی در حماسه ملی ما جز مردی و مردانگی شایسته و سزاوار نیست.

برخی از زنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه اند. «تهمینه» مادر سهراب و دختر شاه سمنگان در مرگ فرزند باز کاری ازینگونه پیش گرفت

و همه گنج و خواسته خویش را بینوایان بخشید و خود پس از یکسال بمرد.
 جنگ زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا و دلپذیر است. یکی از زنان که در
 شاهنامه بندرت از وی یاد شده «بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است.
 بنا بر آنچه در بانو گشسپ نامه آمده گیو که پس از رستم دومین پهلوان ایران بود با این
 زن برابر نمی آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ را بکابین گیو در آورد وی بر آشفت و
 با گیو در افتاد و او را بیند در آورد و آنگاه بیامردی رستم آزادش کرد.
 دیگر از زنان جنگجو و سوار شاهنامه «گرد آفرید» از ساکنان «دژسپید» است.
 این دخت کمند افکن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ
 اندرون نامدار» چون سهراب را دریای دزدید:

بیوشید درع سواران بجنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر	کمر بر میان باد پایی بزیر
پیش سپاه اندر آمد چو گرد	چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کد آمدند و سالار کیست	زرزم آوران جنگرایار کیست

و چون با سهراب برزم اندر آمد البته با آن مبارز بیهمتا بجنگ برتاید و چون
 سرانجام سهراب از حال او آگاهی یافت:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه	چنین دختر آید باورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد	همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنین اند ز ایران سران	چگونه اند گردان و جنگ آوران

این زن دلیر در چاره جویی و رای و تدبیر نیز مایه حیرت پهلوانزاده ایرانی گشت
 و گذشته از این در پرستش ایران هم از دیگر پهلوانان ایرانی فروتر نبود و یک پهلوان و
 سپهدار تورانی را اگر چند بیهمال باشد به مسری نمی پذیرفت و میگفت: «که ترکان
 ز ایران نیابند جفت!»

دیگر از زنان پهلوان و نامبردار شاهنامه «کردیه» خواهر بهرام چوبین است.

این زن در شاهنامه نمودار کامل عقل و دانش و میهن پرستی و پهلوانی و چالاکی است. از پندهایی که بهرام چوبین داد (آنگاه که سر از رای پرویز بتافت) همه صفات عالیۀ اخلاقی و ملی او نمودار است و از جمله سخنان او ایات زیرین را از شاهنامه میتوان برشورد :

هر آنکس که آهوی توباتو گفت	همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی شهر خویش	ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش منخواه از جهان سربس	نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی	گل زهر خیره بیویی همی
چو گویند چو بیند بد نام گشت	همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بود	روانت بدوزخ بزدان بود
بدل دیو را یار گردی همی	بیزدان گنهکار گردی همی
جهاندار تا این جهان آفرید	بلند آسمان از برش بر کشید
ندیدند هرگز سواری چو سام	ترد پیش او شیر درنده گام
چو نوز شد از بخت بیدادگر	بیای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند	همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد	که جان سپهد کند تاج یاد
که خاک منوچهر گاه منست	پی تخت نوند کلاه منست
ز تو سام دانم کد بد مرد تر	نجست این شهی چون نبدد گهر
چو دستان و چون رستم پیل تن	نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم این ای برادر که تخت	نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر دلت شد خرد ناپدید

در مرگ بهرام چوبین نیز کردیه بر بستر او درعین وفاداری و سوگواری از این پندهای خودیاد کرد و ازینکه سپهدار پند او را نشنیده بود اندوهی فراوان و غمی گران بدل داشت.

پهلوانیهای کردیه از جنگ با « تبرک » سردار چین ، که بفرمان خاقان از پی او آمده

بود، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بدخسرو اندر شکفت چنان بر زوبالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه و زن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است. اما چون از این گروه و چندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست را است. پهلوانان و شاهان رعایت حال زنان را مانند همه ضعیفان واجب و ضرور می شمردند. نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد. اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب بیندی ز بهر گزند نگویی زنانرا، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی را یزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باز زد ولی چون این زن فدا کار و فادار سو کند یاد کرد، راز خویش را با او در میان نهاد.

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفریدو گردید ز نانی دلیر و جنگجویند. سودابه ز نیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباہ میشود و ایران و توران را بهم می افکند. زنان دیگر نیز هر یک خصائصی دارند که بالاتر از همه آنها رأفت و وفا و عواطف عالیة انسانی و مادر است.

۱۱ - عشق : در مقدمه این کتاب گفته ام که در منظومه های حماسی جهان آثار

عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانه این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلآرایی پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم در می آمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی. در ایلیاد و اودیسه و منظومه بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه و پیر ارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانه زیبایی می بینیم که در میان

دارو گیر جنگ و شور و غوغای جنگاوران دل‌رانوازش میدهد و جان‌رارامش می‌بخشد. اما این داستانهای عاشقانه زیبا بتحقیق و بی‌هیچگونه تعصب و جانب‌داری، در برابر داستانهای عاشقانه شاهنامه بهیچ‌روی ارجحی و بهایی ندارد. کدام داستان عاشقانه فارسی‌رامی باید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنهارقت احساسات و لطف بیان و قدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان و یال و کویال رزم‌آوران و جمال و لطافت زنان و عفت و پیا کذامنی جوانمردان همراه باشد؟ - داستان زال و رودابه و منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش بزرگترین و مهمترین داستانهای عاشقانه شاهنامه است و ما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم و سهراب بگرد آفرید و مالکه دختر طایر عرب بشاپور و خسرو بشیرین و گلنار باردشیر و کاوس بسودابه، سخن نمی‌گوییم که هر يك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است.

در داستان زال و رودابه نزاع عظیمی میان عشق و پرستش نژاد شاهان ایران و دشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است و همین صراع عمایه تطویل داستان و افزودن درد زال و رودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی ناپایدار است. اما این عشق و همچنین عشق بیژن و منیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت و مایه پدید آمدن پهلوانان و بافتوح تازه در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرگ گشت و ازین روی می‌بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله و جزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست. داستان رودابه و زال در شاهنامه مقدمه ظهور رستم و داستان جنگهای بی نظیر اوست، داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری و تدبیر و پهلوانی نمودن رستم ختام می‌پذیرد، عشق تهمینه برستم مقدمه تولد سهراب و پدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی و غم‌انگیز شاهنامه است. پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی و حماسی جدا شمرد و اصولاً باید دانست که در این عاشقیها زبونی و شیفتگی عشاق که بضعف تن و پیریشانی فکر و خفت عقل کشد وجود ندارد و پهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی و مردانگی خود را نگاه میدارند.

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده ایم اغلب مقدمه وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست، عشق کاوس بسودا به مقدمه جنگ بزرگ رستم با شاهها و اوران (حمیر) - و عشق سودا به سیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب - و عشق مالکه بشاپور مایه فتح شاپور - و عشق گلنار کنیزك اردوان باردشیر باعث فراز او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد.

عشق شاهان همواره با فرو شکوه پادشاهی همراه است و در آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعیهایی نمی یابیم. کاوس چون شیفته دختر شاهها و اوران گشت او را بزنی از پدر بخواست؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانک و ماه آفرید و شنبلیله و همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآیین گیومرث و هوشنگ بزنی گرفت و در همه اینها مراسم مذهبی و درباری و آیین و جلال مرعی است. پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیر معتاد تهمنه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری توانست کرد.

۱۲ - جادوی و جادوان: ساحری و ساحران نیز در منظومه های حماسی عالم مقام و مرتبتی دارند. وقتی سروکار دشمنان با پهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری و چاره جویی آنها را بسحر و ساحری متوسل میسازد. تمام حیلها و مکرها و استفاده از زنان رامشگر و جاسوس (مانند استفاده از سوسن رامشگر در برز و نامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد.

در شاهنامه بزرگترین جادوان از دیوانند. این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنهاست. دیوسپید با سانی گرد و باد و خاک برانگیخت و ابر سیاه بر آسمان پدید آورد و از سپهر سنگ و خشت بر سر سپاهیان کاوس بارید. اکوان دیورستم را بجادوی بازمین از جای بر کند و بر سر گرفت و با آسمان رفت و بدریا افکند. اما ساحری تنها کار دیوان نیست و آدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنگ با ساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذ مذهب زرتشت است که جادوی راممنوع و جادوان را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی و استنکاف پهلوانان و بزرگان و بر شمردن مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند ز خاک پدید آورد راه یزدان پاک
اسفندیار هنگامی که از بند پد ره‌اشد و از پیداد گریه‌های ارجاسپ آگهی یافت
بایزدان پیمان کرد که چون بر ارجاسپ پیروز شود با بادی جهان و بر انداختن بد کیشان
و جادوان کوشد :

همه بیرهان را بدین آورم سر جادوان بر زمین آورم
یکی از خانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبرد با زنی جادو است که اسفندیار بجهت ورنج
اورا از پای در آورد و رستم نیز در هفتخان خود بچنین رنجی گرفتار شد .

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه جا بیشتر
مشهود است . سپاهی که بجنگ طهمورث آمد از دیوان و افسونگران و جادوان بود :
همه زره دیوان و افسونگران برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند و چیره دستند چنانکه بجادوی بر طبایع دست دارند
و میتوانند ابر ببارند و باران ببارند و هوا را تیره و تار سازند و در آفتاب تموز برف و یخ
و سرمای سخت ایجاد کنند چنانکه: «سرو» پادشاه تازیان بچاره گری بر پسران فریدون
برف و باران بارید و سرمای سخت آورد تا مگر آن سه را از پای در آورد اما فرایزدی ایشانرا
از آسیب آن سرما نگاه داشت ، دیوسپید بافسون و جادوی جهانرا تیره و تار کرد و ابری
سیاه پدید آورد و بر لشکر کاوس سنگ و خشت بارید و چشمان آنانرا کور ساخت ، در داستان
رزم کاموس چون تورانیان از انبوهی سپاه ایران بیم داشتند جادوی پیر را با شفته کردن هوا
و باریدن برف و باران برانگیختند :

زترکان یکی بود با زور و نام بافسون بهر جای گسترده کام
چنین گفت پیران بافسون پژوه کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان برایشان بیاور هم اندر زمان

چو شد مرد جادو بر آنجا روان
بر آمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار
فرو ماند از برف و از کارزار
ساحری و چاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار
دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمیزنند و آنرا کاری اهریمنی میدانند
و با آن بجنک و ستیز برمیخیزند و تنها یکجا رستم بچاره گری متوسل میشود نه بساحری
و آنهم براهنمایی زال که بقول اسفندیار مردی جادو پرست و در جادوی زبردست بود .
رستم چون از نبرد اسفندیار خسته و کوفته باز گشت از زال چاره کار بجست ، زال از
سیمرغ یاوری خواست و سیمرغ جراحات رستم نیست و او را بچوب گز و انداختن تیر
گزین بر چشم اسفندیار راه نمود . اسفندیار پس از باز یافتن هوش دانست که رستم بچاره
گری او را از پای در آورد و آن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را بر این کار
سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت
نگه کن بر این گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر
ز سیمرغ و ز رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت
که این بندورنگ از جهان او شناخت

پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود و نمیخواست بردست
اسفندیار کشته شود و بهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار
شد و از اعتراف و اقرار بگناه چاره ندید و پشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامد بنزدیک اسفندیار
بمانده زغم خسته و سو گوار
چنین گفت پس با پشتون بدرد
که مردی ز مردان سزدیاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن
ز مردی بکثری نیفکند بن
همانا که از دیو ناسازگار
مرا بهره رنج آمد از روزگار
که تا من بمردی کمر بسته ام
همی رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چو اسفندیار
زره دار و با جوشن کار زار

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی	بدیدم کمان و بروچنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی	ندادم بر او سر یکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم	چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم	وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا يك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساخته دست موبدان و روحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست و رستم که بآیین زردشت در نیامده بود لابد در برابر او همان ارج و بهایی داشت که يك تورانی در برابر مردی از ایران و بنا بر این نسبت حيله و چاره گری بدو کاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری و ناجوانمردی از يك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته از این پشیمانی و توبت رستم گناه او را تا درجه بی می سترد خاصه که رستم برای نام و ننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر و علاوه بر این هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه بر اسفندیار نداشت زیرا او روین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حيله میسر نمی گشت و بنا بر این غلبه اسفندیار بر رستم هم از طریق پهلوانی و مردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی : یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه -

گویند که در آن شده است. پیشگویی و خبر دادن از مغیبات در اساطیر و داستانهای حماسی جهان امری رائج است و هیچیک از حماسه های طبیعی و ملی را از آن خالی نمی یابیم. در شاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان و ستاره شناسان و پیشگویان و خواب گزاران معلوم رأی پادشاهان و پهلوانان شده است و در این باب ایرانی و ترك و رومی و عرب همه یکسانند. ضحاک از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خواب گزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد و بجست و جوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت مهرباب آگهی یافت از موبدان عاقبت این پیوند را باز پرسید، موبدان چنین گفتند که از این پیوند فرزندی که نگاهبان تخت و تاج کیان

ومایه فر و شکوه ایرانست پدید خواهد آمد و چون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که از فرنگیس پسر آید که تخت و تاج او را بر باد خواهد داد و سیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت؛ گودرز کشواد کان در عالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران زمین آگهی یافت؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان و جادوان را چگونه از جهان برمیافکند و از پسر آید که طریق داد و دهش گیرد و دین یزدان پیرا کند؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ از چگونگی جنگ با ارجاسپ و کشته شدن پسران و برادر خود و شکست یافتن ارجاسپ آگاه بود و نیز بیاری جاماسپ می‌دانست که مرگ اسفندیار در زاوولستان بدست پوردستان خواهد بود؛ سیمرغ رستم را از عاقبت و خیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت هر که اسفندیار را بقتل آرد خان و مان او بر باد خواهد شد و زال نیز از این امر آگهی داشت؛ پرویز از کار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می‌دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان و موبدان او را از این حال آگاه کرده بودند.

از اینگونه پیشگویی‌ها در شاهنامه بسیار است و آخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاد است که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت و میدانست که خود در قادیسیه کشته خواهد شد و تخت ایرانیان بر باد خواهد رفت و تازیان پیروز خواهند شد و جهان از تخمه ساسان تهی خواهد ماند.

بنا بر این پیشگویی و خواب اسرار آینده را بر آدمیان مکشوف می‌ساخت و ایشان را بچاره‌گری برمی‌انگیخت اما همواره «برسم بوش اندر آید روش» و هیچگاه در برابر قضای الهی چاره‌گری سودی نکرد چنانکه چاره‌گریهای ضحاک و افراسیاب که از سر نوشت خود باخبر بودند بی‌نتیجه ماند و آنچه آرزوی یزدان بود برایشان رفت.

۱۴ - ملل و اقوام : اقوامی که از ایشان در شاهنامه بیش از همه سخن رفته است

گذشته از ایرانیان، تورانیان و رومیان و هندوان و چینیان و تازیانند. این ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند و از قدیم الایام با آنان دوستی و دشمنی داشتند و از اینجاست که نام هر یک از آنها در حماسه‌های ایرانی راه یافت و داستانها از ایشان پدید آمد و از جنگ

وصلح ایرانیان با ایشان سخنپارفت .

از میان این ملل پادشاهان توران و روم از بنی اعمام شاهان ایران بودند چه نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم از نسل سلم و سلاطین ایران از نسل ایرج و فرمانروایان توران از اخلاف تور بودند . و گذشته از این میان سده‌سته از شاهان چندین بار مصاهرت و خویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب و انوشیروان بادخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دختر قیصر و پرویز با مریم دختر قیصر .

اما هندوان از نزدیکان و بستگان ایرانیان نبودند (بنا بر روایات قدیم) و میان این دو قوم نیز نزاع وجدالی نرفت ولی روابط ایشان با ایرانیان از قدیم الایام برقرار بود و تنها در عهد ساسانیان بهرام گور پادشاه هند مصاهرت و خویشاوندی کرد . دلیل بزرگ فراموش شدن هندوان در حماسه ملی ایران آنست که آزاری از ایشان صورت نبست و روابط آنان با مردم ایران از حال عادی بیرون نرفت و گر نه میدانیم که هندوان از خویشاوندان قریب قوم ایرانیند و پیش از مهاجرت هر دو قوم ایرانی و هندی بدرهٔ سند و نجدهای ایران قبیله‌یی واحد بودند و کشور و زندگی مشترکی داشتند .

اما چینیان اغلب با تورانیان مشتبه و متحدند و شاه توران یا خاقان ترك گاه عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان در عهد پهلوانی زیاد نیست و تنها گاهی خاقان چین با افراسیاب تورانی یاری میکند و بجنگ ایرانیان می‌آید و چنانکه میدانیم رستم خاقان چین را بخم کمند افگند و از پشت پیل بر زیر آورد . اما روابط چینیان و ایرانیان در عهد شاهان ساسانی زیاد و قابل اعتناست .

از میان این اقوام پس از تورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگر چه نزاع ایران و روم بیش از خلاف ایرانیان و اعراب است . ضحاک که بروایت شاهنامه از میان اعراب برخاسته بود از کسانیست که مانند افراسیاب و اسکندر ایران را ویران و ایرانیان را تباہ ساخت ولی با اینحال میان این دو قوم خویشاوندیها رفت ، مانند خویشاوندی پسران فریدون با سرو شاه یمن و خویشاوندی زال با مهرباب

کابلی نبره ضحاک .

در باب روابط ایرانیان با تورانیان و رومیان و تازیان در چند صحیفه پیش اندکی سخن رانده‌ام و از تورانیان در فصلی خاص یکبار دیگر با شباع سخن خواهم گفت .

در میان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن‌ترین و شجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست . پهلوانان دیگر ایران نیز از اینگونه‌اند خاصه اسفندیار و فرامرزو سهراب و گیوویژن که هر یک با لشکری از اقوام غیر ایرانی برابرند . گیووتنهایی لشکری بزرگ را از توران که دوازده هزار تن بودند شکست و بسیاری از ایشان بکشت ، اسفندیار خود را یکتنه بر سپاه دشمن میزد و از ایشان بسیار میکشت و باقی رامی شکست ، سپاه ایرانی بهر جا که میرفت فتح و ظفر با خود میبرد مگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدند و یا ناسپاسی و نافرمانی شاه و امثال این اعمال مایه خذلان و تیره روزی ایرانیان میگردد .

دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست در کار فاضلان و دانایان هند و روم آورد و هیچیک از پرسشهای آنان را بیجواب نگذاشت .

بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانست و این لازمه یک حماسه ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد .

گذشته از پهلوانی و شاهدوستی ، ایرانیان در شاهنامه صاحب بالاترین درجه تمدن هستند و صفات عالی انسانی از قبیل وفا و سخا و عدل و تدبیر و نظم و سیاست و حکمت و معرفت و خدا پرستی خاصه ایرانیانست . پهلوانان در عین خونریزی رحیم و رؤف‌اند و در نهایت قدرت و زور تکیه بر لطف خداوند دارند . جنگ و خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ابرانست و ایرانیان تنها برای دفاع و احقاق حق یا گرفتن کین شاهان دست بشمشیر می‌یازند و بدین جهت رستم با همه خونریزی و صلابت محبوبست و سران توران با ضعف و بیچارگی مبنفوض .

از سخنانی که رستم پیران گفت بخوبی برمی‌آید که تورانیان از حیث تمدن بسیار پست بودند و در نظر ایرانیان ارج و بهایی نداشتند و سرزمین ایران در قبال سرزمین توران «آباد بوم» خوانده می‌شده است.

مگر گفتم این خاک بیداد شوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ
گذاری بیایی با باد بوم
جوان و نوازنده و خوب چهر
همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده

است. کتاب نخستین پس از ذکر مقدماتی در حمد و ستایش یزدان و خرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان و خلقت آفتاب و ماه و درود بر پیغمبر و یاران او و گفتار در فراهم آوردن شاهنامه و اقدام دقیقی بنظم آن و توجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یسی از شاهنامه ابو منصور و ستایش سلطان محمود و امیر نصر بن سبکتکین، از سلطنت گیومرث آغاز میشود و بچینگ فربرز سپاهسالاری ایران با پیران و یسه سپهدار افراسیاب ختم می‌پذیرد و حاوی داستان پادشاهی گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و ایرج و منوچهر و داستان زال و زادن رستم و سلطنت نوزوز و کرشاسپ و کیتباد و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرو است.

کتاب دوم از رزم کاموس آغاز و بیاز گشتن گشتاسپ از روم تمام میشود. این کتاب پراست از حوادث عهد کیخسرو و قسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش و جنگهای بزرگ ایرانیان و تورانیان. این کتاب تنها بدو پادشاه یعنی کیخسرو و لهراسپ اختصاص یافته و قسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی داستان رفتن او بروم و ماجرای وی با کتایون نیز در جزء داستان لهراسپ آمده است.

کتاب سوم از تفویض سلطنت بگشتاسپ و انزوای لهراسپ آغاز می‌گردد و تا پایان سلطنت قباد پسر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن از سلطنت گشتاسپ و داستان اسفندیار و سلطنت بهمن و همای و دارا و اسکندر و سلطنت اشکانیان و اردشیر بابکان و

شاپور و اورمزد و بهرام و بهرام پسر بهرام و نرسی و اورمزد پسر نرسی و شاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپور و شاپور پسر شاپور و بهرام پسر شاپور و یزدگرد پسر بهرام و بهرام گور و یزدگرد و هرمزد و پیروز و بلاش و قباد سخن رفته است .

هزار بیت از آغاز این کتاب چنانکه فردوسی خود گفته است از آثار دقیقی است و آن قسمتی از سلطنت گشتاسپ در باب ظهور زردشت و جنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعر مایه ناتمام ماندن آن گشت . مهمترین داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار و داستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر و داستان اردشیر بابکان و داستان شاپور و داستان بهرام گور است .

کتاب چهارم از سلطنت انوشیروان آغاز میشود و بقتل یزدگرد و برافتادن سلطنت ساسانیان پایان می پذیرد و راجعت سلطنت انوشیروان و هرمزد و خسرو پرویز و طغیان بهرام چوبین و قتل او و سلطنت شیرویه و گراز ماقب بفرابین و پوران دخت و آذر میدخت و فرخزاد و یزدگرد . سلطنت انوشیروان و خسرو پرویز و داستان بهرام چوبین از بهترین قسمتهای این کتاب (کتاب چهارم) است . در سلطنت انوشیروان چندین داستان کوچک مانند داستان آوردن شطرنج و داستان گو و طلحند و هفت بزم انوشیروان و بزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱۶ - مطالب و پیوند آنها : چنانکه در بادی امر در می یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست از شرح اساطیر و داستانهای پهلوانی ایران و بیان احوال گروهی از شاهان و اعمال تاریخی یا داستانی آنان . این مطالب اساسی را اگر از شاهنامه بیرون آوریم و مرتب کنیم شاهنامه یی بمراتب کوچکتر از شاهنامه فعلی خواهیم داشت که در آن جز مطالب اساسی راجع به سلطنت شاهان و شرح داستانهای اصلی در باب عهد آنان نخواهیم یافت . شرح سلطنت گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون در شاهنامه بتمام معنی چنین صورتی دارد یعنی بوضع است که تلخیص آن تقریباً دشوار و نیازمند حذف مطالب اساسی است . شرح سلطنت منوچهر و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ اگر با چنین

روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنگ او با پیل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است. در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیارست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی‌حده بود و داستان بزرگمهر، کلیه و دمنند، پیدا شدن شطرنج، گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچک‌تر اما خشک و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت.

شاهنامه ابو منصور چنانکه از غرر اخبار ملوک الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی داشت. و اگر چه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوک الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامه فردوسی دارد و ما چنانکه قبلاً تحقیق کرده و گفتدایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه ابو منصور یافته و در شاهنامه خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامه ابو منصور و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد.

فردوسی با استادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراکنده ملی ارتباط و نظم ایجاد کند و آنها را بنحوی بهم پیوند دهد که خیال بیتونت و جدایی آنها با نظر اول در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده از روی کار بر میدارد و این حقایق را بر ما روشن و آشکار میسازد.

شاهنامه فردوسی با توجه باین مقدمات مجموعاً بیست از چندین داستان ملی که از مآخذ مختلفی گرد آمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و از این حیث در میان منظومهای حماسی عالم بی نظیر است زیرا در هیچیک از منظومهای حماسی حتی در منظومهای حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازه شاهنامه

نیست. یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامه ابو منصور یکنبار داستانهای را که تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامه خود جای داد و علی الظاهر چند بار دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هر بار چیزی بر آن افزود و نتیجه این امر اختلاف بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شده که اکنون در کتابخانه‌های اروپا و احیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸۴ و تاریخ تقریبی ۴۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده.

مطالب و داستانهای منفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست:

۱. زال و رودابه، داستان تولد رستم، کشتن پیل سپید، هفتخان رستم، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب، رستم و سهراب، داستان سیاوش، رزم رستم در توران بکین سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، رزم رستم با کوان دیو، داستان رزم بیژن با گرازان، داستان رزم گودرز با پیران و جنگ یازده رخ، پیکار کیخسرو، داستان گشتاسپ و رفتن او بروم، داستان اسفندیار و هفتخان او، داستان رستم و اسفندیار، داستان اسکندر، داستان اردشیر، داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب و رفتن او بزی بازرگانان بروم، داستان بهرام گور، داستانها و اعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند: داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیله بزرگمهر، هفت بزم انوشیروان با بزرگمهر، داستان خاقان بانوشیروان، پند بزرگمهر بانوشیروان، داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند، داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند، داستان ترجمه کليلة و دمنه، توفیعات انوشیروان، پندنامه انوشیروان، داستان کفشگر با انوشیروان، داستان بهرام چوبین، داستان خسرو و شیرین، سرکش و باربد راهشگر، داستان بنای مداین، نامه رستم فرخزاد بپیر ادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامه ابو منصور وجود بود

و این حقیقت از مقایسه غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گرد آورد و بر متن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد. اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلاً ربط داستان رستم و اکوان دیو با آنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست و همچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان و داستان بیژن و منیژه با پیش‌و پس‌آنها در شاهنامه و امثال اینها.

در شاهنامه غیر از داستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادرزیدل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفته‌ایم.

۱۷. اضافات و مبدعات: آنچه تا کنون از اضافات و مکررات در شاهنامه

دیده‌ایم منبعث از داستانهای پراکنده منشور است که فردوسی اندک اندک بدست آورد و بنظم کشید و در جای جای شاهنامه جای داد اما در شاهنامه گذشته از این مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساخته طبع و فکر و یا نتیجه حوائج حیاتی شاعر و یا متعلق بحوادث زندگی و عقاید اوست و از آن جمله است:

الف: ستایش یزدان - فردوسی بصورت‌های مختلف در شاهنامه خود درستایش

یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق در آغاز شاهنامه است که آیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی و دلیل بزرگی بر قوت فکر وی در تصورات خود نسبت بوجود الهی و بعضی آنها شامل معنی وحدت وجود است.

ب: آفرینش جهان - در آغاز شاهنامه پس از حمد یزدان و ستایش خرد، فردوسی

بحثی در باب آفرینش بعقیده فلاسفه و چگونگی احوال زمین و افلاک و فلک الافلاک و جانوران و آدمیان و گردش خورشید و ماه پیش گرفته است و چنانکه آشکار و مسلم است شاعر در این مورد از عقاید و اطلاعات علمی و فلسفی خود از یکسوی عقاید دینی از سوی دیگر استفاده کرده.

ج: ستایش پیغامبر و اظهار عقاید دینی - فردوسی در آغاز و پایان شاهنامه از عقیده

دینی خود دروغوغای تعصب محمود و محمودیان بصراحت نام برده و تعلق خویش را بآل علی و خاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده و درستایش آنان شدت بخرج داده و دشمنان علی بن ابیطالب را «بی پدر» دانسته و گفته است که یزدان تن آنان را با آتش خواهد سوخت.

۵ : بزرگداشت خرد و دانش - فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند و دانش دوست است در منظومه بی نظیر خویش هر جا که توانست از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نکرده و از آن بنیکی نام برده و آن را مایهٔ فلاح دانسته و از هر چه ایزد داد بهتر و برتر شمرده است. فردوسی در ستایش خرد پیروی از عقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته است: «نخست آفرینش خرد را شناس» و این چنانکه میدانیم اساس گفتار قدماء در امر آفرینش و ربط حادث و قدیم است. «خرد» در شاهنامه اعم است از عقل نظری و عملی اما در غالب موارد منطبق بر قسم اخیر است مگر در آغاز کتاب که عقل بمعنی جوهر مجرد ذاتاً و فعلاً مفهوم میشود.

۵ : نصایح و مواعظ - بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استاد بزرگوار طوس بخوانندگان می کند. البته نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آن جمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست و چنانکه میدانیم در ادبیات پهلوی سخنان حکمی و پند و نصیحت و کلمات قصار فراوان بود و از آن جمله است رسالهٔ پندنامهٔ بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده ایم. آثار این مواعظ و نصایح در ادبیات فارسی و عربی لایح و آشکار است ولی آنچه از این گونه عبارات در شاهنامه راه یافت از موضوع گفتار ما خارج و مراد ما از نصایح و مواعظ در اینجا پندها و نصایحی است که بر زبان فردوسی جاری شده و در شاهنامهٔ او راه یافته است. این پندها و مواعظ اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده می شود. نخستین چیزی که بامرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه می جست بی وفایی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایدار است باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را بصلاح آورد:

چنین است گیهان ناپایدار تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسیر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی می گیرد و با فکر کثرت و بیراه متوجه نمیشود. پایان داستان ضحاک از جمله بهترین مواردیست که فردوسی با زبان شیوای بی نظیر خویش بنصیحت و وعظ پرداخته و گفته است:

بیا تا جهان را بید نسپریم
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان گنج و دینار و کاخ بلند
 سخن ماند از تو همی یادگار
 فریدون فرخ فرشته نبود
 بداد و دهش یافت آن نیکوی
 بکوشش همه دست نیکی بریم
 همان به که نیکی بود یادگار
 نخواهد بدن مر ترا سودمند
 سخن را چنین خوار مایه مدار
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 نوداد و دهش کن فریدون توی.

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسیر بر چرخ ستمکاره بیدادگر پر خاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل بر زبان فردوسی جاری شده که از سویداء دل این آزاده مرد برخاسته است:

جهاننا پروردیش در کنار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست
 وزان پس ندادی بجان زینهار
 بر این آشکارت بیاید گریست

ولی تلهف و اندوه این مرد گاه بحیرت و اعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بر گشتگی خود در برابر اسرار سرگمشده طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن
 بتو داد یکروز نوبت پدر
 چنین است و رازش نیامد پدید
 در بسته را کس نداند گشاد
 سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
 سزدگر ترا نوبت آید بر
 نیابی بخیره چه جویی کلید
 بدان رنج عمر تو گردد بیسار

تفاوت فردوسی و دقیقی در این موارد آنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خستد و ملول نمیشویم اما دقیقی چنانکه دیده‌ایم پس از قتل همه پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیک منوال سخن گفته و یک مضمون را در تلهف بر مرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خود نام «خطبه» بر آنها نهاده آشکار است، در خطبه داستان سیاوش چنین آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد
کسی را که اندیشه ناخوش بود
همی خویشان را چلیپا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای
چو دانا پسندد پسندیده گشت
روان سراینده رامش برسد
بدان ناخوشی رای او گش بود
بیش خردمند رسوا کند
ترا روشن آید همی خوی خویش
بیارای وزان پس بدانسا نمای
بجوی تو در آب چون دیده گشت

بهر حال قوت طبع و عظمت فکر و روشنی نظر در نصایح فردوسی بنیکی آشکارست
و مطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط
مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده و خواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس
نیفکنده است .

و : مناظر و اوصاف - آنچه از مناظر در شاهنامه می یابیم و طراوتی که در
اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان و مجالس بزم می بینیم لاشک زاده طبع و اندیشه
حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجه تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل
داستانها دست نمیزد و آنها را دگر گونه نمی ساخت اما بیاری قوه تخیل و شعر
خویش آنها را از خشکی بیرون می آورد و با در آمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و
طراوتی خاص بدانها می بخشید و این مهمترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی
می بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه سرای دیگر مثلاً دقیقی نتوانسته اند در
این کار بزرگ چنانکه باید کامیاب گردند و شاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگر چه
مقلد و پیرو سبک استاد طوسند اما با آنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده و مهیا
کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل آماده و مهیا استفاده برند .
فردوسی در وصف مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که در وصف مازندران
گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی است که تا کنون در باب این سرزمین
خرم زیبا بر زبان شاعری گذشته است و نیز وصف او در مقدمه داستان منیژه و بیژن از
شب ظلمانی وصفی کم نظیر است و از این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند
وصف آفتاب در موارد مختلف و وصف بهار در آغاز داستان رستم و اسفندیار و نظایر آنها .
اهمیت سخنان فردوسی در وصف مناظر طبیعی از باب سادگی و زیبایی و نزدیکی آنست
بطبیعت و واقع، چنانکه در اوصاف واقعی مورد انتظار و توجه است . البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند و توصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار و خزان و شب و طلوع و غروب و همچنین توصیف‌های رائع‌مثنوی سبزان بزرگ که نظامی پیشرو و مقتدای ایشان بشمار می‌آید، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما در سادگی و زیبایی و ایجاز و کمال، اوصاف شاهنامه بر همه آنها سبقت گرفته است. وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ و مجالس بزم و حرکت لشکر و وصف زنان نیز از این قبیل است و عبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العاده خود در توصیف بازمانده و از عهده این امر دقیق و جلیل بنیکی برآمده است.

ز: وصف حال - فردوسی در چند مورد از شاهنامه بیان احوال خود پرداخته است. در این موارد فردوسی گاه از پیری و ناتوانی و تهی‌دستی خود شکایت کرده و گاه از روانگی که با اشخاص داشته و یا از حوادثی که برای وی پیش آمده است مانند مرگ پسر او، و گاه از حرمان و نومیدی، و یا از خدماتی که بزبان فارسی و ملت ایران کرده، و امثال این موارد، سخن گفته است. این موارد مختلف مهم‌ترین وسیله‌یست که برای تحقیق در احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه و رابطه او با دربار محمود بدست داریم و با توجه بهمین اشارات است که پرده از روی افسانه‌های بی‌بنیادی که در باب فردوسی پدید آمده بود برداشته شد.

ح: چگونگی نظم شاهنامه - دیگر از مواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران را مداده واقعی است که از چگونگی نظم شاهنامه سخن گفته است. مجموع سخنان فردوسی را در این موارد قبلاً دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامه ابومنصوری و شروع دقیقی بنظم آن و یافتن فردوسی نسخه‌ی از شاهنامه ابومنصوری را بهمت یکی از دوستان و بنظم آوردن آن - و بدست آوردن بعضی از روایات و منظوم کردن آنها و تهی دست شدن و رفتن بدربار محمود و محروم ماندن از دربار غزنین و همچنین آوردن هزاریت از دقیقی در شاهنامه خویش. این اشارات نیز مانند اشاراتی که فردوسی بیان احوال خود کرده وسیله روشنی قسمتی از احوال شاعر و چگونگی نظم شاهنامه است و بسیاری از قطعات آن چنانکه قبلاً دیده‌اید بکار ما آمده و مایه روشنی بسیاری از حقائق گشته است.

ط : مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلمی یا علی دیلمی^۱ سخن گفته و هر يك را بنوعی ستوده است. مدح شاعر از حی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است. فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌یی داشت. از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاقاً مایه حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویشتن بسخت‌ترین وجهی رنجاند.

ی : فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانیه‌یی باز می‌خوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه. در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کره زمین و عناصر و افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی	نیویم براهی که گویی بیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آنست وزین بر مگردان منش

۱ - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دویکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در يك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام يك تن ذکر شده و آن يك تن علی دیلمی است که بجز وای آن دو بیت یکی از مشوفین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کاوراست بهر

که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

نیاید بین هر گز این گفت و گوی
 همی بس بزرگ آیدت خویشتن
 سرایی جز این باشد آرام تو
 پرستش بر این بساد بنیاد کن
 هم او یست بر نیکوی رهنمای
 ندارد کسی آلت داوری
 نخست از خود اندازه باید گرفت
 همی نو نمایدت هر روز چهره

تو گر سخته پی راه سنجیده پوی
 بیکدم زدن رستی از جان و تن
 همی بگذرد بر تو ایام تو
 نخست از جهان آفرین پاد کن
 کز ویست گردون گردان بیای
 جهان بر شکفت است چون بنگری
 که جانت شکفت است و تن هم شکفت
 دود دیگر که بر سرت گردان سپهر

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلاً در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری ورنج روزگار و سپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف و توانی از زبان سپهر سخن رانده و او را بر خلاف عقیدت فلاسفه که فلک را در عالم مادی مؤثر میدانستند عاجز و غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است:

که ای مرد داننده بی گزند
 چنین ناله از دانشی کی سزد
 روان را بدانش همی پروری
 بنیک و بید راه جستن تراست
 خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
 شب و روز و آیین و دین آفرید
 کسی کوجز این داند او بیهده است
 پرستنده آفریننده ام

چنین داد پاسخ سپهر بلند
 چرا بینی از من همی نیک و بد
 تو از من بهر باره پی برتری
 خور و خواب و رای نشستن تراست
 بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست
 از آن خواه راحت که این آفرید
 چو گوید بباش آنچه خواهد بده است
 من از آفرینش یکی بنده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نماینده فکر و نظر بلند و ذهن و قاد این بزرگمرد

۱ - این سخنان شاهی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی در مباحث فلسفی افکار حکمی و دینی را بهم می آمیخت و کاملاً بیرو گفتار فلاسفه نبود و از این جهت بحث در اسرار خلقت و آفرینش را نمی پسندید و ناسودمند میدانست و از نیرو مبتکلمین شبیه تر است تا بفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیز از حدیث: «کلما میزنموه باوهامکم فی ارق» معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم، مستفاد است.

باشد بسیار است و نقل همه آنها در این صفحات میسر نیست .

ك : خطب داستانها . داستانهای شاهنامه کثر با مقدمه‌یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هر يك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکبارہ او را با موضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد . در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را با مرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا و مانوس کند و آنگاه بدگر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و رتبتی اسیر پنجه مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خود کام جهانجوی را در دیده او امری معتاد جلوه دهد . این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمه داستان اکوان دیو و در مقدمه داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران و چند جای دیگر دیده ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه‌یی فلسفی است که استاد بزرگ با زبان فصیح و سازه و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمه بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه‌یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبه» داستان نامیده و در مقدمه داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید	بیاید ز من جادویها شنید
بدین داستان در بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» بی بافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دو چشم	گهی شادمان و گهی پر زخشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان	بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه‌ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

است و تنها يك بيت از آغاز داستان راتاحدى ميتوان زائد دانست و آن چنينست :
نگه کن که مرسام را روزگار چه بازی نمودای پسر هوشدار

و اصل داستان در بيت بعدی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نمود ایچ فرزنده مرسام را دلش بود جویا دلارام را

و همچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خود را بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد، در شاهنامه راه داده است اما هیچیک از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنها را بازگونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ و جنگهای تن‌به‌تن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بوسعت دامنه مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده در آورده باشد . اما این امر در عین حال مایه زیبایى داستانها و حکایات نیز شده است .

در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مأخذی که در پیش داشت تصرف کرد . حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان و نیز اشاراتی که در نامه معروف رستم فرخزاد در باب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیده من و چنانکه قبلاً بتفصیل گفته‌ام هیچیک از فردوسی نیست بلکه او در این موارد نقلی امین بود که آنچه را میدید و لازم میدانست از مأخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقوله تصرفات شاعرانه بوده است لا غیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل

معانی از اثر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه‌ی آشکار و واضحست که اصولاً خود را در این باب محتاج بتوضیح نمی‌یابیم . آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگاهی داشته باشد و صحیح و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خداداده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد

و در عذوبت بماء معین رسانید^۱ و بلطف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرودینی در گذرانید. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد و سیزده سال پیش^۲ آنگاه که نزدیک ۱۲۰ سال از مرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت در باب او و منزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: «من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.»^۳ این قول از استادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرگ عهد خویش بود و کتاب چهارمقاله وی از آثار بدیع نثریاری شمرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی شیاع رسیده و همگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران و بعقیده بسیاری از ناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی و حکمی و اندرزهای حکیمانتهوی و مهارتش در وصف و منظره سازی نیز او را از جهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیر و گاه بیهمال میسازد و بدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت در انواع افکار شعری و مهارت و استادی در بیان آنها و زیبایی و متانت الفاظ و سادگی و فصاحت بی مانند کلام و علوم مضامین و سمو فکر بزرگترین شاعر ایران و یکی از شاعران بزرگ جهان است.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال بنهایت جزل و متین است معمولاً شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت و بیان وقایع بی مبالغه و اغراق و در عین سادگی و شیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام و مرتبه یا قوت و نیروی او دارد، سخنی که از زبان رستم در ستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

۱ - چهارمقاله چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ - تألیف چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ - ایضاً چهارمقاله ص ۴۳

ویا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دوبیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد
بگرز گران بشکنم لشکرش
که هراختری لشکری بر کشد
پراکنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگار است یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومدهای قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی بر مبالغه نهاده شده است . کسانی که داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند، پهلوان بزرگ يك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای در هوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بر درختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پرکاهی در دست او بیوزن و مقدار باشد و قد او از قد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد و سیصد هزار ضربه گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی در يك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده میسازد تا بدرجه بی که خواننده از افتادن او در چاه و مردن بر روی نیزه ها و ییکانها بحیرت می افتد و اساساً امری غیر معتاد می شمارد . اگر اینگونه افکار را از حماسه ها بردارید از آن جزمستی حقایق عادی باقی نمی ماند و آنگاه دیگر حماسه بی وجود ندارد ، پس اگر در عین سادگی و طبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه هایی در شاهنامه می بینیم نباید آنرا گناه شاعر بزرگ جهان پنداریم ، در دیگر منظومه های حماسی ایران نیز از اینگونه مبالغه ها و اغراقها فراوان می یابیم . مثلاً در منظومه « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونه کاملی از مبالغه در وصف حرکت سپاهیان و ایجاد غبار است :

« سپاه ایران - چندان بود - که آنان را بانگ بر آسمان - و پای بدوزخ می شد

گذر گاهها بپریدند - آبها بیاشفتند - ایدون که تا يك ماه - آب خوردن نمی‌شایست -
بروز روشنی نبود - مرغ نشیم نمی‌دید - وچنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوك)
نیزکان - و برستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود .

و دقیقاً از این مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گـرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه

و نظیر این مضمون را بشاربن برد طخارستانی شاعر معروف ایرانی در یکی از قصاید خود دارد
آنجا که میگوید :

كَانَ مِثَارَ النَّعْمِ فَفَوْقَ رَوْسِنَا وَاسِيَانَا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبَهُ^۱

و فردوسی از چنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه در آیات ذیل می‌یابیم :

ستاره سنان بود و خورشید تیغ	ز آهن زمین بود و از گرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز	تو گفتی بر آمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گون	بگردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ	درخشیدن تیغها چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای قار	بر افروخته شمع ازو صد هزار ^۲

این مبالغه و اغراق در وصف میدان جنگ البته مطبوع و زیباست و استعمال این
مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نماینده متداول
بودن این فکر و مضمونست در قوالب مختلف حماسی . اما در شاهنامه مبالغه‌هایی شدیدتر
و زیباتر از این مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها و اغراقها در اوصاف میادین
از چند دسته معین تجاوز نمی‌کند و اغلب يك مضمون بصورت‌های تازه‌یی تکرار میشود .
در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب و میغ و دریای قار و تیغ و
خنجر و سنان رخشان را با آتش و ستاره و چراغ و شمع تشبیه کرد .

در يك دسته دیگر از آیات مضمون تازه‌یی در باب پر شدن گودال‌ها و

۱ - رجوع کنید به الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن برد طخارستانی .

۲ - بنابر همان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیک شعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه
در نظر اینان آوردن این مضامین امری طبیعی و لازم بود .

دشته‌ها از کشته و تبدیل مفاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها از سم مر کبان بمفاك
ودریا ملاحظه میشود :

همی کوه دریا شد ودشت کوه ^۱	زمین شد ز نعل ستوران ستوه
که از کشته شد پشته تا چرخ ماه	بکشتند چندان ز توران سپاه
زمین شدشش و آسمان گشت هشت ^۲	ز سم ستوران در آن پهن دشت

در ابیات ذیل از کثرت گرد و برخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

گر آیدن گرز های گران	ز گرد سواران و جوشن و ران
کسی روی خورشید تابان ندید	دل سنگ خارا همی بر درید
کسی از بلان خویشتن را ندید	جهان شد بگرداندرون ناپدید
تو گفتی جهان غرق شد اندر آب	چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب

و در این ابیات شاعر از سلاح بسیار و ایجاد سدی از اسلحه و باره‌پی از آهن و پوشیدن هوا
از تیر و گرز و نیزه سخن گفته :

کشیدند گردان در آن دشت کین	ز جوشن یکی بساره آهنین
که از نیزه بر باد بر بست راه	برفتند از اصطخر چندان سپاه
بخورشید گفتی بر اندود قیر	پوشید روی هوا را بتیر
ز تیر و ز گرز خروشان سپاه	نبد هیچ پرنده را جایگاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و
دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه در ابیات
ذیل می بینیم.

چو دریا زمین موج زن شد ز خون	ز خون دلیران بدشت اندرون
بماهی نم خون و بر ماه گرد	فرورفت و بر رفت روز نبرد
ز شمشیر شیران نمی رست شیر	ز خون خاک میدان کین گشت سیر
که گفتی همی خون بیارد ز ماه	چنان شد ز خون خاک آورد گاه
یکی گرز ز گاو پیکر بچنگ	زمین کرده بد سرخ رستم بچنگ

۱ - نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در بکایت دارد :

از سم مر کبان شده مانند غار کوه

واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

۲ - قال المتنبی :

لو تبتغی عنقاً علیه لامکنا

عقدت سنابکها علیها عثیرا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ	نبد دشت پیدا نه کوه و نه شیخ
چو آورد لشکر پیش فرات	شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم	از ایشان نمودی چو یک مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا	نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد	که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاک سلیح و از نعره پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می افتد و با چون فلک از جای می رود و ابیات ذیل نمونه هایی از اینگونه مضامین است :

چنان بر خروشیدم از پشت زین	که چون آسیا شد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای	زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
بر آمد خروشیدن کرنای	تو گفتی همه که بجنبند ز جای
دل تیغ گفستی بیالند همی	زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه	ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه هایی از چند مضمون همانند در شاهنامه است. البته از امثال این مضامین که تکرار گونیهی نیز در آنها دیده میشود در شاهنامه یعنی کتابی که نزدیک شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت و ما نموداری را بد که چند دسته مذکور پرداخته ایم.

در وصف پهلوانان و بیان هنر نمایی آنان قوت مبالغه در شاهنامه برسم معهود زیاد و مبالغه ها مطبوع است. وصف سام در این ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه آمیز پهلوانان در شاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان	فروزنده اختر بخردان
چمانده چرمه هنگام گردد	چراننده کر کس اندر نبرد
فزاینده بساد آوردگاه	فشاننده خون ز ابر سپاه
گراینده تاج و زرین کمر	نشاننده شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر کردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

يك امروز باخویشتن هوش‌دار
دم آهنج و در کینه ابر بلاست...
برزم اندرش ده برابر بود...
ز هشتاد رش نیست بالاش کم
اگر بشنود نام افراسیاب

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار
که آن ترک در جنگ نراژدهاست
بهبجا که گردد دلاور بود
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
شود کوه آهن چو دریای آب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

که دستانش رستم نهاده است نام
تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
ز گرزش هوا شد پرازچاک چاک
دوپایش بخاک اندرون سر با بر
وزان آفریشش پر اندیشه ام
زدندش بر آن تارک نامدار
بروی و بسنگش بر آورده اند
چه درنده شیر و چه پیل ژبان

سواری پدید آمد از پشت سام
بیامد بسان نهنگ دژم
همی تاخت اندر فراز و نشیب
نیرزید جانم بیک مشت خاک
بدان زور هرگز نباشد هژبر
بدست وی اندر یکی پشه ام
همانا که کوبال سیصد هزار
تو گفتی که از آهنش کرده اند
چه دریاش پیش و چه پیر بیان

و باز در وصف رستم از زبان هجیر :

چنان هیبت و پیکر و بال‌اوی
نه دیو و نه شیر و نه نراژدها
بر آرد دمار از دو صد انجمن
سرش ز آسمان اندر آید بگرد
چو گرد پی اسب او نیل نیست
سرش بر ترست از درخت بلند
بچنگش چه پیل و چه شیر و چه مرد

اگر خود بینی تو چنگال اوی
بدانی که از وی نیابد رها
بزخم سرگرز سندان شکن
کسی را که رستم بود هم نبرد
هم آورد او بر زمین پیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند
چو او خشم گیرد بروز نبرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه و اغراق در شاهنامه پی می‌بریم و درمی‌یابیم که این مبالغه‌های مطبوع و دلپذیر بهیچ‌روی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده‌سرای بعد از او نیست که برخی حقاً از عقل سلیم دورست و همچنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم

مبالغه‌های فردوسی در وصف جنگ و سپاه و پهلوانان از لوازم حماسه ملی و مایه زیبایی آن در بیان وقایع پهلوانیست و بی این مبالغه‌ها و داستانهای حماسی سرگذشت و بیان حال خشک و بی مایه‌بی خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت میگیرد. چنانکه از ظاهر این حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه و مجاز و استعاره و امثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌بی نشده است زیرا بعقیده حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت در وضوح و خفا یا تاثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد و هر شاعری که استادتر است استفاده او از این راههای گونه‌گون بهتر صورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه بیست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظر نمیآید. اشعار او در نهایت سادگی و روانی مطلق کلام و معنی آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حد از سادگی فرود آریم که اصلاً متوجه تکلف و تجشم شاعر در ایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای از اینگونه صنایع اثری یافت. مثلاً در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم و افراسیاب لف و نشر مرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن بیل ارجمنند	بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بزید و درید و شکست و بیست	یلان را سر و سینه و پا و دست

و نیز در این بیت:

فرورفت و بردفت روز نبرد	بماهی نم خون و برماه کرد
-------------------------	--------------------------

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و «برشد» و «تیره» و «تابناک»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه	بن نیزه و قبه بارگاه
که از آتش و آب و از باد و خاک	شود تیره روی زمین تابناک

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ و چنگ و بار و بار و گرازان و گرازان و زین و زین و داد و داد موجود است :

بچه پشم و بزم را ساز کن
گرازان گرازان نه آگاه زین
همی رخ چو دیبای رومی برنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد
ترا ای پسر پند من یاد بیاد
بچنگ آرچنگ و می آغاز کن
که بیژن نهاده است بر بورزین
خروشان ز چنگ پر یزاده چنگ
مرا داور دادگر داد داد
بجز گفت مادر همه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دم و دم :
چه گویم از آن ازدهسای دژم

که هشتادگزر بود از دم بدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که در عین حال تعدید نیز در آنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر
بجای می سرخ کین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند
کمان و کلاه و کمند و کمر
کمان و کمند و کمین آوریم
که کردی بدو جان جادو بیند

و همچنین در ابیات ذیل میان شاه و شاد و تیغ و تیر و دام و داغ :

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد
بیامد بمالید و زین بر نهاد
تو اکنون ره خانه دیو گیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد
بدو آفرین کرد و فرمانش داد
شد از رخسار رخشان و از شاه شاد
برنج اندر آور تن تیغ و تیر
دل دام و ددشد بز از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان چین آن سه ترك سترك
که از غنده بودند بر سان گرگ

و در بیت‌های زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و جهان و رخس و رخشان وجود دارد :

بیامد بمالید و زین بر نهاد
چنین کار دارد جهان جهان
منه هیچ دل بر جهنده جهان
گرازان و چون شیر نمره زنان
شد از رخسار رخشان و از شاه شاد
نخواهد گشادن بهما بر نهان
که با تو نماند همی جاودان
کمندش جهان و جهان سرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه و دست و دسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه
که بر سرش بر رنج بود از کلاه
اگر دسته در دست داری مبوی
یکی تیز کن مغزو بنمای روی

و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش و آب و باد و خاک ، و خورشید و خاک ، و خواب و خورد :

که از آتش و آب و از باد و خاک
ز گردنده خورشید تا تیره خاک
نگه سوی من بنده ز آن گونه کرد
بر آمد ز آرام و از خورد و خواب
شود تیره روی زمین تا بناک
همان باد و آب آتش تا بناک
که گفتم سر آمد مرا خواب و خورد
همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوان مرد شاد

مهمترین و مطبوع‌ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می‌بینیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجدهایی از شیاع رسیده و تا بحدی در قصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقا و واقعا نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌یی از ابیات که جای مماثله است خواننده را با انتظار یافتن آن می‌افکند. در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می‌یابیم :

بتن زنده بیل و بجان جبرئیل
کجا باشد او پیش تختم بیای
خرد افسر شهر یاران بود
خرد زنده جاودانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست
ستاننده شهر سازندران
ز گرز تو خورشید گریان شود
فزاینده باد آورد گاه
چمانده چرمه هنگام گرد
بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا راند او زیر فر همای
خرد زیور نامداران بود
خرد مایه زندگانی شناس
ازویت فزونی و زویت کمیست
کشاینده بند هاماوران
ز تیغ تو بهرام بریان شود
فشانده خون ز ابر سیاه
چرانده کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود
چو در جنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت
روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونه بعضی از صنایع لفظی در شاهنامه است ولی چنانکه گفتدایم شاهنامه استاد طوس بهمه حال سر مشقی از سادگی سخن است و در آن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده ایم تنها بسائقه ذوق و قریحه تابناک استاد طوس پدید آمده و لازمه کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی و عاری بودن آن از پیرایدها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز در عین آنکه قوت خیال در آنها اثر دارد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تا زبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نپذیرد مایه کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که در آنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوه خیال این تشبیه را صورت حقیقت داد تا بجایی که رودابه آنرا از کنگره کاخ بر زمین افکند تا یار را دستگیری کند و بر زبر کاخ آورد. در این مورد تنها فردوسی توانسته است بنیروی مهارت و خلاقیت خویش یک تشبیه غیر عادی را تا بجایی در اذهان نفوذ دهد که نه تنها غیر معتاد بنظر نیاید بلکه اثر مطبوع آن با عمر زبان فارسی پایدار و مخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که با مبالغه شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعاً و بضرورت با مبالغه همراه است). در تشبیه شب از سیاهی بقیر در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و در تشبیه مشروط ذیل:

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب

و یا در این بیت از وصف رستم:

بخود هر زمان بر خروشد همی
تو گویی که دریا بجوشد همی

و نیز در این بیت در وصف گرد آفرید :

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
تو گفتی همی بشکند هر زمان

و در این بیت در تشبیه هوا بیشت پلنگ از کثرت خط نیزه ها :

شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ
ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

وصدها بیت از نظایر این ابیات در شاهنامه، کمال زیبایی و شکوه و در عین حال قوت و سلامت تشبیه آشکار است. «جازه‌ها و استعاره‌های فردوسی نیز از این قبیل است زیرا در آنها قوت تناسب و وضوح علائق و قرائن بنیکی مراعات شده است. در استعاره از دندان و لب کمان نمی‌کنم پیش از فردوسی کسی بخوبی این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار نمود سهراب را
ز خوشاب بگشود عناب را

از همه اینها زیبا تر تخیلات فردوسی است در وصف که بحقیقت هر يك بجهانی می‌ارزد. آیامیتوان اثر کوفتن سم اسب را بر زمین و گراییدن تیغ را بکشتار و جنگ بهتر از آنچه فردوسی در بیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود ؟

دل تیغ گفتی بیالده می
زمین زیر اسبان بنالده می

و یا خروش پهلوانان و آوای گرزهای گران و فریادهای توفنده پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت اسلحه و امثال این امور را بهتر از آنچه فردوسی بقوه خیال در ابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد ؟

با بر اندر آمد خروش سران	گراییدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند	سنانها با بر اندر افراشتند
بر آمد خروش سپاه از دوروی	جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز	نهان گشت خورشید گیتی فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه	تو گفتی که خورشید گم کرده راه
خور و ماه گفتی برنگ اندرست	ستاره بکام نهنگ اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین	ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سر بسر سرخ و زرد و بنفش	ز بس نیزه و گونه گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه	ز اسب و زپیل و هیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش	از آن سایه کویانی درفش

تو گفندی که اندر شب تیره چهر
ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه
تو گفندی همی بر نتابد سیاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه و وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یار شمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سیخن پرداز بزرگ ایران معمولا با اطناب همراه است و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه با مساوات بر ابرمی شویم که گوینده سحر طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از این راه نشان دهند اما نه تنها همه از عهده این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و با ایجازهایی که اغلب از مقوله ایجاز مغل است توسل جستند ولی فردوسی هر جا که خواست و اراده کرد از عهده این کار دقیق و جلیل بنیکی برآمد.

در سخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم با سبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسب با خارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. به همین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر با اصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و البته در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگری اثر نبود. استفاده فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطب داستان و یادربحث‌هایست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلا سخن گفته‌ایم. در موارد دیگر استفاده حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاح است. فردوسی

۱ - ذکر این ابیات برای اموله کافیست :

ز بهر شبیخون بیاراستند	بر این بر نهادند و برخاستند
من و گرز و میدان و افراسیاب	اگر جز بکام من آید جواب
کازین بر تر الدیشه بر نگذرد	بنام خداوند جان و خرد

نفس ناطقه راهمه جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامور خاک راست
سخنگوی جان معدن پاک راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر
ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدوگفت نرم ای جوانمرد نرم
زمین خشک و سرد و هوا ترو گرم

که ترجمه است از یابِس بارِ دو حار مرطوب ، نیز گاه در شاهنامه دیده می شود ولی بندرت.

استفاده از مضامین متقدمان در شاهنامه زیاد نیست . البته قوال حماسی کافر دوسی

در شاهنامه بکار برده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از

مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته . گذشته

از این چند مطلب است که در شاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم بر فردوسی می بینیم

مثلاً شباهت میان دو بیت ذیل از فردوسی :

بیاده درون گوهر آید پدید
چه بد دل خورد مرد گردد دلیر
که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو روبه خورد گردد او تندشیر

با ابیات ذیل از رودکی بهیچ روی قابل تردید و انکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید
می آزرده برون آرد از بداصل
بسای مرد لثیمای که می بخورد
بسای حصن بلندای که می گشاد
و آزاده نژاد از درم خورید
فراوان هنر است اندرین نبید
کریمی بجهان در پرا گنید
بساکره نوزین که می کشید

و همچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از

بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد
درختی که تلخش بود گوهرای
همان میوه تلخت آرد پدید
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی در ابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست و پرا سرشت
و ازجوی خلدش بهنگام آب
سر انجام گوهر بکار آورد
گرش بر نشانی بیباغ بهشت
ببیخ انگبین ریزی و شهید ناب
همان میوه تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هر دو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده و ادا کرده است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی‌هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است. هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا و مسلم است حرف عطف بکار نمی‌رود. در باب **واو عطف** شاهنامه مدقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن باید یاد داشت که در زبان پهلوی و او عطف عبارت بود از « ا ن » که معمولاً با حرفی خاص و جدا گانه میان کلمات نوشته میشود. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نواحی ایران معمول و متداول است و در شعر تا آنجا که مسلم است و او مفتوح (واو عطف عربی) کمتر و تنها در بعض موارد بکار رفته است و عاده خوش آیند و مطبوع نیست. «رو ککرت» خاورشناس آلمانی قاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن و او عطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعد از آن مفتوح باشد. این قاعده تا حدی قابل قبول است^۱ و اگر در اشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برخوردیم مثلاً در ترکیباتی مانند ویا - و آن کجا - واز - وهم (و یا باره رستم جنگجوی - با خورنهد بی خداوند روی «فردوسی» - و آن کجا بگوارید نا گوار شده است «رودکی»)

و هم بیکران آتش افروختند
و از جوی خلدش بهنگام آب
بهر گوشه آتشی سوختند «فردوسی»
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب «فردوسی».

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلاً مفتوح خواندن و او در این موارد جایز نیست یعنی و او عطف در همه این موارد ظاهراً مضموم بوده است. اما ترکیب «و دیگر» چنانکه نولدکه نیز حدس زده است^۲ باید اشتباهی از نساختن و عدم اطلاع آنان باشد. این ترکیب که در شاهنامه چندین بار و معمولاً در اوایل ابیات آمده است مثلاً در موارد ذیل:

و دیگر چون بازدم در رکیب
چو آبی بکاخ فریسدون فرود
و دیگر بگوش که ترس خدای
و دیگر اگر بشنوی پند راست
و دیگر که گنجم وفادار نیست
پدر رست از آشوب رزم و نهیب
نخستین ز هر دو پسرده درود
بباید که بیاشد بهر دو سرای
روان و دلم بر زبانم گواست
همان رنج را کس خریدار نیست

۱ - در بعض موارد استثنائی بعد از و او مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل:

«و چون حدیث نو گویم سخن فراز کنم»
۲ - حماسه ملی ایران ص ۶۷.

باحتمال قریب بصواب باید « **دودینگر** » یا « **ددینگر** » (= دیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده اند و در بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودینگر پس از « نخستین » این حدس را کاملاً تأیید میکند .

جمله‌های شاهنامه بسیار کوتاهست و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی در عهد سامانی و غزنوی و در قسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . در شاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که يك مصراع حاوی چند جمله است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله‌ها در دو سه بیت معنی تمام پیدانمی‌کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می‌شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا ز خاک	بژرفی بردر ای یزدان پاک
همانسا که دریای قلزم شود	دولشکر بخون اندرون گم شود .
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه	و گر بوم توران و تخت و کلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید	جز از تیغ جانرا ندارم کلید .

اما مفردات شاهنامه : مفردات شاهنامه هر يك بحد اعلاى فصاحت و درجای خود در درجه نهایی لزوم و زیباییست . بادقت و تحقیق در کلام فردوسی و مقایسه اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت و قدرت داشت که در ترکیب کلمات و بیان مقصود بوسیله عبارات و جمل . تحقیق کامل در یکایک مفردات شاهنامه و خصائص آنها اکنون کار مانست زیرا در این باب کتابی جداگانه و سودمند میتوان نگاشت که به مطالعات ممتد و در نحو و حمت فراوان باز بسته است . شاهنامه فردوسی مایه حفظ عده کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک و مهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد، اهریمنی) - کرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آوینز (جنگ) - تنبل (مکرو افسون) - ناهار (گرسند، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیج - بوش (قضا و سر نوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها در شاهنامه دیده میشود که در آثار شعرای دیگر ، جز شاعرانی که در نظم داستانهای حماسی دنباله کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیر گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان دیده‌میشود).

در این‌که فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمدی داشت بحثی نیست زیرا او لا موضوع کتاب او ویرا بچنین کاری بر میانگینت و ثانیاً زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثاً ما خذ فردوسی (جز اسکندرنامه) در این امر حداعلائی یاوری و معاضدت را با سخن پرداز بزرگ ایران می‌کرد. - این حکم اخیر ما شایسته توجه و دقت بیشتری است و بعقیده ما یکی از مهمترین اسباب توجه فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمه ابو منصور المعمری بر شاهنامه ابو منصور محمد بن عبد الرزاق حقیقت این دعوی را مکشوف می‌سازد و دلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی بسیاری است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولاً فارسی و گاه کلمات پهلوئی است.

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندرنامه را از آن جهت که گفته‌ایم جدا گانه مورد تحقیق و مطالعه قرار داد اما در دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیک تمام الفاظ کلمات عذب دری است باز هم بیک دسته از مفردات عربی باز می‌خوریم. این مفردات معمولاً ساده و مستعمل و متداولست و عمومیت آنها در استعمال بدرجه بیست که بیشتر آنها در آثار شعرای پیش از فردوسی و یادوره او نیز دیده‌میشود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یا اصلاً راه نیافته و یا بحدی نادر است که حکم معدوم دارد. اما الفاظ ساده عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند: (سنان - رکیب - عنان - غم قطره - هزیمت - جوشن - سلاح - منادی - قلب - نعره - مزیح - نظاره - ثریا - نبات - حصار - سحاب - عقاب - برهان - فلك - حمله - مبتلی - درج - صف - میمند - جاثلیق صلیب و امثال اینها).

چنانکه می‌بینیم نزدیک تمام این کلمات در عصر شاعر ساده و مصطلح و از اوایل عهد ادبی فارسی میان شاعران و نویسندگان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی نکرده و حتی از زبان معمول عصر خود قدمی فراتر ننهاده و بخاطر وزن و قافیه بندرت دست بدامان زبان بیگانه زده‌است.

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فزونی می‌یابد و این دلیل بزرگ‌گیت بر بینونت متن داراب‌نامه و اسکندرنامه با دیگر مآخذ شاهنامه . در اسکندرنامه کلمات عربی بدرجه‌بی زیاد است که نمی‌توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد . اگر در سایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده می‌شود و نزدیک به تمام آنها نیز کلمات عربی معمول و متداول زمانست ، در اسکندرنامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت به عهد شاعر مهجور است^۱ . گذشته از این افکار سامی و روایات ملل غیر ایرانی هم در آن زیاد دیده می‌شود . علت اساسی این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی از مآخذی جز شاهنامه ابو منصور و داستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است و علی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچ‌روی خودداری نشده بود .

چون از این مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :

فردوسی همواره سخن و فکر خود را تا درجه‌بی بحقیقت نزدیک کرده است که خواننده هیچگاه در خود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرگ شمرده می‌شود که روایاتی را که در زمره اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشه تکذیب آنها در سر نیاید و خواص و عوام هنگام قراءت آنها با گوینده همداستان باشند . پهلوانان ایرانی شاهنامه همه در عین جنگجویی و خونریزی محبوب خواننده اند در صورتی که مثلاً در کرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجه قدرت گوینده شاهنامه و مهارت اوست در وصف پهلوانان .

مطالب و داستانها در شاهنامه ترتیب و نظم خاصی دارد تمام اجزای يك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را از اندیاناقص نمی‌یابد و اگر چه فردوسی این مطالب را از متون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرا در حفظ نظم و ترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است و از این بابت نیز شاهنامه بر منظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی از زبان یک فرد از هر ملت و دین که باشد

۱ - مانند : صافی - صوفی - حریر - قرطاس - مصور - عود - جزع - عمود - الله اکبر - محب الصلیب

منقار - نعم - بوس .

سخن میگوید چنان بکنه اندیشه‌او نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلاً غیر عادی و دروغ و ناحق تصور نمی‌کنیم و بهر حال فردوسی استادی است که در عین فصاحت و قدرت بیان و انسجام و متانت الفاظ و روشنی و صراحت کلام همه قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت شده و او لاشک بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست.

۴ = گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد از شاهنامه) گرشاسپ نامه اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجریست. از گرشاسپنامه منشور در شرح شاهنامه‌های منشور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که از فحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده‌ایم. این کتاب ظاهراً در قرن پنجم و ششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هر جا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد و داستانهای گرشاسپ را بکتاب گرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت. اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد. با تمام این احوال در شاهنامه چنانکه خواهیم دید نام گرشاسپ چند بار آمده است.

داستان گرشاسپ علی‌الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامه استاد طوس بنظم در آمد و سازنده آن شاعر معروف قرن پنجم اسدی طوسی است.

ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهراً بسال ۴۶۵ هجری در گذشت^۱. دولت‌شاه سمرقندی اسدی را بغلط استاد فردوسی خوانده و گفته است که چهار هزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی (!) در بیست و چهار ساعت (!) سرود^۲. برخی از مستشرقان مانند هرمان اته^۳ و بتقلید از او ادوارد برون^۴ این افسانه کودکانه را پذیرفتند و بحدسهای عجیب

۱ - مجمع‌الفصحا تألیف رضا فلیخان هدایت (لله‌باشی) ج ۱.

۲ - تذکره الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵.

۳ - Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, - s. 226-227.

۴ - E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. p. 148 - ۴

تازه‌یی متوسل شدند و بدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی پدر) و دیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند و نخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی را صاحب کرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این حدس و خود آن هر دو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست و از میان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته^۱ و در ایران نیز پیش از انتشار عقیده چایکین آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه بیطلان این عقیده پی برده است^۲. زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته و اسدی کرشاسپنامه خود را بنام او درآورده است.

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت

ببحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ بیان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری

بیسروزی و روز نیک اختری

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چارصدسال و پنجاه و هشت

و ظاهر آذر حدود سال ۴۵۶ بنظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است.

کرشاسپنامه چنانکه از نام آن برمیآید راجع است بدیستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جسد اعلائی رستم. اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسله نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانه کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه و طورگ و شم و انرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند. از انرط پسری آمد بنام کرشاسپ و از اینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند و جنگها و هنر نمایه‌هایش در آن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عادت که بردست او گذشته، وصف

۱ - M. K. I. Tchaikin رجوع کنید به مجله آسیایی ج CCXXVIII سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۴.

۲ - سخن و سخنوران ج ۲.

شده است .

داستان کرشاسپ پراست از خوارق عادات در باب این پهلوان و از آن جمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با بیری تناور و سهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال - شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت - شگفتی جزیره‌یی که موران داشت - شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت - شگفتی جزیره درخت و قواق و امثال اینها .

قسمتی از این داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ و پدرسام و رزمهایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته‌ایم در این داستان از عجایب و شگفتیهایی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند و یا ممالک اطراف ایران بود . اما لطف داستان بیشتر در آغاز آن یعنی عشق‌بازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلیان و جنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان و جنگهای دیگر کرشاسپ است . صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنگ و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی‌توانیم یافت و از نیروی اگر بخواهیم مانند بعض متذوقین اسدی را با فردوسی برابر شماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلدان دیگر شاهنامه با متانت و انسجام بیشتری همراه است . البته تازگی و طراوت کرشاسپ‌نامه ذاتاً نیز چندان زیاد نبوده و علی‌الخصوص آمیختن آن با افسانه‌های نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف از لطف و رونق حماسی آن تا درجه‌یی کاسته است ^۱ .

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با افزودن بعضی بحث‌ها مانند بحث در ستایش و چگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهار گانه و

۱ - ظاهراً مطالب مربوط به این جزایر اصلاً از روی کتاب اخبار الزمان مسعودی و یا حدود العالم گرفته شده و با آنکه صاحبان این هر سه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده‌اند .

ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی در باب شب و روز و رود و امثال اینها ، تا درجه‌یی از میان ببرد و بدان طراوت و لطفی بخشد اما بدبختانه با این کار او غالباً بر درجه خشکی و بیروح بودن منظومه‌ی افزوده شده است .

اگر شگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول در باب این منظومه چنین گفته است : « این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانیست . منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها در این اثر عده‌یی از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دیده بود و ظاهر آ این افسانه‌ها و عجایب بوسیلهٔ بحر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی ما این قسمت‌ها از کرشاسپ نامه را میخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم . »^۱

اسدی خود در باب سبب نظم کرشاسپنامه و چگونگی آن و استفاده از يك متن منشور و افزودن بحثهایی از خود بر اصل داستان ، سخنانی در کرشاسپنامه دارد که ما آنها را از جای جای کرشاسپنامه گرد آورده‌ایم و اینجائقل میکنیم :

گر انمايه دستور شاه زمين	مهي بُد سر داد و بنياد دين
سما عيل حقي مرا ورا پدر	محمد مه جود و چرخ هنر
مرا هر دو مهتر نشانده بيش	بيکمازيک روز نزديک خویش
بسی دفتر باستان خوانده شد	بسی یاد نام نکو رانده شد
پس آنکه گشادند بند سخن	زهر گونه را بی فگندند بن
بدادست داد سخن های نغز	که فردوسی طوسی پاک مغز
بدان نامه نام نکو خواستست	بشپنامه گیتی بیسار استست
هم اندر سخن چابک اندیشه‌یی	تو هم شهری اورا و هم پیشه‌یی
بشعر آرزوم یکی داستان ...	بدان همره (؟) از نامه باستان
یکی نامه بدیاد گار از مهان	ز کردار کرشاسپ اندر جهان
هم از راز چرخ و هم از روزگار	پر از دانش و بند آموزگار
ز خوبی و زشتی و شادی و غم	ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز مهر دل و کین و شادی و بزم	ز نخجیر و گردنفرازی و رزم

که چون خوانی از هر دری اندکی
 بشهنامه فردوسی نغز گوی
 بسی یاد رزم یلان کرده بود
 من اکنون ز طبعم بهار آورم
 شد این داستان بزرگ اسپری
 ز هجرت بدور سپهری که گشت
 چنان اندر این سعی بردم ز بن
 بدانسان که بیناچو بیند نخست
 بدین نامه گر نامم آیدت رای
 چنین نامه‌یی ساختم پر شکفت
 مر این نامه را من پردازم
 بدان تا بود انس خواننده را

بسی دانش افزاید از هر یکی
 که از پیش گویندگان برد گوی
 از این داستان یادناورده بود
 مر این شاخ نور ایبار آورم...
 پیروزی و روز نیک اختری
 شده چار صد سال و پنجاه و هشت
 ز هر در بسی گرد کردم سخن
 بد از نیک زین گفته داند درست
 بدال اسد حرف ده بر فزای
 که هر دانشی زو توان برگرفت
 چنان کز ره نظم بشناختم
 دعا گویدم گر مر م، زنده را

اسدی در ضمن داستان چند جای از دهقان و موبدومغ و گفته باستان و امثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از گذشتگان در تدوین داستانهای منشور است) سخن گفته است:

سراینده دهقان موبد نژاد
 چنین آمد از گفته باستان
 مغ از هیر بد موبدان کهن
 ز گفت دگر موبدان کرد یاد
 وز آن کاآگه از راز این داستان
 ز ضحاک راندند زینسان سخن

البته اقرار اسدی بر اینکه نامه‌یی را که در باب کرشاسپ از روزگاران پیش مانده بود (ظاهراً کرشاسپ نامه ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است، با استفاده از گفتار دهقان سازگار نیست و این نقل قول از گفتار دهقان یا موبدو امثال اینها چنانکه در شاهنامه فردوسی نیز می‌بینیم متعلق بنسخه اصل و مأخذ کارشاعر است.

کرشاسپ نامه اسدی در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ شهرت‌ی داشت چه نویسنده کتاب از آن نام برده است.^۱

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافتند و از آن جمله است نام هود پیغامبر^۲ که عقد زناشویی جمشید را با دختر کورنگ شاه بست.

۱ - مجمل التواریخ ص ۲
 ۲ - از هود وجود او در عهد جمشید در مأخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمّل التواریخ ص ۱۹).

چنان دان که هوداندر آنروزگار
بآین پیمانش با او بیست
پیمبر بد از داور کردگار
پیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب و شگفتیهایی که در باب جزایر اوقیانوس هند و ساکنان و موجودات آنها و حیوانات دریایی در داستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه «مول» حدس زد اصلی و متعلق باین داستان در ایام پیش از اسلام نیست و ظاهراً در دوره اسلامی از روایات و داستانهای بحر پیمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده است.

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی بیحرمتقارب و بنام ملحقات می بینیم که راجع به ریک از آنها بموقع سخن خواهیم گفت. یکی از این روایات داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو پادشاه و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان و زادن توروشیدسپ و طورک و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه
آغاز شده و بدین دو بیت ختم میشود :
یکی نامه بنوشت بیور بگاه
چه از نو جوان و چه مرد کهن
بایران زمین و بتوران زمین
ز کرشاسپ بودی سراسر سخن
همی بود نام گو بافرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :
چو بنشست بیور بشاهنشهی
فرستاد بر شهریار آگهی^۱
تا این بیت :

بزرگان این تخمه کز جم بدند
سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است. از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت.

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه بر پاره‌ی مفردات ایات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است. ژول مول در مقدمه‌ی بی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه‌ی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

۱ این بیت در کرشاسپنامه چاپ آقای حبیب‌بغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت کیتی بشاهنشهی
فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است و در نسخه دیگری ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه دیگری ثالث قسمت بسیار بزرگی از کرشاسپنامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامه پراکنده است^۱ و همچنین نسخه‌یی از شاهنامه متعلق بکتابخانه آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری از اشعار کرشاسپنامه در آن آورده‌اند.

۵ = بهمن نامه

دیگر از منظومه‌های مهم حماسی که جزء آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است، منظومه‌یست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست می‌آید.

از این کتاب در مجمل‌التواریخ و الفصص دوبار سخن رفته است، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که «دیگر حکما (یعنی غیر از فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن می‌گوید، نامی از «اخبار بهمن» می‌آورد^۱ و دیگر در باب العاشر که چنین آمده است: «اندر عهد دارا: درین روز گار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر نظم کردست: در ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا چه اندیده زال»^۲

نام ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل‌التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه بن ابی‌الخیر» است. قراءت این کلامه چنانکه مرحوم ملک‌الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه اشاره کرده‌است^۳ در متن کتاب دشوار است و میتوان بحسب ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیده حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جایست که بنام ناظم بهمن نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود.

یکی از نسخ بهمن نامه که در کتابخانه بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

۱ - مقدمه ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸ . ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .

۳ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲ . ۴ - حاشیه ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران .

مؤرخ است بتاريخ ربیع الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست به **حکیم آذری**. البته بهمن نامه بی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن نامه و راجعت بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که سال ۸۶۶ هجری در گذشت اما بهمن نامدی که اکنون در باب آن سخن میگویم و راجعت بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده ایم متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** و در مجمع الفصحاء^۱ نیز به **جمالی مهریگردی** (مهریگردی)^۲ از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهر حال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه از جمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولاً چنانکه میدانیم مجمل التواریخ در این سال تألیف شد^۳ و بنا بر این نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش از این سال و مثلاً در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. و ثانیاً اگر جمالی مهریگردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

از کتاب بهمن نامه منظوم نیز قریندی در این باب بدست میتوان آورد و آن تقدیم کتابست به محمود بن داکشاه (در یک نسخه) و محمد بن داکشاه (در نسخه دیگر) که در صورت اول نظم بهمن نامه در قرن پنجم و در صورت دوم در قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته است.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است^۴، از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود: «درستایش کردن باری تعالی و آغاز داستان بهمن

۱- ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴ . ۲- مهریگرد از قراء قدیم کرمان بود که نزدیک فریسه آب

باریک فعلی در حدود بم قرار داشت .

۳- رجوع کنید بمقدمه مرحوم میرزا محمد خان فروزینی بر مجمل التواریخ .

۴- رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چهارزریو ص ۱۳۱-۱۳۲ . نسخه دیگری از این کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در

کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است . (رجوع کنید به فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۷) .

نامد و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد
که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار
رساننده روزی مور و مار...»

محمود بن ملک‌شاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست^۱ پراثر مجاهدات مادر خود ترکان خاتون در صغر سن پس از فوت پدر خود ملک‌شاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس از یکسال و اندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله در گذشت. بنا بر این قدیمترین تاریخی که در کتاب بهمن نامه مییابیم بین سنوات ۴۸۵-۴۸۷ است اما در همین مقدمه شاعر از ده سال پس از مرگ ملک‌شاه هم سخن میگوید :

کنون گشت ده سال تا روزگار
بر آشفست بر نامور شهریار
سر نامداران ملک‌شاه شاه
کنون آگشت [و] شد سوی مینو بر راه

و چون وفات ملک‌شاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ وفات محمود بن ملک‌شاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهر امر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی چند بار در منظومه خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید يك بار دیگر آنرا به محمد بن ملک‌شاه تقدیم کرده و حوادثی زاجع باوایل قرن ششم بدان افزوده است.

در این نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد
که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج از گیومرث فرخنده پی
بکا يك پیامد بکوس کی

آخرین واقعه داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعه منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران.

نسخه دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخه اخیر الذکر همین بهمن

۱- رجوع کنید به راجحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹-۱۴۲ .

۲- ظ : نگون .

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه بی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌بی مغایر است. این نسخه با بیات ذیل آغاز میشود:

سپاس از خدا ایزد رهنمای کی از کاف و نون کرد گیتی بی پای
یکی کش نه یارونه انباز بود نش انجام باشد نش آغاز بود^۱

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است و شرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملک‌شاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است. در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده است، یکی فتح «شاه‌دز» از قلاع معروف اسمعیلیه نزدیک اصفهان. این دژ پس از یک سال زدو خورد فتح شد و با سقوط آن عبدالملک بن عطاش از معاریف اسمعیلیه اصفهان گرفتار گشت و این واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد^۲، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمد با ملک‌العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری^۳.

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر و مقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس از مرگ محمود چندبار (یکبار در حدود سال ۴۹۵ و یکبار در حدود سال ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری) در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد و مطالبی بر آن افزود. این کتاب اگر چه منسوب و موسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و داستان‌هایی را در باب وی حاوی است اما فی الحقیقه باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان شمرد چه قسمت اعظم آن راجعت بسرگذشت خاندان رستم.

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه بیست بیحر متقارب مثنوی محذوف یا مقصور و شامل چهار قسمت بدین ترتیب:

قسمت اول راجعت بجلوس بهمن بتخت سلطنت و حدیث وی با کتایون (مجموعه التواریخ: کتایون) دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر. در پایان این قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس از آن قصد بهمن بکشیدن

۱- فی‌الاصول: نش آغاز باشد نش انباز بود.

۲- کامل التواریخ ابن‌الانیر حوادث سال ۵۰۰ هجری.

۳- ایضاً وقایع سال ۵۰۱.

کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراء این قصد سخن رفته است .
در قسمت دوم از جنگ بهمین با پهلوانان سیستان سخن می رود و خلاصه این قسمت چنین است که : زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشپ سه بار بهمین را که سیستان تاخته بود شکست داده تا بلخ راندند اما آخر کار بهمین غلبه یافت و زال اسیر و فرامرز کشته شد و ما بقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند .

قسمت سوم راجعت بتعقیب بهمین دختران رستم را در سیستان و اسیر کردن آنان و اسارت آذر برزین پسر فرامرز و فرهاد و تخواره دو پسر زواره و رفتن بهمین بمقبره خاندان سام بشکافتن قبور . در پایان این بخش از پشیمانی بهمین از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین سیستان یاد شده است .

در قسمت چهارم بیشتر از آذر برزین پسر فرامرز سخن رفته است . آذر برزین را (که بهمین بحیل و اغفال دستگیر کرده بود) یکی از پهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد و او پس از آزادی با بهمین جنگها کرد و سرانجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمین گشت . آخر کار بهمین سلطنت را بدختر خود همای وا گذاشت و خود در شکار گاه طعمه اژدها شد .

داستان بهمین بدین طریق پایان میرسد و خلاصه این داستان بتامی در مجمل التواریخ والقصص آمده^۱ و از بهمین نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته اقتباس گردیده و تمام این اسامی که آورده ایم در آن نقل شده است .
شماره ابیات بهمین نامه بده هزار میرسد و نسبت بیعضی از منظومه های حماسی ذقت بیشتری در نظم آن بکار رفته است .

ماخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا بر عادت معمول مستند بگفتار دهقانان و راویان ایرانی بود چنانکه از این ابیات برمی آید :

که بر ما در داستان برگشاد

چنین گفت دهقان موبد نژاد



ز گوینده پرسید خواننده مرد
 بدو مرد گویا زبان برگشاد
 کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
 که از راستان دارم این گفت یاد

در این داستان نیز مانند کرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده و از آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم:

جهاندار با آن درفش نگون
 که بغداد خوانندش اکنون بنام
 همی شد گریزان سوی طیسفون
 جهاندار بد اندر آن شاد کام
 که هارون لافیش همی (ظ: می) خواندند
 بمردی ازو داستان راندند

چنانکه دیده میشود تیسفون در این ابیات با بغداد و علی الظاهر هر دوی آنها (تیسفون و بغداد) با بابل و یا شهر دیگری از بلاد قدیم بین النهرین مشتبه شده است و با آنکه در این روایت پادشاه بغداد لقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون الرشید است. ژول مول اشتباه را در تطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان میدانولی گویا این جعل و اشتباه هر دو متعلق بر اوینان و از جمله زیادات ایشان بر داستان اصلی بهمن باشد که در دوره اسلامی صورت گرفته و از این عناصر سامی در داستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید فراوانست^۱.

۱ = فرامرز نامه

دیگر از منظومه های کهن حماسی ایران منظومه دییست بنام «فرامرز نامه» که

۱ - در باب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ۴۹۴ و مجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts
 in the British Museum by Charles Rieu. 1895 pp. 131
 132; 135-136

E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque
 nationale. T. III, 1928, p. 17.

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است^۱. از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است^۲ و همین امر مؤید وجود منظومه مذکور پیش از سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم هجری است.

اگر نسخه کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ و شامل چند هزار بیت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاریخ سیستان می‌بینیم داستان منشور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامه منظوم لاشک مستند بر آنست به دو ازدهم جلد بالغ می‌شود^۳.

منظومه منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومه کوچکی است در هزار و پانصد بیت و تنها راجعت بیدک داستان از زندگانی فرامرز و نخستین ابیات این منظومه چنین است:

یکی قصه دارم برون از نهران
نشسته دلیران بر شهریار

بنام خداوند روزی دهان
یکی روز بارامش و می‌گسار

و خلاصه این داستان چنین:

روزی پهلوانانی چون فریدرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم و رهام و گرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند تا گهان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران در آمد. این رسول فرستاده نوشاد رای هند و بازر گزار ایران بود و نامدیی داشت. نوشاد در نامه خود از کیکاوس درخواست که پهلوانی از خاندان سام به هندوستان فرستد تا او را در برابر دشمنان یاری کند. چون نامدرا برخواندند فرامرز بیای خاست و خواهان یاری نوشاد گشت و آهنگ هندوستان کرد و دشمنان نوشاد را بر افکند و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها جنگید و آخر کار میان او و نوشاد بر همنان هندو مناقشت و جدالی پدید آمد و فرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان را در هندوستان پراگند و آنگاه از هند بایران باز گشت:

۱- رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر جلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوئه ج ۳ ص ۱۸ و

ضمیمه فهرست ربو ص ۱۳۳.

۲- مجمل التواریخ ص ۲. چاپ تهران. ۳- تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷.

فرامرز از هند پس بساز گشت همه گیتی از وی پر آواز گشت

آخرین بیت این نسخه منتخب چنین است :

صلیب و شکوبا بگیتی نماند چو بشکسته شد هم بدر یافشانند

داستان جنگ فرامرز با جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آن جمله در

دیوان فرخی اشارتی در باب آن می یابیم و آن در قصیده بیست بدین مطلع :

قوی کننده دین محمد مختار بمین دولت محمود قاهر کفار

که در ایات، ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار

از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند هزار تیر بر او بیش برده بود بکار

تو پادشاه یکی گر گ کشتی اندر هند چنین دایری نیکو ترست از آن صد بار

در عهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری در باب فرامرز وجود داشت

که بعضی از آنها در برزنامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از

داستان فرامرز جای جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیه سند و قتل او بدست

بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرز نامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

۷ = گوش نامه

گوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از

داستان های شاهنامه ساخته شد . از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزء

منظومدهایی حماسی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن که غیر از شاهنامه

در دست داشت، بنام «قصه گوش پیل دندان» سخن گفته است^۱ و از این روی این داستان نیز

باید مانند فرامرز نامه و اخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ میلادی در اواخر قرن پنجم بنظم در

آمده باشد .

۲- مجمل التواریخ ص ۲ .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۵۴ .

از این منظومه چیزی مشهود نگارنده نیفتاد اما خلاصه‌ی از داستان کوش پیل‌دندان را از آنچه در مجمل‌التواریخ و القصص آمده است^۱ می‌توان شناخت:

کوش پیل‌دندان پسر کنعان پسر کوش - یا کوش پیل‌دندان پسر کوش برادر زاده ضحاک است که چند گاهی پیش از فریدون و بعهد او عصیان کرد و سلطنت داشت و با خاندان جمشید و فریدون دشمنیها نمود و چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگیرد و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزند و افکند و پس از چندی از بند بر گشاد و پادشاهی جنوب و مغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت و باز خلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌ی در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دیر گوینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده^۲ و مازیلایا آنچه از این مأخذ بر می‌آید اشارتی می‌کنیم:

در ضمیمه فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه موزه بریتانیا چنین آمده است:

کوش نامه منظومه‌یست از صاحب منظومه بهمن نامه و دو بیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان	زبان کردیزدان از این سان روان
خرد داد و جان داد و پا کیزه هوش	دل روشن و چشم بینای و کوش

در مقدمه شاعر بر این کتاب نام ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن از جنگی می‌رود که میان ممدوح او و امیر عرب^۳ در گرفت و بشکست و قتل خصم انجام یافت. شاعر پس از بیان این جنگ از منظومه‌ی که قبلاً ساخته (بهمن نامه) سخن گفته و از انعام جزیل پادشاه در برابر آن یاد کرده و آنگاه در باب شرح موضوع داستان خود این ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون	چو بر خوانند از پیش تورهنمون
---------------------------	------------------------------

۱ - مجمل‌التواریخ صفحات ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۱۸۷. در باب کوش رجوع کنید بصفحات ۴۰، ۸۹، ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲ - Le Comte de Gobineau: Histoire des perses' T. 1, Paris - 2 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ - مراد ملك العرب سيف الدولة صدقه است که در سال ۵۰۱ هجری دست محمد بن ملكشاه مغلوب و مقتول شد.

چنین تا بگیتی چه کرده است کوش
 دو چشم آسمان گون و چهره چو خون
 سر مرز بانان فولاد پوش
 بیالا و بیکر ز پیلای فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاک و فریدونست و در این داستان از سلطنت او در مغرب و لشکر کشی وی بخاور سخن میرود.

این داستان مانند بهمن نامه بد حکیم آذری نسبت داده شده است و کاتب نسخه موجود محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری است و نسخه آن با چند مینیاتور خوب تزیین شده است.

چنانکه گفتام کنت دو گوینو مورخ و نویسنده فرانسوی (قرن ۱۹) نسخه این کتاب را دیده و قسمتی از مطالب آنرا در مجلد اول کتاب « تاریخ ایرانیان » خود نقل کرده است. کنت دو گوینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلاً از سلسله ماد شمرده و با او و داستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشور دانسته است و این تصور از آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاک و از نژاد سامی است. در باب ضحاک و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اثری دهاک سه پوزه شش چشم اوستا استفاده کرده و او را نموندها چمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میساختند قرار داده اند، هنگام تحقیق در داستان ضحاک سخن خواهم گفت. کوش پیل دندان و دیگر کسانی که بخاندان ضحاک باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی و خصم ایران شمرده شده اند، نیز نموندهای دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند و داستان کوش پیل دندان و سلطنت او در جنوب و مغرب و لشکر کشی وی بخاور زمین و خلاف او با خاندان جمشید و فریدون و شکستش از قارن پسر کاوه و در افتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است از یک مهاجم پهلوان سامی نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی داخلی نجردهای ایران پیش رانده و قبایلی از ایرانیان را باطاعت در آورده بود، و بر این خاطره یاد قیام ایرانیان بر پادشاهان سامی نژاد و بر افگندن سلطنت ایشان در ایران و منکوب کردن آنان نیز افزوده شده است. اندک اندک گرداگرد این خواطر را نیز مانند

خاطرات تاریخی دیگر داستانها و حکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه درآورد و حتی جنبه ملی بدان بخشید. این است که من با حدس گوینو مخالفتی نمی کنم اما در تطبیق یکمرد داستانی سامی نژاد بر یکی از افراد آریایی نژاد مادی با این دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است^۱ میتوان خلاصه ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود با سپاهی بزرگ بیرون آمد و آهنگ مکران کرد. در میان دریای خاور جزیریهی بود که یکی از ساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش را زیدایی آن جزیره خوش آمد و خواست یادگاری از وی در آن بماند. پس سپاهیان با مروی بقطع احجار و ترتیب آنها پرداختند و دیواری بر آوردند که کس به پهنای عظمت آن دیواری ندیده بود و این کار چهار ماه مدت گرفت. چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی از مرمر بساختند و صورت کوش پیل دندان را بر آن نقش کردند و زیر آن نگاشتند که این پیکر کوش جنگاور صاحب تاج شاهان و فر شاهی است.

سپس از کارهای بزرگ کوش سخن رفت و نام عدهی از بلاد و نواحی که بدست او گشوده شد در کوشنامه آمده است. کوش پس از این فتوح بر آن شد که یادگاری از خویش بر جای نهد. پس فرمان داد که در همان جای نخستین شهری بر آورند و چون بنای شهر پایان رسید سی هزار تن از مرد و زن و کشاورز و پیشدور در آن جای داد و هر يك را فراخور کار و سایلی از زمین و گاو و دیگر چیزها بخشید و این شهر را بنام خود «کوشان» خواند و گفت که هر سال مردم شهر بر او بر دیوار و نزدیک پیکر کوش گرد آیند و او را بستانند. چون نسخه کوشنامه در دست من نیست بنقل همین مختصر که خلاصه قسمتی از کوشنامه است قناعت میشود و بهر حال اساس داستان کوش همانست که قبلا از مجمل التواریخ نقل شد.

باز کرو قایعی که در مقدمه کوشنامه آمده است و عین آنها را در مقدمه بعضی از

نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنا بر آنچه دیده ایم کسه ناظم این کتاب در نسخه کتابخانه موزه بریتانیا همان گوینده بهمن نامه است ، مسلم میشود که کوش نامه از حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر (یا جمالی مهریجردی بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملک شاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است . چنانکه میدانیم و قبلاً دیده ایم بهمن نامه نام دو منظومه و منسوب بدو شاعر است یکی بهمن نامه‌یی که در کتاب مجمل التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن ابی الخیر و دیگر بهمن نامه‌یی منسوب بآذری از شعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸۶۶) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی الخیر دانست زیرا از مطالعه در چند بیت معدود این منظومه که بنظر رسیده است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید خاصه که نام بهمن نامه ایرانشاه در مجمل التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ۴۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است . اگر قول صاحب مجمع الفصحاء در اینکده بهمن نامه بجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است ، باورداریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم و بهر حال چون نسخه این کتاب را ترد خویش ندارم نمی توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد ، اظهار کنم .

۸ = بانو گشسپ نامه

بنا بر روایات ایرانی بانو گشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی ترد رستم رفتند و کس فرستادند اما رستم از میان همه آنان کیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود بدوداد و سخنان کیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند نماینده این معنی است :

چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
 دلیران و گردان زرین کلاه
 همه بردلش خواهش آراستند
 تهمتین بندو کرد چندین فسوس
 از ایران سزاوار خود کس نیافت
 ز گردان نیامد پسندش کسی
 بخورد و بیخشش مرا کرد یاد
 که بودی گرامیتر از افرش
 بمن داد گردنکش نامدار
 سر مرا بچرخ برین برکشید

دو دیگر بزرگان روی زمین
 بزرگان و خوبشان کاوس شاه
 همه دخت رستم همی خواستند
 بدامادیش کس فرستاد طوس
 تهمتین ز پیوندشان سر بتافت
 بیگیتی نگه کرد رستم بسی
 برردی و دانش بفر و نژاد
 بمن داد رستم گزین دخترش
 مهین دخت بانو گشسپ سوار
 ز چندین بزرگان مرا برگزید

از کیو و بانو گشسپ بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگت پدید آمد.

غیر از بانو گشسپ رستم دختری داشت بنام «زربانو» که اونیز سواری مبارز بود و از این هر دو دختر در مجمل التواریخ والقصص سخن رفته است و هر دو از خاله کیقباد زن رستم پدید آمدند و در جنگ بهمن با پهلوانان سیستان جنگها و پهلوانیها نمودند و سرانجام با زال و آذر برزین و تنخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیر شدند و آنگاه بهمن جز آذر برزین و فرهاد و تنخواره همه را آزاد کرد^۱ گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برزو نامه نیز زیاد آمده چه از پهلوانان بزرگ آن دو داستانست.

از این زن شجاع داستان جداگانه‌یی مانده است که بیانو گشسپ نامه موسوم و در کتابخانه ملی پاریس مضبوطست. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده و خلاصه تحقیقات خود را در باب آن چنین نگاشته است:

«این منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری و از شرح چهار واقعه جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم و یکی از زنان پهلوان و نامبردار حماسه ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بچنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر و مطاوع فرمان خود میساخت. بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان

کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع از میان برخیزد. اما بانو گشسپ پهلوان نخست بساگیو در آویخت و او را بیند افکند تا رستم ببرزنش وی رفت و کارها را بصلاح باز آورد^۱. از این زن بیژن که فردوسی آنهمه از او بیزرگی نام برده است بزاد.

«بانو گشسپ نامه منظومه کوچکی است بپیمقدمه و متشکل از نهمصد شعر بیحرم تقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت پیامبر اسلام درود فرستاده و در پایان کتاب نیز او را ستوده است.

» در برز و نامه و بهمن نامه روایات فراوانی راجع ببانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنا بر این میتوان گفت این کتاب منتخبی است از يك منظومه بزرگتر^۲.

نسخه موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده:

بگفتم من این داستان را تمام ابر مصطفی و آتش از ما سلام

یکی از این حکایات چهار گانه در اجعت بچنگ میدان فرامرز و بانو گشسپ بارستم.

در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم او را شناخت^۳

نسخه دیگری از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که دو بیت

نخستین آن چنین است:

ز گفتار فرزانه سر فراز

چنین خواندم این دفتر دلنواز

سیا و خش فرخنده پاک دین

ز کین خواهی شهریار گزین

و آخرین بیت آن چنین:

ز شیرسه دایه نمی گشت سیر^۴.

سه دایه بنازش همی داد شیر

۱ - این داستان در رستم نامه منشور هم آمده است.

۲ - مقدمه ج ۱ شاهنامه مولی ص ۶۳ - ۶۴ و ج ۳ فهرست بلوکه ص ۱۸-۱۹.

۳ - فهرست کتب خطی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوکه ج ۲ ص ۱۸ و ۱۹.

۴ - ضمیمه فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم. تألیف ریو ص ۱۳۰-۱۳۱. بیت اخیر در جهانگیر نامه نیز موجود

است و بجای خود خواهیم دید

۹ = برزو نامه

برزو نامه از بزرگترین منظومه‌های است که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه بیحیث در باب این منظومه (از روی نسخ معمول برزو نامه) پردازم، سخنان ژول مول را از مقدمه او بر مجلد اول ترجمه شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

« برزو نامه فی الواقع مجموعه همه روایات است راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعه این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیه ذیلی بر شاهنامه فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل در گذشته است.

« در این کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی الحقیقه مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومه سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بیابان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینک گرد آید و سخنان مرا در باب پسر پهلوان و نام آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن در داستان سهراب خوانده‌ام... گوینده داستان پس از ذکر این مقدمه بی آنکه مأخذ و سند منظومه خود را ذکر کند بیاد کردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

«آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه با آغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش از جنگ با ایرانیان در زمین شنگان بدختری «شهر و» نام دل باخت و با وی بیارمید. شهر و از سهراب باز گرفت و سهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدوداد تا نشانی از وی باشد. چون کودک از مادر بزاد برزو نام یافت و مادرش تا بیست سالگی نسبش را از وی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید و از برزو بالای او شادمان شد و ویرا نزد خود خواست و پیرورد و بجنگ ایرانیان فرستاد. بروز بدست ایرانیان اسیر شد و آنگاه از نسب خود آگهی یافت و در شمار پهلوانان ایران درآمد. از اینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و در این حوادث تمام پهلوانان و افراد دوره

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم. اما روایات برزوناامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلاً زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزوناامه پسر او. این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود بر روایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت.

« بگمان من برزوناامه از روی منابعی مشهورتر و متداول تر از ماخذ منظومه های حماسی دیگر تدوین شد. روایاتی که در برزوناامه دیده میشود در بعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی، مثلاً قوم روس در برزوناامه دیو شمرده شده اند و پادشاهشان دیو صقلاب نام دارد اما در سام نامه روسان آدمیند و شا آنان شاه صقلاب نامیده میشود.

« تاریخ نظم برزوناامه را باشکال میتوان معلوم کرد. در مجمل التواریخ نامی از آن نیامده است و آنکتیل دوپرون آنرا بشاعری موسوم به عطائی نسبت داده اما از ماخذ سخنان خود نامی نبرده است. ما از این شاعر اطلاعی نداریم و ظاهراً برزوناامه را باید از قرن پنجم هجری و یا آغاز قرن ششم دانست.

« سبک و روح سخن در این منظومه کاملاً ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ روی تباهی و فسادى ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه بیست که من آنرا در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده ام که برای آنکتیل دوپرون از روی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد و شامل ۱۵۵۹ صحیفه و ۶۵۰۰۰ شعر است و با این همه عظمت کامل و تمام نیست و ۳۰۰۰ شعر از آخر آن افتاده است.

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه های را جداگانه از آن نقل کنند و آنکتیل از هندوستان یکی از این منظومه ها را بنام سوسن نامه آورده است که در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست و اگر کسی از برزوناامه اطلاع قبلی نداشته باشد با مطالعهٔ آن چنان شبیهت میافتد که آنرا منظومه یی مستقل می شمارد. سوسن نامه سرگذشت يك زن رامشگر تورانیست که بمکر و حيله چند تن از پهلوانان ایران را بیند افکند و میخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز از این امر آگاهی یافت و بفرمان زال

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد .

« قسمتی از برزو نامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان بخشی از آنرا در ضمیمه چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزو نامه گرفته شده و شامل جنگهای برزو با رستم و داستان سوسن است .

« منظومه دیگری نیز از برزو نامه نوشته شده و راجع است بیکي از شکارهای برزو که بخواش کینسر و صورت گرفته بود . این منظومه را کزه گارتن^۲ چاپ و ترجمه کرده است^۳ »^۴ (بایان سخنان ژول مول) .

از برزو نامه دو نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجود است که هر دو ناقص اند و ادگار بلوشه هر دو را تحت شماره ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ در فهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده است و نگارنده از نسخه شماره ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که در اختیار دارد .

این نسخه در حدود ۳۸۰۰۰ بیت دارد و بخط نستعلیق هندی در احمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده و خود از روی يك نسخه دوره تیموری استنساخ گردیده بود ، نوشته شده است . ناسخ آن نوربگک نسخه بردار آنکتیل دوپرون بوده است .^۵

در آغاز این نسخه قسمتی از داستان رستم و سهراب فردوسی آمده و بعد از آن کیفیت آشنایی سهراب با شهر و وزادن برزو و پرورش او در آمدن نوی در شمار پهلوانان افراسیاب و جنگ با ایرانیان و اسارت او بدست فرامرز و آمدن مادر او به سیستان و گریختن برزو از زندان سیستان و رزم برزو و رستم و گرفتار شدن او بدست تهمتن و آشنایی دادن ، و داستان سوسن رامشگر و چندین داستان دیگر که در آن پهلوانان خاندان کرشاسپ خاصه زال و رستم و فرامرزو برزو بانو کشسپ شرکت دارند و در آنها سخن از جنگهای متعدد

Kosegarten - ۲

Macan - ۱

۳ - 125 - 109 Mines de l' Orient, T. V, p. 109 - 125 وولرس همین قطعه را در

Chrestomathia Shahnamiāna چاپ کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در

Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ بیعت .

J . Mohl : Livre des Rois , Vol. I, p . LXIV - LXVII - ۴

E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol . III, - ۵

p . 15-16 .

بادیوان و جادوان و تورانیان و رومیان و جز آنها رفته است ...

پایان این نسخه بنحویست که ابتر بودن آن را ثابت میکند. آخرین قسمت این منظومه داستان اتحاد افراسیاب و قیصر روم و لشکر کشیدن هر دو بکنگ خسرو است لیکن چون نسخه ناقص است داستان ناتمام مانده و بدین ابیات ختم شده است :

دلیران یونان و گوردان روم	زمرز زرانداب و هرمرز و بوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه	بهر صف ستاده یکی پسادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد	که کردی همیشه ز پیکار یساد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ	صف آراست با سر کشان سترگ

در پایان نسخ چاپی شاهنامه، در جزء ملحقات، حکایتی بنام سرگذشت برزودیده میشود. طبع این ملحقات چنانکه میدانیم نخست بوسیله تورنر ماکان یکی از مصححان و ناشران اروپایی شاهنامه معمول شد.

سرگذشت مذکور بی هیچ مقدمه از فرار افراسیاب در جنگی که با رستم بر سر رها نیدن بیژن کرد، و رسیدن او بر زمین شنگان و دیدن برزودرزی کشاورزان آغاز میشود و چهار بیت اول آن چنین است :

کنون بشنوا ز من توای رادمرد	یکی داستانی پر آزار و درد
بدانگه که برگشت افراسیاب	ز پیکار رستم دلی پر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین	چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید	گر یزان ز رستم بشنگان رسید...

و آخرین بیت آن چنین :

پایان رسانیدم این داستان	بدانسان که بشنیدم از باستان
--------------------------	-----------------------------

این «حکات سیوم سرگذشت برزوپسر سهراب» که مجموع ابیاتش در حدود ۳۵۰۰ است شامل دو قسمت میباشد یکی سرگذشت برزواز آنوقت که افراسیاب او را در شنگان یافت تا وقتی که مادرش نسب او را بر رستم آشکار کرد و برزودر شمار پهلوانان ایران درآمد. دیگر داستان سوسن را مشگرو پیلسم که منتهی بکنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو و شکست افراسیاب و اعطاء درفش عقاب پادشاه هزار سپاهی و ولایت غور و هری از جانب

کیخسرو ببرزو میشود. آغاز این حکایت با آنچه ژول مول گفته است همساز نیست و علاوه بر این از مطالب گونه‌گونی که ژول مول نام برده و در نسخه بزرگ برزو نام دیده‌است چیزی در این حکایت دیده نمیشود.

از این گذشته از داستان سهراب با شهر و بار گرفتن شهر و از سهراب و جزاینها تا دیدن افراسیاب برزوراد در شنگان زمین در این حکایت اثری نیست و تنها در میان داستان یکبار «شهر و» سرگذشت خود را با رستم درست بهمان تفصیل که ژول مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده‌است. بنا بر این سرگذشت برزو که در مباحثات شاهنامه می‌بینیم جزء بسیار کوچکی از برزو نامه اصلی و عبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست و اگر در مقام مقایسه این قسمت با نسخه مذکور از کتابخانه ملی پاریس برآیم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائد بر آن دارد و علاوه بر این اختلاف نسخه در غالب ابیات میان این قسمت و نسخه مذکور مشهود است.

ژول مول چنانکه دیده‌ایم بر آنست که برزو نامه در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد. این گفتار مول کاملاً صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست می‌آید و بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم:

۱- نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن. در داستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان از این عناصر کمتر دیده میشود و اساسی داستان و همچنین اصل روایات و داستانها کاملاً دست نخورده و اصلی است و میان قطعات مختلفی از آن با شاهنامه چندان نزدیکی و شباهت (از لحاظ وصف و بیان و ترمیم داستان نه از لحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین آنست و تنها اگر سستی الفاظ در بعضی ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خود را بامتنی غیر از شاهنامه برابر یابد و تصور کند.

۲- استعمال شین فاعلی که در شاهنامه بسیار است در این منظومه هم فراوان دیده میشود و از آن جمله سه مورد را در قسمت کوچکی از داستان نشان میدهم:

بناگه یکی روز افراسیاب بوی باز خوردش چو دریای آب

چو بشنید برزوی دل پر ز کین
کشیدش سپه سوی ایران زمین
بس آنگاه رخ سوی افراسیاب
بگردش ابا دیدگان بر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳- استعمال الف اطلاق که در شعر قدیم فارسی دری سیار است و در گشتاسپنامه دقیق و شاهنامه فردوسی زیاد می بینیم در این منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلاً در این بیت:

که من هم فریرز بردار ما
بنزدیک ایران سپه آرما

۴- استعمال اضافه مقلوب که در زبان پهلوی معمول بود و در زبان دری نیز چند گاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می کنیم و در گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. در ابیات ذیل از برزو نامه توران شد (شاه توران) و ایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافه مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند
که توران شاه اورا سوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه
بر آمده می تا بخورشید و ماه

۵- کمی استعمال کلمات عربی در اشعار این منظومه نیز نشانه دیگری است از قدمت آن. در برزونا و کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم و خاصه از حماسه هایی که با و آخر این قرن یا از قرن هفتم بعد متعلق باشد کمتر است و از اینجا چنین بر می آید که این منظومه باید متعلق با و آخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه بر سه دسته است: نخست آنها که از دیر باز زبان دری راه یافته و در آثار قرن چهارم و پنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط و نظایر اینها. - دوم آنها که در حماسه های فارسی حتی در شاهنامه نظایر آنرا فراوان می یابیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جز اینها. سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر با جبارواز لحاظ قافیه سنجی در شعر راه داده و نتوانسته است با حفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حمل و غذا در دو بیت ذیل:

همی برسد تا زان بزیر بغل
که گرگ درنده رباید حمل
نشاطم بجنگ دلیران بود
غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همه اینهاروش بیان و سبک شاعری در این منظومه بواقع نماینده قدست آنست. سبک شعر بتمام معنی نزدیک بسبک بیان فردوسی و تابع سبک او آخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنویست و داشتن همین سبک دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دوره اول غزنوی (تا سال ۴۳۲) چندان دور نیست و مثلاً از او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراتر نمی‌رود.

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم با استناد بنسخه‌یی که در دست داشت به عطایی شاعر نسبت داده است و بلوشه در باب ناظم آن چنین میگوید: «برزو نامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی**. عطایی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او (۴۷۱) مرثیه‌یی ساخت.»

این خواجه عمید عطایی که دیده‌ایم بنا بر نقل هدایت^۲ خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوک است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته در شهور سنه ۴۷۱ در حدود دیار هندود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» و مسعود سعد در مرثیه او گفته است:

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزو نامه غیر از این داستان منظوم آثار حماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم دید در دست است.

از مطالعه در برزو نامه چنین برمی‌آید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منشوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبه گوینده آن در استادی بلافاصله پس از مقام اسدیست و اگر استحکام و متانت و دقت شدید اسدی را اندکی نادیده انگاریم باید بگوییم که این داستان بنا بر موازین حماسه سرایی و از لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی از کرشاسپنامه اسدی بهتر و زیباتر است زیرا شاعر توانسته

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ س ۱۵.

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ س ۳۴۲.

استروش فردوسی را در آنچه گفته ایم بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز با او برسد. خواننده برز و نامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکانات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرای و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجه زیادی نتیجه قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیباترین میدان های جنگ برز و نامه میدان جنگ فرامرز با برزو اسیر کردن او و در افتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقه و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ همگروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد. عین این کیفیت را میتوان در جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ایات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه‌های متأخرتر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ایاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومه خود جای داده است مانند این بیت :

در این جایگه نام من مرگ تست	کفن بیگمان جوشن و ترگ تست
که ما خوز است از این بیت فردوسی :	
مرا مام من نام مرگ تو کرد	زمانه مرا بتک ترگ تو کرد

و حتی گاه بعضی از ایات شاهنامه را با مختصر تغییری جزء اشعار خود آورد چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می‌آورم :

بدو گفت شاه ای یل نامدار	ز رستم تو اندیشه در دل مدار
جهان آفریننده یار تو باد	دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شماره اینگونه ایات کم است و برای شاعری که بیش از ۳۸۰۰۰ بیت در باب يك داستان بزرگ پر حادثه بسراید بهیچ‌روی قابل اهمیت نیست. جایگه استاد گنجه در يك نظیره گویی بر فردوسی (رسیدن اسکندر بیالین دارا) چند بیت و چند مضمون فردوسی را بصورت‌های گوناگون بمنظومه خود نقل کند نمی‌توانیم بر شاعری که منظومه‌ی بدین تفصیل بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چند بیت بدیده چشم بنگریم. برعکس ایاتی که نماینده قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشتر است و نزدیک تمام ایات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته شده.

۱۰ = شهریار نامه

این منظومه متعلق است باواخر قرن پنجم هجری و از آن روی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تا پشت سوم بعد از ونیز کشیده میشود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان کرشاسپ در حماسه ملی ایرانست. شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسایی بصلاح و وداد مبدل گشت.

ناظم این داستان **سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی** (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵۴) از شعرای بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) بود و دیوان قصائد او مشهور و استادی وی در زبان و شعر فارسی مسلم است.

نظم این داستان بنا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سه سال در این کار رنج برد. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم و بدیهیست. آیات اخیر این کتاب بنا بر آنچه «ریو» در مجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریتانیا آورده چنین است:

بسر شد کنون نامه شهریار	بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سرورا	نگهدار تختا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی	بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه	شه ^۲ شهریاران و ظل اله

۱ - رجوع کنید بحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۵۰

۲ - در اصل «شهی»

که تاجت فروزنده چون هور باد
گل باغ و بستان محمود شاه
چو مختاری آن نامور داستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو
و گر هدیه ندهی ایسا شهریار
زبان من از هجو کوتاه بساد
ز فردوسی اکنون سخن یاددار

ز تیغ جهان جمله پر نور باد
جهانجوی بخشنده مسعود شاه
بنام تو گفت ای شه راستان
پیش بزرگان با عز و جاه
همان مدح گویم بدرگاه تو
نر نجم کسه هستی خداوندگار
همیشه نساگوی این شاه باد
که شد بر سرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

این داستان منظوم علی التحقیق از يك داستان منشور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم در آورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعودشاهی که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا سال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد و بنا بر این شهریار نامه که بخواهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال ۴۹۲ بشعر در آمده و پیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است و میتوان آنرا بتحقیق متعلق باواخر قرن پنجم دانست.

شهریار نامه شامل سه قسمت است :

قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است و شروع می شود بدو جنگ مشهور از فرامرز پسر رستم که جنگ نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزاده فرامرز و موسوم است بشهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی شناختند اما آخر کار بر حال یکدیگر تعریف حاصل کردند. پس از این آشنایی فرامرز بایران باز گشت و شهریار نزد فرانک ملکه سرانندیب و آنگاه بجنگ ارژنگ دیورفت و او را باطاعت خویش در آورد چنانکه از همراهان وی گشت در این اثناء ارجاسپ شاه توران که لهر اسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

پسر خویش را بچنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت و ارهنگرا منهزم و مغلوب ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع میشود بر فتن زال بدر بار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت سوم شامل پایان داستانست و منتهی میشود با شعاری که قبلاً ذکر کرده ایم . بامختصر توجهی بفرست مطالب فوق درمی یابیم که در داستان شهریار عناصر اسلامی و سامی نیز راه یافته و آنرا تا درجه‌یی مغشوش و ناسره ساخته بود و عثمان مختاری بی توجه باین اصل عین داستان را بی کم و زیاد بنظم در آورد .

از شهریار نامه اکنون نسخه‌یی در پیش ندارم . نسخه‌یی از آن در کتابخانه موزه بریتانیا جزء نسخ خطی فارسی موجود است . چند سال پیش نسخه‌یی از این کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید و با خود بروسیه برد^۱

ابیات ذیل را آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه از نسخه شهریار نامه‌یی که پرفسور چایکین در طهران خریداری کرد و میخواست بروسیه برداستنساخ نمود تا در تاریخ ادبیات مفصل ایران که گرد آورده است درج کند و من اکنون آن ابیات را بی هیچگونه تصرفی در اینجا نقل میکنم زیرا بر اثر کمیاب بودن نسخه شهریار نامه ذکر این ابیات را خالی از تازگی و اهمیتی نمی بینم :

جهانجوی خفته بخرگاه بود
بیامد بر ناموز شهریار
برم هدیه نزدیک هیتال من
که بیدار شد پهلوان سپاه
شه تیره روز نگون گشته بخت
چو در دست زنگی گردون هلال
بیازید و بگرفت دست سپاه

کس از پاسبانان نه آگاه بود
نهفته بخرگه در آمد چو مار
سرش گفت بردارم از یال من
چو آمد بنزدیک تخت آن سپاه
سیاهی بد استاده در پیش تخت
یکی دشنه در دست آن بدسگال
بر آمد ز جا نامدار سپاه

۱ - در باب شهریار نامه رجوع کنید به :

برافروخت روی سیاه ازشتاب
 دگر بهلوان گفت کای دیوچهر
 چه مردی و اینجا چه کار آمدی
 سیه گفت ای از تو روشن روان
 نگهبان این قلعه از بن منم
 بدان آمدم تا سری زین سپاه
 ولیکن چو بخت از کسی گشت دور
 بیفکنند خنجر ز چنگ آن زمان
 جها نجوی بر بست دست سیاه
 خروشید بر پاسبانان چو نای
 بگفتا ز گفتار بستند لب
 بگله درون گرگ و چوپان بخواب
 خردمند بر زد یکی داستان
 بجایی که دشمن بود خواب یاد
 بدیشان نمود آن سیاه دراز
 پس آگاهی از این بارژنگ شد
 سراسیمه آمد بکردار مست
 بدان پاسبانان بر آورد خشم
 همی خواست کردن سیه راتباه
 مرا گر ندارید در زیر بند
 بجایی از این پس بکار آیمت
 بدو گفت شاه ای سیاه حسود
 بسیاری بمن گرد زمال را
 بیزدان که چون دست بندم و را
 چنین پاسخ آورد با شاه عاس
 سپارم بتو گنج زمال را
 ز پیمان یکی خاطر م شاد کن
 بیفخی بمن دخت هیتال را
 وزان پس ترا کمترین چاکرم
 بدو گفت ارژنگ بخشیدمت

چو انگشت کز آتش آید بتاب
 که بخت از تو امشب بریده است مهر
 که درخیمه پنهان چو مار آمدی
 بود دور چشم بد از پهلوان
 همه ساله با رای اهریمنم
 ببرم برم نزد هیتال شاه
 بیای خود آید دوان سوی گور
 بگفتا بیندم هم اندر زمان
 برون شد زخر که چو از ابرماه
 سراسیمه جستند یکسر ز جای
 چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
 شب تیره نه تابش آفتاب
 نیوش ارترا هست روشن روان
 مکن ور کنی سردهی خود بیاد
 که بگرفته بسد آن یل سرفراز
 بر آشفت و از روی اورنگ شد
 بدید آنکه بسته سیه را دودست
 بدیشان بگرداند از کینه چشم
 چنین گفت بسا نامدار سیاه
 بر آنم که باشد یکی سودمند
 بکاری که باید بیار آیمت
 در قلعه بر من بیاید گشود
 همان گنج و اسباب هیتال را
 سپارم همه ملک و بخشم ترا
 همی از تو در دل مرا صد هراس
 بیارم سر شاه هیتال را
 مرا در سر اندیب داماد کن
 بگیری چوزو تخت و کویال را
 کمر بسته پیش تو چون کهترم
 مر آن دخت چون راستی دیدمت

کشودند دست سیه را ز بند
 بدانگه که خورشید شد سرفراز
 همه مال هیتال شه را سپرد
 رساندش بگردون گردنده یال
 شد از گرد پیلان جهان آبنوس
 زیلان جهان پرزجوش و غریو
 که از کینه درچنگ کوپال داشت
 صدای دف و ناله چنگ بود
 همی گوش گردون شد از کوس کر
 شد از چهره مهر گل رنگ رنگ
 شد از بس سرافراز گرد از نشیب
 ز پیش سپه خاست بانگ نبرد
 پیامد برآمد غوگیر و دار
 بجنبید از جا سپهدار نیو
 بدشت سرانندیب برخاست چنگ
 بتن زهره شیر گردیده گم
 گرفته ره گرد فرخنده نیو^۱

زمین بوسه زد پیش تخت بلند
 برفت و در قلعه را کرد باز
 سپهدار شه را بدان قلعه بمرد
 شهبش داد از آن گنج بسیار مال
 دگر روز بر پیل بستند کوس
 طلایه پیش سپه برد نیو
 پس لشکرش گرد هیتال داشت
 بقلب اندرون شاه ارژنگ بود
 بر افراشته چتر هندی بسر
 ز بس بانگ پیلان و آوای زنگ
 سپهدار روشن شد اندر نهیب
 چو شد خور از این گنبدلاجورد
 کنارنگ هیتال باشش هزار
 چو از پیش برخاست بانگ و غریو
 برآمد شب تیره آوای زنگ
 شب تار و آوای رویینه خم
 کنارنگ غریب مانند دیو

۱۱ - آذربایین نامه

آذربایین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با
 بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت و نزدیک لشکر گاه
 بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست و ارب جانب آن رفت
 و گرفتارش و بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد اما در میان راه رستم تور گیلی یکی

۱- داستان این دیو با شهریار بسیار شبیهست به داستان زنگی با کرشاسپ که با اشارت بهو و بعنوان رسالت پادشاهی
 نزد کرشاسپ رفت اما کرشاسپ دشمنه رادر دست او دید و آن را ازو گرفت و ویرا بهوش بر زمین کوفت و چون
 بهوش آمد از او در اسیر کردن بهو یاری خواست . رجوع کنید بکرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحه ۱۱۱ بعد.

از پهلوانان آن روز کاریاری او آمد و ویرا از بند رهایی داد. آذربرزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخواست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت^۱

در باب این آذر برزین داستانی منظوم بجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط^۲ و معنوست بعنوان ذیل: «آغاز داستان آذر برزین پورزالزر (کذا) که از دختر شاه صور کشمیر است و این يك قسم آذربرزین نامه است».

نخستین بیت از نسخه مذکور آذربرزین نامه چنین است:

بزال ستم دیده رفت آگهی که گشت از فرامرز گیتی تھی

حکایت آذربرزین از داستان تولد او آغاز می شود و بمرگ وی ختام می پذیرد. نسخه بی کداز این داستان در موزه بریتانیا موجود است علی الظاهر نسخه بی کامل نیست و اصولاً چنین بنظر می آید که اصل داستان آذربرزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحی که در عنوان منقول در این باب شده است صحت عقیده ما را مدلل میدارد. آنچه در نسخه موجود بهمن نامه در باب آذربرزین می یابیم مفصل تر و کاملتر است از داستان آذربرزین در نسخه موجود آذربرزین نامه.

۱۲ = بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو پسر گودرز کشاورز که بیت ذیل آغاز میشود:

کنون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان و قسمت عظیمی از آن ملقط

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ - ۵۴ ، ۹۲

۲ - ضمیمه فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ربو ص ۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد.

در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است:

چوزین داستان دل پیرداختم سوی رزم برزو همی تاختم^۱

و از این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده و مکمل این داستان صاحب برزو نامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن ناکوک رازی است و او غیر از برزو نامه که خود منظومه مفصلی است داستان یا داستانهای دیگری رانیز از حماسه ملی ایران بنظم در آورده بود.

۱۳ - لهراسپ نامه

از قطعات شاهنامه غیر از بیژن نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است. این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم و شغاد و شامل مقدمه‌یی در چهار بیت است. نسخه‌یی از این داستان در کتابخانه ملی پاریس مضبوطست^۲ و از جامع و ترتیب دهنده آن خبری در دست نیست.

۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلاً نیز دیده‌ایم از برزو نامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل و علی حده داستانی شده است. سوسن زنی تورانی رامشگر و افسون‌کار بود و افراسیاب او را برای فریب دادن و اسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام پیلسم با ایران فرستاد و او تنی چند از پهلوانان را که میهمان رستم بودند بافسون بچنگ آورد اما سرانجام فرامرز از کار او و پیلسم خبر یافت و رستم را از این افسون آگاه ساخت. رستم بچنگ پیلسم رفت و در این

۱ - ضمیمه فهرست ربو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادکار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ ص ۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان در گرفت و چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت بیاری رستم آمد و قتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو و سیستان و دادن منشور غرور و هرات ببرزو منتهی شده بود، پدید آمد. این داستان از بهترین قطعات برزو نامه عظیمی است که از آن کتابی جدا گانه ترتیب یافت و در بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست^۱.

۱۵ - داستان كك كو هزاراد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچک و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان میگشت و در کراسدها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم بیاری میگردانند و انتخاب نموده و بر مطالب شاهنامه ابو منصور افزوده باشد. بهمین دلیل هم پس از شاعرانی ب فکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومههایی ب بحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند.

شاعری که از نام و نشان او آگهی ند ارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همه این داستانهای بازمانده رستم را برای یکی از سلاطین بنظم آورد و از آن میان تنها يك داستان در جزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علی حده دیده میشود و این همانست که در ملحقات شاهنامه بنام «داستان كك كو هزاراد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفتهام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر يكايك آنها را بنظم می آورد و از هر يك بدیگری می پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر

آن پایان داستان را خبر میداد. بیت اول این داستان:

کنون داستان کک کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی در همین‌گونه موارد بدانیم میتوان رساننده این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده و گرنه با نظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی‌کنند.

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست. در آن بیت

شاعری گوید:

گذشتیم از رزم و پیکار کک که این رزم و کین در برم بدسبک
دل‌شهری‌بار جهان شادباد ز هر بد تن بساکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن از یک داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیز سخن از مدح شاه بمیان می‌آورد. ذکر عبارت «این رزم و کین» و سبک بودن آن نیز این تصور را در ما ایجاد میکند که شاعر حدیث رزمها و کینهای دیگری را نیز بنظم آورده بود.

داستان کک کوهزاد ظاهراً از دفتری که مستند بر روایات شفاهی راویان سیستان

و خراسان بود اخذ شد زیرا در آغاز آن شاعر چنین گفته است:

چنین گفت دهقان دانش پژوه مر این داستان را ز پیشین گروه

و این نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات از دفاتر منشور بشعر بود. داستان کک کوهزاد را بعضی از مجعولات عهد مغول و غیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد. اظهار این عقیده بنظر ما دور از صوابست زیرا اولاً نزدیکی نسبتاً زیادی که در سبک سخن سرایی این داستان بداستانهای حماسی قرن پنجم می‌بینیم و ثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی در آن و ثالثاً نزدیکی زیاد منظومه سبک شعرای خراسانی پیش از مغول و حتی سبک معمول منظومه‌های حماسی قرن پنجم و

عدم تجانس آن با سبک شعر عهد مغول و رابعاً یافته نشدن افکاری که بقرن هفتم سازگار است و در منظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومه‌های متأخر فراوان می‌بینیم: همه دلیل است بر تعلق نداشتن این منظومه به بقرن هفتم یعنی عهد مغول و تعلق آن به عهد پیش از مغول و اواخر قرن ششم و اگر بمقایسه‌ی میان جهانگیرنامه و سامنامه با داستان کک کوهزاد مبادرت شود صحت سخنان ما بخوبی آشکار میگردد.

البته در این داستان مختصر اشتباه و خلطی از لحاظ داستانهای قدیم موجود است و آن آوردن کشواد و میلاد در شمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره با وی بودند. این اشتباه که معلوم نیست از ناظم است یا از جامع داستان بنثر، تا درجه‌ی مایه تصور جعل داستان میشود و چنین مینماید که این داستان را کسی از پیش خود ساخته و بنظم در آورده است اما بنا بر آنچه گفته‌ام و در نتیجه آنکه گویند این داستان داستانهای دیگری را از قول دهقانان نقل میکرد و برای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهیم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یا سیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد و گویا این داستان از آن داستانهایست که در سیستان و خراسان در روزگار نسبتاً قدیم ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات اقوام کوچ (قفص، خراسان در روزگار نسبتاً قدیم ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات اقوام کوچ (قفص، قفس) و بلوچ (بلوص) و افغانان با سیستانیان و خراسانیان و آزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ و مسالك و ممالك بتفصیل ثبت شده است.

از جمله حکایاتی که در باب سلطان محمود نقل شده یکی داستان تاریخی قمع دزدان کوچ و بلوچ است که صاحب کرمان در پاسخ نامه محمود بدو نوشته بود «من از ایشان (یعنی از کوچ و بلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب ایشان دزد و مفسدانند و دو بیست فرسنگ نایمن میدارند و بدزدی میروند و خلقی بسیارند و من با ایشان مقاومت نمی‌توانم کردن، سلطان عالم (یعنی محمود) توانا تر است، تدبیر ایشان در همه جهان او تواند کرد...»^۱ و این قوم در اوایل قرن پنجم که زمان واقعه لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند

۱ - سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این حکایت از ص ۷۶ تا ص ۸۴ کتاب مذکور ثبت است.

بودند که از ایشان چهار هزار مرد بر ناو عیار پیشه با سلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند^۱.

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده ام نماینده دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آباد تر و پر ثروت تر بود. همین حال هم در باب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می بینیم، یقیناً صادق بود و از این قوم نیز، هر گاه فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید:

این تاخت و تازها و دستبردها تنها پیام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاری بیستانیان و خراسانیان میرسید و کینه‌یی از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستانی بالابرد (درست مانند ارتقاء دوره اختلافات ایران و روم بادوار پیش از تاریخ) و داستان کک کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژوساو گرفتن از زالوسام پدید آورد و از خاندان کرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تهم سزاوار یافت و جنگ رستم را بشکلی که در داستان کک کوهزاد می بینیم ابداع کرد.

از این روی داستان کک کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهد جدید اسلامی متلاً عهد مغول بوده باشد و همچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیبهای قوم بلوچ و افغان مایه ایجاد این داستان و داستان جنگ رستم در قلعه سپندوسيله کمال آن شده است.^۲

چنانکه گفتم ظاهراً منظومه «کک کوهزاد» در قرن ششم در خراسان پدید آمده و گوینده آن نیز خراسانی بوده است. دلیل عمده من یکی وجود لهجه شعرای خراسان در این منظومه و دیگر استعمال کلمه اوغان است که اتفاقاً از دستبرد ناسخان در چند بیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است و از آن جمله در رویت ذیل:

۱- سیاستنامه ص ۸۱. ۲- نزدیکی و ارتباط داستان کک کوهزاد با جنگ رستم در دژ سپند مسلم و آشکار است.

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ
 ابردشت خرگاه بگزید کوچ
 چه دردژگزیدی بدینسان درنگ
 که آمد همه نام اوغان بشنگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست در خراسان و بعضی از نواحی افغان و کنون بنا بر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان را بنام اوغان و افغانستان را «مُلک اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کک کوهزاد بنزدیک هفتصد میرسد و اگر عدهٔ نسبتاً زیادی ابیات سست را از آن بیرون کنیم باقی ابیات این منظومه روان و اندکی زیبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات راصطلاحات و کلمات اشعار قهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین است که :

نزدیک زابل سه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاجین و بلوچ قوم بسیاری گرد آمده بودند و در قلعهٔیی بر بالای آن کوه بنام قلعهٔ «مر باد» میزیستند

بدژدر یکی بد کنش جای داشت
 نژادش ز اوغان سپاهش هزار
 که در رزم باژدها پای داشت
 دورانش همانند ران پیل
 همه ناوک انداز و ژوبین گذار
 که رزم جوشان تر از رود نیل
 بگیتی بسی رزم بودش بیاد
 بسی بیهم او در دل زال بود
 پر از زر گرفتگی همی باژوساو
 چنان بد که هر سال ده چرم گاو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کک کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی بیزار گاه رفت و آنجا از حدیث کک آگهی یافت و نهانی با کشواد و میلاد بجنگ کوهزاد رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را از پای در آورد و این پهلوانی مایهٔ شهرت رستم و اعجاب زال و سام و منوچهر گردید (عیناً مانند داستان فتح در سپند).

عناصر سامی در این داستان اصلاً موجود نیست بلکه صورت و هیات داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیار دارد. کلمات عربی نیز نسبت به جهانگیرنامه و سام نامه در آن بسیار کم و انگشت شمارست و بهر حال تعلق آن به بعد از قرن ششم بسیار بعید بنظر میآید.

۱۶ = داستان شبرنگ

در باب رستم داستان دیگری در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم با شبرنگ پسر دیوسپید و همه دیوان مازندران و برافگدن آنان. اصل این داستان منسوبست با زادسرو و مشهور که فردوسی از او در مقدمه داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که «بسی داشتی رزم رستم بیاد» و انتساب آن بدومدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی از روایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز از وجود او داشت و فردوسی چنانکه از داستانهای فراوانی در باب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان را نیز نادیده انگاشت.

دوبیت نخستین از داستان شبرنگ چنین است :

کنون بشنو از گفته زاد سرو چراغ صف صدر ماهان بمر و
که چون شد بمازندران پور زال همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی از این داستان در کتابخانه موزه بریتانیا مضبوطست .

با نسخه شبرنگ نام داستان دیگری از رستم همراه است . این داستان راجعست به جنگ رستم با بیری در سرزمین هند و تولد فرامرز و جنگ رستم با پهلوانی بنام «پتیاره» که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود . نخستین بیت این داستان چنینست :

یکسی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بد شهریار

نظم این هر دو داستان علی الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ = داستان جمشید

در جزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان «داستان جمشید» . این داستان

عبارتست از خروج ضحاک بر جمشید و نامه نوشتن بدو و انکار کردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید و ضحاک و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تورازو... قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعده بی کم و کاست منقولست از کرشاسپنامه اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ابیات است تمام معنی سست که یقیناً متعلق ببعده از حمله مغول است و مطلب تازه و ناسازگار آن با روایات ملی ایران خداپرست بودن ضحاک است که باخوی اهریمنی ضحاک از دهافش در روایات ملی همساز نیست.

داستان جمشید مصدر است بیت ذیل :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

و من از این داستان هنگام تحقیق در باب کرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفتم.

۱۸ - جهانگیر نامه

یکی از منظومه‌های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیر نامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب بارستم.

داستان جنگ پدر با پسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزوچنانکه دیده ایم و در داستانهای دیگر تکرار شد. از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود. در زبان آلمانی داستانی بنام «هیلدبران و هادو براند»^۱ وجود دارد که بداستان رستم و سهراب و جهانگیر و رستم شبیه است و داستان کوکولین^۲ در ایرلند نیز بی‌شبهت بداستان رستم و سهراب است. در ادبیات روسی داستان

«یروسلان لازارویچ»^۱ هم شباهتی بداستان رستم و جهانگیر ورستم و سهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومه غم‌انگیز است مبتنی بر خطای رستم در مخفی نگاه داشتن نشان خویش و شتاب در قتل سهراب چنانکه در پایان این داستان «دل نازک از رستم آید بخشم». اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود بداستان سهراب از این عاقبت غم‌انگیز برکنار است و گویا تقلید و در عین حال تعدیلی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس از جنگ سختی با شنایی طرفین پایان می‌پذیرد.

• از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا بر احصاء ژول مول ۶۳۰۰ است^۲ و نسخه‌یی از آن بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲ میلادی) در بمبئی بطبع رسید که عدد ابیات آن نیز بعین مانند نسخه کتابخانه ملی پاریس میباشد. گوینده داستان شاعر است گمنام موسوم به قاسم و متخلص به مادح. در آغاز نسخه چاپی این نام به ابوالقاسم گردانده شده است اما در پایان منظومه نام ناظم بهمان صورت آمده است که نگاشته‌ام و آن چنین است:

بیا قاسم مادح دردمند مگو بیش ازین قصه چون و چند

از این قاسم مادح بهیچ‌روی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیک از سلاطین معاصر بود زیرا در منظومه او امارات و قرائنی که ما را بچنین اطلاعی برساند موجود نیست و تنها محقق است که سراینده این منظومه مردی بود از اهل هرات یا ساکن آنجا زیرا آخرین بیت منظومه چنین است:

بنظم آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیات

دوره زندگی شاعر و تاریخ نظم منظومه نیز اصلاً معلوم نیست مگر اینکه با توجه بکیفیت زبان و شعر فارسی در جهانگیر نامه بتشخیص تاریخ آن توفیق یابیم.

ژول مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است: «این منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولاً عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن بنحوی است که در حماسه‌های اصیل ملی ایران می‌بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائی متعلق بادوار

۱ - Yeruslan Lasarewitch

۲ - رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر جلد اول شاهنامه از ص ۶۱ تا ص ۶۳.

متأخر در آن وجود ندارد و ثنائاً روایاتی که در آن آمده ابدأ تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباہ نشده است و را با سبک بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست. « متأسفانه قبول نظر مول از همه جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌ی میان جهانگیر نامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سده ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت .

نسخه چاپی جهانگیر نامه که بسال ۱۲۶۱ یزد گردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی در مطبعه ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود :

بنام جهان آفرین کردگار که پذیرفت از نامش عالم قرار

حمد و ستایش پروردگار در این منظومه مقصود بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد :

پس از نام دادار جان آفرین بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جابجا بر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و ... میشود :

ز داننده دهقان بسیار هوش مر این داستان کهن را نبوش
چنین راند دانای پیشین سخن که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌ی که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمه « راوی » است بکرات . توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه سخن از « راوی » نمی‌رود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات معنن عربی و اسلامی است .

ز راوی شنیدم که جمهور شاه شهی بود با افسر و تخت و گاه
ز راوی شنیدم یکی داستان بیسانی عجب از که باستان
چنین داد راوی دانا خبر ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن که چون نامور رستم پیلتن...

گوینده داستان مطالب خود را در موارد مختلف گسیخته و با جزاء جدیدی از آن پرداخته و پس از بیان يك واقعه باز بر سر مطلب رفته است. در اینگونه موارد معمولاً با شکل ذیل بیان مقصود کرده است:

جهانگیر یل را در اینجا بدار	دگر قصه بی گویمت گوش دار
تهمتن در آن شهر آرام کرد	دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او را گذارم بجای	شنو بعد از این نکته بی دلفزای
کنون شاه و لشکر بره بر بدار	دگر داستانی ز من گوش دار

و این اصطلاحات بی شباهت با اصطلاح قصه گویان و قصه نویسان نیست.

در داستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع در بسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهد اسلامی است، فکر تازه و خاصی رخند یافته و آن در آمدن رستم است بصورت کسی که در راه توحید جهاد کند و همه جا برای شکستن «لات» و «عزی» بجنگد. در فرامرز نامه و همچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکر نیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما در جهانگیر نامه شدت بیشتری دارد. پس از آنکه رستم آزاد مهر پسر آزاد چهر مغربی و یاران او را از دست بسبخاره جادو زن غواص دیو رهایی داد، آزاد مهر او را ثنا گفت و از لات و عزی بر آوردن مراد های او را خواست ولی:

چو رستم از ولات و عزی شنود	بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگر از لات و عزی مگوی	نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست	نگه کن که اندر نهاد تو چیست
خدای جهان را بخوان ای پسر	که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست	جهان سر بر سفره خوان اوست

چنانکه می بینیم رستم در این داستان مردی موحد و فیلسوفست و از راز توحید خبر دارد و چون پهلوانان دین اسلام بالات و عزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبر پس از فتح مکه آنها را درهم شکست) و معتقدان آنها نبرد میکند و این چنانکه می دانیم اثر بین و آشکار افکار اسلامی و نفوذ اسلام است در داستانهای ملی ایران.

در موارد دیگر این داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید و نبرد با معتقدان لات و

عزیز دست بر نمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین «جمهور شاه دریا نشین» بدو چنین پیغام داد:

شنیدم گرفتاری بی گمراهان	بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبله صدق بر تافتی	سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم	بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را	خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای	که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان	نیکتایی او گمرو بی گمان

اما جمهور شاه سخن او را نشنید و با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هر یک بتی بر گردن افکندند و بجنگ وی آمدند. رستم چون با این پرستنده‌الات و عزیزی برابرشدا و رابتهمت «کافری» بقتل آورد و هزار و صد و شصت «کافر» را بگرز بکشت.

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن پیدرخود.

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث «اسم اعظم» و مؤثر بودن آنست در برابر سحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق پیش از اسلام. توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه‌های ملی ایران سابقه دارد و روشن‌ترین نمونه آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار در بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود. گذشته از این ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه‌های اصیل یعنی حماسه‌هایی که از افکار اسلامی متأثر نیست از «اسم اعظم» یا «باطل السحر» نامی نیست. در جهانگیر نامه جهانگیر از خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها با خبرست و هنگامیکه از مازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدو داد و گفت بیازوی خود بپندوا گر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان».

کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیر نامه بسیار است و بعضی از آنها را در

اینجا نقل میکنم.

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من
 که در انتظار تو بودم مدام
 بخوردند چیزی که همراه بود
 چوما را بدیدی هراسان شدی
 بسی نامداران عالیجناب
 امیران و گردان ابر هرطرف
 که از ساحل بحر جمعی ز راه
 بشکل گدایان اهل نیاز
 بزانو درآمد فرستاده زود
 بدستش یکی تیغ فولاد بود
 چو جادوی ملعونه آن را بدیدند
 باطراف او جادوان لعین
 ز اقدام خود تازه کن جان من
 رخت از خدا خواستم صبح و شام
 اگرچه نه بروجه دلخواه بود
 ز بهرچه این نوع ترسان شدی
 بود آن شهنشاه را در رکاب
 در اطراف و اکناف او بسته‌صف
 رسیدند بر دامن آنگاه
 که از فقر باشد بدرد و گداز
 تهمتن بسویش توجه نمود
 بسوی تهمتن حوالت نمود
 بسوی جهانگیر لشکر کشید
 بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونه‌های معدودی از کلمات و اصطلاحات عربیست که در منظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل است و از اینگونه کلمات در جهانگیر نامه بسیار میتوان یافت .
 موضوع تازه دیگری که در این کتاب دیده میشود وصفی است که از نژاد ترك شده است . چنانکه هنگام تحقیق در باب تورانیان خواهیم دید این قوم اصلاً همان قبایل آریایی ماوراء جیحون بودند که پس از ورود بنی‌اعمام خود بسرزمین ایران بر اثر بعضی عوامل روی بنجدهای ایران آوردند و چون بمقاومت ایرانیان دچار شدند با آنان بجنگ و ستیز برخاستند . بعدها هنگام تدوین داستانهای قدیم و ملی ایران ، چون جای اقوام قدیم تورانی را ترک‌کان مهاجم آسیای مرکزی و هون‌ها گرفتند کلمه «خون» و ترك بجای تورانی بکار رفت و بتدریج این دودسته از مردم بایکدیگر مشتبه شدند . و بهمین جهت است که مادر حماسه‌های اصیل فارسی نام کلمه ترکان و تورانیان را بیک نحو و در یک ردیف ملاحظه می‌کنیم اما در هیچیک از این موارد تورانیان با خصائص ترکان زردپوست یعنی کوتاهی قد و تنگی چشم و سفاکی و خون ریزی و پهن روی و تنگ مویی و درازی بینی و هیأت کریه و تند خوئی و غارتگری و توحش وصف نشده‌اند و این وصف را اولین بار در جهانگیر نامه می‌یابیم بدین صورت :

بستند خون ریختن را میان
 همه رویشانی بود بی خط و خد
 همه بد نمایان دندان گراز
 ز مال یتیمان سیه کرده چشم
 کمر بسته در غارت مردمان
 همه زفت خویسان گنده بغل
 همه معدن ظلم و جور و فساد

سپاهی ز ترکان چو کوه گران
 همه پهن رویان کوتاه قد
 همه تنگ چشمان بینی دراز
 همه تند خویان با کین و خشم
 همه تیره رای و همه بد گمان
 همه پوست پوشان دون و دغل
 همه بی نمک مردم بد نهاد

بگمان من این وصف دقیق و صحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره ییست که ترکان با مهاجمات و صدمات شدید خود از قرن ششم بعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم از عهد تسلط غزان در قرن ششم است. تسلط غلامان ترك در ایام پیش از عهد سلاجقه و حتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت و آزاری نداشت که مایه ایجاد کینه شدید گوینده بترکان شود و علی الظاهر حمله غزان در قرن ششم (۵۴۸ هجری) و علی الخصوص حمله مغولان در قرن هفتم (۶۱۶ هجری) و آزارها و بیدادیها و نامردمیهای که از این دو قوم بر ایرانیان رفت علت اساسی و غایی این وصف و نظر است که می بینیم و اگر چنین باشد جهانگیر نامه متعلق با اواخر قرن ششم یا قرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است.

در این منظومه گذشته از نامهای سامی (مانند غواص، مسیحا، ملخیا، جمهور، صبا، راحیله، عاد، ثمود، لات، عزی...) و امثال اینها نامی می یابیم که خاص مسلمانان و از ریشه «سلم و اسلام» است و آن نام «مسلم» است که جوانی از اهل ری بود و افراسیاب از درباب رستم و عبور روی از ری و رفتن بمانندران پرسشهایی کرد.

بعضی اشتباهات نیز در این داستان موجود و از آن جمله است در آوردن «تخوار» فرزند زواره در شمار پسران فرامرز. فرامرز در این داستان پسری بنام سام هم در اردامادر داستانهای اصیل چنانکه در مجمل التواریخ و بهمن نامه و آذربرزین نامه می یابیم فرامرز را تنها پسری بنام آذربرزین بود که آخر الامر جهان پهلوان بهمن گشت. نام جهانگیر نیز در هیچیک از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرا رستم بنا بر این داستانها دو پسر داشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شد و دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین او را از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید و سرانجام در جنگ او کشته شد.

جهانگیر نامه از حیث استعمال الفاظ و ترکیبات فراوان عربی و از حیث استعمال کلمات و ترکیباتی مانند طور- بطور- راوی- حیات داشتن - یراق- نمودن بمعنی کردن در این ابیات :

که فردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیک اوی	بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب	که این بار کارش بسی شد خراب
رسیدش ز گردان ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر ز پولاد ناب	مصرصع نموده بدر خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات	توجه نموده بکوی ممات

وامثال اینها بهیچ روی با آثار قرن پنجم و حتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند و از این جهت هم تصور «ژول مول» در تعلق جهانگیر نامه بقرن پنجم بکلی باطل است و تا ادلای تازه بی راجع باین کتاب بدست نیاید باید آنرا اصیلا از آثار اواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) و یا از آثار قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم و اگر برخی قسمتها در این منظومه جدید تر از آثار قرن هفتم بنظر آید بعقیده ما و بشرحی که خواهیم دید الحاقی و بعدیست. ذکر نقائصی از جهانگیر نامه نباید مانع ما از ذکر برخی از محاسن آن گردد. جهانگیر نامه از حیث سادگی بیان و فکر بکلی از منظومه های اواخر قرن ششم و قرن هفتم دور است و مثلا میان آن و اسکندر نامه بهیچ روی وجوه مناسبت و قرابتی نمیتوان یافت. برای بیان افکار اصلا تعقیدهای معنوی و افکار پیچیده و مبهم بعضی از شعرای عراق که لقمه را از پس پشت بدهان مینهادند در این منظومه وجود ندارد و همه مطالب بهمان سادگی و روانی و ایجاز که در منظومه های دیگر می بینیم اداشده است و همچنین قسمتهای اصیل و ابیات خوب و اوصاف میادین جنگ چنانکه در حماسه های قدیم می بینیم در این کتاب بسیار است. اصولا وقتی از قسمت اول این کتاب (یعنی قسمتی که مختص

برفتن رستم بخدمت مسیحا و بزنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن بکنار دریای قلزم و جنگ باغواص دیو و سفر در دیار مغرب است) بگذریم و بقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیر و لشکر کشی افراسیاب بایران و جنگ کاوس با اونا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می یابیم و عبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتاد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتیهای افسانه سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است. این قسمت بگمان من قسمت نسبتاً اصیل و قدیمتر داستان جهانگیر و سایر قسمتها قطعاً اضافی و الحاقی است. اشعار این دو قسمت نیز متفاوتست، قسمت دوم از حیث سبک گفتار حماسی بمراتب بهتر از قسمت اول بنظر می آید و در اینجاست که ابیات زیبا و کلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود و ابیاتی نسبتاً بلند و محکم ملحوظ می افتد.

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامه می بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم و لااقل قرن هفتم است و از جانبی دیگر عبارات و ترکیبات و اصطلاحاتی در آن می یابیم که آنرا بنحو عجیبی با آثار قرون متأخرتری مانند قرن نهم همانند میسازد و این تحیر برای خواننده دقیق و محقق از آغاز تا انجام مطالعه جهانگیر نامه موجود و مایه تشویش خاطر اوست. اختلافی که از حیث فصاحت و زیبایی از یکطرف و سستی و امارات تأخر از طرف دیگر در قطعات مختلف جهانگیر نامه مشهود است آخر کار ما را بر آن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلاً دارای قدمت نسبی است و چنانکه گفته ایم ظاهراً باواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها در حدود قرن نهم در آن دست برده و ابیاتی بر آن افزوده اند و ابیات سست و نارسایی که در آن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول مول در نسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجا منبث شده باشد که دو تن در دو عهد مختلف در ساختن این منظومه دخالت کرده اند.

اما موضوع جهانگیر نامه از جنگ رستم و سهراب آغاز میشود. ناظم داستان در چند بیت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس در باب آشفته گی رستم از کشتن سهراب و رفتن او بماندگان و دیدن دلنواز دختر مسیحای عابد را در پیشه یی و ازدواج با وی سخن گفته است. رستم پس از این ازدواج بر اثر برخی حوادث تا کنار دریای مغرب رفت و چند تن از پرستندگان «لات» و «عزی» را بدین حق در آورد و سرانجام مهمان آزاد چهر نامی از بزرگان دیار مغرب گشت.

داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می شود:

یکی بچه آورد بسیار نوج سخت	که بودی بتن چون یکی کوه لخت
مسیحا جهانگیر نامش نهاد	ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر	ز شیر سه دایه نمیکشت سیر...
در آمد چو عمرش بسال سه پنج	نبودی چو او در سرای سپنج
بدیدار بد رستم پیل تن	بقامت چو سهراب لشکر شکن
ابازور و بازوی مردان بدی	همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس با سپاه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت و با ایرانیان بجنگ برخاست و از پهلوانان ایران گیو و بیژن و طوس و فرامرز و پسرانش سام و تخوارو گسته هم وزواره و گرگین را اسیر کرد تا سرانجام زال او را شناخت و با اشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد و بلشکر گاه ایران روی آورد و هنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد و او را منهزم ساخت و بخدمت کاوس آمد و با مر او بجنگ «عاد میشینه چشم» فرستاده پادشاه بر بر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود و او را شکست و سپس جنگ ملیخای جادورا که طوس بجادوی اسیر او شده بود بسیج کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آنرا گشاد و سپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته بود رفت. و آنگاه به جنگ «سقلاب» پادشاه بر بر روی بشام آورد و جنگ میان دو طرف در گرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه و پسران او را اسیر کردند. آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب

بمقابله او آمد اما شکست یافت و سپس نامه‌یی با آزاد چهر نوشت و رستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که از غیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

از اینجا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب و جنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار میشود منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر بر کشید رخس شیهه‌یی زد و فرامرز آوای او را شناخت و دانست که آن مبارز رستم است . پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت و جهانگیر بر پای او افتاد . از پس این آشنایی سپاهیان ایران کار را برداراب وزن او دلبر مغربی سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشرو ایشان «راحیله جادو» از یاران داراب بود جنگیدند و همه را جز «دلبر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند . پس از فتح مغرب رستم سقلاب را با سلطنت آنجا نشاند و خود بادلیران بایران باز گشت در حالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال میگذشت .

آخرین حکایت اینداستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیک زابل برای شکار . در این شکار گاه ناگهان دیوی پدید آمد ، جهانگیر بر او حمله برد ، دیو از او گریخت و جهانگیر از پی او رفت و بر کمر کوه دیواز چشم او ناپدید شد ، جهانگیر بر صخره‌یی ایستاد تا مگر دیورا بیابد اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخره بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون این خبر بر رستم رسید سخت آشفته شد و دلنواز نیز چون از واقع خبر یافت مرد ، پس هر دورا بتابوتی نهادند و بمازندران بردند و نزدیک دخمه مسیحای عابد دفن کردند .

نسخه چاپی جهانگیر نامه با بیات ذیل ختم شده است :

بر دخمه پیر بردندشان	بپهلوی او دخمه کردندشان
پس آنکه از آنجای گشتند باز	نشستند با سوگ ورنج و گداز
جهانرا مداری نباشد جز این	که ورزد پیرو رده خویش کین
بیا قاسم مـادح درد مند	مگویش از این قصه چون و چند
غم از بهر دنیای فانی مخور	چه دنیا که غم تا توانی مخور

پایان رسان این حدیث کهن که نیکوست در نامه ختم سخن

بنظم آمد این دفتر اندر هرات

بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین این ابیات در پایان نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نیز موجود است .

۱۹ = سام نامه

آخرین داستان منظوم از حماسه ملی ایران که اکنون در دست است منظومه بیست

بنام سام نامه متعلق باواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم . از این کتاب نسخ متعدد خطی

در کتابخانه‌های ایران و لندن و پاریس موجود است و گذشته از اینها نسخه کاملی از

آن از روی دو نسخه کهن تهیه شده و تصحیح و مقابله اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم

مرزبان الله آبادی متخلص بد «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در دو مجلد در بندر بمبئی

بچاپ رسید . نسخه چاپی موجود مجموعاً نزدیک ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از

تمام نسخ سام نامه که تا کنون دیده شده و حتی از نسخه‌یی که ژول مول دیده بود و یازده

هزار بیت داشت^۱ کاملتر است . در مقدمه چاپی بخشی از شاهنامه از آغاز تا قسمتی از احوال

فریدون نیز موجود است که ما ابیات آن را بحساب نیاوردیم .

اصل داستان از تولد سام نریمان از دختر شاد بلخ آغاز میشود و مطالب اساسی آن

بترتیب عبارتست از دیدن سام تصویر پریدخت دختر فغفور چین و سفر وی بچین در طلب

پریدخت و شرح جنگهای او در خاور و پادشاهی وی در خاور زمین و عشق بازی با عالم افروز

پری و شمس خاوری و جنگهایش با زردها و ژند جادو و مکو کال دیو و رفتن او متنکروار

بدر بار فغفور چین و دیدن سام و پریدخت یکدیگر را و عشق بازیهای آندو و آگاهی فغفور

از این حالت و بند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمر رخ دختر سهیل قلعه دارو

مناظرات سام و پریدخت^۲ و سر نهادن سام بکوه وینا بان و رفتن پریدخت در جامه فرزمیان

۱ - مقدمه ژول مول بر جلد اول شاهنامه ص ۶۰ .

۲ - این قسمت بی شباهت بمناظرات خسرو و شیرین نیست که خسرو از فرود قصر و شیرین از فراز آن بایکدیگر مناظره کردند . سام هم مانند خسرو در فرود قصر و پریدخت مانند شیرین بر فراز آنست . البته مناظرات خسرو و شیرین خود تقلیدی است از منظومه وریس و رامین .

از پس سام و جنگیدن آنان بایکدیگر و شناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزی با سام و ربودن پریدخت و جنگهای سام با فغفور چین و شناساندن سام خود را با فغفور و باز گشتن او بدرگاه فغفور و فرستادن فغفور او را بجنگ نهنگال و جنگ سام با فرعین دیو و با نهنگال که دریا تامیان پای او بود^۱ و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ با فغفور چین و داستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتار شدن سام بدست عالم افروزی و کشته شدن وی بدست سام و رها شدن سام از طلسمات عالم افروز و اعتذار فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را بایران زمین و مرگ دروغی پریدخت و پریشانی سام و رفتن بکوه و بیابان و فو آنست باددان و احوال سام با عاق جادو و رفتن سام بمغرب و دیدن دیوی بنام ره دار که سه سر و چهار دست داشت و جنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکسار و جنگ با سکساران و رسیدن سام بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل جادو و جنگ با نیمه تنان و تنبل جادو و جنگ سام با سمندان جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ با دیوزرینه بال فرستاده شداد و جنگ سام با شدید و احوال سام با طلاج جادو و چگونگی احوال سام در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام با مرغ آتش فشان و با سیمرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ با شدید و آمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیو و جنگ با قه قه ام و کشتن او و جنگ لشکر شداد بن عاد با سام و کشته شدن خاتوره مادر عوج ابن عنق بدست سام و جنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر و جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتار شدن شداد بن عاد بدست سام و بدار کشیدن سام او را و رفتن سام بکوه

۱ - در شاهنامه استاد طوس نیز اشاره ای باین دیو و جنگ سام با او می یابیم و آن در جاییت که رستم

فضائل نیکان خود را برای اسفندیار بر می شمرد :

نش بر زمین و سرش با آسمان
ز ناییدن خور زبانش بدی
پس از گنبد ماه بگذاشتی
از او چرخ کردند گریان شدی
جهان را از آن دیو بی بیم کرد

دگر سهمگین دیو بد بدگمان
که در بای چین تا میانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
بخورشید ماهیش بر میان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد

فنا و جنگ بادیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام بایران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همه آنها را لازم نمی‌بینم.

سام‌نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم و قرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروز گارپیش از قرن هفتم می‌پندارند بخطا می‌روند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها را بیان کرده‌ام بخوبی مؤید آنست که داستان سام چنانکه در سام‌نامه دیده میشود با عناصر ابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق ببعد از رواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات، سام و پیردخت بایکدیگر که بتمام معنی مأخوذ از خسرو و شیرین نظامی است^۱ و سر نهادن سام بکوه و بیابان و رفتن یاران او با اشتر و ساربان بجست و جوی وی که مأخوذ از داستان عربی لیلی و مجنون است و این نخستین باری است که در حماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود. گذشته از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شدید و شداد و دوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظایر اینها در حماسه‌های ملی در درجه اول محتاج بنفوذ شدید اسلام و عرب در خاطر ایرانیان و سست شدن مبانی ملی ایشانست و این حالت چنانکه دیده‌ایم از اوایل قرن ششم شدت یافته و از آن پس بار و ثمر داده است.

با توجه باین مقدمات و نیز با توجه بافکار عجیب و اسامی کاملاً عربی مانند شمسو سعدان و رضوان و سهیل و قهقهم و تسلیم جنی و مسائلی مانند طلسمات جمشید و جز اینها که در این منظومه ملاحظه میشود، باید یقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منشور سام بنحوی که در سام‌نامه منظوم دیده‌می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام با ضافه مطالب افسانه‌یی و اختراعی تازه‌یی که در قرن پنجم و ششم و یا قرن ششم و اوایل قرن هفتم در آن وارد گشته و دوباره تألیف شده و بدست شاعر رسیده است.

در این داستان برعکس شاهنامه از دخالت سام در جنگهای بزرگ ملی ایرانیان

۱ - نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس و رامین برداشته و در آن مبتکر نبوده است منتهی بر اثر تقلید خواجو در مثنویهای دیگر از نظامی چنین تصور میشود که این مناظرات (اگر در اصل داستان موجود نبود) از مناظرات خسرو و شیرین تقلید شده است.

اثری نیست بلکه سام ماجرا جو نیست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر او را دیده بود خود را بمخاوف و مهالك میافکند و چون مردی پهلوان و زورمند است همه جامقاصد خود را بزور شمشیر از پیش میبرد و بادبو و پری و جادو و آدمی بچنگ می پردازد و طلسم میگشاید این افکار همه چنانکه خواهیم دید از افکار ملی و حماسی مایرونست و از این بابت اصالتی ندارد .

گذشته از دلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه بر قرن هفتم و

هشتم در دست است ذکر نام شاعر است در آخر منظومه بدین طریق:

سر انجام کردم بدین نامه ختم	که فردوسیش هست شهنامه ختم
بنزدیک خورشید او ذره ام	بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی آبش طراز	لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هر دم از چرخ فیروزه بوش	ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام	کند با من از طاق اخضر پیام
که خواجو جو عیسی روانبخش باشی	جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم از روح زن چون مسیحا تویی	بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت	تو گردونی و انس و جان اخترت
چو گوهر برون آی از این چار درج	بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چوناهید از این پرده راهی بزن	چو صبح از سر صدق آهی بزن
برون شو ز معموره کن فکان	قدم نه بمقصوره لامکان ...
سحر که در آخوشدمی صبح وار	بسر چشمه مهر غسلی بر آرد
بر افشان سر دست بر کائنات	بگو چار تکبیر بر شش جهات
در آ در صف ساکنان فلک	بنه روی بر سجده گاه ملک ... الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی و اضافی نیست و سبک بیان در آنها کاملاً با سبک بیان در متن منظومه همانند است و بنا بر این صاحب منظومه و گوینده این ابیات همان خواجو است.

این **خواجو** علی الظاهر همان خواجوی کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان معروف و مثنویهای گوهر نامه - کمال نامه - گل و نوروز - همای و همایون و دروضه الانوار است .

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبک اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملاً عراقی و متعلق به قرن هفتم و هشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندرنامه نظامی ساخته شده و یادآور تقلید پیروی خواجه نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است: تردیدی نمی‌ماند که این خواجه بایدهمان خواجه کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد و ما از خواجه دیگری که قدرت ایجاد چنین منظوم‌هایی داشته باشد نشانی نداریم. این خواجه معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادر خان (۷۱۶-۷۳۶) پسر الجایتو و محمد خدا بنده نهمین پادشاه سلسله ایلخانی و وزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله. خواجه مردی صوفی مشرب و در تصوف از مریدان شیخ علاءالدوله سمغانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود^۱

تاریخ شروع و اتمام سام‌نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجه باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است. در هیچیک از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام‌نامه بخواجه کرمانی سخن نرفته است مگر در حمله حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده‌هایی از حماسه سرایان نام سام‌نامه و خواجه بدین نحو آمده است:

بسوی دگر خواجه آراسته ز سام نریمان مدد خواسته

و نخستین کسی از محققان که از سام‌نامه خواجه کبری بمیان آورده «اشپیگل» خاورشناس بزرگ آلمانیست که در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه «ایست ایندیا»^۲ در باب آن سخن گفته و سپس در مجله مستشرقین آلمان مقالتهی جداگانه راجع بآن نگاشته است^۳

۱ - در باب احوال خواجه رجوع کنید به: شرح احوال خواجه در مقدمه روضه الانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲-۱۴۵. مقدمه سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف چارلز ریو ج ۲ ص ۶۲۰-۶۲۲.

ژول مول که نسخهٔ نسبتاً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود اما در نسخ دیگری که از سام نامه در دست است گاه نام خواجو آمده^۱ و از این روی من در انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی شباهت نیست و علاوه بر این در پایان این کتاب که در آنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانه شاعر از بعضی ابیات بخویی احساس میشود و ما چون میدانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین قسمت‌های این منظومهٔ بزرگ داستان عشق‌بازی سام و پری دخت و جنگ‌های متعدد سام است بادیوان و باعوج بن عنق و هادراو و جنگ‌هایی که یکتند با لشکرهای بزرگ کرده است ولی در هیچیک از این موارد استادی و مهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

خاتمه

با مطالعه و تحقیق در منظومه‌های حماسی ایران بعد از شاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی در نظم روایات حماسی ایران از قرن پنجم تا قرن هشتم معمول و متداول بود و شاعرانی که بعد از وی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند و بعضی از آنان نیز از استادان مسلم زبان و شعر فارسی شمرده میشوند، هیچیک از راهی که شاعر بزرگ ایران در این باب پدید آورد منحرف نشدند و حتی از اسلوب بیان و طریقهٔ تفکر و سبک گفتار وی نیز در این باب پیروی نمودند.

از این روی آثار شاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایران‌شاه بن ابی‌الخیر و دیگر ناظمان روایات حماسی در حقیقت و فی نفس الامر از یالی بر شاهنامه و ملاحقاتی بر آن

۱- مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ - ۶۰ .

۲- فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵۴۳ - ۵۴۴ .

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند بر روی هم حماسه ملی ایران را پدید می‌آورند .
با آنکه همه ناظران حماسه ملی ایران از فردوسی و سبک سخن او تقلید کرده‌اند
هیچیک حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی در سرودن داستانها مهارت و
قدرت خویش را آشکار کنند و کارشاعری را بساحری رسانند .

فردوسی بهتر از همه حماسه سرایان بروح و ماهیت حماسه ملی ایران پی برد و
آنرا بنوعی که باید بنظم آورد . حسن انتخاب فردوسی در گرد آوردن داستانهای پراکنده
تا درجه بیست که داستانهای بازمانده حماسی ایران هیچیک حتی داستان برزو و بهمن را
لطف و زیبایی و شکوه داستانهایی نیست که او در شاهنامه گرد آورد و همه آنها در برابر
داستانهایی مانند رودابه و زال - رستم - کیخسرو و سهراب - بیژن - اسفندیار و نظایر آنها
از داستانهای درجه دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشتند از این فردوسی در انتخاب روایات بعضی از افسانههای بی بنیاد و یاد خیل
و محدث توجهی نکرد و عناصر عهد اسلامی در شاهنامه بغایت اندک و اغلب نایابست اما
در داستانهای حماسی دیگر چنانکه دیده‌ایم عجایب و اسما و احادیث مجعول و دخیل
فراوان می‌یابیم که مایه ظهور و پیداشدن آنها افکار و تمدن و عقاید ایرانیان در ایام
اسلامی است .

فردوسی در آراستن صحنه‌های قتال و وصف مجالس نشاط و طرب و بیان افکار
پهلوانی و مفاخرات پهلوانان و توصیف لشکر کشیها و جنگها و مناظر طبیعی و بیان افکار
حکمی و امثال اینها بی‌الاترین مدارج کمال رسیده است . گاه هیمنه و شکوه ایات
فردوسی بدرجه بیست که موی بر اندام خواننده راست می‌کند و گاه لطف و زیبایی و
دقت آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میر باید . اما این هیمنه و وقار و شکوه
جلال و رقت و لطافت را در اشعار حماسه سرایان دیگر بدان آسانی که در شاهنامه می‌یابیم
نمی‌توان یافت و حتی من در اشعار اسدی با آنهمه استادی و مهارت و قدرتی که در بیان مطالب
دارد چنین شکوه و لطافت که در شاهنامه می‌بینم نیافته‌ام و خدا کند که در این مورد اسیر
عواطف و بسته حب و شیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

چون از این معانی بگذریم و از شاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی مانند کرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و شهریارنامه و بعضی از منظومهای دیگر که دیده‌ایم هر یک اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه کرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ابیات شاهنامه است.

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را بر اساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند و هیچیک از آنچه در میان مردمان و در متون کتب و بر صحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده و بجعل داستان و اختراع اکاذیب پرداخته‌اند.



فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندرنامه

علت آنکه اسکندرنامه‌ها را از دیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر با آنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد با افسانه‌های عجیبی آمیخته شده است که برخی از آنها تنها صورت عجیب و خرافات دارد و برخی هم از عناصر حماسی است که بتدریج در داستان اسکندر راه یافت. از داستان اسکندر و کیفیت تکون آن قبلاً سخن گفته‌ام، این داستان در میان چند ملت گشت و مواد مختلف در آن راه جست، از ادبیات یونانی و تازی و فارسی هر یک اثری در این داستان موجود است و میان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندر وسعت و رواجی یافته و قوت انتشار آن بدرجه بی‌رسیده بود که فردوسی هنگام بیان احوال اسکندر از آن چشم نیارست پوشید. اما فردوسی با آنکه گذشته از قسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری از اسما و افسانه‌های آنرا پذیرفت باز علی‌الظاهر در نقل آن بنا بر عادت خویش با انتخاب اصلح و احسن توجه داشت و این حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکار است آنجا که میگوید:

که آراست روی سخن چون عروس
بسی گفتنیهای نا گفته ماند
بگفتی دراز آمدی داستان
همان گفت کز وی گزیرش نبود
که حلوا بتنها نشایست خورد

سخنگوی پیشینه دانای طوس
در آن نامه کآن گوهر سفته راند
اگر هر چه بشنیدی از باستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود
دگر از پی دوستان زله کرد

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مبیانت کلی با تاریخ دارد در نظم شرفنامه و اقبال نامد استفاده کرد و این داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد.

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵۴۰ در شهر گنجه متولد شد و در حدود سال ۵۹۹ و یا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت، زندگانی و تحصیلات او در شهر گنجه گذشت و از معاصران و هم‌مدوحان او یکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان و از متابعان قلع ارسلان سلجوقی پادشاه روم است و دیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی از سلاجقه عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) و دیگر ابو جعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) و دیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱ - ۵۸۷) و دیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر و ممدوح خاقانی (نیمه دوم قرن ششم) و دیگر نصره الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷ - ۶۰۷) و دیگر ملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵) و دیگر علاءالدین کرپا ارسلان از اولاد آفسنقر^۳.

از این شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل و قصاید و پنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که در حدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) و خسرو

۱- تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست. آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانه ۵۶۳ و ۵۹۰ تا ۵۹۷ از طرفی دیگر دانسته است. رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲-۳۳۳.

۲- در باب تواریخ این سلاطین از طبقات سلاطین اسلام تألیف استانی لین پوول Stanley Lane pool ترجمه آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است.

۳- برای کسب اطلاع از احوال نظامی جز آنچه بمناسبت در این صحایف آمده است رجوع شود به :

۱- دائرة المعارف اسلامی ج ۳ مقاله استاد برنلس Berthels عنوان نظامی.

۲- شرح حال نظامی بقلم هرمان اته H. Ethé در فرهنگ اللغة ایرانی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۴ و ۲۴۷-۲۵۰.

۳- شرح احوال نظامی در تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون E. Browne ج ۲ ص ۳۹۹-۴۱۱.

۴- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲-۹۸.

۵- فهرست کتابخانه بودلیان ص ۴۸۷-۴۹۳.

۶- فهرست نسخ فارسی موره بریتانیا. تألیف چارلز ریوج ص ۵۶۸-۵۷۵.

وشیرین (که پانصد و هفتاد و شش سال گذشته از هجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده و در آن از طغرل بن ارسلان سلجوقی و قزل ارسلان بن ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی و مجنون (بنام اخستان بن منوچهر شروانشاه بسال ۵۸۴) و هفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی از خمسه یا پنج گنج او اسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دو قسمت است که نظامی قسمت نخستین را شرفنامه و قسمت ثانوی را اقبال نامه نامیده و این دو کتاب را بر روی هم اسکندرنامه مینامند. نظامی خود در باب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویت را داستان	خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها را که جویی نخست	بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز	نشته بچندین قلم‌های تیز
بنیروی نوک چنین خامه‌ها	شرف دارد این بردگر نامه‌ها
از آن خسروی می‌که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست

و نیمی از داستان اسکندر را در آن گفته و باقی را در نیمه دیگر آورده و در این باب چنین سروده است:

چو شد نیمی از این بنام‌هره بست	مرا نیمه عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار	چنان گویم از طبع آموزگار
که خواننده را سر بر آرد ز خواب	برقص آورد ماهیان را در آب
و در باب اقبال نامه چنین آورده است:	زنم کوس اقبال اسکندری
کنون بر بساط سخن گستری	

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابک اعظم نصره‌الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان در آورد و بدو تقدیم کرد و در مدح او چنین گفت:

جهان پهلوان نصره‌الدین که هست
بر اعدای خود چون فلک چیره دست

در بعضی از نسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدر است بنام ملک القاهر عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵):

ملك عز دین قاهر شه نشان
ابوالفتح مسعود بن نور دین

سر سرفرازان و گردنکشان
بطغرای دولت چو طغرل تکین

و در نسخه چاپی مرحوم وحید دستگردی :

ملك عز دین قاهر شه نشان
قدر خان شاهان بمردانگی
بتوقیع نسبت ز داودیان

سر سرفرازان و گردنکشان
طرفدار موصول بفرزانگی
بطغرای دولت ز محمودیان

و بلافاصله بعد از این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیز میآید :

که هست از دگر خسروان بیش مهر
بود کی پیشین حرف بروی گواست
که هم کی نشانست و هم کی نشین

چرا بیشکین خواند اورا سپهر
اگر بیشکین بر نویسند راست
سزدگر بود نام او کسی پیشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصره الدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

بداندیش کم مهر و او بیش کین

مخالف پس اندیش و او بیش بین

و از این اسامی سه گانه چنین بر میآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سه تن از امرا در آمده و این اسامی و ابیات در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایه اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

در بعض نسخ بجای ملك عز دین قاهر شه نشان « ملك نصره الدین سلطان نشان » نیز آمده است .

در پایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت بر اهداء آن بعزالدین مسعود می کند :

بفیروز فالی و نیک اختری
وزین داستان شاه محمود باد
بفرخترین طالعی گفتمش

بیایان شد این داستان دری
چو نام شهباش فال مسعود باد
دری بود نسا سفته من سفته مش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

بدو داد اورنگ خود را کمند
ولایت خداوند هشتم قران

ملك عز دین آنکه چرخ بلند
کشاینده راز هفت اختران

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنا بر بیت ذیل سازگار نیست:

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنا بر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنا بر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است:

نظامی چو این داستان شد تمام نه بس روز گاری بر این برگذشت فزون بود شش‌م‌ه‌ز شصت و سه سال چو حال حکیمان پیشینه گفت رفیقان خود را بکار رحیل بخندید و گفتا که آمرزگار ز ما زحمت خویش دارید دور درین گفت و گو بد که خوابش ربود	بعزم شدن تیز برداشت گام که تاریخ عمرش ورق درنوشت که بر عزم ره بر دهل زد دوال حکیمان بختند و او نیز خفت که از ره خبر داد و گه از دلیل بآمرزشم کرد امید وار شما وین سراما و دارا سرور تو گفتی که بیدار بش خود نبود
--	---

وفات نظامی مصادف بود با سال ۵۹۹ و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد.

در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجه آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاً هم گفته‌ام. در سه نسخه از کتابخانه بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال^۱
در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار نود در گذشته ز پانصد شمار^۲

۱- فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸.

۲- ایضاً ص ۵۷۱.

و در نسخه دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار^۱

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه در این نسخه سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ایات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان تریست .

در تذکره نتایج الافکار آمده است که « در سنه وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را در سنه ۵۹۷ با تمام رسانیده و بعد از آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکره میخانندگان گشته است که عمر نظامی هشتاد و چهار سال بود و اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما در حدود سال ۶۱۹ وفات یافت و این آخرین قولیست که میتوان آنرا با تقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت^۲ .

داستان اسکندر در این کتاب بر روی هم چنین است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجود است نزد نومه اخس پدرارسطو تحصیل کرد و تحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت و چون فیلفوس مرد بجای پدر بر تخت سلطنت یونان نشست و بمصرو زنگبار لشکر کشید و بادارای پادشاه ایران جنگ کرد و او را بشکست و ایران را بتصرف آورد و آشکده های عجم را ویران کرد و روشنک دختر دارا را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت و زیارت کعبه کرد و بیردع و کوه البرز سفر نمود و در بند را گشود و بقلعه سریروغار کینخسرو وری و خراسان و هندوستان و چین و کشور روس رفت و در کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد و سرانجام غلبه یافت و آخر کار بظلمات رفت و چون از آن

۱ - فهرست نسخ فارسی ، وزه بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰ .

۲ - قول صاحب نتایج الافکار و تذکره میخانه از مقاله مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید

بمقاله مثنوی و مثنوی گویان ایران در مجله مهر سال ۵ شماره ۸ ص ۸۱۰ - ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت .

این خلاصه داستان اسکندر است در شرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خود را در پایان این منظومه فرجام داد . اما در اقبال نامه اسکندر از حد پادشاهی فاتح و کامران و جهانگیر فراتر رفته مردی حکیم و دانشمند و پیغمبر شده است نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه اوست بکار علم و سپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر با شبان و داستان ارشمیدس با کنیزک چینی و افسانه ماریه قبطیه و افسانه نانوای بینوا و توانگر شدن او بطالع پسر و برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس و هفتاد حکیم و افلاطون و ارسطو و خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم یعنی ارسطو و افلاطون و والیس و فروریوس و هرمس و سقراط و بلیناس و گفتار هر یک از آنان در باب آفرینش و گفتن اسکندر عقیده خود را در پایان آن اقوال و اضافه کردن نظامی فکر خود را بر افکار فلاسفه دیگر . رسیدن اسکندر پیغامبری و خردنامه ارسطو و خردنامه افلاطون و خردنامه سقراط و جهانگردی اسکندر با دعوی پیغمبری و دیدن عجایب و رفتن به هندوستان و بحد شمال و از آنجا بعزم روم و بیمار شدن در راه و مردن او و وصیت نامه اسکندر و سوگندنامه وی بمادر خود و پدید آمدن ملوک الطوائف بعد از اسکندر و رها کردن اسکندر و پسر اسکندر پادشاهی را . انجام روزگار ارسطو و افلاطون و هرمس و والیس و فروریوس و سقراط .

نظامی در ترتیب شرفنامه و اقبالنامه خود از ما خذی در باب داستان اسکندر و خاصه از اسکندر نامه‌ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها ، استفاده کرد . چنانکه قبلاً گفته‌ام در قرن پنجم اسکندر نامه‌هایی در ایران ترتیب یافته بود و از آن میان نسخه خطی اسکندر نامه‌یی که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون در دست و در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته از ما خذ فارسی ، نظامی از ما خذ عربی و یهودی و نصرانی در باب اسکندر نیز استفاده کرد . استفاده نظامی از این نسخ مختلف بر این سیاق بود که آنچه را بنظر او نغز و دلپسند می‌آمد انتخاب میکرد و از آنچه نقل آنها را خوش آیند و مقرون بعقل نمی‌یافت خودداری مینمود و نیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته

بود جز در موارد ضرور و لازم با داشت و در مطالبی که می یافت برای ترتیب داستانی دلیلی
تقدیم و تأخیر رومی داشت. ابیات ذیل از اسکندرنامه مدعیات ما را ثابت می کند:

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر
چو میگردم این داستان را بیچ
اثرهای آن شاه آفاق گرد
سخنهای که چون گنج آگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی
گزیدم ز هر نامه یی نغز او
زبان در زبان گنج پر داختم
ز هر یک زبان هر که آگه بود
در آن پرده گر راستی نافتم
و گر راست خواهی سخنهای راست
بلی هر چه نا باورش یسافتم
دگر گونه گوید جهان فیلسوف
مرا خضر تعلیم گر بود دوش
که ای جامگی خوار تدبیر من
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر
درین پیشه چون پیشوای نوی
چو نیروی بکر آزمایش هست
بگوهر کنی تیشه را تیز کن
سخن سنجی آمد ترازو بدست
تصرف در آن سکه بگذاشتم

که نبود گزارنده را زان گزیر
سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
ندیدم نگارنده در یک نورد
بهر نسخه یی در پراگنده بود
بر او بستم از نظم پیرایه ها
یهودی و نصرانی و پهلوی
ز هر پوست پر داختم مغز او
از آن جمله سرمایه یی ساختم
زبانش ز بیغاره کوتاه بود
سخن را سر زلف بر تافتم
نشاید در آرایش نظم خواست
ز تمکین او روی بر تافتم ...
ابومعشر اندر کتاب الوف ...
برازی که ناید پذیرای گوش
ز جام سخن چاشنی گیر من
که در نشاید در سوراخ سفت
که از باز گفتن بود نا گزیر
کهن پیشگان را مکن پیروی
بهر بیوه خود را میالای دست ...
عروس سخن را شکر ریز کن ...
درست زر اندود را می شکست
کسزین سیم در زر خبر داشتم

از این سخنان و آنچه قبلاً آورده ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس ... الخ)

ثابت میشود که نظامی در ساختن اسکندرنامه در فکر تقلید و پیروی از فردوسی بسود و
میخواست بمقابله استاد طوس رود اما با همه استادی و توانایی خویش نتوانست با آن شاعر
چیره دست زبان آور همسری کند و عجب در اینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمای

خود را نقل کرده است مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر نعلش دارا فردوسی این ابیات را دارد :

دلو جان رومی پر از خشم و خون	برفتند هر دو پیش اندرون
سر مرد خسته بران بر نهاد	سکندر ز اسب اندر آمد چو باد
گشاد از برش جوشن پهلویش	ز سر بر گرفت افسر خسرویش

و نظامی این ابیات را :

بیداد خود شاه را رهنمون	دو بیداد پیشه پیش اندرون
شب تیره بر روزرخشان نهاد	سر خسته را بر سر ران نهاد
ز درع کیانی گره کرد باز	بیالینگه خسته آمد فراز

نظامی در بیان روایات و نقل احادیث گاه بتقلید از فردوسی و حماسه گویان از دهقانان داستان گوی و پیر کهن سال و تاریخ دهقان و گزارنده داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارنده درج دهقان نورد	گزارندگان را چنین یاد کرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال	ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش گر راز های نهفت	ز تاریخ دهقان چنین باز گفت
گزارنده داستان دری	چنین داد نظم گزارش گری
گزارشگر کار گاه سخن	چنین گوید از موبدان کهن
گزارنده نامه خسروی	چنین داد نظم سخن را نوی...

سخن نظامی در اسکندرنامه بهیچروی سادگی و روانی و صراحت سخن فردوسی را در شاهنامه ندارد. معانی مهجور در راز ذهن در این داستان بسیار است، اوصاف سپاهیان و جنگجویان و جزای لشکر و وصف میدان جنگ چنانکه در شاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهور نیست و با این همه نظامی در وصف مهارتی دارد و در تصویر میادین قتال و پهلوانان و افراد چابک دستی میکند. نظامی بنا بر عادت شعرای عصر خویش از آوردن اصطلاحات علمی^۱ و لغات و ترکیبات عربی^۲ و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول

۱- چو صبح از دم گریک بر زد زبان
چو سیاره مشتری سر بلند

بگفتن در آمد سبک پاسبان
نظر های او یک یک سودمند.

(بقیه حاشیه در صحیفه بعد)

و مبانی فلسفه و علوم خاصه در بیان افکار و عقاید فلاسفه در اقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده و بهمین سبب اسکندرنامه او نیز مانند آثار دیگرش دائرة المعارفی از علوم و اطلاعات مختلف شاعر شده است و این را کسی از محاسن يك داستان خاصه يك داستان حماسی نمیتواند شمرد.

از خصائص مهم اسکندرنامه نظامی وجود ساقی نامهاست در آن که پس از وی مورد تقلید بسیاری از شاعران گردیده و ساقی نامهایی بالاستقلال و یا ضمن داستانها بیحرمتقارب پدید آمده است.

اسکندرنامه نظامی با آنکه اثری تقلیدیست نه ابتکاری از بدایع آثار شعر فارسی است که در ادبیات ما مانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایه ایجاد چندین مثنوی بیحرمتقارب بنام اسکندرنامه یا نامهایی از قبیل آن شده است.

نخستین کسی از شاعران فارسی زبان که بتقلید از نظامی بساختن

اسکندرنامه پرداخت **امیر خسرو بن امیر سیف الدین محمود**

مقلدان نظامی

دهلوی است که بسال ۶۵۱ در شهر پتیالی از بلاد هندوستان

متولد شد و در حدود سال ۷۲۵ در دهلی در گذشت. امیر خسرو از شاعران استاد فارسی

زبانست که در هند تربیت یافته و یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود

(بقیه حاشیه از صحنه قبل)

مربع نشین و مثلث نشان
بر آراسته قوس را مشتری
کز دیده دشمنان گشت کور
گراینده از علم سوی عمل
مه و زهره در نور در ساخته
ستون در تست ذات العماد
رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
زمین سوس او دره التاج تست
که سبحان حی الذی لا یسوت
برون رفته زین چرخ آراسته
نشد کس در آن شغل باری شمس

تربیع و تثلیث گوهر فشان
زحل در ترازو پیازیگری
اسد بود طالع خداوند زور
شرف یافته آفتاب از حمل
عطارد بجوزا برون ساخته
۲- جهان را فرمان چندین بلاد
چو دانا نظر کرد در جام ژرف
شهی کارزومند معراج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت
طرافی که از مفرعه خاسته
ز فرمانبران ملک فیلفوس

و بر این منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر - وسط الحیوة - غرة الکمال - بقية النقیة - نهاية الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع الانوار و شیرین و خسرو و مجنون و لیلی و هشت بهشت و آینه سکندری و غیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آینه سکندری را امیر خسرو بنام علاءالدین محمد شاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیک صدسال پس از اسکندرنامه نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت. از جامی آثار فراوان بر جای مانده و از آن جمله است دیوان اشعار و سبعة یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جمله مثنویهای هفت اورنگ خردنامه اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید و مناجات و اشعاری در اظهار ضعف پیری و نعت پیامبر و بیان معراج او و دعای خواجه عبیدالله احرار و مدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبه حکیمان بروی و تعزیت نامه ارسطو بمادر اسکندر پایان می‌پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او در خردنامه آمده است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصه لیلی و مجنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز بی‌حرم تقارب و بتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته شده.

و از آن جمله است اسکندرنامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام بن ابراهیم الحسینی الکشمیری** که از شعرای قرن دهم هندوست است. این کتاب را بدرالدین **قصه ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادر خان دوم پادشاه ازبک از اخلاف محمد شیبانی خان در آورده است. بدرالدین شاعری کثیرالشعر بوده و از او چند مثنوی دیگر مانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) و بحر الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار - ماتم سرا - زهره و خورشید - شمع دل افروز - مطلع الفجر - لیلی و مجنون - رسل نامه .

۲ - شاهنشاه نامه پاییزی

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسه تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که در همان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمد خوارزم شاه (۵۹۶-۶۱۷) ساخته شد. این منظومه که در شرح فتوح سلطان محمد بود شاهنشاه نامه نام داشت. شاهنشاه نامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین منظومه‌یست که یک شاعر ببحر متقارب و بیرونی از استاد فردوسی در باب پادشاه وقت سروده و فتوح او را در آن یاد کرده است.

عوفی در لباب الالباب (مؤلف بسال ۶۱۸) در شرح احوال مجدالدین محمد پاییزی نسوی چنین گفته است: «... از شعرای سلطان سکندر^۱ است و در شهور سنه ست مایه^۲ او را در نسکا دیدم و شاهنشاه نامه میساخته و وقایع سلطان خوارزمشاه را نقل میگرد»^۳ بنا بر این شاهنشاه نامه پاییزی نسوی با اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومه دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود از شاعری بنام مؤیدالدین نسفی که در باب آن و گوینده اش فعلا اطلاعی بیش از این ندارم.^۳

۳ - ظفر نامه

مهمترین حماسه تاریخی که بعد از قسمت تاریخی شاهنامه در دست داریم ظفر نامه است. موضوع این کتاب تاریخ ایران است از ظهور اسلام و تاریخ اسلام و سلاطین ایران تا عهد ناظم یعنی اواسط نیمه اول قرن هشتم.

سراینده این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) از معاصران خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر معروف ایلخانان مغول و پسرش غیاث الدین محمد و

۱- مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندر ثانی لقب داشت.

۲- لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۴۵.

۳- رجوع کنید به لباب الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ - ۳۶۲ و مجمع النصحاء ج ۱ ص ۵۰۹.

اولجایتو و ابوسعید بهادرخان از ایلخانان مغول، است. حمدالله مستوفی از مورخان و نویسندگان و شاعران متوسط عهد مغول است. از آثار او کتابیست در تاریخ بنام تاریخ گزیده که در حدود سال ۷۳۰ ختم یافته و کتابی در جغرافیا که سال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثر دیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ما اهمیتی دارد کتاب ظفر نامه^۱ است که در ۷۵۰۰۰ بیت بیحرم تقارب و نخستین بیت آن چنین است:

بنام خدایی که هست و یکیست جز او درد و گیتی خداوند نیست

حمدالله از این کتاب خود دره مقدمه تاریخ گزیده نام برده و گفته است: «و چون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد در این عالم هوس نظامی می‌شود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا این زمان مبارک تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد بهفتاد و پنج هزار خواهد رسانید...»^۱ عین

این احصاء را در ظفر نامه نیز می‌بینیم:

درین نامه از هفتصد و چند سال سخن شد بهر صد ده اندر هزار
بگفتم حکایت ز هر گونه حال بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار

نام کتاب نیز بنا بر آنچه حمدالله گفته ظفر نامه است:

ظفر نامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم شهنامه را

وقصد تقلید شاعر از شاهنامه نیز از این بیت مذکور بخوبی آشکار است.

ظفر نامه سه قسمت منقسم شده و هر قسمت موسومست بیک کتاب یا یک «قسم».

کتاب نخستین در تاریخ عرب و موسوم است بقسم اسلامی - کتاب دوم در تاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم در تاریخ مغول و موسوم است بقسم سلطانی:

کتاب نخستین ز کار عرب بدین آمده نکته‌های عجب
بسیار اسلامی آنرا لقب آمده جو اسلام از اهل عرب آمده
کتاب دوم شرح حال عجم در او کشته پیدا زبیش و ز کم
با احکام آن را نهادم بنام جو بر حکم دین آن دول شد تمام
کتاب سیوم آمده از مغول فروزنده چون از جمن برک کل
بسلطانی آمد مر آن را خطاب جو دارد بسلطان دین انتساب

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵ سال رنج برد و چنانکه دیده ایم هفتاد و پنج هزار بیت سرود که بیست و پنج هزار بیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام و سی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین با نر زده سال رنج
عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار
بگفتم سخن با نر زده بار پنج
مغول سی هزار آمد اندر شمار

و تمام حکایات و سرگذشتهای اعراب و مغولان را در آن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول
بجستم حکایت ز جزو و زکل

کتاب ظفرنامه در سال ۷۳۵ هجری و ۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی

پایان رسید :

ز هجرت شده هفتصد و سی و پنج
ز اسکندری از هزار این زمان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد
کتاب ظفر نامه کردم تمام
بر از رنج این نامه ام بود کنج
جل و جار و ششصد فزون سالیان
فزون کشته شد رهنمایم خرد
ز ما بر بیبر درود و سلام

مطالب ظفرنامه معنوست بعنوانین ذیل :

« کتاب الاول قسم الاسلامیه من کتاب ظفرنامه » شامل شرح احوال و وقایع تاریخی عهد حضرت رسول و ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی و حسن و بنو امیه و بنو عباس .
« کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکر العجم » شامل تاریخ صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و دیلمان و آل سلجوق و سلاجقه و روم و خوارزمشاهان و اسمعیلیه و اتابکان سلغری فارس و قراختاییان کرمان .

« کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفرنامه فی ذکر المغول » شامل بحث در منشاء ترک و مغول - اغوزخان و پسرش گورخان ختایی - تاریخ مغول بعد از اغوزخان - اجداد چنگیزخان - چنگیزخان - اگتای قاآن - توشی خان و اخلاف وی در قبیچاق - جغتای خان و جانشینانش در توران - تولی خان - برکتای خاتون - کیوک خان - منگوقاآن - تیمورقاآن و جانشینان او - هولاکوخان - اباقاخان - احمدخان - ارغونخان - کیخاتوخان - بایدوخان - غازانخان - اولجایتو سلطان محمد - ابوسعید بهادرخان

نسخه منحصرا این کتاب بتمامی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و چون از آن نسخه‌یی در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام در باب آن سخنی نمی‌توانم گفت^۱. علی‌ای حال ظفر نامه از آن باب که نخستین حماسه تاریخی موجود بعد از شاهنامه در باب تاریخ ایران و عرب و مغول (دولتی که در تاریخ اسلامی ایران اثر بزرگی دارند) است، اهمیت و ارزی فراوان دارد.

۴ - شهنشاه نامه تبریزی

دیگر از حماسه‌های تاریخی مهم دوره مغول منظومه بیست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیز خان و جانشینان او تا سال ۷۳۸. این منظومه از شاعر بیست بنام احمد تبریزی که در قرن هشتم و بعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته و منظومه خود را سه سال پس از اتمام ظفر نامه بیابان رسانیده و نخستین بیت منظومه چنین است:

بنام خداوند جان آفرین
نگارنده آسمان و زمین
و در مقدمه آن چنین آمده است:

شهنشاه نامه نهم نام این
خداوند کیتی و دیهیم و گاه
جوانبخت و فرمانروا بو سعید
بنام شهنشاه روی زمین
جهان جهان آفرین را پناه
جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان در این منظومه بیافث بن نوح میرسد و بنا بر این شرح داستان از احوال او آغاز میشود و بیان تاریخ همه جانشینان هلاکو تا مرگ ابوسعید پایان می‌یابد. عناوین داستانها و قطعات کتاب بنحویذیل است:

داستان یافت بن نوح علیه السلام - نشاندن غلامی پادشاهی بر جای آن - داستان قبان و تکور - بیرون آمدن مغول از کوه و گرفتن پادشاهی - داستان الانقوا - گرفتار شدن همبای خان بدست لشکر التان - نشستن فوتله بر پادشاهی - داستان بسوکا بهادر - رزم کردن بسوکا با تموجین تاتاری - اندر زادن تموجین از مادر و چگونگی آن - داستان تموجین - احوال چنگیز و اوکتای و تولسی خان و جلال الدین

۱ - راجع بظفر نامه رجوع کنید به ضمیمه فهرست ربو ص ۱۷۲-۱۷۴.

خوارزمشاه و جغتای و کیوک خان و منکوقا آن و هلا گوخان و جانشینان او در ایران .
نظم شهنشاه نامه علی الظاهر بامر سلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶)
آغاز شد و هشت سال روزگار گرفت و بسال ۷۳۸ ختام یافت و بنا بر این تاریخ آغاز نظم
منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی در پایان کتاب در باب مدت تألیف و سال ختم آن
چنین گفته است :

در این گفت و گو شد مرا هشت سال کرا احمد بنالد کی گوید منال ...
جواز سال شد هفتصد و سی و هشت ستم دینده این نامه را در نوشت.

نسخه‌یی از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود و مورخ است بتاریخ ۱۴
رجب سال ۸۰۰ هجری و معنوست به «**چنگیز نامه منظومات احمدی**»^۱ ولی چنانکه
دیده‌ایم شاعر خود آنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ - گرت نامه ربیعی

از این منظومه در حبیب السیر سخن رفته است و متعلق بود به ربیعی پوشنگی .
صدرالدین ربیعی پوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی از رجال قرن هشتم است که
اصلاً در فوشنج خطابت میکرد . سپس در سالک ندماء ملک فخرالدین محمد بن ملک
شمس‌الدین که هین از سلاطین آل کرت (۷۰۵ - ۷۰۶) انتظام یافت و بنا بر اشاره او کرت
نامه را بروزن شاهنامه در باب آل کرت بنظم آورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب
مشغول بوده هر ماه هزار درم از خزانه ملک فخرالدین محمد می‌ستاند . آخر کار میان این
شاعر و ملک فخرالدین خلاف افتاد و پادشاه کرت او را بزندان افگند تا مرد^۲ .

از کرت نامه ربیعی نسخه‌یی در دست نیست لیکن سیف بن محمد بن یعقوب الهروی
مورخ مشهور اوائل قرن هفتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامه هرات در حدود ۲۵۰ بیت
از آنرا بتفاریق در کتاب خود نقل کرده و غالب این ابیات منقول نماینده قوت بیان گوینده

۱- ضمیمه فهرست ربوس ۱۳۵ .

۲- رجوع کنید به حبیب السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ و مقدمه تاریخ نامه هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

در شاعری است. سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت را ظاهراً از کرت‌نامه ربیعی استفاده کرده و در تاریخ‌نامه هرات جای داده است.

۶ - سام‌نامه سیفی

سام‌نامه منظومه حماسی بزرگی بوده از سیف‌الدین محمد بن یعقوب الهروی مؤلف تاریخ‌نامه هرات. سیفی بسال ۶۸۱ هجری در هرات ولادت یافت و بعد از کسب فضائل و مهارت در شاعری بدربار ملک فخرالدین کرت (متوفی بسال ۷۰۶) راه یافت و قصائد و قطعات بسیار در مدح او سرود. بعد از آشفتگی کار ملک فخرالدین و خروج او از هرات و توجه بقلعه امان کوه و محاصره شهر هرات بدست دانشمند بهادر سردار الجایتو، سردار دلیر ملک فخرالدین یعنی جمال‌الدین محمد سام شروع بدفاع مردانه‌یی از آن شهر کرد. سیفی در مدت محاصره هرات بنظم یک منظومه حماسی بنام سام‌نامه در وصف دلیریهای محمد سام و جنگ‌های او با دانشمند بهادر پرداخت و بیست هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت و بتصاویر زینت داد. بعد از فتح هرات در سال ۷۰۶ بدست دانشمند بهادر سیفی گرفتار شد و نزحمت بسیار از قتل‌رهایی یافت و مدتی در آنزوا بسر میبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملک غیاث‌الدین کرت جانشین ملک فخرالدین پذیرفته شد و بفرمان او بتالیف تاریخ‌نامه هرات دست زد. وی آثار دیگری نیز داشت که از هیچکدام بجز تاریخ‌نامه هرات که بسال ۱۳۶۲ هجری قمری در کلکنه چاپ شده است اثری باقی نمانده و تنها از سام‌نامه ایات پراکنده متعددی در جای جای تاریخ‌نامه هرات نقل شده است.

۷ - بهمن‌نامه آذری

از این کتاب قبلا یاد کرده و گفته‌ام که غیر از بهمن‌نامه حکیم ایران شاه بن ابی‌الخیر یا جمالی مهریگردی است، آذری طوسی از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی در خدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان هند بسر میبرده و از این

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده است^۱. حکیم آذری منظومه‌یی در شرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحر متقارب مثنی بنظم آورد و بعد ازو نظیری و شاعران دیگر قطعاتی بر آن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب را دیده و بر اثر الحاقاتی که از نظیری و شعرای دیگر بر این کتاب شده گفته است که اشعارش بیک پایه نیست. وفات آذری در حدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است. این شاعر آثار دیگری مانند جواهر الاسرار و عجائب الدنيا و طغرای همایون و سعی الصفا نیز داشت^۲.

۸ - تهر زاده هاتفی

در اواخر عهد تیموری در باب زندگی تیمور منظوم‌یی ترتیب یافت بنام تهر نامه یا تیمور نامه. گوینده این منظومه هاتفی خواهرزاده جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصر سلطان حسین بایقرا و شاه اسمعیل صفویست.

مولا ناهاتفی از اهل خرچرد جام است که از خدمت مولانا عبدالرحمن جامی کسب فیض کرده و مانند بسیاری از شاعران عهد مغول و تیموری بدیروی از نظامی خمسه‌یی ترتیب داده است مشتمل بر داستانهای: لیلی و مجنون و شیرین و خسرو و هفت منظر و تیمور نامه. وفات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد. در باب نظم این داستانها در تیمور نامه چنین گفته است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج	نشستم به رافی پنج گنج
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست	وزان صورتی دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گیتی بسند	ز شیرین و خسرو شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم	از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر	سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته	که شد چرخ از رشک آن کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفر نامه** نامیده شده است ولی هاتفی خود آنرا تهر نامه نامیده و

۱- راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام اسنانلی لین پول ترجمه آقای عباس اقبال استاد دانشگاه. ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و نیز همین کتاب ذیل نام آذری - تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ - ۴۰۵.

گفته است :

من امروز کز کلک جادو فریب سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساختند شده و هاتفی از

فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندک زمانم فراغی بود بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچه‌ان داد را در سخن که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی در باب کتاب تمر نامه و اینکه چگونه بجای اسکندر نامه بساختن تیمور نامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه بی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج برم بلکه باشارت در ستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم و چون احوال او را بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه در باب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم و چیزی بر آن نیفزودم بلکه هر جای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی کاستم و سخن را باجمال بیان نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانه بی فروغ ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای بسوی تمر نامه ام رهنمای
که این نامور نامه خسروی بود در خور خامه مانوی
چو دیدم در آن قصه پر فروغ ظفر نامه بی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمر خانیم حکایات اسکندر --- انیم
نمودم ز عشقش گهر ریزی ز بحر تمر گوهر انگیزی
ز دریای او گوهر انگیزتم ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین و راست که دروی نباید فزودونه کاست
هر افسانه بی را که آراستم نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم در اجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش من سامری

تمر نامه هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

نیارد که تا کنه او پی برد
که هست او ولیکن نداند که چیست

بنام خدایی که فکر خرد
همین دید از عقل چون بنگریست

و در آغاز داستان چنین آمده است :

حریر سخن را چنین نقش بست
ثریا جنابی در آیین ترک
جهانش بکام و سپهرش غلام

نگارنده نقاش بهزاد دست
که بود از نژاد سلاطین ترک
قرا خان تباری طراغا بنام

و آخرین بیت آن چنین :

بآخر رسید آخرش خیر باد

الهی چو این نقش فرخ نهاد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانههای پاریس و لندن و لندن گراد و مونیخ موجود است^۱. در سال ۱۸۶۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفر نامه هاتفی** در لکنواز بلاد هند بچاپ رسید.

۹ - شاهنامه هاتفی

سام میرزا در تحفه سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبه خرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار تزل فرموده بود ، برسبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید ، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت و مورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چند بیت از اشعار او را طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت . نسخه این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن در مجمع الفصحاء نقل شده است :

۱- رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و ۳۳۳-۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۵۳-۶۵۴ . فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۴۳ . آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخه خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
 چو کشتی که افتد بدریای خون
 چو دل‌های عشاق پر خون همه
 ز چشم زره خون تراوش گرفت
 چو تاج خروسان جنگی بفرق
 چو بالا بلندان بسی رحم دل
 سر ناترا شیده چون خار پشت
 یکی کوچه پیدا ز شهر فنا

ز خون دلیران و گرد سپاه
 سپرها فتاده همه واژگون
 کله خودها گشته وارون همه
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت
 تبرزین بنخون یلان گشته غرق
 نه از قتل کس نیزه ها منفعل
 فتاده در آن پهن دشت درشت
 ز صف‌های مردان آهن قبا

۱۰ - شاهرخ نامه قاسمی

یکی دیگر از شعرای قرن دهم سه تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ نامه و شهنامه ماضی و شهنامه نواب عالی. این شاعر معروف است بقاسمی.

میرزا قاسم قاسمی گونا بادی از خاندانی شریف و از سادات گناباد بود. کلا نثری گناباد را خواندند او داشتند و این مقام بارث بمیرزا قاسم می رسید ولی او این شغل را برادر خود میرزا ابوالفتح وا گذاشت و خود درزی فقرادر آمد و بشاعری پرداخت. سام میرزا از این شاعر در تحفه سامی که بسال ۹۵۷ نگاشته شده نام برده و گفته است که چهار مثنوی دارد، یکی شاهنامه یاسر گذشت شاه اسمعیل - دوم لیلی و مجنون - سوم کارنامه یا چو گان نامه - چهارم خسرو و شیرین.

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳-۹۷۹ هجری نگاشته شد از قاسمی چند منظومه یاد کرده است بنام شاهنامه ماضی در شرح سلطنت شاه اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت - شاهنامه نواب عالی در تاریخ سلطنت شاه تهماسب در ۴۵۰۰ بیت - شاهرخ نامه در ۵۰۰۰ بیت - گوی و چو گان معروف بکارنامه در ۲۵۰۰ بیت.

شاهرخ نامه قاسمی به بیت ذیل آغاز میشود:

همه بنده ایم و خدایی تراست

الهی بحق پادشاهی تراست

و در نسخه‌ی دیگر:

بر اقلیم جان پادشایی تراست

خداوند بیچون خدایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده

خود آنرا شاهرخ نامه نامیده است در این بیت:

فلک شاهرخ نامه کردش خطاب

کتابم که شد ز آسمان کامیاب

در آغاز کتاب مدح شاه طهماسب صفوی آمده و نظم این منظومه در ۹۵۰ هجری صورت

گرفته است.

۱۱ = شهنامه قاسمی

شهنامه قاسمی حماسه‌ی تاریخی و شامل دو قسمت در شرح سلطنت شاه اسمعیل

صفوی و پسرش شاه طهماسب است که منظومه نخستین شهنامه ماضی و دومین شهنامه نواب

عالی نام دارد. سازنده این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی از شعرای قرن

دهم معاصر شاه اسمعیل و شاه طهماسب است. از شه نامه نواب عالی که شرح آن قبلاً

گذشت چیزی نیافتم اما از شه نامه ماضی یعنی شرح فتوح شاه اسمعیل نسخه بسیار نفیسی

در موزه ایران باستان وجود دارد و نسخه‌ی از آن هم بسال ۱۲۸۷ در بمبئی چاپ شده

است. این نسخه نزدیک ۴۳۰۰ بیت دارد و باین ابیات آغاز میشود:

ز خورشید و مه عینک دلپذیر

از او یافته منشی چرخ پیر

ز قوس قزح جمله شیرازه کرد

ورقهای این صفحه لاجورد

پس از حمد خدا و مناجات و نعت پیامبر و وصف معراج و مدح علی بن ابیطالب و

فرزندان او تا امام زمان و ستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادر خان بعرض حال خود و سبب

نظم کتاب پرداخته و گفته است:

سپهر اقتدارا بلند اختر...

شها کامکارا کرم گستر

کنم بعد از این نام نیکت نگار

بر آنم که بر صفحه روزگار

من آب جهات دهم زین سواد
که باقی بود تا ابد نام تو ..

خضر گر باسکندر آبی نداد
سجلی نویسم در ایام تو

آنگاه پیش قدمی نظامی و جامی وهاتفی در این راه اشاره کرده است :

سرمار کلکش فروریخت گنج
پندیرفت چندانکه در کار بود ..
زانفاس وی عالمی زنده گشت
چو خضر از حریفان فراموش کرد ...

نظامی در آن دم که شد گنج سنج
گل از باغ اندیشه بی خار بود
چو خورشید جامی فروزنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد

در این بحر چون هاتفی پا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار

وسپس بوصف کلام و استادی خود و آنگاه بمدح شمس الدین محمد وزیر پرداخته و اصل داستان را از احوال سلطان حیدر صفوی در این ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نامه دلپذیر
که بود از بزرگان آل رسول
همان صولت حیدر صفدرش

چنین ریخت مشک ختن بر حریر
تربیا جنا بی بصدور قبول
فلک کرده نام نکو حیدرش

پس از شرح احوال سلطان حیدر از جلوس شاه اسمعیل بجای او و آغاز جهانگشایی وی و فتح گیلان و شروان و آذربایجان و جنگ بالوند سلطان و فتح عراق عجم و جنگ دوم با الوند سلطان و فتوح دیگر شاه اسمعیل مانند فتح اصفهان و یزد و فیروز کوه و جنگ با شیبانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه ازبکان و کشتن او و فتح خراسان و وفات شاه اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم این منظومه ۹۴۰ است و بنا بر این نظم آن چندی پس از فوت شاه اسمعیل نیز ادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعر شمه‌یی از بیوفایی جهان بیان کرده و پس از نظم ساقی نامیدی سخن از اتمام منظومه خود آورده و سرانجام چنین گفته است :

بیا قاسمی گفت و گو تا بچند
سخن گر چه سنجیده چون گوهرست
کند چون زبان کوتاهی شمع را
مکن در سخن پیش از این اهتمام

زبان تو چو کلک از حکایت بیند
ولیکن خوشی از آن بهترست
دهد بیشتر روشنی جمع را
سخن بر همین ختم کن والسلام

شهنامه قاسمی کاملاً تحت تأثیر اسکندرنامه نظامی و سبک استاد گنجه است و اصولاً هاتفی و اوهر دو دنبال نظامی رفته و خواسته‌اند در برابر اسکندرنامه اثری پدید آورند منتهی نخواستند «از اسکندر مرده نقل دروغ» کنند و موضوع منظومه خود را از زندگی کسانی مانند تیمور و شاهرخ و شاه اسمعیل و شاه طهماسب گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبک نظامی در این دو شاعر و یا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحید و نعت پیغامبر و صفت معراج است و چون قاسمی در عصر صفوی یعنی عصر تسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز بر سایر مدایح افزوده است. وجه دیگر تأثیر سبک نظامی آوردن ساقی نامه است. در شه نامه قاسمی عدد ساقی نامه‌ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشته از این لهجه سخنوری و سبک تکلم و سیاق عبارات شه نامه مانند ترانه از اسکندر نامه تقلید شده است نه از شاهنامه.

در این منظومه وصف تفنگ در میان اسلحه جنگ تازگی دارد. این سلاح معمولاً بشکل «تفنگ» یاد گردیده و یکجا چنین وصف شده است:

تفنگ زنده فیلان جنگی بدست	بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزاران تفکهای جنگ	گرفته بکف از دران چون نهنگ

از شه نامه نواب عالی یعنی شه نامه قاسمی در باب زندگی طهماسب نیز نسختی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و شروع میشود به:

جهان داورا کبریایی تراست	خدایی ترا پادشاهی تراست
--------------------------	-------------------------

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسب با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی^۱.

۱۲. جنگنامه کشم

جنگنامه کشم (قشم) منظومه کوچکی است بیحزب متقارب که عدایات آن به ۲۶۳ بالغ میشود و در یکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ پ پایان رسید. این منظومه رایگی از

مستشرقان ایتالیایی بنام « لوئیگی بونلی »^۱ در نشریه ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینیچی^۲ با مقدمه‌یی در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده است.

کشم نامد علی الظاهر و چنانکه بونلی هم حدس زده از **قدری** نام شاعر است که نام او را هنگام تحقیق در منظومه « جرون نامه » نیز خواهد خواند . فعلا نمی‌توانم گفت که قدری کشم نامد را پیش از جرون نامد ساخته است یا پس از آن اما بهر حال وقایع آن راجعست به پیش از وقایع مسطور در جرون نامد . این منظومه دارای ابیاتی است و مبتذل و ناروا و نخستین ابیات آن چنین است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال	خدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل و نهار آفرید	خزان برد و فصل بهار آفرید

پس از حمد خداوند که تنه‌ها متضمن سده بیت است نعت پیغام برص و علی بن ابیطالب ع و سپس مدح شاه عباس و ستایش امام قلیخان پسر و جانشین الله وردیخان بیکار بیکای فارس فاتح قشم و جرون بی آنکه از و نامی ذکر شده باشد آمده ، این مردهم جا بعناوین نواب انجم سپاه - خان عدالت شعار - نواب عالی و امثال اینها یاد شده است .

اصل داستان بدین ابیات مصدر است :

چو مدح شه و خان پایان رسید	بنظم آورم داستانی جدید
چو الف و لاین بد از هجر سال	بیامد یکی لشکر از برنگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ	بگرمی چو آتش سردی چو یخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان از سال ۱۰۳۰ بجزیره قشم و حوالی هرمز . توضیح آنکه « روی فریر ادا ندرادا » سردار پرتغالی پس از جنگی با بحریه شرکت هند شرقی انگلیس که بشکست وی پایان یافت بر آن شد که جزیره قشم و سواحل هرمز را تسخیر نماید تا از جانبی شاه عباس ر امر عوب و وادار بیر آوزدن خواهشهای خود کند و از جانبی دیگر جلوت تجارت ابریشم انگلیسیان رادر ایران بگیرد . بهمین منظور در حدود ماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد و نزدیک دریا قلعه‌یی بنا نهاد و

هنوز قلعهٔ اونا تمام بود که با سپاهیان ایران و مردم لار در آویخت و از آنان بیش از هزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام	که آنجا گرفتند میرد و مقام
بهم باز کزدند بنیاد جنگ	سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد	شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملک لار	ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام	بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس در جهان	نبود و ندید و نداده نشان

در این هنگام یعنی در سال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکاریکی فارس در زرد کوه بختیاری و کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی ایران در رکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود^۱.

رسید این خبر چون بآب کورنگ	بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید بنواب عالی بقهر	بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ پرداخت و در عین تدارک جنگ با انگلیسیان همداستان شد و از بحریهٔ ایشان در بر انداختن بحریهٔ پرتغالیان و حمل سپاه ایران باوری گرفت و پس از جنگ بسیار سختی قلعه را بتصرف آورد. روی فریرا با ساکنان قلعه تسلیم شد. از این پس امام قلیخان جنگ با پرتغال را تعقیب کرد و بتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست^۲.

وقایع این جنگ بتمامی و با توضیح جزئیات، مگر استمداد از انگلیسیان در جنگ نامهٔ کشم آمده است. فرمانده پرتغالیان در این جنگ نامه کبیتان (کاپیتان) تمبر بود:

سر آن سپه بد کبیتان تمبر	دمی داشت از کینه و خشم بر
--------------------------	---------------------------

در پایان منظومند نیز بفرمان تعقیب جنگ از طرف امام قلی خان اشاره شده است:

چو مزده بنواب عالی رسید	دور خسار او همچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یک خامه بی	بسر دار بنوشت یک نامه بی

۱- رجوع کنید بعالم آرای عباسی ص ۵۷۵.

۲- رجوع کنید بتاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه ص ۷۲-۷۸.

که اکنون روان شو تو مردانه وار
 مسخر بکن بنکسار و جرون
 بکن تسایع امر من بنکسار
 بکن دشمن شاه را سرنگون...

و پس از سه بیت دیگر چنین آمده است: «تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم الاحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۲»

«پیترو دل‌واله» سیاح معروف ایتالیایی از وجود این منظومه و منظومه‌ی دیگر که در باب فتح قشم و هرمز (جرون نامه) ساخته شده بود خبر داشت و از هر یک نسخه‌ی تهیه کرد و بایتالیا برد و مأخذ نسخه چاپی جنگ نامه کشم نیز همانست که پیترو دل‌واله بایتالیا برده بود.

۱۳ - جرون نامه

پس از فتح قلعه قشم امام قلیخان بیکری یکی فارس سرداران خود یعنی امام قلی بیگ و پولاد بیگ و شاه قلی بیگ و شار قلی و علی بیگ دستور تعقیب جنگ و بیرون راندن سپاهیان پرتغال از جزیره هرمز (جرون) داد و در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی از بندر جرون بجانب جزیره جرون (هرمز) حرکت کرد. شهر هرمز با سانی تسخیر و قلعه آن معروف بقلعه «آلبو کرک» بتوپ بسته شد و پس از دو ماه محاصره در نهم جمادی الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت.

یکی از شعرای فارس بنام قدری که علی الظاهر «جنگنامه کشم» نیز از اوست داستان فتح این بندر و دلیریهای سپاهیان ایران را در جنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید و بر آن نام جرون نامه نهاد. از این کتاب نسخه‌ی در کتابخانه لندن موجود و ظاهراً همان نسخه پیترو دل‌واله است: آقای عباس اقبال استاد دانشگاه نسخه‌ی عکسی بوسیله آقای مجتبی مینوی از آن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر از آن استفاده نموده است.

نسخه مذکور بایات ذیل آغاز میشود:

از اول بنام بزرگ خدا
سرخن را بنام خدا بازگویی

سر دفتر نطق را بر گشا
مراد خود از نام نامی بجوی

پس از حمد و ستایش یزدان از مدح ابوالمظفر شاه عباس و سبب بنای قشم و متدببات جنگ قشم و جرون در این منظومه سخن می‌رود. جرون نامه که از جنگ نامه کشم بسیار مفصل تر است بایات ذیل پایان می‌پذیرد:

هزاران درود و هزاران سلام
هزاران درود دگر بر علی
هزاران درود و هزار آفرین

ز ما بر محمد علیه السلام
خدا را ولی و نبی را وصی
ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری از شعرای قرن یازدهم است و نام او نیز در منظومه مذکور آمده و او را نباید با شاعری دیگر بنام قدری از شاعران قرن دهم که در هندوستان میزیسته و بسال ۹۸۹ مرده است اشتباه کرد.

۱۴ - شهنشاه نامه صبا

یکی از حماسه‌های زیبای تاریخی شهنشاه نامه صباست. فتحعلی خان صبا کاشانی از استادان شعر در عهد قاجاری است. این شاعر در اوان جوانی نزد صباحی بیدگلی شاعر معروف قرن دوازدهم تلمذ می‌کرد و سپس بدر بارز ندیه رفت و چند گاهی مداح لطف علی خان زند بود و پس از برافتادن حکومت لطفعلی خان و مأموریت باباخان برادرزاده آقامحمد خان قاجار بحکومت فارس بخدمت او درآمد و بمداحی وی پرداخت و چون بابا خان قاجار (فتحعلیشاه) بجای عم خود بسلطنت نشست با او بطهران آمد و ملک الشعرا درباروی گردید. صبا شاعری استاد و مقتدر بود، مهارت او بیشتر در قصیده سرایی آشکار است. گذشته از قصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا و شهنشاه نامه و خداوند نامه نیز از او مانده است. وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد.

۱ - در باب این منظومه گذشته از نسخه عکسی متعلق باقای عباس اقبال از فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرة المعارف اسلامی استفاده شده است.

شهنشاهنامه منظومه‌یست بی‌حرم‌مقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان
فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراء ارس، و بدین بیت آغاز شده است:
بنام خداوند آموزگار نگارنده نامه روزگار

و نخستین موضوع آن آغازداستان محاربه با روس و لشکر کشیدن عباس میرزا است بجهت
روس. صبا خود این منظومه را شهنشاهنامه نامیده و ظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه
صورت گرفته است:

بنامش چو این نامه کردم تمام شهنشاهنامه شهنش کرد نام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کژ و کاستی

و در مثنوی خداوند نامه که منظومه‌ی حماسی و در شرح احوال حضرت رسول و امیر المؤمنین
علی علیه السلام است صبا از منظومه شهنشاهنامه و عدد آیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی
شاه و چگونگی قبول آن در خدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت:

یکی نامور نامه بر نام شاه بر آراستم پایه برتر ز ماه
در آن چل هزار از گهرهای ناب پراکنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه را بسی پوزش آراستم خامه را
کز آن راز و آن خامه دستیار همه کام دل یافتم در کنار
چو لغتی هنرمند شاه شگرف در آن نامه پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای تو گشاینده این گره

صبا منظومه خود را بنا بر آنچه فاضل خان گروسی در تذکره انجمن خاقان آورده در سه
سال تمام کرد^۱. این منظومه که چهل هزار بیت دارد یکبار در بمبئی چاپ شده است و
از بهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظر می‌آید زیرا این مرد استاد از قرن هفتم بعد
تنها کسی است که توانسته است نسبت بدیگران از فردوسی خوب پیروی کند اما پیدا است
که تصور فاضل خان گروسی در ترجیح ملك الشعراء صبا بر فردوسی بتمام معنی باطل
و دور از صواب است.



چون مبنای کار من در این فصل بر اختصار است همه منظومه‌های تاریخی را که شماره

۱ - نسخه خطی این کتاب را نگارنده نزد آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است.

آنها در زبان فارسی بسیار است یاد نکردم و تنها ذکر برخی از آنها را که اهمیت و شهرتی داشتند با تفصیل نسبی آوردم و بعضی دیگر را زیلاً با نهایت اختصار نام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی در تاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد^۱.

شاهنامه بهشتی در باب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدا بنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ پایان برد^۲.

فتوح العجم در باب فتح تبریز بدست عثمان پاشا در سال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری از شعرای قرن دهم آنرا یکسال پس از فتح تبریز یعنی بسال ۹۹۴ بنظم آورد^۳.

فتحنامه عباس نامدار یا شاهنامه صادقی از صادق افشار متخلص بصادقی شاعر عهد شاه عباس صفوی که نسخه‌ی از آن در کتابخانه آقای حاجی محمد آقا نخبجوانی جزو کلیات افشار صادقی موجود است و در حدود دو هزار و پانصد بیت دارد و راجع است بوقایع ایران از جلوس شاه اسمعیل ثانی و قتل شاهزادگان صفوی تا اواخر عهد شاه عباس کبیر و بدین ایات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست	بجز نام او درة التاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست	چه نامی که محتاج باب اللہست
کریمی که داد و دهش زان اوست	دو عالم پر از خوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است	کرم بر سر خویش منت نه است

شاهجهان نامه یا ظفر نامه شاه جهان از ابوطالب کلیم کاشانی شاعر مشهور عهد صفوی در حدود پانزده هزار بیت که در آن از جنگها و فتوح امیر تیمور گورکان آغاز شده و سر گذشت اولاد او از شاه رخ و عمر شیخ و ایرانشاه و ابوسعید و بابر شاه با شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸) آمده است. این منظومه چنین آغاز میشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳۶

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۵۴. ۳- فهرست ربو ج ۲ ص ۶۶۵ و فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۵

بنام خدایی که از شوق جود
 حکیمی که شمع زبان در دهن
 رحیمی خطابخش مسکین نواز
 دو عالم عطا کرد وسائل نبود
 فروزان نماید بیاد سخن
 ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانه آقای نخجوانی موجود است.

منظومه نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی درذ کر حال نادرشاه افشار و فتوح وی در

هفت هزار و پانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود:

خدایا تویی چاره ساز همه
 دهی هر که را هر چه بایسته نیست
 بتو روی عجز و نیاز همه
 کسی را کرم جز تو شایسته نیست

شهنشاه نامه یا مرآت عثمانی از شاعری بنام صدرالدین در تاریخ سلاطین عثمانی از

سلطان عثمان خان غازی سرسلسله آن خاندان تا سلطان عبدالحمید ثانی در حدود سه هزار

بیت و بدین بیت آغاز میشود:

بنام خداوند نزدیک و دور
 خداوند ماه و خداوند هورا^۱

وقایع الزمان یا فتحنامه نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت

نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) و جنگهای این پادشاه

با معاندان و سرکشان که ملاکامی شیرازی در کابل بسال ۱۰۳۵ بی پایان رسانید^۲.

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاه جهان گورکانی

برای جلوس بر تخت سلطنت هندوستان از قیام مرادبخش تامرگ دارا شکوه یعنی وقایع

سال ۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده و خود بنا بر بیت ذیل:

شد این نامه از همت دوستان
 مسمی با آشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است^۳.

شهنامه نادری در باب حمله نادر به هندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱-

۱۱۵۲ که نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پادشاه

۱ - در باب این هر سه منظومه اخیر رجوع شود به مقاله حماسه‌سرایی در ایران بقلم آقای حسین نخجوانی در نشوونده

دانشکده ادبیات تبریز شماره ۸، سال ۳۰

۳ - فهرست راجح ۲، ۱۹۰۶

۲ - فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷

افغانستان (۱۱۶۰-۱۱۸۷ هجری) بسال ۱۱۶۲ هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را در بیت ذیل آورده است:

چو بلبیل ز تاریخ آن دم مزین اگر چشم داری بین باغ من^۱

شهنامه احمدی از همین شاعر مشتمل بر احوال احمد شاه درانی از مرگ نادر تا حمله احمد شاه بر نصرالله خان رئیس بلوچ و شکستن او در ۱۳۷ هجری که به بیت ذیل آغاز میشود:

بنام شهنشاه معراج بخش خدیو ز تخت افکن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری از احوال احمد شاه درانی یعنی حملات او به هندوستان آمده و بیت ذیل مصدر است:

الهی کن این نامه دلفروز ز فضل و کرم ختم در چند روز^۲

فتحنامه از شاعری بنام شیخ حسام الله که در سال ۱۱۶۱ در باب جنگ میان احمد شاه درانی با هندوان بنظم آورد^۳.

فتحنامه صفدری از یک شاعر هندو در باب جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی از امرا و مهاراجه های هند که پس از بازگشت نادر از هند در آن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامه صفدری نامیده شد^۴.

جنگنامه غلام محمد خان که یکی از شعرای رامپور در باب منازعات غلام محمد خان معروف به «جنگ نوخواه» دومین پسر فیض الله خان از مشاهیر امرای محلی رامپور با برادران خود در قرن سیزدهم بنظم در آورده و نخستین بیت آن چنین است:

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه رارواج^۵

علیمردان نامه از میرزا عبدالله شهاب پسر میرزا حبیب الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم و سیزدهم (متوفی بسال ۱۲۱۵ هجری^۶) در باب اعمال علیمردان خان زند و از

۱ - فهرست ربوچ ۲ ص ۷۱۷ ۲ - ایضاً همان صحیفه ۳ - فهرست بلوچه ج ۳ ص ۴۱۳

۴ - فهرست بلوچه ج ۳ ص ۴۱۰ - ۴۱۱ ۵ - ضمیمه فهرست ربو ص ۲۱۹

۶ - برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۵۳

میان بردن فتنه ذوالفقارخان مصدر به بیت ذیل :

سرنامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان وزمین^۱

جرجیس رزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف در باب نخستین کارهای انگلیسیان در

فرو گرفتن هندوستان مصدر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها زسر تا پیا زو زبان خامه‌ها

که دنبال آن منظومه دیگری در باب «تمه واقعه هولکر» و منظومه ثالثی بنام «وقایع

بهرت پور...» وجود دارد و وقایع این منظومه‌ها متعلق بساواخر قرن هجدهم و اوایل قرن

نوزدهم است.^۲

جارجنامه که در سه مجلد بیچاپ رسیده و ناظم آن یکی از زردشتیان هند بنام

ملا فیروز بن کاوس است.

قیصری نامه از یکی از شعرای هند بنام «منشی بیسان لعل» متخلص به ناظر در

ذکر اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از امرای هندوستان که بسال ۱۲۹۷ هجری بیابان

رسیده است.^۳

میکادو نامه از شاعری بنام میرزا حسین علی شیرازی در ستایش امپراطور ژاپن و

جنگ روس و ژاپن در ۱۹۰۵ که در هندوستان چاپ شد.

قیصر نامه از شاعر استاد مرحوم ادیب پیشاوری در باب و پلهلم امپراطور

مستعفی آلمان که از حیث استحکام آیات و دقت مضامین و علومعانی بعضی از آیات

مشهور است.

سالار نامه منظومه بیست شامل بیش از ۴۵۰۰ بیت که قسمتی از آنرا میرزا

آقاخان کرمانی و قسمتی دیگر را شیخ احمد ادیب کرمانی بنظم در آورده اند و بدین بیت

آغاز میشود :

که رخشید ازو گوهر تابناک

سر نامه بر نام ز روان پاک

فروزنده ماه و ناهید و تیر

خداوند زاوش و کیوان پیر

۱ - ضمیمه فهرست ربو ص ۲۲۰

۲ - فهرست ربو ج ۲ ص ۷۲۵ - ۷۲۶

۳ - ابضا ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم در آورده است در پایان آن
بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار همی سیصد و سیزده بر شمار
که پایان شد این نام بردار گنج یکماه بردم در این کار رنج

و باقی کتاب را شیخ احمد کرمانی در سال ۱۳۱۶ پی پایان برده و ششماه در آن کوشیده است.
این کتاب بسال ۱۳۱۶ در شیراز طبع شد و موسوم است به اسم سالار لشکر عبدالحسین
میرزا فرمانفرما .

منظور از ترتیب این منظومه ایجاد یک تاریخ منظوم برای ایران بوده و در آن چنین
آمده است که تاریخ ایران بر اثر اشتباهات مورخان قدیم بصورت های نادرست گرد آمده است
و بعد از این مقدمه و علت اقدام بنظم این کتاب ازملت « آریانا » و سلاله های ساختگی
آبادیان که سیامک از آن قوم بود و آجامیان که جمشید سر سلسله آنان بود و فریدونیان
و احوال سلم و تور و سلاله مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مادی و هخامنشیان با
اشاره بکیخسرو و سیروس اعظم و غیره سخن رفته و بعد از اشکانیان و ساسانیان و سلسله های
اسلامی تا سلطنت مظفرالدین شاه بنظم در آمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشه
اسامی شاهان داستانی مانند جمشید (یمه) پسر و یونگهان و یا تلفظ های یونانی اسامی شاهان
ایرانی و امثال اینها شده است لیکن در این موارد گاه تأویلات و توجیهاتی دور از موازین
زبان شناسی دیده میشود .



فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه

از حماسه های قدیم دینی شیعه خاوران نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی بن ابیطالب علیه السلام . در باب امام اول شیعیان میان شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی بر حوادث تاریخی یعنی جنگهای او در حیات محمد بن عبدالله صلعم و هنگام خلافت و شجاعتهای ویست منتهی بتدریج عناصر داستانی بر آنها افزوده شده است . برخی دیگر از داستانها بکلی دور از حقیقت تاریخی و افسانه محض است که اندک اندک میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه السلام و در آمدن او در صف پهلوانان ملی ، وجود یافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی در سرزمین خاور که در خاوران نامه می بینیم .

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها و حملات غلی علیه السلام است بر سرزمین خاوران به همراهی مالک اشتر و ابوالمحبجن و جنگ با قباد پادشاه خاورزمین و امرای دیگری مانند تهماسب شاه و جنگ با دیو و اژدها و امثال این وقایع .

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومه خود را از یک کتاب تازی انتخاب کرده است و این چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که لامحاله مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها مستقیماً در جعل روایات و احادیث دخالتی نداشته اند . نخستین ابیات خاوران نامه چنین است :

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش و خداوند جان
خداوند بخشندهٔ مهربان
یگانه خداوند بالا و پست
گوا هست بر هستیش هر چه هست

و شاعر در مقدمه‌ی که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خود را بایتمهٔ اثنی عشر و دوستداری چهارده معصوم در این دوبیت بیان کرده است :

الهی باء-زاز آن پنج تن
بعق تو ای داور آب و خاک
که هستند فخر زمین و زمن
بدان چارده نام معصوم پاک

این کتاب اگر چه معمولاً بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود خاوران نامه اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دوبیت ذیل آمده :

چو بر سال هشمصد بیفزودی
مرا این نامه را خاوران نامه نام
شد این نامهٔ تازیان پارسی
نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمد بن حسام الدین مشهور بابن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهد پیشه و زارع بود و بقناعت در دیه‌ی بنام خوسف از قراء قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند و قاینات است روزگار می گذاشت و خود در باب قناعت خویش گوید :

بیک قرص جو تا شب از بامگام
شکم چون بیک نان توان کرد سیر
قناعت نمایم چو خورشید و ماه
مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولت شاه سمرقندی در تذکرهٔ الشعراء خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) در باب ابن حسام چنین نگاشته است . « ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته . از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردستی بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی در عصر خود نظیر نداشت و قصائد غر اد دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین صلعم او را است که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تو رضوان باستین
جاروب فرش مسند تو زلف مهر عین ...

تو فی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانیة من الهجرة النبویة»^۱

۲ - صاحبقران نامه

دیگر از حماسه‌های دینی قدیم منظومه‌یست بنام صاحبقران نامه در داستان سیدالشهدا حمزه بن عبدالمطلب عم محمد بن عبدالله صلعم. این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده و ناظم آن معلوم نیست. داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده و در مقدمه همه آنها حمد یزدان و نعت رسول و فهرست مطالب کتاب آمده است. صاحبقران نامه دارای جنبه داستانی است و داستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است. که در ایران پدید آمده و اساس آن بیشتر مبتنی بر داستانها و روایات هلی ایرانیانست زیرا در آن از سرگذشت حمزه در دربار انوشیروان و عشق او با دختر پادشاه ایران و جنگ‌های وی با شاهان توران و هند و ممالک فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالک فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابر است با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی.

ناظم صاحبقران نامه در متابعت از فردوسی و تقلید از اوسعی و کوشش فراوان کرده است. دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «احوال قیطور و واقعه وفات عمر» که راجعست بمرگ عمر پسر حمزه^۲.

۳ - حمله حیدری

یکی از مهمترین منظومه‌های حماسی دینی حمله حیدری است. حمله حیدری راجعست بزنگی محمد بن عبدالله (ص) و علی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند و نعت پیامبر و علی و ائمه اثنی عشر و صاحب الزمان آغاز شده به بعثت پیغمبر و احوال محمد بن عبدالله

۱ - تذکره دولتشاه چاپ لندن ص ۴۳۸ - ۴۳۹ علاوه بر این در باب ابن حسام و خاوران نامه او رجوع شود به

آتشکده آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ و مجالس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمه

شاهنامه مول ص ۷۷ و فهرست ربو ج ۲ ص ۶۴۲ - ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ - ۴۵۶.

۲ - فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴.

وعلی بن ابیطالب علیه السلام و غزوات و احوال او تا پایان خلافت و ضربت خوردن و وفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب از روی کتاب معارج النبوة و مدارج الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حمله حیدری میرزا محمد رفیع خان باذل پسر میرزا محمد است که او برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیر خان» معروف شد، در عهد سلطنت شاه جهان گورکان از مسقط الرأس خود مشهد به هندوستان رفتند و بمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمد رفیع صاحب حمله حیدری پس از چندی در دهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد و از جانب او حکومت کوالیار را یافت و تا آخر عهد «اورنگ زیب» به همین مقام باقی بود و پس از مرگ او از آن شغل دست برداشت و بدهلی بازگشت و در آنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری درگذشت .

بامرگ باذل منظومه حمله حیدری تا تمام ماند و پس از او شاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کار او را تمام کرد . البته باید بیاد داشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میر ابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصر شاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کار باذل را از آنجا که قطع شده بود دنبال کرد و پایان رسانید .

در مقدمه ضمیمه اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی بر منظومه حمله حیدری باذل کسی بنام «نجف» ایاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حمله حیدری باذل را با تمام رساند ولی مشاغل زیاد او را از این کار باز میداشت تا در سال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست او افتاد و او آنرا دنبال حمله حیدری باذل جای داد .

حمله حیدری بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش دین بخش دینار بخش

و چنانکه گفته ام پس از حمد خدا و مقدمات دیگر شرح احوال پیامبر و بعثت او پیامبری و نیز شرح زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام از تولد تا ضربت خوردن و درگذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل در سبب نظم حمله حیدری چنین آورده است :

شبی بودم از همدمان بر کران
بغودداشتم صحبتی در میان...
وسپس بالهام غیبی در اینک که تا چند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :
بفکر غزل تا یکی خون خوری
چنین خون بیعاصلی چون خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این
که بر او کند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چو این گفت نغز
بسر آمد از ذوق در جوش مغز
دواندم بهر سوی پیک خیال
ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی آب روغن نیاید زماست
بغیر از دروغی بنده هیچ راست
زدم رای بادل در این مدعا
بپاسخ دلم گفت بساذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی
ز نعت نبی و ز مدح علی
در آن داستان هیچ جز راست نیست
سرمویی آنجا کم و کاست نیست

و آنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می‌بینم :

چو بر بحر شهنامه کردم گذر
صدفها در او یافتم بر گهر
رسیدم بفر دوسی ارجمند
بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته
درفش فریدون بر افراخته
دگر جا ستاده نظامی چو کوه
ز فر^۱ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته
ز سام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان
که این بنده وابسته صاحبقران
بسوی دگر آصف نامسدار
سخن کرده برخان‌خانان شمار^۲
برابر ستاده چو شیران نر
از آن راهها ساخته بر خطر
دگر جانب استاده قاسم دلیر
بتأیید فرزند حیدر چو شیر^۳
براه دگر قدسی پهلوان
ستاده باقبال شاه جهان^۳

۱- مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه گورکان است ولی از منظومه‌بی که آصف در باب او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲- مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسر سلطان حیدر صفوی .

۳- از منظومه قدسی شاعر بنام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیآورده ام .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومه خود یعنی حمله حیدری و همچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چو دیدم سر راه را جمله بند	چو دیدم سر راه را جمله بند
شکستم در گنج معنی بزور	شکستم در گنج معنی بزور
چو چربید بردستها دست من	چو چربید بردستها دست من
کنون نامه را می‌شوم مبتدی	کنون نامه را می‌شوم مبتدی
چو صرصر روان گشت چون خامه ام	چو صرصر روان گشت چون خامه ام
بر آن نامه ها یافت بالاتری	بر آن نامه ها یافت بالاتری
کنون میروم بر سر داستان	کنون میروم بر سر داستان

از این کتاب دو نسخه خطی در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظر نگارنده رسید. یکی از آن دو نسخه که از لحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغاز شده است : «مصنف این کتاب حمله حیدری عالیجناب مقدس القاب علامی فهامی اعلم الفضلاء مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی رضوان آرامگاه». در پایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن منظومه نگاشته شده است :

که در گاه حق راست کمتر فقیر	که در گاه حق راست کمتر فقیر
بتوفیق پروردگار آودود	بتوفیق پروردگار آودود
ولی حیف کان نسخه مفلوط بود (!)	ولی حیف کان نسخه مفلوط بود (!)
کسی را بسهوی گرافتد نظر	کسی را بسهوی گرافتد نظر
بامید غفران روز جزا	بامید غفران روز جزا
هزار و صد وسی و سه بیگمان	هزار و صد وسی و سه بیگمان

ممکن است در آغاز کار تصور رود که این کتاب ، حمله حیدری دیگری غیر از حمله حیدری باذل است ولی چون دقت شود و مقایسه‌ی میان آن و نسخه حمله حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصور ثابت میگردد و معلوم میشود ناسخ بی اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام او را بامیرزا محمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب الجنان از دانشمندان او آخر دوره صفوی اشتباه کرده و حمله حیدری را از این مرد اخیر دانسته است و گذشته از این در باب تاریخ کتابت حمله حیدری از

خود ابیاتی سست و بی‌مقدار بر نسخه افزوده^۱.

۴ - مختار نامه

گوینده این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیک** بن نجفقلی خان دنبلی متخلص به **مفتون**^۲ که غزوات مختار بن ابی عبیده ثقفی مبارز و مجاهد بزرگ شیعه کیسانه را بنظم کشیده و مجموع ابیات آن از پنچ هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود:

سرنامه نام خداوند پاک	کز جان پاک آمد این مشت خاک
ز تیره زمین تا بتابنده ماه	همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانه آقای حسین نخجوانی موجود است.

۵ - شاهنامه حیرتی

منظومه بیست و بیحز هزج درز کر غزوات حضرت رسول و ائمه اطهار که بیست هزار و هشتصد بیت دارد. گوینده آن **حیرتی** از شاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومه خود را بنام آن پادشاه بیایان برد. وفات او بسال ۹۷۰ در کاشان اتفاق افتاد. شاهنامه حیرتی بدین ابیات آغاز میشود:

الهی از دل من بند بردار	مرا در بند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را	نما راهی بملک جان دلم را

۱- در باب حمله حیدری جز نسخه اصل کتاب از فهرست ربو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ربو بر فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ص ۲۱۱-۲۱۲ و فهرست کتابخانه بودلیان ص ۵۱۸ - ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴-۴۰۵ و کتاب کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص ۱۰-۱۱ استفاده شده است.

۲- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به مقاله آقای حسین نخجوانی در شماره اول سال دوم نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

و بدین ابیات ختام می پذیرد :

ز روی راستی شهنامه اینست	چو نظم من بنام شاه دینست
بنام شاه باید شاهنامه	بمدح شاه باید رانند خامه
دوباره ده هزار وهشتصد شد	چو دل در فکر تعیین عدد شد
و گرنه حیرتی را حد کجا بود	درین گفتن مدد لطف خدا بود

۶ - غزو نامه اسیری

این اسم را بر نسخه‌یی از يك منظومه اسیری که در اختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم. این منظومه بی‌حرم‌مقارب در شرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گوینده آن شاعر است بنام **اسیری** که در عهد شاه طهماسب اول از ایران باستانبول رفت و در خدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷۴) پذیرفته شد و منظومه مذکور را بنام اوسرود. وی خمسه‌یی بتقلید از نظامی ساخت و در آن خود را همشأن جامی دانسته است :

که مشهور دهر است دیوان من	بود آیت شعر درشان من
مرا پنجه در پنجه انجامی است	نه در خمسه‌ام نکته خامی است

غزوه نامه اسیری بدین ابیات آغاز میشود :

برازنده کسام هر بنده اوست	بنام خدایی که بخشنده اوست
خداوند روزی ده غیب دان	خدای زمین و خدای زمان

و در آخر کتاب در تاریخ ختم آن گوید :

که این نامه شد ختم بر نام او	بود ختم بر خیر انجام او
حساب از «صفات النبی العرب»	بکن سال تاریخ او را طلب

و «صفات النبی العرب» بحساب ابجد ۹۶۷ است^۱

۱- در باب سه منظومه اخیر رجوع شود بمقاله حماسه سرایی در ایران بقلم آقای حسین نخجوانی در شماره ۸ سال ۳ نشریه دانشکده ادبیات تبریز .

۸ - کتاب حملة راجی

غیر از حملة حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابیطالب علیه السلام و جنگ‌های او منظومه‌ی بنام حملة حیدری یا حملة در دست است که البته نباید با حملة حیدری باذل اشتباه شود. این منظومه دو بار در ایران بسال ۱۲۶۴ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخه چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و از این روی منظومه مفصلی است که بتفصیل از حملة حیدری باذل نیز در می‌گذرد. نخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خداوند دانای فرد که از خاک آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند بیزم قبولش مکرم کند .

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمه رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب علیه السلام در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت بر سالت ...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرده و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این کتاب را با حملة حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبایی ابیات بهتری می‌یابیم .

آخرین بیت منظومه مذکور چنین است :

ندانم ازین گردش روزگار ز گفتار وارون نا پایدار .

ناظم کتاب حملة یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام ملا **بمانعلی** (بمونهلی) متخاص به **راجی** از مردم کرمان که منظومه خود را بامر شاهزاده ابراهیم خان آغاز کرده و در مدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی در مقدمه کتاب خویش آورده است . نام کتاب او در نسخه چاپی سال ۱۲۷۰ « کتاب حملة ملا بمونهلی » است .

۸ - خداوند نامه

از ملك الشعراء فتحعلي خان صبای کاشانی که در ذیل نام شهنشاها نامه از

اوسخن گفتم حماسه‌یی دینی در دست است بنام خداوند نامه. خداوند نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسه دینی است. موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب علیه السلام و نبردهای او و خلافت وی و جنگهای او در دوره خلافت خاصه جنگ صفین، می‌آید. آخرین داستان این کتاب در نسخه‌یی خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعه لیلۃ‌الهریر از وقایع جنگ صفین است. دو بیت اول این کتاب چنین است:

بنام خداوند بینش نگار	خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه	بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعه لیلۃ‌الهریر آمده چنین است:

در آن قیرگون شب ز مردان کار	بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشته هورمند	دوره یک هزار است و هفتاد و اند
کشان جان روشن بمینود راست	دگر هوشها خارتند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعمت رسول و مدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوند نامه و اقدام بر این کار سخن رانده و دنبال سخنانی که قبلاً (در شرح شهنشاه نامه) نقل کرده ام گفته است:

بر آرا یکی نامه دلنواز	که آید مرا بزم پیرایه ساز... الخ
------------------------	----------------------------------

در این منظومه نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه را بعاریت گرفته و در منظومه خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسه میان خویش و فردوسی در طول مدت نظم شاهنامه و سرعت نظم شهنشاه نامه و خداوند نامه پرداخته، بهیچ روی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد.

۹ - اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌یست دینی و حماسی از سروش اصفهانی. میرزا محمدعلی شمس الشعرا سروش اصفهانی از شعرای بزرگ و استاد عهد قاجاری است که در سده اصفهان متولد شد و پس از اتمام تحصیلات و سیاحت در بلاد ایران بتهریر رفت و بخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار راه یافت و هنگام جلوس ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت با او بتهران آمد و در دربار او بلقب شمس الشعرا لقب گشت و از شعراء بزرگ و باجاه و مکننت شد. اهمیت عمده سروش در تتبع قصاید فرخی است و در پیروی از سبک فرخی تا بدرجه‌ی رسید که اغلب ابیات او بعین مانند استاد سیستانی است. غیر از دیوان مدایح از سروش دیوانی در مدح پیامبر و ائمه اثنی عشر و چند مثنوی مانند الهی نامه و ساقی نامه و اردیبهشت نامه در دست است. وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد.

منظومه اردیبهشت نامه حماسه‌یست دینی که سروش در ساختن آن محققاً بخداوند نامه صبا نظر داشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز کرده است.

منظور سروش چنانکه از سخنان او بر می‌آید بیان احوال محمدص و ائمه اثنی عشر بوده است و میخواست تا صاحب الزمان از یکایک بزرگان دین در منظومه خود سخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام کار خود نیافت و تنها تا قسمتی از زندگی محمد بن عبدالله صلعم را بنظم آورد. آغاز نظم این منظومه در چهل و اند سالگی شاعر بود. اردیبهشت نامه بیت ذیل آغاز شده است:

ابر پاک یزدان فراوان سپاس که مارا ز اهریمنان داشت پاس

و پس از حمد و ستایش یزدان و نعت پیامبر و علی و یازده جانشین او سروش آغاز گفتار در باب خود و نظم کتاب خویش کرده و چنین گفته است:

سروش اکنون شعر پر دخته گوی سخن هر چه گویی خوش و سخته گوی
گذشت آنکه رنجت فرا بدهی کنون مژده گنجت آید همی

سخن از علی گوی و پیغمبرا
 براکنده کردارشان گرد کن
 بگویی از پیمبر وزو خواه نصر
 بیسارای این نامه سودمند
 کنم نام این نامه اردیبهشت
 بنام شهنشاه گیتی فرور
 ملك ناصرالدین شهنشاه نو

وز آن یازده شاه دین پرورا
 بنظم اندر آور زسر تا بین
 چنین تا بمهدی خداوند عصر
 که دانی سخن گفتن داپسند ...
 بیارایم اورا چو خرم بهشت
 که پیداست دردین روانش چوروز
 شکوهش فزاینده چون ماه نو

و در چند بیت بعد گوید :

مرا سال بر سر چهل رفت و اند
 چنینم زبان سراینده داد

که می پرورد کردگار بلند
 به از همگنان رفته و آینده داد

اردیبهشت نامه شامل چند بخش است و اولین موضوع داستان از بخش نخست گفتار در خلقت نور مصطفی صلوات الله علیه پیش از آفرینش جهان و مصدر است بدین ابیات:

همی بدون گشایم در داستان
 بگویم کز آغاز بودش خدای
 نهاد خداوند پیغمبران

بیندم در گفته باستان
 چه چیز آفرید و چه زان داشت زای
 نگاریده پیش از همه گوهران

قسمت واقعی داستان از هاشم و مزاجت او با سلمی بنت عمرو زادن عبدالمطلب آغاز شده و سپس از احوال عبدالمطلب و عبدالله و زادن حضرت رسول از آمنه بنت وهب و روایات مختلفی که در باب شب ولادت پیامبر اسلام ذکر شده و مطالب دیگر تا از دواج پیامبر صلوات الله علیه با خدیجه و زادن فاطمه و زادن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سخن رفته و نخستین بخش داستان بدین مطلب ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات آغاز شده :

بیا ای نگارنده نامه ام
 بکن خامه خویش پیراسته
 همی دون کنم نامه را پنج بخش
 بسی رنج بردم بی بخش نخست
 خبر تا کنون توی در توی بود

نگارنده نامه و چاه ام
 که دارم بسی نظم آراسته
 ابر من ز بخش گذشته بی بخش
 که کردم جدا نادرست از درست
 گنه نه ز طبع سخنگوی بود

خبرهای پیچیده آمد بین
 برون آمدم از ره پیچ پیچ
 سر نامه دیباچه از نو کنم
 بنام شهنشاه یزدان شناس
 ابوالنصر شاهنشاه نیک بخت
 خیر ساده اکنون زمن گوش کن
 بسوی ره ساده کردم بسیج
 سمند سخن را سبکرو کنم
 که دین را بدارد بشمشیر پاس
 ملک ناصرالدین سزاوار تخت ...

در این بخش داستان حضرت رسول از سر گرفته شده و نخست اخبار پیغمبران در ظهور خاتم النبیین احصاء گردیده و آنگاه از بقیه احوال و حمد و بعثت و معجزات او و معراج و بعضی مسائل دیگر یاد شده است .

بخش سوم مفتوح است بایات ذیل :

سروش اکنون داستان تازه کن
 سیم بخش بسرای ز اردیبهشت
 یکایک زمن باید آیدون شنید
 ز نامت جهانی پر آوازه کن
 برویت دری باز کن از بهشت
 بسال سیم آنچه آمد پدید ...

و مراد از این سال سیم سومین سال هجرت پیغامبر از مکه بمدینه است. مهمترین قسمت حماسی این بخش جنگ بدر است. در همین بخش شاعر از نزدیک شدن سال خود پنجاه سخن گفته :

مرا سال نزدیک پنجاه شد
 ز من پنجه از کوتاه شد

و آنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی و سپس بشرح غزوه احد و غزوات دیگر پرداخته است. آخرین واقعه این بخش، نامه فرستادن پیامبر است بروم و ایران و کشورهای دیگر. نسخه اردیبهشت نامه که از آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست بهمین جا ختم شده و ناتمام مانده است و از اتمام آن خبری ندارم.

۱۰ - دلگشا نامه

این منظومه در ذکر اخبار مختار بن ابوعبیده الثقفی است که بکین خواهی از حسین ابن علی علیه السلام در کوفه قیام کرده بود. این منظومه را میرزا غلامعلی آزاد بنگرامی

از شعرای قرن دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحه المرجان» در علوم ادبی که بسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم در آورد. این منظومه بیت ذیل آغاز می شود .
 بنام خداوند لیل و نهار خدای نهان خالق آشکار
 و تاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است^۱ .

۱۱ - جنگنامه

جنگنامه از شاعری است متخلص به «آتش» حاوی منظومه‌هایی بعنوانین: جنگ نامه محمد بن علی - جنگنامه علی علیه السلام در بئر العلم با جنیان - جنگ ادهم بامکید - داستان غزای تبوک و گریختن لشکر از ضرب نوالذقار - داستان جنگ حیدر کرار با نوالخمار - داستان شاه ولایت و سر بخشیدن بر عدم غربی - غزای شاه ولایت بامهل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون . این داستانها که همه دارای جنبه حماسی کامل اما فاقد ارزش و اعتبار ادبی است برخی ببحر متقارب و مابقی بصورت قصائد مفصل سستی است و مجموعاً در سال ۱۲۷۱ چاپ شده .

۱۲ - داستان علی اکبر

این منظومه در شرح احوال علی بن الحسین مشهور بعلی اکبر و قاسم بن حسن است که شاعری موسوم به محمد طاهر بن ابوطالب در سال ۱۲۹۸ آنرا پیاپی رسانیده است^۲

۲ - ضمیمه فهرست ربو ص ۲۳۲ .

۱ - فهرست ربو ج ۲ ص ۷۱۹ .



تخت‌چشم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول - شاهان

الف - پیشدادیان :

- ۱- گیومرث ۲- هوشنگ ۳- تهمورث ۴- جمشید
- ۵- ضحاک ۶- فریدون ۷- ایرج و داستان او با سلم
- و تور ۸- منوچهر، آغاز دوره پهلوانی ۹- نوذر
- ۱۰- زاب ۱۱- کرشاسپ .

ب - کیان :

- (کیان و هخامنشیان - جنبه تاریخی داستان کیان -
کلمه کی - فر "کیانی" ۱- کیتباد ۲ تا ۵- کی ایوه، کی
ارشن، کی بیرشن، کی پشین ۶- کاوس ۷- سیاوش
۸- کیخسرو ۹- کی لهراسپ ۱۰- کی گشتاسپ
۱۱- کی بهمن، آغاز دوره تاریخی ۱۲- همای ۱۳-
داراب ۱۴- دارا پسر داراب ۱۵- اسکندر.

ج - اشکانیان :

فصل دوم - پهلوانان

- ۱- پهلوانان سیستان ۲- کاوه، درفش کاویان، قارن؛
- قباد ۳ - پهلوانان اشکانی (گودرزیان - فرود -
- پلاشان-میلادیان - برزیشیان - فریدونیان) ۴- آرش
- شواتیر ۵ - نوزریان ۶- پهلوانان کیانی .

فصل سوم - دشمنان ایران

- ۱- دیوان ۲- تورانیان (توران و قوم تورانی -
- پهلوانان و شاهان: افراسیاب - اغریرت - کرسیوز -
- خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که در شاهنامه و حماسه های دیگر می بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی و ابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیک تمام آنها رامبادی تاریخی است که با گذشت روزگار عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورتهایی که می بینیم در آورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش از اسلام مطالعه می کنند همواره در تحقیق تاریخ ایران از سلسله سلاطین ماد آغاز می کنند و آنچه را که در شاهنامه در باب پیشدادیان و کیان می یابیم از مقوله خرافات می شمارند . بعقیده من این حکم نتیجه عدم استقصاء و تحقیق است و هیچ داستان ملی و عام که از آغاز مورد قبول همگان شود و از روزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیدابیم ممکن نیست بی اصل و اختراعی باشد . از این روی بصرف اینکه از هوشنگ و جمشید و کیقباد و کائوس و کیخسرو کتیبه های بر صخره های جبال نمایانده یا اثری از زیر توده های خاک بدست نیامده نمیتوان وجود ایشان را یکباره انکار کرد و دروغ و بی اساس شمرد .

بنابر این باید تعصب و انکار را در این باب یکسونهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکار برداخت .

بنابر آنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی و اساطیری حماسه های ملی ما اصلاً و اساساً وجودهای تاریخی و حقیقی بوده اند که از بعضی ایشان در روایات ملی و مذهبی هندوان نیز آثاری می یابیم و وجود همه آنان بیاری قدیمترین قطعات اوستا ثابت و محقق میشود .

در گاتاها که بنابر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم و همچنین در بعضی از یشت‌های قدیم که متعلق بحدود قرن نهم و دهم پیش از میلاد است، اسامی بسیاری از رجال داستانی (از پیشدادیان و کیان) دیده میشود و از این طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد. در وجود کشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی (کوی یا کوا در اوستا) دارند و اسامی همه آنان در یشت‌های کهن مانند فروردین یشت و آبان یشت و یشت‌های قدیم دیگر آمده تا درجه‌ی محقق می‌گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که شهرت و قدرت بسیار داشتند مانند کلاوس در ادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهر حال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسله کیان بدانها بر خواهیم خورد وجود تاریخی سلسله کیان را ثابت می‌کند. از سلسله پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اثویه (اثفیان) چنانکه خواهیم دید در «ودا» سخن رفته است و از این روی محقق میشود که این مردان از رجال مشترک دو قوم هندی و ایرانی بوده‌اند و ناگزیر روزی که هر دو آن بصورت قبیله‌ی واحد در نقطه‌ی از نقاط آسیای مرکزی میزیستند بر ایشان سلطنت میکرده و خدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرۀ بزرگیها و مردانگیها و خدمات مختلف ایشان دیر گاهی در اذهان هر دو قوم باقی ماند و هر یک ایشان را مختص خود پنداشته و زندگی آنانرا با اساطیر و افسانه‌های مذهبی و ملی خود در آمیخته‌اند.

برخی از اسامی پهلوانان دیگر مانند قارن و بیژن و کیوو گودرز و فرود و پلاشان و امثال ایشان را در میان بزرگان و رجال عهد اشکانی میتوان دید و چنانکه ثابت خواهد کرد این مردان اغلب از رجال و ملوک طوایف عهد اشکانیانند که هر یک بنوعی در داستانهای ملی مازاه بسته و بعهد، معینی انتساب یافته‌اند.

چنانکه خواهیم دید اصل و اساس تاریخی افسانۀ دیوان و توران و تورانیان نیز هر يك بصورتی خاص در تاریخ ملی ایران ثابت و محقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم و ضرور است راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی يك قوم است ، در روزگار آن نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و مبان وجود یافتن و مدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

با اطلاع بر این مقدمات و برای آنکه اصل و اساس روایات حماسی و داستانهای ملی ما تا آنجا که میسر است روشن گردد ، و محقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم در خلق این داستانها اثری نداشته ، من در این گفتار بدشووارترین بحث خود میپردازم و ریشه داستان شاهان و پهلوانان را از قدیمترین ایام تمدن ایرانی جست و جو میکنم و همچنین در تحقیق اسامی شاهان و پهلوانان از احاطه فقه اللغة تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار در سه فصل ذکر خواهد شد : ۱- شاهان ۲- پهلوانان ۳- دشمنان

ایران (دیوان ، تورانیان ، درمیان و تازیان)



فصل اول

شاهان

الف - پیشدادیان

کلمه پیشدادی و جمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی از شاهان اطلاق میشود که میان دوره گیومرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند.

کلمه پیشداد معادل يك کلمه اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پرذات»^۱. پرذات مرکب است از دو جزء «پر» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پیش (پیش بایاء مجهول) است^۲ و «ذات». کلمه ذات را صرف نظر از املاء اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. در صورت اسمی یعنی آیین و قانون (داد. پهلوی: دات) و در صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق^۳ (از مصدر «دا» یعنی خلق کردن). از همین جزء اخیر اختلافی در باب اسم مرکب پرذات بین محققان ایجاد شده است. بدین ترتیب که بسیاری از محققان آنرا «پیش از آیین»^۴

۱ - Paradhâta

۲ - E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ - ایضاً بلوشه، کتاب مذکور.

۴ - C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881, introduction, P. GXXXIX.

یا «نخستین کسی که آیین آورد»^۱ و بعضی «نخستین مخلوق»^۲ ترجمه کرده اند ولی بگمان ما ترجمه اخیر تا حدی دور از تحقیق است چه املاء مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن - در فارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و «آدا» یعنی خلق کرد) و اسم مفعول آن «دات» با کلمه «ذات»^۳ فرق دارد و بنا بر این اشتباه در معنی کلمه ذات و نهادن معنی یکی از دو کلمه دات (مخلوق) و ذات (آیین) بجای یکدیگر دور از تحقیق مینماید. در تفسیر پهلوی فرگرد بیستم و نصداد در معنی پر ذات چنین آمده است که از آن جهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانیند که آیین پادشاهی (دات ای خوتاییه)^۴ را معمول داشته اند.

در روایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشر ظاهراً بسه دوره تقسیم میشود^۵: نخست عصر مردمی بنام «پر ذات» که ذکر آن گذشت. دوم دوره گروهی موصوف بصف «پئوئیریوتکئش»^۶ یعنی نخستین آموزندگان کیش^۷ یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزء پئوئیریو^۸ یعنی نخستین، و تکئش^۹ که معادل آن در زبان فارسی کیش است. سوم دوره مردمی بنام «نبا تزدیشت»^{۱۰} یا مردم دوره های نزدیک و معاصر و بنا بر عقیده اشپگل^{۱۱} نیاکان نزدیک.

هئوشینگه^{۱۲} (هوشنگ) از دسته اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol. II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stockholm 1917.

Tom I, P. 136.

۳ - dhâta - ۴ - dât-i-khûtâih - ۵ - دارمستتر، زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

۶ - دو مارله، اوستا، مقدمه ص ۱۳۹

۷ - paouryôtkâêsha

۸ - آقای پورداد، پشتها ج ۱ ص ۱۷۷

۹ - tkaêsha

۱۰ - paouryô

۱۱ - Nabânazdîshta

۱۲ - Spiegel

۱۳ - Haoshyangha

«پرزات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که: «این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است^۱ و ترجمه پهلوی یعنی پشداد (پشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد^۲ کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیت که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت. - در ادبیات پهلوی پشداد بسر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهارده نام «وگرد»^۳ (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود. در نخستین فهرست سلسله شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده^۴ کلمه پیشدادی عنوان سلسله کاملی شامل هوشنگ، طهمورث، جم، فربدون و حتی ضحاک و افراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر بر جمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته‌اند یعنی بر گیومرث و... ایرج و منوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده به ترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسر دارا بدو سلسله تقسیم میشوند، نخست سلسله پیشدادی و دیگر سلسله کیانی و این همان روشی است که همه مورخان اسلامی از آن پیروی کرده‌اند. اما در یشتهای اوستا از سلسله‌ی بنام پیشدادیان اسمی نیامده و عنوان «پرزات» تنها برای هوشنگ ذکر شده و چون هوشنگ بدون نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیم‌تر و دیگری مربوط بدوره جدیدتر اوستایی است باید گفت که نام «پرزات» اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت. صورت عنوانی برای او پیدا کرد.»

از خلاصه سخنان استاد کریستن سن چنین برمی‌آید که کلمه پیشداد یعنی ترجمه پهلوی کلمه پرزات اصلاً اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دستدیی از پهلوانان اوستایی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌ی شاهان داستانی

۱ - در عین نقل قول استاد کریستن سن از مخالفت خویش با معنی او از پرزات دست نمی‌کشم.

۲ - در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلاً در بیت ذیل از مولوی داد بمدی خلق و آفرینش است:

بلکه شرط قابلیت داد اوست داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ - Vêgerd . - الأنازل الباقیه ص ۱۰۳.

۵ - کریستن سن، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸، ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰.

ایران گشته است.

در بعضی از کتب اسلامی در احصاء سلاطین ایران از نام هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب از تواریخ قدیم کیومرث (نخستین بشر اوستایی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده من نیز ناگزیر از نام کیومرث آغاز تحقیق میکنم:

۱ - گِیومرث

نخستین شاه داستان - نخستین بشر اوستایی

در شاهنامه نخستین پادشاه جهان کیومرث شمرده شده و در تواریخی که بر این روایت و یا مأخذ آن مبتنی است نیز کیومرث اولین شاه دانسته شده است و تنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع الواسطه از مأخذ پهلوی استفاده کرده اند او را نخستین فرد بشر و هوشنگ را اولین فرمانروای ایران شهر دانسته اند.

در روایات مذهبی نیز برای کیومرث سلطنت مطلقه بی چنانکه در شاهنامه می بینیم تصور نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم و حوای مزدیسنا یعنی «مَشِیگ»^۱ و «مَشِیانگ»^۲ پس از چند سال فترت پدیدار گشته اند. کیومرث یا کیومرت تواریخ و داستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث تواریخ عرب و گیومرد^۳ یا کیومرت یا گیوک مرت^۴ پهلوی: جمله‌گی مأخوذ است از کلمه اوستایی «گیه مرت»^۵، جزء «گیه» که چندین بار در اوستا بتهایی استعمال شده بمعنی جان و علاوه بر این علامت اختصاری نام «گیه مرت» است.^۶

جزء «مرت» از مصدر «مر» یعنی مردن است، در فرس قدیم «مرتی»^۷ معادل کلمه

Gaiômart - ۳

Mashyânag - ۲

Mashyag - ۱

Gaya-Mareta - ۵

Gaiôkmart - ۴

۶- رجوع شود به پشت ۱۳ فقرات ۸۶-۸۷. خورشید نیایش فقرة ۵. و سپردا ۲۱ فقرة ۲.

martya - ۷

مرت یعنی مرتوم^۱ پهلوی و مرد فارسی است. مرت یعنی در گذشته وفانی و بدین ترتیب گیدمرت یعنی «حیات فانی». از همین مصدر کلمات «مشیک» و «مشیانگ» مشتق است که در روایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفه گیومرت پس از فناى او بر زمین پدیدار شدند و چون زاستان پیدایی اینان را بتفصیل و چنانکه از ماخذ پهلوی برمیآید خواهید دید در اینجا تنها بد کر ریشه این دونام میپردازم:

از مشیک و مشیانگ پهلوی در اوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل ظاهری و معمول آنها چنین می‌رساند که این هر دو نام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است. شکل مذکور این دونام از کلمه اوستایی «مشی» (مشیک) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیر ساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیده آندراس^۲ اصلاً urt و در تلفظ دوره اشکانی uhr بوده است و بنا بر این مشی در اصل اوستایی مورتی^۳ (مورتیک) و در تلفظ دوره اشکانی موهریک^۴ بوده است. از مورتیک تلفظ موردیک^۵ (مذکر) یا موردیونگ^۶ (مؤنث) بمیان آمده که این دومی در آثار تورفان دیده شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره^۷ و موهریانه^۸ و مرهه^۹ و مرهیانه^{۱۰} (داتستان دینیگه) و متره^{۱۱} و متریانه^{۱۲} (پند نامگ زراتشت) و متر^{۱۳} و متران^{۱۴} (بند هشن) و مهلاوه پهیانه (مسعودی) و ماهی و ماهیانه (بیرونی) و ماری و ماریانه (طبری) آمده است. از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیک و مشیانگ (که منشاء آن قرائت غلط اوستایی کلمه است. مشی یا مش و ماشان و میشی و میشان و میشی و میشیانه (طبری - بیرونی - ابن الاثیر) و غیرها آمده است. بیرونی شکل خوازمی این دو اسم را ذکر کرده که عبارتست از مرد و مردانه و

murtya - ۳ Andreas : Die Vierte Ghâthâ s. 2-4 - ۲ martôm - ۱

murdyênag - ۶ murdyag - ۵ muhryak - ۴

marhiânêh - ۱۰ marhêh - ۹ muhriânêh - ۸ muhrêh - ۷

matrân - ۱۴ matr - ۱۳ matrjânêh - ۱۲ matrêh - ۱۱

معادل است با کلمهٔ مرد فارسی^۱.

در اوستا «گیهمرت» نخستین کسی است که از فرمان ورای اهورامزدا متابعت کرد و اهورامزدا از وقبایل کشورهای آریایی را آفرید. اغلب گیهمرت در اوستا با صفت نیکوکار و پاک ذکر میشود^۲.

در اوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشر چند بار ذکر شده بودند و این اطلاع از کتاب ۸ و ۹ دینکرد که خلاصه‌ای از آنست می‌آید. در یکی از بیست و یک نَسک اوستای عهد ساسانی یعنی چهارداد نَسک از تاریخ بشر سخن میرفته و لاشک از گیومرد و نخستین جفت بشر نیز نامی در آن آمده بود. در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۱۳ فقرات ۱-۴) آغاز تاریخ جهان بدین گونه مذکور است:

«۱- چهاردات شامل تاریخ بشر است و اینکه چگونه اهورامزدا از خلقت گیومرد یعنی نخستین بشر خلق آدمیان را در نظر داشته، و نیز اینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ و مشیانگ بوجود گراییدند.

«۲- و تاریخ فرزندان و اخلاف ایشان تا ظهور ترقیات انسانی در میان کشور «خونیرس»^۳ و انتشار آدمیان در شش کشور اطراف خونیرس در آن آمده است.

«۳- و از نژادهای مختلف آدمی که در اینجا مذکورند و بمشیت خالق بزمین‌هایی که برای ایشان مقدر بوده است رفته‌اند، در آن یاد شده....»

نَسک دیگری موسوم به «ورشتمانسرنسک»^۴ شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا در باب گیومرد بزردهشت داد و در کتاب نهم دینکرد (فصل سوم فقرات ۹-۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است: «اوهرمزد گفت: در مدت ۳۰ قرن جهان من دور از آسیب

۱- بحث در ریشهٔ اسامی مشیگ و مشیانگ مستفاد است از آرتور کریستنسن، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۹-۱۰.

۲- رجوع شود به یشت ۱۳ فقره ۸۷. یسنا ۲۶ فقرات ۱۴ و ۳۳. یسنا ۵۸ فقره ۲، خرده‌اوستا ۱۴. یسنا ۲، ۶۷. یسنا ۶۸، ۲۲ - و سپرد ۲۱، ۲.

فنا بود و پیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن پیاپیان رسید دیوان آهنگ کیومرذ کردند اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و بتیر گیها فروافکندم .
 دونسك دیگر یعنی هوسیارم نَسك^۱ و بَغ نَسك^۲ نیز از کیومرذ ذکر کرده اند و در دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقره ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقره ۱۸) خلاصه آن نقل شده است .

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به کیومرذ دانسته اند :
 مرد درست - نیک اندیش - نخستین کسی که اندیشه نیک بدوراه یافت^۳ .
 از کتب پهلوی آنچه در باب کیومرذ و مشیگ و مشیانگ بر می آید در اینجا نقل و خلاصه میشود^۴ :

کیومرذ گر شاه^۵ (یعنی شاه کود = کوه شاه) نخستین بشری است که اهرمزد بیافرید . پیش از آفریدن کیومرذ در گاه پنجم^۶ کاواو کدات^۷ در « اِران وِج^۸ » میانه

Hûspâram Nask - ۱ Bag Nask - ۲

West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460 - ۳

- ۴- بند هشت : فصل ۳ فقرات ۱-۲۶ . فصل ۴ فقرات ۱-۵ . فصل ۱۰ فقرات ۱-۴ . فصل ۱۵ فقرات ۱-۲۴ .
 فصل ۲۴ فقره ۱ . فصل ۳۰ فقرات ۱-۳ . فصل ۶-۹ . فصل ۳۴ فقرات ۱-۳ .
 - زات سپرم : فصل دوم ۶-۱۱ . فصل سوم ۱-۲ . فصل چهارم ۳-۵-۷-۱۰ . فصل پنجم ۲-۹ . فصل ششم ۱-۶ .
 - دانستان دینیک : فصل چهارم ، ۶ . فصل بیست و هشتم ، ۷ . سی و هشتم ، ۲ . سی و نهم ، ۴ ، ۶ ، ۸ ، ۱۲ . شصت و چهارم ، ۳-۷ . شصت و پنجم ، ۲-۳ . هفتاد و هفتم ، ۲-۴ .
 - مینوک خرت : فصل بیست و هفتم ۱۴-۱۸ . پنجاه و هفتم ، ۲۰ .
 - دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقره ۸۰ ، ۱۴۳ و کتاب هفتم فصل ۱ .
 - ائوکمدنچا Aogemadaetchâ ۸۵-۸۷ کنج شایگان ، ۱۲۲ .
 ۵- Gar-shâh = گر شاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

۶- بعقیده مزدیسنان خدواند درشش گاه که مجموع ایام آن ۳۶۰ است جهان و موجودات جهان را بیافرید :
 نخست آسمان را در چهل روز - پس از پنج روز آسایش آبرا در پنجاه و پنج روز - پس از پنج روز آسایش زمین را در هفتاد روز - پس از پنج روز آسایش گیاه را در بیست و پنج روز - پس از پنج روز آسایش حیوانات را در هفتاد و پنج روز پس از پنج روز آسایش آدمی یعنی کیومرذ را - و سپس پنج روز دیگر نیز آسایش کرد و این فترتهای پنجروزه هر يك يك گاهنبار را بوجود آورده اند .

جهان و در کنار رود « وه دائیت^۱ » آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روز رام (روز بیست و یکم) ماه دی تا روز انیران (روز سی ام) مادسپندار مذکیومرد را آفرید که چون خورشید درخشان و بیلندی چهار نی و در پهنا با درازا همانند بود. او نیز بر کنار رود وه دائیت خلق شد که میانه جهانست. گیومرد بر ساحل چپ و گاو او کدات بر ساحل راست، و دوری ایشان از رود با بلندی شان مساوی بود. گیومرد برای یاری او هر مزد خلق شد و ازین جهت است که اهرمزدا و اربشکل آدمیان و باقامتی بلند چون جوانی پانزده ساله بیافرید. گیومرد و گاو او کدات هر دو از خاک پدید آمدند. گیومرد را چشمانی درخشنده بود چنانکه از مسافت بعید یارای دیدن داشت. گیومرد و گاو او کدات تاسه هزار سال در آرامش و آسایش میزیستند. در این سه هزار سال گیومرد از جای نجنبید و هیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی بجای نیاورد و بستایش خالق نپرداخت اما فکر آنرا در سر داشت. تا این هنگام فنا و زوال و پیری در او راه نداشت ولی از این پس اهرمن او را فنا پذیر و در گذشتنی ساخت و از نیروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد. اما در این سه هزار سال اهریمن در نهایت ضعف بسر می برد و از مشاهده ضعف خود و همۀ دیوان که گیومرد مایه آن شده بود در سر اسر سه هزار سال متحیر بر جای مانده بود. در این مدت چند بار دیوان آغاز جدال سخت را با او هر مزد با اهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن از بیم بدین کارتن در نمیداد و از ترس گیومرد سر بر نمی داشت تا آنکه «جد»^۲ بدکار در پایان سه هزارمین سال پدید آمد و فریاد کرد و گفت: ای پدر ما، برخیز، چه من جنگ و ستیزی در جهان بر پای خواهم کرد که اندوه و بدبختی بر اهرمزدا و امشاسپندان چیرگی یابد. این سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی او بدین کارتن در نمی داد تا یکبار دیگر چه بدکار فریاد بر آورد و گفت برخیز زیرا در این جنگ من چندان شرار محنت و مرارت بر مردنیک (گیومرد) و گاو

۱ - Vêh-Dâit - دائیت *dâit* یادائی تیک *dâitig* معادلت با کلمه اوستایی دائیتی *daitya* و نام

یکی از رودهای مقدس است.

۲ - Djêh - جه دیو مؤنث و نماینده فحشاء و علاوه بر این در زبان پهلوی بمعنی روسی و معادلت با کلمه

جهیک *djahika* در اوستا.

او کداد فرو خواهم ریخت که دیگر حیات را برای آندولذتی نماند و من روح ایشان را از میان خواهم برد و آب و گیاه و آتش اهرمزد و همه مخلوقات اوزیان خواهم رسانید. این سخنان را دوبار گفت تا سرانجام اهرمن خشنود شد و بیک جنبش حال بهت راترك گفت و سر «جه» را بیوسید و بدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم؟ چه در پاسخ ازو مردی خواست و اهرمن که بهیات و بیکر سنگ پاره و وزغی بود بنظر جد چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای او در سر جه افتاد. آنگاه اهریمن با همه دیوان بیکار نور رفت و آنرا از میان برد و چون ازدهایی از آسمان بر زمین جست و این در روز اهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین بود. پس نخست از آب آغاز کرد و آنگاه بگیاه و سپس بگاوا و کدات و آنگاه بگیومرد و سرانجام با آتش و بتمام مخلوقات بتاخت و نیمروز جهان را چنان تیره و تار کرد که گفتی شب تاریک است و بر روی زمین حیوانات زیانکار و گزنده و زهر دار فراوان پیرا گند چندانکه بمقدار سوزنی بر زمین جای نگذاشت و بر گاو و گیومرد شهوت و نیازمندی ورنج و تشنگی و بیماری و گرسنگی بگماشت. پیش از آنکه اهریمن بدکار بر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی بر او عارض ساخت و چون گیومرد از آن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره و زمین را چنان از جانوران زیانکار پر یافت که جای سوزنی نیز بر آن باقی نبود، آسمان میگشت و خورشید و ماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند با آنها نبرد میکردند. در این غوغا گاوا و کدات از میان رفت و گیومرد بستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاوا را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است بر خود بیاید و گفت اکنون در جهان برای نبرد کسی را نمی یابم جز اهرمزد و تنها بشری که بیمار است و ازو کاری نمی آید. پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استوودات^۱ را با هزار دیوزیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند او را از میان برد و چنین گفته اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود و او از این تاریخ تا سی سال بزیست.

آنگاه گیومرد گفت: «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است، اما با این حال همه آدمیان از نژاد من خواهند بود و بکارهای نیک خواهند پرداخت... بیست و چهار روز تمام ایزدان مینوی با اهریمن و دیوان در نبرد بودند تا سرانجام ایشان را منهنز م ساختند.

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد و نطفه او بر زمین ریخت و خورشید آنرا پاک و مطهر ساخت و نریوسنگ^۱ بحفاظت دو بهره و سپندار مذ بحفاظت یک بهره آن همت گماشتند. پس از چهل سال مشیگ و مشیانگ بشکل ریواس از زمین رستند و پس از چندی بصورت آدمی درآمدند. مشیگ و مشیانگ پس از پنجاه سال با یکدیگر نزدیک شدند و نه ماد دیگر توأمانی از مشیانگ بوجود آمدند که یکی پسر و دیگری دختر بود ولی یکی از آن دورا پدر و دیگری را مادر خورد زیرا بسیار اشتها آورولذیذ بنظر می آمدند اما اهورمزدا از این پس از فرزندان ایشان این صفت را سلب کرد چنانکه دیگر فرزندان خویش را نیو باریدند، پس از این روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و هر یک از آن دو با آن دیگر مزاجت کرد. از این جفتها نیز تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کشتن گندم را آموخت و ایشان را بوسائل کشت و ورز آشنایی داد. علاوه بر این بیاری ایزدان مشیگ و مشیانگ بتهیه لباس و پرورش ستوران و بنای خانه و درودگری و زراعت نیز توفیق یافتند و اینها همه از ایشان بفرزندان بارث رسید.



از میان پادشاهان داستانی ایران گیومرث را باید در درجه دوم و سوم عظمت قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف از نظم و نثر پارسی تکرار نشده است. مشیگ و مشیانگ نیز در داستانهای ملی ایران اسلامی

فراموش شدند و سیامک هم مقام مهمی در این داستانها و افسانهها ندارد و حتی در یکی از افسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت حاتم» کیومرث چون ساحر و افسونگری معرفی شده است.^۱

افسانه نخستین گاو و نخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)^۲ و مذهب مانوی برجای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود و مهر با او بجنگ برخواست و نابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و ازو مردی بوجود آمد که مانویان او را نخستین نر یا «فردومین نر»^۳ یعنی نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست.^۴

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی و بلعمی و بیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث کیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نام کیومرث یا کهومرث با لقب کل شاه و کرشاه و کوشاه و گل شاه آمده است. بیرونی کرشاه را «ملك الجبل» معنی کرده و گفته است که کیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته‌اند و معنی نام او یعنی کلمه کیومرث را هم «حی ناطق میت» آورده. بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند کیومرث همان آدم و یا فرزند او و حواست. زن و مردی که از نطفه کیومرث پدید آمدند در روایت بیرونی میشی و میشیانه یا ملهی و ملهیانه و بزبان اهل خوارزم مرد و مردانه^۵ و در روایت طبری

۱ - سیاحت حاتم، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری، کریستن سن خلاصه این داستان را در کتاب نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه نقل کرده است (ج ۱ ص ۹۹-۱۰۰)

۲ - این کیش اصلاً از آیین مزدیسنا منشعب شده و با برخی از مذاهب دیگر آسیایی آمیخته است. مذهب مهر پرستی بتدریج در امپراطوری روم انتشار یافت و در حدود قرن اول میلادی نفوذ و انتشار آن بدرجه می‌رسید که آیین عام شد.

۳ - fradumin - nar - ۴ رجوع کنید به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۰۳

۵ - الانارالباقیه ص ۹۹ - ۶ - ایضاً ص ۹۹ - ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی و مشیانه و در روایت مسعودی^۱ می‌شاه یا مهلا و می‌شانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی و مشانه و مشه و مشیانه و در روایت صاحب مجمل مشی و مشیانه^۲ نام دارند و چنانکه دیدیم منشأ این اختلاف مغایرتی است که در لهجات مختلف پیش از اسلام در قرائت این اسامی وجود داشت.

در باب احوال گیومرث و گاوا و گدار (ایوداز-ایوداد) و مشیگ و مشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز در آنها راه جسته است اما در ماخذ شاهنامه از این همه روایات جز شرح سلطنت کوتاهی از گیومرث و جنگ او با دیوان و کشته شدن سیامک فرزند او چیزی نبود و چنانکه خواهیم دید سیامک نیز بنا بر روایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه از اخلاف اوست. از مشی و مشیانه در شاهنامه اثری نیست و اصولاً آنچه در باب گیومرث و اخلاف او تا هوشنگ از روایات اصیل ایرانی برمیآید در شاهنامه تغییر یافته و بشکلی دیگر درآمده است.

در شاهنامه آمده است: گیومرث پسری بنام سیامک داشت که بدست دیوان هلاک شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیاگشت. اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامک و هوشنگ فاصله زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا بر روایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگر نیز میزیسته‌اند.

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامک را می‌یابیم اما چه کسانی که واسطه میان گیومرث و سیامک بودند و چه آنانکه میان سیامک و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیک در اوستا مذکور نیستند ولی از هشتمین کتاب دینکرد که خلاصه‌یی از یک قسمت اوستای عهد ساسانی است در این باب اطلاعات خوبی بدست می‌آید.

بنا بر آنچه از این کتاب برمی‌آید در یکی از نسکهای اوستا موسوم به چهارداد که اکنون از میان رفته است نام اعقاب مشیگ و مشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس و شش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرار داشت،

پراگندند، ذکر شده بود. هر يك از قبایلی که از فرزندان و اعقاب مشیگ و مشیانگ بوجود آمدند بنا بر مشیت اهورمزدا یکی از این سرزمینها رفتند و در آنجا با بادانی و تکثیر و ادامه نسل پرداختند و هر يك آداب و عاداتی خاص یافتند.

در این کتاب گم شده کیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد. اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای کیومرث که جز خود در پهنه کیتی انسانی نمی یافت متعذر بود و چون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دوره او اعقاب مشیگ و مشیانگ در جهان فزونی یافتند و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می بینیم در روایات مذهبی قدیم میان کیومرث و هوشنگ بوجود آمده زیادی از افراد قائل شده اند. چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب کیومرث بوجود آمده اند برای ما در بسیاری از موارد سودمند است اکنون از روی ماخذ مختلف بنقل آنها همت میگذارم:

بنا بر آنچه از کتاب هشتم دینکرد بر میآید در چهار داد نسک نام اعقاب کیومرث چنین ثبت شده بود^۱: از کیومرث، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان) و هوشنگ (نخستین پادشاه) و ویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تر است^۲ بدین نحو: از کیومرث مشیگ و مشیانگ^۳ و از این دو شش جفت نرو ماده باضافه سیامگ و نشاک و از این دو فرواک و فرواکین^۴ و از این دو تاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و کوزگ^۵ (اسلاف ایرانیان) باضافه جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سفدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان و شش نوع موجود خاص

۱ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۳ - Fravâg

۲ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ص ۱۱۱

۵ - Gôzag

۴ - Fravâgein

دیگر بوده اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسله نسب بنوعی دیگر و جز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از کیومرث مشیک و مشیانگ و از این دوسامگ^۱ و ازوی تاز و هوشنگ و ویگرد . در نسخه دیگر از همین کتاب فرواک بر سلسله نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اشودات^۲ و وهودات^۳ و ماز^۴ باز ماندند و این آخری را لاشک باید جد مازندریان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است^۵ شجره نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیان و از آن دو سیامک و ازو فرواک و ازو هوشنگ و ویگرد . عین این شجره نسب در آثار الباقیه^۶ دیده میشود و در اینجا او شهنک پسر افراواک (فرواک) پسر سیامک بن میشی است و مسعودی^۷ نیز بر این طریق رفته و علاوه بر این هوشنگ و ویگرد را نیز برادرشمرده است .

بیرونی^۸ از شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر چنین نقل کرده است که میشی و میشیان پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزند آوردند که نام آنان در اوستا ذکر شده است و شکم هفتم سیامک و فراواک بودند که مزاجت کردند و فرزندی بنام او شهنج (هوشنگ) پدید آوردند .

تعالی و فردوسی که هر دو یک مأخذ یعنی شاهنامه ابو منصور را در دست داشتند کیومرث را پدر سیامک و سیامک را پدر هوشنگ شمرده اند .

مسعودی^۹ در روایت دیگر ذکر کرده است که بنا بر یکی از آندو هوشنگ پسر کیومرث و بنا بر روایت دیگر برادر ویست .

Vohudât - ۳

Ashodât - ۲

Sâmag - ۱

۴ - mâz - تاریخ سنی ملوک الارض چاپ Gottwald ص ۲۴ و ۲۹

۶ - الانار الباقیه چاپ زاخانو ص ۱۰۳ - ۷ - مروج الذهب ص ۱۱۰ و ۲۲۱

۸ - الانار الباقیه ص ۱۰۰ . ۹ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

شجرهٔ اخلاف مشیگ و مشیانگ شامل اسامی عده‌یست که هر يك موجودی کی از مللند و نام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلاً تاز برادر هوشنگ ملت تازیگ (عرب) را بوجود آورد و ماژ برادر دیگر هوشنگ قوم مازندرانی را. بنا بر آنچه کریستن سن مدعیست^۱ و یگردد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی از قبایل است و بعقیدهٔ این دانشمند «واکرت»^۲ که در نخستین فصل وندیداد از آن نام برده شده و همان سرزمین قندهار است، منسوب بدین شخص داستانیست. «واکرت» هفتمین کشور است که اهرمزد خلق کرد.

یکی دیگر از این افراد اولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری را بدو منسوب دانست «کوزک» زن هوشنگ است که نام ولایت کوزگان از اسم او مأخوذست. کوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده و ناحیتی بود در مغرب بلخ که راه میان مرور و بلخ از آن میگذشت. این ولایت از ولایات مهم ایران قدیم و شامل چندین شهر بزرگ پر جمعیت بود و پادشاهان آنرا «کوزگان خداه» می گفتند.^۳

اکنون برای توضیح برخی از مطالب مذکور مطالبی از دو کتاب معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود:

بندهشن (فصل ۱۵ فقرات ۲۴-۳۱): مشیگ و مشیانگ پس از خوردن نخستین فرزند خودش جفت فرزند آوردند که هر يك برادر و خواهر وزن و شوهر بودند و از هر جفت تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند و خود پس از صد سال مردند. از این شش توامان یکی مردی بنام سیامگ و دیگر زنی بنام نشاک^۴ بود و از آن دو جفت دیگری پدید آمدند که نرایشان فرواک^۵ و مادهٔ فرواکین^۶ بود و از این دو پانزده جفت بوجود آمد که هر جفت عشیره‌یی پدید آوردند و این عشایر روز بروز بفرزونی رفتند و آنگاه از میان ایشان

۱ - نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴ . ۲ - Vaêkereta

۳ - الانارالباقیه ص ۱۰۲ ۴ - Nashag ۵ - Fravag

۶ - Fravagain

نهمین عشیره از کشور خونیرس آغاز مهاجرت کردند و در شش کشور دیگر جهان سکونت گزیدند و شش عشیره دیگر در کشور خونیرس بر جای ماندند. از این شش جفت یکی تاز و خواهر و زن او «تازک» هستند که بدشت تازیگ رفتند. یکی دیگر از این جفته هوشنگ و خواهر و زن او «کوزک» اند که از ایشان ایرانیان بوجود آمدند. از میان نژادهای مختلف یکی نژادی است که در کشور سولیکان^۱ (سغدیان) سکونت گزید و دیگر عشیره بی که در کشور ایران (غیر ایران) ساکن شد و آنان که در کشور سینی^۲ یعنی چین ساکن شدند و آنان که در کشور دابی^۳ (کشور داهه) رحل اقامت افکندند و آنان که در کشور سند (هند) مأوی گزیدند. . . . و بدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواک و سیامگ و مشیگ هستند. . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل ۱۵ فقره ۱۵): پس از مشیگ و مشیانگ سیامگ بوجود آمد و اعقاب او در هفت کشور جهان تا آنجا که اهرمزد مقدر کرده بود پراگندند و ازدیاد و تفرق آدمیان در کشورهای جهان از این طریق میسر گشت. در تحقیق بنیاد داستان کیومرث و سیامگ و اعقاب کیومرث تاهوشنگ چنانکه در روایات مذهبی مزدیسنان و تواریخ اسلامی یافته میشود و بیان اختلاف آنها با شاهنامه بهمین مختصر قناعت شده است و خوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند.

۲- هوشنگ

در داستان ملی ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از کیومرث پادشاهی هفت کشور نشست. پدرش سیامگ در جنگ با دیوان کشته شد و هوشنگ انتقام پدر را از دیوان گرفت و آنگاه که کیومرث رخت از جهان بر بست او بجای نیا بفرمانروایی نشست و چهل سال سلطنت راند و آهن و آتش را کشف کرد و جشن سده را آیین نهاد و آب از

دریاها بر آورد و در جویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیها را از پوست حیوانات بمردم آموخت .

اما در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هوشینگه^۱ و نزدیک تمام موارد ملقب به «پرذات» است . در باب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلاً سخن گفته‌ام و همین لفظ است که در پهلوی به «پشدا» و در زبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی در ماخذ پهلوی و اسلامی بردستی از شاهان (از هوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود و یقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسله پیشدادی تصور میشود گرفته‌اند .

در اوستا نام هوشنگ چندین بار آمده است . در یشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ آمده است و بنا بر آنها «هوشینگه پرذات» در کوه هرا^۲ صداسب و هزار گاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد و از درخواست که بسطنت مطلقه همه کشورها، دیوان، آدمیان، جادوان و پریان، کایان و کرپانان برسد و دوئلت از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن (گیلان) را از میان ببرد و «اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدو ارزانی داشت .

در یشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ^۳ یشت، آنجا که از قربانیهای پهلوانان بفرشته درواسپ سخن میرود در فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام هوشینگه پرذات چنین آمده است «هوشینگه پرذات به درواسپ بر فراز کوه هرا صداسب و هزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد و از درخواست که ویرا بر تمام دیوان مازندران غلبه دهد و کاری کند که او از

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هراباهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

دیوان هر اسی بدل راه ندهد و همه دیوان از مغلوب شوند و بتاریکیها پناه برند.^۴
در یشت سیزدهم یعنی فروشی یشت از فروشی هوشینگه نیرومند رحیم برای
مقاومت در برابر دیوان مازندران و تبذکاران و بدیهایی که دیوان خلق کرده اند استعانت
شده است (فقره ۱۳۷)

در یشت پانزدهم یعنی رام یشت نیز از هوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای
نابود کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان ورن از ویو فرشته باد استعانت کرده است
(فقرات ۸ و ۹).

در یشت هفدهم (ارت یشت یا اشی یشت) هوشنگ پیشداد از «اشی ونگوهی»^۱ (ارد
فرشته ثروت) در جنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است (فقرات ۲۴-۲۵-۲۶).
در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فرکیانی به هوشنگ پیشداد
در تسلط بر هفت کشور و دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کلویان و کریانان و بر
انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بدکیشان ورن کرده سخن رفته است (فقرات
۲۵ - ۲۶)

در همه این یشتها نام هوشنگ در مقدمه نام شاهان و پهلوانان ذکر شده مگر
در فروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمه نام شاهان و پهلوانان نام یمه^۲ آمده و پس
از آنکه از آخرین شاه یعنی کوی هوسروه^۳ (کیخسرو) یاد شد نام عده بی از پهلوانان
آمده است که هوشنگ هم در جزو آن است و ازین طریق باید گفت فروردین یشت وقتی
نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان و شاهان قدیم در موارد معین بعدی ثبت نشده و سلسله
شاهان و پهلوانان کاملاً مرتب نگردیده بود و از این روی سلسله شاهان فروردین یشت
اصیل تر و قدیمتر از یشتهای دیگر است یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان
و پهلوانان متعلق با زمانه بسیار قدیم و دوره نزدیک بتدوین کاتاهاست.

چنانکه قبلاً دیده ایم در جزء نسکهای اوستای عهد ساسانی نسکی بنام «چهرداد»

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصه آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شده است. در چهار دادنسک بنا بر آنچه قبلاً گفته ایم نسب نامه هوشنگ فرقی با بندهشن داشت چه بنا بر آنچه در چهار دادنسک آمده بود هوشنگ نواده کیومرود و از فرزندان سه گانه مشیگ بود و از دو فرزند دیگری و دیگری تا نام داشت اما در بندهشن میان هوشنگ و کیومرود سه نسل فاصله است و بهر حال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانه^۱ (یا دهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت) را ویگرد پیشداد پدید آورد و دهیوپتیه^۲ (بیرونی: دهوفذیه) یعنی اصل حکومت و سلطنت را که مراد از آن حمایت و هدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد.

این بود آنچه از قسمتهای کهنه و نو اوستا که در آنها سخن از هوشنگ پیشداد رفته است. از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع به هوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که در این باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار بر جای مانده است.

بر رویهم و تا آنجا که از این روایات مستفاد میشود هوشنگ پیشداد را باید چنین تعریف کرد: «هوشینگه پرذات» نخستین کسی است که بخواست اهور مزدا و امشاسپندان و یزتان بر پهنای هفت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر دیوان و جادوان و بدکیشان و کویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود. دیوان را منکوب و مقهور کرد و کارشان را بجایی رسانید که از ترس او بتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی و بدکیشان ورن را بکشت و برای اهور مزدا و فرشتگان بر قلّه کوه مقدس هرا قربانیا کرد.

بنا بر آنچه گفته ام هوشنگ تقریباً در همه داستانهای قدیم ایرانی جز به بعض معدود

نخستین شاه هفت کشور شمرده شده است ولی بنا بر ماخذ اسلامی در ایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ^۱ (تهمورث) نخستین شاه جهان و پدید آورنده شاهي بود^۲ و باید گفت که این سخنان و روایات لاشک اصلی قدیمتر داشته و از منابعی کهن در این آثار راه جسته بود.

ریشه اوستایی نام هوشنگ (هوشینگه) کاملاً روشن نیست. بنا بر عقیده «یوستی» این کلمه از ریشه شی shi مشتق است.

لفظ «شی» مصدر و بمعنی سکونت کردن و اسم مصدر آن «شیه ایتی»^۳ یعنی سکونت است. ریشه «شی» بشکل خشى xshi هم یافا میشود.^۴

یوستی نام هوشینگه را ازین اصل مأخوذ دانسته و آنرا بر روی هم بخشنده جایگاه خوب، بخشنده اما کن خوب، معنی کرده است^۵ و چنانکه میدانیم پهلوانان و مشاهیر اوستایی هر يك نامی از این قبیل دارند که معمولاً گاه نماینده روح پهلوانی و گاه نشانه فکر کسان است که بکشاورزی و گله داری و سایر آثار تمدن روی آورده باشند.

از طرفی دیگر میدانیم که هوشینگه دارای يك نام دیگر یعنی «پرذات» است. استاد کریستن سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرذات اصیل تر و قدیمتر و نام هوشینگه بعدی و جدیدتر است. کریستن سن کلمه پرذات را با کلمه «پارالاتوس»^۶ سکایی معادل و از يك ریشه دانسته است. چنانکه بعد خواهیم دید

۱ - Taxma ūrūpa ۲ - رجوع شود به مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۲۵۲ . ۳ - Shiēiti

۴ - رجوع شود به : E. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p. 150

۵ - A. Christensen: Les types du premier homme et du premier-roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T.1, p. 140

۶ - paralatos - هردت در کتاب چهارم (فقرات ۵-۷) افسانه‌یی از سکا‌های جنوب روسیه نقل کرده است.

بنا بر آن افسانه هزار سال پیش از آنکه داریوش بر سرزمین سکاها تسلط یابد تارکیاتوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد. تارکیاتوس نخستین بشر و فرزند زئوس Zeus بود و او سه فرزند داشت بنام لیپوکزائیس

Lipoxaïs و آرپوکزائیس Arpoxaïs و کولاکزائیس Kolaxais (Lipo و Arpo و Kola

باضافه سوفیکس کزائیس xaïs از ریشه ایرانی خشى Xshaia یعنی شاه) و از این سومی یعنی کولاخانندان

سلطنتی پارالاتائی پدید آمد. گولاشاه کشور خود را میان سه پسرش تقسیم کرد.

همین دانشمند تخم اروپ را « آریو گزائیس »^۱ دومین فرزند « تار گیاتوس »^۲ میداند، و میگوید با این ترتیب باید هوشنگ را همان تار گیاتوس نخستین بشر سکایی دانست که پدر خانواده پارالاتایی^۳ هست. کلمه یونانی پارالاتایی را با جزئی تغییر میتوان پاراداتایی خواند و با این تصویر می توان بدین فرض دست یافت که در میان قوم سکک نخستین بشر « پرزات » نامیده میشد و بعدها او را بنام دیگر یعنی تار گیات خواندند و آنگاه نام اصلی او را بر خانواده یی که از او بوجود آمد نهادند. وقتی ایرانیان پیش از ظهور زردشت این افسانه را از سکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم در آن صورت گرفت و پرزات که در شمار پهلوانان و مشاهیر قوم آریایی در آمد نام تازه تری یافت که همان هوشنگه باشد و آنگاه نام اصلی او بر خاندانی از شاهان که او بوجود آورد اطلاق شد و آن خاندان همان خاندان پرزات یا پیشداد است.^۴

از متون پهلوی در باب هوشنگ مطالب تازه تری غیر از آنچه دیده ایم بر نمی آید و خلاصه مطالب همه آنها چنین است: هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. او برادرش و یگرد یکی آیین جهاننداری را در جهان گذاشت و دیگری آیین کشاورزی و دهقانی را تا آفریدگان او هر مزد باسانی و در رفاه و آسایش زندگی کنند و آیین او هر مزد در جهان پراکنده شود. هوشنگ بیاری فر کیانی دو بهره از دیوان مازندران و شش تن از پیروان خشم^۵ را از میان برد. در دوره هوشنگ مهاجرت خلق از خونیرس بشش کشور دیگر آغاز شد.^۶ هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر روایات مذهبی پهلوی دوره زندگی او از سال ۶۲۴۳ از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸۳ بود.^۷

از ماخذ اسلامی در باب هوشنگ مطالب تازه مهمی جز آنچه دیده ایم بدست

۱ - Arpoxais ۲ - Targiatos ۳ - paralatai

۴ - رجوع شود به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰

۵ - دیو خشم Xishm همان ائشم Aëshma در اوستاست و این شش تن پیروان دیو خشم همان سران درن Varena در یشتها اند.

۶ - خلاصه از مطالب: دینکرد (کتاب ۵ فصل ۴ فقره ۲- و کتاب ۷ فصل فقره ۱۶-۱۸) - بندهش فصل ۱۵

فقره ۲۸ - زات سپرم فصل ۱۱ فقره ۱۰

۷ - از مقدمه اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی آید. در بعضی از این مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشد بن سام بن نوح» است و دو بیست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل^۱ و همچنین طبری و بلعمی او را مهلائیل نبیره آدم شمرده اند و نسب نامه های مختلفی در باب او ذکر شده که بیشتر آنها از مبدعات و مبتکرات عهد اسلامی و غیر قابل ذکر است. طبری لفظ پیشداد را مأخوذ از پیش و داد (قانون، عدل) دانسته است و بنا بر روایت او هوشنگ بر دیوان غلبه جست و ایشان را از معاملات و مصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت و مابقی بکوه ها و دره ها پناه برزند. بنا بر روایت مسعودی^۲ اوشهنج پسر فروال (= فرواگ) پسر سیامک پسر یرنیک (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود و در هندوستان سکونت داشت و چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعضی روایات برادر کیومرث پسر آدم و بنا بر برخی دیگر پسر کیومرث بوده.

بنا بر روایت حمزه^۳ اوشهنج بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد و نخستین شاه ایران بود و او را از آن جهت پیشداد گفته اند که نخستین داور بود و بعضی نیز گفته اند که او را پیشداد از آن روی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کذابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ: بوم شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم و در این صورت ترکیب کذا بوم شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می پندارند که او و برادرش ویکرت هر دو پیامبر بودند. بر آوردن آهن از معدن و ساختن سلاح و اسباب دیگر و شکار کردن و کشتن حیوانات را او بمردم آموخت.

صاحب مجمل برخی از امور دیگر مانند عمارت کردن و کارینز کردن و تألیف علم نجوم را ازودانسته است^۴ و بلعمی کارهایی مانند استخراج زروسیم و سایر معدنیات و بر آوردن دراز دریا و جواهر از کوهها و کارهایی دیگر و نیز بنای شوش وری را بدو نسبت داده است.

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۴ . ۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۰ .

۳ - سنی ملوک الارض ص ۱۳ . ۴ - مجمل التواریخ ص ۳۹ .

از بیرونی^۱ جز آنچه قبلاً دیده‌ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیمه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج و ویکرد وفاق افتاد.

از مقایسه این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامه ابو منصور و ماخذ دیگر در باب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بماخذ قدیم نزدیک است اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ - تهمورث

در شاهنامه فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بیادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم و بریدن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد و بسی رسمهای نیکو آورد. وزیر او شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل و انصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان از این پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همدستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند و بیاداش نزدیک سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی و چینی و پهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم^۲ اروپ^۳. «تخم» در اوستا صفت و بمعنی قوی و زورمند و شکل اسمی آن «تخم»^۴ بمعنی «نیرو» است. این کلمه در زبان پهلوی تهم و تخم شده و در فارسی نیز بشکل تهم مثلاً در کلمه تهمتن و تهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمه تخم مستقلاً استعمال نشده اما در ضمن يك اسم

۱ - آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵.

۲ - Taxma úgúra - ۳ - Taxmō - ۴ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۷۶.

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپاد^۱ یعنی دارنده سپاه دلیر).

معنی جزء دوم یعنی «اوروپ» یا «اورویی»^۲ کاملاً معلوم نیست و شاید همان کلمه اورویی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو و قوی معنی کرده اند.^۳

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «ازینونت»^۴ ذکر شده و این همانست که در پهلوی و فارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده و در کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند زیناوند و زیناوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمه «ازینونت» یا «زانگهونت»^۵ که معنی سلاحدار دارد از کلمه «زئن»^۶ یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زئن که شکل صحیح تر آنرا برخی هئن^۷ تصور کرده اند یعنی سلاح و این کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده است.^۸

در اوستا نام تهمورث زیاد تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلاً در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ و در آفرین پیغامبر زردشت (یشت ۳۲) فقره ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم اوروپ ازینونت» فرشته ویو^۹ (باد = رام) را بر روی تخت و بالش و فرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود و از او درخواست که بر سراسر دیوان و آدمیان و جادوان پیروزی یابد و انگر می نیو (اهریمن) را بشکل اسبی در آورد و بر او سوار شود و اوراسی سال از یکسوی جهان بسویی دیگر براند. ویو این آرزوهای او را بر آورد.

در زامیاد یشت (فقره مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این

۱ - Taxma spâda - ۲ - ūr ūpi - ۳ - مقدمه اوستای دوهارله de Harlez ص ۱۴۰

۴ - Azinavant - ۵ - Zaenanghvant - ۶ - zaena

۷ - haêna - ۸ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۱۵۸ و نیز در باب کلمه زیناوند رجوع کنید به پشتها

تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ . ۹ - Vaiu

داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است. در آفرین پیغامبر زردشت، در ضمن دعای زردشت یکی گشتاسپ چنین آمده است: «ای کاش که تو چون تخم اوروپ زیناوند (مسلح) باشی»

باین ترتیب «تخم اوروپ ازینونت» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد^۱ و بر هفت کشور جهان تسلط یافت و سی سال بر آدمیان و دیوان و کاپیان و کریانان و بدکیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده او را از یکسوی جهان بسویی دیگر میبرد.

در شاهنامه و بعضی مأخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است، اگر چداین لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستایی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن رامقید و مر کوب خود ساخت. در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفتهام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است.

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا بر میآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته اند.

در کتابهای پهلوی هم سلسله نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلاً در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسله نسب تهمورث چنین آمده است: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ. و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او.

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ با هم آمده است بدین طریق: «اندر همین هزاره (یعنی هزاره نخست) بهفتادسال هوشنگ و تهمورث^۲ هر دو دیوانرا

۱ - زیرا همه جا نامش پس از هوشنگ و پیش از جمشید آمده و گذشته از این در چهار دانگ هوشنگ نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

بکشند» و از اینجا چنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس از دیگری سلطنت رسیده‌اند ولی نسب ایشان بنا بر این فقره روشن نیست، از بعضی مآخذ دیگر پهلوی هم می‌توان نسب نامه تهمورث را با اختلاف جزئی پیدا کرد ولی فعلاً از ذکر آنها خودداری می‌کنم. در مآخذ اسلامی هم در این باب تشتت آرائی وجود دارد و بر روی هم گروهی پیروی از شاهنامه تهمورث را پسر هوشنگ و برخی برادر ویونگهان (پدر جمشید) میدانند ولی با آنکه نام ویونگهان و پسرش جم در آثار سانسکریت بشکل «ویوسونت»^۱ و «ایم» آمده است از اسم تهمورث در آن اثری نیست.

در اوستا همه جا هوشنگ نخستین پادشاه هفت کشور است (جز در یشت ۱۳ که نام او در رأس اسامی دیگر پادشاهان قدیم نیامده و همراه اسامی پهلوانان ذکر شده است) اما در بعضی مآخذ تهمورث نخستین پادشاه جهان و همان نوح پیغمبر سامی است^۲

استاد کریستن سن با مطالعه در فقرات ۵-۷ از کتاب چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلاً نقل کرده‌ام همچنانکه کلمه سکایی «پارالاتایی» را با «پرذات» نزدیک و از یک اصل دانسته در باب نام «آریو گزاییس»^۳ نیز بتحقیق پرداخته و آنرا با urupa جزء دوم نام «تخم اوروپ» نزدیک شمرده و گفته است: آریو گزاییس ظاهر آرد در استان سکایی نام نخستین پادشاه ملتی بنام «آریا»^۴ یا «ریا»^۵ بوده است و این همانست که در اوستا «اریا» است و بنا بر آنچه «آندر آس» معتقد است آن حرف اوستایی که هنگام نقل با ملاء لاتین (e) نشان داده میشود از یک واو آرامی آمده و باین ترتیب نماینده u یا o است و ازین روی «اریا» را باید همان «اوروپ» دانست. کریستن سن دنبال همین بحث گفته است که بر فرض صحت این نظر عقیده فردوسی در اینکه تهمورث پسر هوشنگ است از آنچه در کتابهای پهلوی در باب نسب تهمورث آمده صحیح تر است زیرا اگر ماهوشنگ را همان تارکیاتوس نخستین بشر سکایی و پدر خانواده پارالاتایی بدانیم بنا بر این تهمورث پسر او همان آریو گزاییس است و

arpa = arpa = urupa خواهد بود^۷

۱ - Vivasvant - ۲ - مروج الذهب مسعودی چاپ Barbier de Meynard ج ۳ ص ۲۰۲.

۳ - Arpoxais - ۴ - Arpa - ۵ - Rpa - ۶ - arpa

۷ - کریستن سن: نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸-۱۴۱.

درماند پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستادرباب تهمورث تکرار شده است
ومن آنچه را که از آن میان تازه تر می یابم نقل می کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر آینگهت^۱ پسر هوشنگ و برادریم (جم) و «سپی تور»^۲
و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس»^۳ سی سال پادشاهی کرد و دیوان و بد کیشان را از میان
برد و اهریمن را بیکر اسبی در آورد و سی سال بر او سوار بود و از و هفت نوع خطرا که پنهان
می داشت بعنف فرا گرفت .

یک روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده در باب
تهمورث و داستان او بادیو وجود دارد که آرتور کریستن سن آنرا در کتاب «نمونه های
نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایران» (ص ۱۸۴-۱۹۲) ترجمه کرده
است و چون این روایت متأخر و برای مایی حاصل است در باب آن بهمین اشاره قناعت می کنیم
بنا بر این افسانه اهریمن پس از آنکه سی سال مر کوب تهمورث بود روزی در سر اشیبی البرز
او را بر زمین زد و کشت و بدم در شکم برد و جمشید او را بحیله از شکم اهریمن بیرون کشید و
درستودان دفن کرد .

در مانند اسلامی در باب تهمورث مطلب تازه مهمی نمی یابیم . طبری سلسله نسب
این پادشاه را چنین بیان میکند : طهمورث پسر ویونجهان پسر حمامدان پسر حماداد پسر
اوشهنج و چنانکه می بینیم در این نسب نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشید است
و بنا بر وایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند
چنان نیرویی بدو عطا کرده بود که ابلیس و سایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او
شده بودند . تهمورث پادشاه همه کشورها بود ، شهر شاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس
می نشست و در اقطار عالم می گشت ، نخستین کسی است که از پشم و پنبه نسج پدید آورد و
موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط
فارسی را بمردم آموخت . بوذا سف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد و مذهب صابئین
را پراگند .

بلغمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر و استر و خرو گاو و حیوانات دیگر و پدید آوردن استر از اسب و خر، و شکار و نگاشتن خط فارسی را بدون نسبت داده است.

مسعودی^۱ طهمورث را پسر نوبجهان (ویونجهان) پسر هوشنگ دانسته و مهمترین امر را در عهد او ظهور یوزاسف و آوردن آیین صابئی شمرده و او را صاحب سلطنت سی ساله پنداشته است.

حمزه گفته است^۲ که طهمورث پسر ویونجهان پسر اینکهد پسر اینکهد (ایونکهد هونکهد) پسر هوشنگ ملقب به زیناوند (در اصل زیباوند) یعنی تمام سلاح، سی سال بر همه جهان پادشاهی کرد. شهر بابل و قهندز مرورا بنانهاد و همچنین در اصفهان مهرین و ساروید را که در روز گاران بعد جزئی جی گشت بساخت و کردینداد (ظ: کرد آباد چنانکه در مجمل التواریخ نیز آمده ص ۳۹) از هفت شهر مداین را بنا کرد. در عهد او بت پرستی آغاز شد. رسم روزه داشتن نیز از عهد او و منسوب بیوزاسف و پیروانش یعنی صابئین است.

ثعالبی^۳ نیز مانند دیگر مورخان مذکور تهمورث را از اخلاف هوشنگ گفته نه پسر او. بنا بر روایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزار سال نگاشته اند.

بیرونی سلسله نسب تهمورث را چنین آورده است^۴ طهمورث بن ویجهان بن ابور کهد (ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج. از مشخصات سلطنت تهمورث بر انداختن دیوان و پدید آوردن خط و سواد است که تعلیم آن بامر او بوسیله دیوان صورت میگرفت^۵ و برخی از مورخان طوفان را بعهد او نسبت داده اند^۶

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳ و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ۴ ص ۴۴-۴۵.

۲ - سنی ملوک الارض چاپ گوتوالد ص ۱۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۱.

۳ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ Zotenberg ص ۷ ببعد.

۴ - الانار الباقیه ص ۱۰۳ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۹.

۵ - الانار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۳ - ۲۴.

خلاصه گفتار فردوسی با خلاصه گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد. از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهدتهمورث است در شاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسله نسب تهمورث چنانکه بیرونی و حمزه آورده اند، و گویا در اینجانب نیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسله انساب را بکار برده باشد.

۴ = جمشید

بنابر آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر پادشاهی نشست و نخست بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را آموخت و خود دوزر ساخت و خفتان و بر گستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد. پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را با آدمیان آموخت و طبقات چهار گانه کاتوزیان (= آتورپان، آذربان) و نیساریان (= رشتاران = جنگجویان) و نسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنو خوشی (= هوتو خوشی = دست ورزی) را پدید آورد و در پیاپیگاه هر يك را معلوم کرد. سپس دیوان را بفرمود تا خاک را با آب درآميزند و خانه بر آورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هامون بگردون بر میافراشت و در روز هر مزد از ماه فروردین بر این تخت جلوس کرد و مردم آنروز را نوز خواندند. جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی ازو بگست و هر کس از گوشه یی سر بر آورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان رفت و ضحاک را پادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشکری گرد آورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را بر خود تنگ دید دست از

تخت بشت و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد و ضحاک همینکه او را یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز و دیگری شهرناز را بزنی گرفت.

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعه تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم که جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مانند فریدون از بزرگترین شاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد.

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند و ایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم او یکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش از افتراق و هنگام سکونت، در سرزمین اصلی نژاد مذکور است. بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثار هندی شروع بتحقیق کنیم.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یم و نام پدرش ویو سونت است. ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبه الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندان که از وودختر «نوستر»^۱ بوجود آمده «یم» و «یمی»^۲ هستند که درست شبیه بمشیک و مشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند و آرمیان از این دو بوجود آمده اند (در ادبیات پهلوی یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یمما دارد). جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی با آنها برابری و همسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآرمیان زندگی دراز می بخشد و اگر آرمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید. یم در

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود^۱.

در منظومه حماسی «مهابهارت»^۲ یم شباهت بیشتری به یم^۳ در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. در اینجا یم با شکوه و جلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیر است و آدمیان را بوسیله مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ «راه یم» است و او برای میراندن آدمیان دو عامل در اختیار خود دارد که بجستجوی افراد آدمی میآیند و ایشان را بخطه مرگ راهنمایی میکنند. در همین خطه اجداد آدمیان با یم بشادی و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌یست از آنچه در «ودا» و منظومه حماسی مهابهارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجه اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندک اندک در نظر این نژاد بمرتبه‌ی تردیک الوهیت رسید و دوران قدرتش را دوره حیات جاوید شمردند. شاید یم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از «ریگ ودا»^۴ و «اترواودا»^۵ خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌ی بسیار قدیم است و اگر ما قدمت آثار ودایی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) در نظر آوریم بخوبی بقدمت زمان و دوره او متوجه خواهیم شد.

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریگ ودا و اترواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه تألیف

کریستن سن ص ۴ - ۱۱

Rîg - Vêda - ۴

Yima - ۳

Mahâbhârata - ۲

Atharva - Vêda - ۵

در اوستا یم پسر ویونگهونت^۱ یعنی همان یم پسر ویوسونت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گائاه‌ها که قدیمترین قسمت‌های اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری از محققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای ۳۲ فقره^۸ آمده و در آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمه این فقره با پیروی از تفسیر پهلوی آن چنین است: «یکی از این گنهکاران یم پسر ویونگهونت است که نخستین بار با دمیان خوردن گوشت حیوانات را آموخت».

در یسنای ۹ معروف به هوم یشت فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام جمشید آمده است، در این فقرات زردشت از هوم^۱ پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هوم در پاسخ گفت که این ونگهونت است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسر یست بنام «یم خشت»^۲ صاحب گله خوب - با شکوهترین کسی که بر زمین پدیدار شد - کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود - کسی که در دوره شاهیش آدمیان و جانوران از مرگ فارغ و آب و گیاه از خشکی برکنار و خوردنیها از کمی و کاستی دور بودند - هنگام پادشاهی یمه دلیر از سرما و گرماویری و مرگ و آزی که آفریده دیو است اثر نبود - در عهد یم پسر ویونگهونت پدر و پسر هر دو ان چون جوان پانزده ساله بنظر می‌آمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان یشت (فقره ۲۵-۲۷) چنین آمده است که یم خشت^۳ صاحب گله‌های خوب برای اردویسورانهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هو کئیریه^۴

Yima Xshaêta - ۳

Haoma - ۲

Vivanghavant - ۱

۴ - هو کئیریه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تألیف آفای پوردادود

صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همه کشورها برسان و بردیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کلویان و کریانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی و رمه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یا درواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که بیم خشت صاحب گله‌های خوب بر فراز کوه هو کئیریه صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای « درواسپ » قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان و فربهی مهیا کنم و آفریدگان مزدرا را حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم و هزار سال تمام از آنان باد گرم و باد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پیا کدینان و بزرگان یکجا از فروشی بیم پسرو یونگهونت با صفات پاک، زورمند، صاحب گله‌های خوب نامی آمده و از آن برای رفع تهیدستی و خشکسالی و ویرانی و زوال استعانت شده است (فقره ۱۳۰).

دریشت ۱۵ (رام یشت) بیم خشت صاحب گله‌های خوب بر فراز کوه بلند هو کئیریه روی تختی از زر و بالشی زربفت و با برسم گسترده و کف دست گشاده « ویو » را ستوده و از و چنین خواست که مرا یاری ده تا در میان آدمیان از همه فرهمند تر باشم و نگاهم چون نگریستن خورشید باشد و هنگام سلطنت خود جانواران و آدمیان را بمرگ کنم و گیاه و آب را از خشکی بر کنار دارم و خوردنیها را زوال ناپذیر سازم ... (فقرات ۱۵ - ۱۷)

دریشت ۱۷ (ارت یشت یا اشی یشت) بیم خشت صاحب گله‌های خوب از « اشی و نگوهی » تقاضای یاری کرده است تا آفریدگان مزدرا را حیاتی فارغ از زوال بخشد و آنانرا از گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ و باد گرم و باد سرد تا هزار سال دور دارد

(فقرات ۲۸ - ۳۱) .

دریشت ۱۹ (زامیادیشت) که در آن فر کیانی ستایش میشود نام جمیشد با تفصیل
بیشتری آمده (فقرات ۳ - ۳۸) بدین ترتیب :

خره نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و بساشکوه و کارمند و فعال و چست و برتر
از همهٔ آفریدگان را می ستاییم که دیر گاهی بایم خشت صاحب گله‌های خوب همراه
بود چنانکه او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کویان و کریانان
پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام
پادشاهی خورشید زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی
بود. هنگام پادشاهی از سرها و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیواست اثر نبود و این
تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگردانید .
اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خره
(فر) از وبهیات مرغی دوری گزید و چون بیم خشت دور شدن خره را دید با اندوهی
فراوان سرگردان می گشت و از ترس دشمنان در زیر زمین مخفی بود . نخستین خره
بیم خشت پسر ویونگهونت را بصورت مرغ وارغن ترک گفت . مهر صاحب چراگاه
های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، آن خره را گرفت - چون
دومین خره بگریخت، خره از بیم خشت بگریخت، خره پسر ویونگهونت را بهیات
مرغ وارغن ترک گفت . ثراتئون (فریدون) پسر اثویه^۲ (ائقیان) از خاندان توانا آن
را بگرفت، چنانکه بیاری آن از همهٔ پیروزی مندان مگر زردشت، پیروز تر شد،

۱ - Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف دارند، بعضی مانند دارمستر
(زنداوستا ج ۲ ص ۵۶۶) آنرا زاغ و برخی دیگر مثلاً با تولومه آنرا عقاب (حاشیه ص ۵۱ از ج ۲ نمونه‌های نخستین
بشر و نخستین شاه تألیف کریستن سن) ترجمه کرده‌اند .

آنکسی که بر « اژی دهاک » (ضحاک) دارنده پوزه و سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاکي، نیرومند ترین، دروج دیو آسا، بدانندیش جاناوران، تباہکار، کسی که انگر می نیو او را چون قویترین دروجان بر ضد گیتی آفرید تا جهان راستی را نابود سازد، غلبه یافت. چون سومین خره گریخت، خره ازیم خشت گریخت، خره ییم پسر ویونگهوت را بشکل مرغ وارغن ترک گفت، کرساسپ^۱ (کرساسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانه خود زورمندترین زورمندان جهان مگر زردشت، شد.

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت می نیو »^۲ و « انگر می نیو »^۳ (اهریمن) بر سر فرکیانی نیز نامی از جمشید و مخالفان او آمده است بدین سان که: اهریمن و سپنت می نیو برای گرفتن خورنه^۴ (فر) دیریاب با هم بجداں برخاستند و هر یک پیکهای تندرو سوی او فرستادند، پیکهای سپنت مینیو، وهومنه^۵ (بهمن، منش نیک) و اش و هیشت^۶ (اردی بهشت) و آتر^۷ (آذر) پسر اهورمزدا بودند و پیکهای انگر مینیو، اک منه^۸ (منش زشت) و آئشم^۹ (دیوخشم) و دهاک^{۱۰} (ضحاک) و سپی تیور که ییم را با اره بدو نیم کرد.

در یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) نیز نامی از « ییم خشت » آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقره ۳).

در « وندیداد » از جمشید بیش از هر نسک دیگر اوستا سخن رفته و فر کرد دوم از این نسک تنها قسمتی است که بتامی وقف، بر جمشید شده و من عین آنرا ترجمه و نقل میکنم. ترجمه من از روی ترجمه بارتولومه^{۱۱} صورت گرفته است:

Angra- mainyu - ۳	Spenta mainyu - ۲	Kərəsāspa - ۱
Asha vahishta - ۶	Vohu-manah - ۵	Xvarənah - ۴
	Aka-manah - ۸	ātar - ۷
Bartholomae - ۱۱	Dahāka - ۱۰	Aēshma - ۹

۱- زردشت از اهورمزدا پرسید: ای اهورمزدا، ای پاکترین روح و آفریننده گیتی و ای مقدس، نخستین کسی از آدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی و زردشتی را بکه آموختی؟ ۲- اهورمزدا گفت: ای زردشت پاک، بیمه زیبا، صاحب گله‌های خوب، نخستین کسی از آدمیان است که من که اهورمزدا هستم، پیش از تو یعنی زرتشت، با اوسخن گفتم و باودین اهورایی زردشتی را آموختم. ۳- آنگاه ای زردشت، بدو چنین گفتم: ای جم زیبا پسر ویونگهونت خود را برای آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن. پس جم زیبا در پاسخ من گفت: من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ۴- سپس ای زرتوشر، من که اهورمزدا هستم بدو چنین گفتم: ای بیم اکنون که تو مهیای آموختن و نگاهداری دین من نیستی پس با باد کردن جهان من همت گمار و آنرا فزونی بخش و پشتیبانی و نگهبانی جهان مرا بپذیر. ۵- آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد: آبادی جهان ترا بر عهده میگیرم و آنرا فزونی میدبخشم و پشتیبانی و نگهبانی آنرا می پذیرم اما نباید در دوران پادشاهی من نه باد سرد باشد و نه باد گرم، نه بیماری و نه مرگ ۶- سپس من که اهورمزدا هستم بدو دوا بزرادم، یکی انگشتری زرین و دیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود. ۷- و باین ترتیب بیم صاحب دویرو و قدرت گشت ۸، ۹- سیصد زمستان از دوره پادشاهی جمشید گذشت و زمین پراز چهار پایان کوچک و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان شد. پس من بیم را آنگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت، زمین پراز چهار پایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان شده است و دیگر چهار پایان خرد و بزرگ و آدمیان جایی ندارند. ۱۰- آنگاه بیم رو بجنوب بجانب روشنایی و بطرف راه خورشید رفت و زمین را با انگشتری زرین بحرکت آورده با عصای سرتیز خود آنرا سوراخ کرد و گفت: ای «سپنت ارمئی تی» عزیز، دراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۱- و جم زمین را يك سیم بیش

۱ - Spenta - Armaiti اسپندارمه - امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا.

از آنچه بود فراخ تر ساخت چنانکه چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ - ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت و زمین از چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پرگشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ - آنگاه من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پس رویونگهونت، زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پر شده و دیگر جایی برای چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان نیست. ۱۴ - سپس بیم بجانب روشنایی، رو بجنوب و بطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتی زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۵ - و بیم زمین را دو سیم بیش از آنچه پیشتر بود فراخ کرد و چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ - نهصد زمستان از دوران پادشاهی بیم گذشت و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان گشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت. ۱۷ - پس من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پس رویونگهونت زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پرگشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان جایی نمیتوانند یافت. ۱۸ - آنگاه بیم بجانب روشنایی، رو بجنوب، بطرف راه آفتاب پیش رفت و با انگشتی زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۹ - بیم زمین را یکبار بیش از آنچه بود فراخ کرد و چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند.

۲۰- اهورمزداي خالق، آنکه نامش در « ائيرين واجه » گذرگاه رود دائی تيا مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . بیم خشت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در ائيرين واجه گذرگاه رود دائی تيا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ - اهورمزداي خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائيرين واجه گذرگاه رود دائی تيا برپا شد حاضر گشت ۲۲ - و اهورمزدا به بیم گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر کیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . بر جهان مادی زمستانی سخت خواهد رسید و نخست از بلندترین کوهها گرفته تا ژرفای دره رودخانه اردوی خواهد بارید^۴ ۲۳ - و تنهایك سیم از جانوران از میدان جانورانیکه در یابانهای وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ - پیش از این زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که از آنها نمی‌توان گذشت در جایهایی که اکنون گوسفندان از آن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ - پس باغی (ور) که بلندی هر يك از چهارسویش يك چرتو^۵ باشد بساز و در آنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشهای سرخ سوزان را بیر . پس باغی که بلندی هر يك از چهارسویش يك چرتو باشد بساز تا جای آدمیان باشد و یکی دیگر که چهارسویش يك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲۶ - در آنجا جویهایی ببلندی يك هاتر^۶ جاری ساز و چمنهایی بوجود آور . در آنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . در آنجا خانها و ایوانها و حصاری بساز ۲۷ - نطفه مردان و زنانی را که بر روی

Aredvi - ۳

Dâitya - ۲

Airyana-Vaêdjah - ۱

۴ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است. مثلاً دار مستقر فقره اخیر را چنین ترجمه کرده است : در این زمستان‌ها دانه‌های بزرگ برف ببلندی يك اردوی Aredvi (ارش) بر بلندترین کوهها خواهد بارید. و ترجمه متن از بارتولومه Bartholomae است .

۵ - چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً يك میدان اسب را می‌گفتند .

۸ - هاتر Hathra بنا بر شرح پهلوی نیمی از يك چرتو است .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور . نطفه هر گونه حیوانی را که بر روی زمین از همه حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور ۲۸ - تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوترند در آنجا بیاور و از این نطفه‌ها و تخم‌ها از هر يك جفتی را در آنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ - مردم گوز و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که در آنها نشانی از « انگر می نیو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ - در جلو میدان نه پل بساز و در میان آن شش پل و در عقب سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفه مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصد و در قسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بکنه و برای این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ - بیم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا به بیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهوت ، خاک را با پای خود نرم و با دست خمیر (گل) کن ۳۲ - بیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاک را با پای خود نرم و با دست خود گل کرد ... ۳۳ - آنگاه بیم وَر را که هر يك از چهار سوی آن يك چرتو بود برای جایگاه مردان و زنانی که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباتر بودند ساخت . وَر را که بلندی هر يك از چهار سویش يك چرتو بود برای جایگاه چهارپایان ساخت . ۳۴ - در آنجا چوبهایی بدرازی يك هاتر جاری کرد ، در آن چمنهایی ساخت ، در آنجا اوخانها و ایوانها و حصاری ساخت . ۳۵ - در آنجا نطفه مردان و زنانی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند گرد کرد . ۳۶ - در آنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلندتر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هر گونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوتر است گرد آورد و از این نطفه‌ها و تخمها از هر يك جفتی در آنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در وَر آنها تباه نگردند . ۳۷ - در آنجا از مردم گوز و دیوانه و پیس دار و خمیدگان و

کسانی که در آنها نشانی از «انگرمی نیو» باشد و جز اینها اثری نیست ۳۸ - در پیش میدان نه پل ساخت و درمیان آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفه مردان و زنان آورد و در قسمت میانه ششصد و در قسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و برای آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ - زردشت پرسید که ای آفریننده گیتی ، ای پاك ، ای اهورمزداى پاك ، چه روشنیها در این ور که بیم ساخته است میدرخشد؟ ۴۰ - اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی و روشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید در آنجا غروب میکنند ۴۱ - هر سال يك روز بنظر جلوه میکند و هرچهل سال یکبار از هر جفت انسان و همه حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نر و دیگری ماده و این آدمیان بهترین صورتی در ور بیم زندگی میکنند .

در قسمتهای گذشته اوستا نام بیم چندین بار آمده بود . این قسمتها مانند سایر اجزاء کتاب بزرگ اوستا پهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون از آنها هم اثری نیست و تنها قسمتهایی از آنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . در چهارمین فرگرد از سوتگرنسک^۱ چنین آمده بود^۲ که بیم (جم) چهار چیز را برانداخت و آنها : مستی - دوستی دروغی و بد - بد کیشی - خود پرستی بود ، وضحاك این عیبها را باز گرداند .

درفر کرد بیستم همین کتاب^۳ آمده است که بیم^۴ از جهان نیازمندی و پیریشانی - گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك - سرما و گرمای شدید که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را برانداخت و نیز چنین آمده است که بیم برای آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می گویند که همه از او خشنود باشند .

۱ - Sūtgar - Nask

۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵

۴ - Yim

۳ - ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسک »^۱ یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر و یونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیوانات را که زیر دست شما شمرده میشوند بخورید زیرا از این طبقه زیر دست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصه قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که در آن نامی از جمشید آمده است .

در تفسیر پهلوی اوستا نیز بعضی اشارات در باب یم شت^۲ دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم و ندیداد که ترجمه آنرا نقل کرده ام چنین آمده است که یم اگر چه نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاک دین و پاک بود و از خود میان مردمان نشانی باقی گذاشت . در همین تفسیر باز چنین آمده است که جم و کاوس هر دو فنا ناپذیر بوده و بر اثر خطای خود فنا پذیر شده اند .

تا کنون آنچه دیده ایم از اوستا یا تفسیرها و ترجمه های پهلوی اوستاست . در آثار پهلوی نیز از جمشید فراوان سخن رفته است و چون همه آن مطالب بکارمانماید بعضی از آنها را در اینجا خلاصه میکنیم :

در عهد پادشاهی یم همه کارها بهترین وجه بنیروی آذر فرنبغ^۳ و آذر گشسپ و آذر برزین انجام گرفت و او آذر فرنبغ را در آتشگاه کوه خرهومند^۴ در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد و آذر فرنبغ فر یم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ^۵ را بدیوی داد و خود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن در داد . و در یم ساخت و آن درپارس در محل « سرووا »^۶ جای دارد . از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یک جفت بدنیا آمدند یکی نر و دیگری ماده که در يك زمان بدنیا آمدند و آندورا نام میرگ اثفیان^۷ و زیانگ زرشام^۸ بود که ازیشان نیز فرزندان پدید آمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همدستان شد و یم را بدو نیم کرد .

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ . ۲ - Yim-shêt . ۳ - Farnbagh .

۴ - Xurrahômand . ۵ - Yimag . ۶ - Sruvâ .

۷ - Mîrag Athfyân . ۸ - Ziyânag zarshâm .

یم تا آنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد و مدت سلطنت او ششصد و شاترده سال و شش ماه بود و صد سال پس از فرار خود نیز پنهانی سلطنت میکرد .
در بند هشتن آمده است که در آخر هزاره (یعنی پایان نخستین هزاره تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . و یم (ورجمکرد) در جای پنهانیست و در آنجا نسل بشر از نو احیاء خواهد شد .

در داستان دینیگ از باران مر کوشان^۱ سخن آمده و گفته شده است : آخرین طریق نجات از باران مر کوشان پناه بردن به «وریم شت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام ور جمشید که بوسیله آن و تحت نظریم صاحب گله های زیبا پسر ویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که از بهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد و همه آنها بطریقی معجزه آسا پدید میآید تا جهان از نو مسکون شود و این موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده اند میگیرند و این خود نوعی از رستاخیزست .

در همین کتاب یکجا از دعوی خدایی جمشید و گستن فر در نتیجه این گستاخی از او ، سخن رفته است .

در «مینوگ خرد» نیز جم و فریدون و کاوس هر سه از کسانی هستند که فنا ناپذیر و جاودانی خلق شده اند . یکی از وجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه - صاحب گله های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان او هر مزد زندگی بمرگ ششصد ساله بی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند ، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد ، در روایات چنین آمده است که چون باران مر کوشان باریدن گیرد همه مخلوقات او هر مزد در معرض تلف افتند . در این هنگام در این ور که یم بنا نهاد باز میشود و همه آدمیان و چهار

۱ - بنا بر روایات زردشتی در هزاره اوشیدر مر کوش Markôsh نامی بقدرت می رسد و دین پریشان (پریان) را آشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیار گرم نسل بشر و حیوانات و رستنیها را بر میافکند و تنها در ورجمشید آدمیان و جانوران و رستنیها از نو پدید می آیند و جهانگیر میشوند .

پایان و دیگر مخلوقات اوهرمزد از و بیرون می آیند و جهانرا از نو آبادان می سازند . سومین اهمیت یم در اینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجودش ریر (یعنی اهریمن) بلعیده بود از شکمش بیرون آورد و رجم کرد در کجا ساخته شده بود ؟ - یم و راداران و ج در زیر زمین بنا کرد و تمام انواع نطفه ها و تخمهای مخلوقات اوهرمزد از آد میان و چهار پایان بزرگ و چهار پایان خرد و مرغان و تمام مخلوقاتی که بهتر و گوارا تر بودند با آنجا برده شدند و هر چهل سال یکبار از هر جفت مرد و زن یک فرزند بوجود می آید و زندگی آنها سیصد سال بطول میانجامد و ایشانرا در آنجا رنج و زحمتی نیست . در کتاب سوم دینکرد چنین آمده است : پادشاهانی که در کردانی به جم و ویشناسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون « یم شت » میان آد میان از همه برتر و بالاتر است چنانکه خورشید در میان ستارگان آسمانی ، و کسی است که نسبت به همه مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد . - در همین کتاب از کوتاه شدن دست دیوان در خراب کردن جهان سخن رفته و این کار بجمشید نسبت داده شده است .

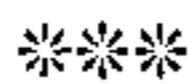
در کتاب هفتم دینکرد چنین آمده است که جمشید مردمان را بچهار طبقه روحانیان و جنگجویان و زارعان و پیشهوران تقسیم کرد و این چهار طبقه از آن هنگام پدید آمد و جهان را وسعت و رونق و آبادانی بخشید . جمشید تا آنجا که توانست آفریدگان اوهرمزد را فنا ناپذیر و جاودانی ساخت و از پیری و گرسنگی نجات داد . در روایات چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مرا همینگونه وسعت و رونق ده و از من نگاهبانی و پادشاهی جهان را بپذیر و آنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری را زخم زند یا ناسزا گوید . » جم نیز چنین کرد و بهمین سبب زمین راسه بار از آنچه بود فخر ساخت و در دوران پادشاهی خود جانوران و آدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی آب و گیاه و خوردنی را نیز از تباهی و فساد بر کنار کرد . و نیز در روایات چنین آمده که او جهان را بخرمی و زیبایی گروتمان (بهشت) گردانید و فرمان اوهرمزد و ررا بنا نهاد تا جهانیان از نیستی و فنا یی که زمستان مرگوشان پدید می آورد بر کنار مانند و باز در

روایات اعمالی بزرگ بجم منسوب شده است .

در جاماسپ نامگ سرگذشت جمشید چنین آمده است : از ویونگهان يك پسر و يك دختر بوجود آمدند که یکی یم و دیگری یمیک نام داشت . یم همان یمشت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت و نیرومند و بسیار پیروز بود . هر هفت کشور را باطاعت در آورد و هفتصد و هفتادسال و هفت ماه بر آد میان و دیوان پادشاهی کرد و در تمام این مدت ابرو باد و باران مطیع او بودند و او پادشاه دیوان و دروجان را فرمانبردار خود و پیرو آیین آد میان ساخت و مردمان بتدیروی در صلح و صفا زندگی میکردند . در پادشاهی جم از سرما و گرما و پیری و مرگ و رشکی که آفریده دیوانست اثر نبود و همه این آفات بنیروی او از میان رفت و هفت پریگ (پری) را که از ستاره بی بستاره دیگر می تاختند گرفت و يك چشم از هر کدام بکند و بزندان افکند و سرما و گرما و هر چیز دیگر را حدی قرارداد و زمین را آبادان ساخت . هفتصد و هفتادسال و هفت ماه مطیع و فرمانبردار اهرمزد بود و آنگاه صدسال با یمیک در کنار دریا پنهان میزیست و چون خودستایی آغاز کرد و خویشان را خداوند شمرد از پیروزی و شکوه و فر خود بیفتاد و در دست ازدهاک ملعون که او را بیوراسپ نیز گویند گرفتار شد و او بیاری سپی تیور و بسی از دیوان ویرا با اریبی که هزار دنده داشت بدونیم کرد .

در آئو گمدنچا فقرات ۹۴-۹۶ این مختصر در باب جمشید آمده است

یمشت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد و شانزده سال و سیزده روز این جهان را از مرگ و پیری بر کنار داشت و از آفریدگان اهرمزد آز و نیاز را دور کرد . او نیز چون مرگ فرار سید تن بدان در داد و با مرگ مقاومت نیارست کرد .



تا کنون کوشیده‌ام بعضی از آنچه را که در اوستا و آثار پهلوی در باب جمشید وجود دارد در اینجا نقل کنم . اکنون باید از مجموعه این روایات و احادیث جمشید را چنانکه در ادوار پیش از اسلام می شناختند بشناسیم و سپس اطلاعات خود را با روایات اسلامی و شاهنامه مقایسه کنیم .

نام جمشید در اوستا ییم^۱ و در ودا و منظومه حماسی مهابهارت^۲ ییم آمده است. در کاتاها کلمه ییم تنها و بی هیچ صفت یاد شده است اما در دیگر قسمت‌های اوستا سه صفت تازه برای ییم ذکر شده که عبارتست از:

۱- شید. در اوستا خشت (xshaêta) صفت معروف و مهم جم است و گذشته از کاتاها در بیشتر و نزدیک تمام موارد این پادشاه را با صفت مذکور یاد می کنند. در معنی این کلمه میان خاورشناسان اختلافی وجود دارد. آندرا آس خشت را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه «هورخشت»^۱ یعنی خورشید را شاه ستارگان معنی نموده است. لومل^۲ هم در این معنی با آندرا آس همراه است چنانکه ییم خشت را جم شاه^۳ معنی کرده است.^۴ ظاهراً این دانشمندان ریشه کلمه خشت را خشی xshay دانسته اند و این همانست که در کلمه «خشایشی»^۵ کتیبه های هخامنشی دیده میشود. کلمه خشایشی در فارسی به شاه و «خشایشی خشایشانم»^۶ بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمه خشایشی به خشاه^۷ و شاه بدل شد که در کلمه پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود. در اوستا از همین ریشه خشی^۸ مصدر خشی^۹ یعنی فرمانروا بودن داریم و «خشیت و اخش»^{۱۰} یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن «گوشن پاتخشاه» است.^{۱۱}

اما دسته دیگر از دانشمندان صفت خشت را بمعنی روشن و درخشان می دانند و البته عقیده اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه شت^{۱۲} است و «خ» در اینجا بنا بر قاعده عمومی

۱ - xshaêta - Hvar^۳ ۲ - Lommel ۳ - Jama der könig

۴ - رجوع کنید به نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴. ۵ - xshâyathiya

۶ - xshâyathiya xshâyathiânâm ۷ - xshâh ۸ - xshay

۹ - xshi ۱۰ - xshayat vaxsh ۱۱ - فرهنگ لغات اوستایی تألیف بلوشه ص ۶۰

۱۲ - shêt

حذف شده . حمزة بن الحسن در معنی شید می گوید این کلمه معنی درخشنده می دهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که از نور نوری ساطع بود^۱ . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم خود تقریباً بر این طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است^۲ . بعضی از دانشمندان که در اساطیر هند و ایرانی تحقیق کرده اند بر آنند که یم در آغاز کاربرد النوع آفتاب و جفت او ربه النوع ماه بود و ما در این باب در سطور آینده بحث خواهیم کرد .

۲ - دومین صفت مشهور جم در اوستا «دارنده گله های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده و لغت اوستایی آن «هوئو»^۳ است و معادل پهلوی آن «هورمگ»^۴ یعنی خوب رمه - دارنده رمه خوب .

۳ - سومین صفت عمومی جمشید در اوستا «زیبا» است که لغت اوستایی آن سریر^۵ است .

کلمه یم در پهلوی به یم بدل و شکل اخیر در فارسی جم شده است . تبدیل یاء به جیم در اینجا نتیجه یک اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگر هم می بینیم مثلاً در کلمه یاتوک و یامک که بجادو و جامه تبدیل یافته اند . - کلمه یم در سانسکریت ویم در اوستا بمعنی همزاد است^۶ .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» و در اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از از کلمات سانسکریت و اوستایی و فرس قدیم (مثلاً ماس و ماانگه و ماه) را باهم مقایسه کنیم با سانی می فهمیم که حرف سین سانسکریت در زبانهای ایرانی به هاء یا نگه^۷ ngli

۱ - سنی ملوک الارض ص ۳۱ ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۵

۳ - Hvathwa ۴ - Huramag ۵ - Srira

۶ - یشتها تألیف آفای پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۷ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان و در زبان فارسی و عربی ویونگهان و ویونجهان شد.

سرگذشت های خارق العاده یم درودا و مها بهارت، و یم در اوستا برخی را بر این تصور داشته است که: این پهلوان داستانی و خواهر او در بادی امر از خدایان قوم هند و ایرانی بوده و بعدها بشکل اشخاص داستانی در آمده اند. «ما کس هولر»^۱ آلمانی معتقد است که ویوسونت در یک روزگار خدای آسمان و دوفرزند توام او یم و یمی خدای روز و خدای شب بوده اند و «اهنی»^۲ آلمانی هم یم را خدای آفتاب و خواهرش یمی را خدای ماه دانسته است^۳ ولی این عقاید و انواع آنها در میان خاورشناسان چندین رواجی نیافته و بعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند و ایرانی نخستین بشر بوده و بعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت پهلوان داستانی بزرگی در آمده است^۴ و حتی دارمستتر با محاسبات دقیق باین نظر میرسد^۵ که بنا بر مقایسه روایات اوستایی و پهلوی بایکدیگر تاریخ عالم درست از آغاز پادشاهی جمشید شروع میشود، باین ترتیب جمشید نه تنها اصالة نخستین شاه قوم ایرانیست بلکه نخستین بشر قوم ایرانی هم هست. بدین معنی که در آغاز کار نژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری در باب نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یا تهمورث) بمیان آمد و بر داستانهای ملی افزوده شد و بدین ترتیب جمشید در ردیف سوم (اگر گیومرث را نخستین شاه ندانیم) و یا چهارم (اگر گیومرث را نخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته است.

اگر معنی یم را در سانسکریت و یم را در اوستا که معادل فارسی آن همزاد است مناط تحقیق قرار دهیم بعقیده دارمستتر نزدیک خواهیم شد و باین ترتیب یم و یمی

۱ - Max Müller - ۲ - Ehani - ۳ - کریستن سن: نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۳.

۴ - Spiegel: Eränische Alterthumskunde I. s. 530. منقول از:

Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.

۵ - دارمستتر، زنداوستا ج ۲ ص ۱۶.

۱ سانسکریت و ییم و ییمگ اوستایی در حکم نخستین جفت بشر بوده و ظاهراً از لحاظ ریشه داستان و افسانه بامشیک و مشیانگ نزدیک و یکسانند بدین معنی که در اساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه تری که عبارت از فنا پذیر (مشیک) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام ییم در شمار پهلوانان در آمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرار ماند ولی اثر داستانی ییمگ بتدریج از میدان رفته و از جز نامی برجای نمانده است. - استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیده این دانشمند با احتمال قوی جم و خواهر او در داستانهای هند و ایرانی نخستین جفت بشرند^۱.

اما «ور» که بنا بر تصریح اوستا و متون پهلوی در ایران ویج و یا بنا بر نقل بندهشن در میان پارس قرار داشته و سرزمین سعادت و شادگامی و بهشتی است که از دیده عالمیان پنهان باشد، نشانه یادگارها و خاطراتی است که ایرانیان از قدیمترین زادگاه خود داشتند. در میان دیگر اقوام هند و اروپایی نیز نظایر چنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه در ادبیات یونانی «باغ الیزه» و ادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که در مها بهارت وصف آن آمده است و بین این باغ خدایان هندوان و ورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فراوان وجود دارد^۲ منتهی چون در اوستا و آثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبه الوهیت شد آنچه را که بزندگی او در ورویا عبارت دیگر بیت المعمور ایرانیان بستگی دارد، بدوره شاهنشاهی وی نسبت داده اند و از آن جمله است بر کنار بودن جهان و جهانیان از تمام آفات و آلام.

جم پس از تهمورث بیش از نهصد و نزدیک هزار سال (وندیداد) و یا بنا بر اقوال دیگر ۶۱۶ سال و ششماه و سیزده روز (ائو کمدئچا) و یا ششصد سال و ششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) و یا ششصد سال و ششماه و شانزده روز (مینوگ خرت) در جهان پادشاهی

۱ - نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷ ببعد.

۲ - در باب ور Var رجوع کنید به تحقیقات دقیق و مفصل آرتور کریستن سن در ج ۲ نخستین بشر و نخستین

کرد. در دوره پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزار نری نبود. همه کس بهیات جوانان پانزده ساله بودند. جم سلطنت مطلق همه کشورها، آدمیان، دیوان و پریان رسید و از دیوان ثروت و رونق و اعتبار و گله‌ها و آسایش را سبب کرد و چهار گناه یعنی مستی و دوستی دروغین و بد کیشی و خود پرستی را از جهان بر انداخت تا در نتیجه فنا و زوال از جهان رخت بر بست و همه موجودات در عهد او از مرگ بر کنار ماندند و همین امر نتیجه آن شد که شماره ساکنان زمین بسرعت رو بفرونی نهاد و تنگی جای پدید آید و او ناچار شود که زمین را سه بار و در هر بار یک مرتبه بیش از آنچه بود فراخ سازد.

بنا بر روایات قدیم جمشید نخستین شاه یا از نخستین شاهان بزرگ است که زندگی اجتماعی را مرتب ساخت و چهار طبقه بوجود آورد و آنها عبارتند از آثرونان^۱ (آذربانان، روحانیان) و ارتشتاران^۲ (جنگجویان) و واستریوشان^۳ (دهقانان) و هوتوخشان^۴ (پیشه‌وران). تقسیم طبقات اجتماعی بچهار صنف دلیل بزرگ است بر اینکه این افسانه اخیر جدید و متعلق بدوره ساسانی است زیرا در روایات قدیم تراوستایی طبقات اجتماعی از سد تجاوز نمی‌کند و آنها بنا بر گناه عبارتند از ۱- خواتو^۵ یعنی رزمیان^۶ - و رزن^۷ یعنی برزگران و آئیریامن^۸ یعنی روحانیان و بنا بر سایر قسمت‌های اوستا آثرونان^۹ و واستری^{۱۰} و رتشتار^{۱۱} معادل این سه کلمه در زبان پهلوی آثرونان و واستریوشان و ارتشتاران است و بعدها در عهد ساسانیان طبقه اخیر خود بدو دسته و استریوشان و هوتوخشان چنانکه دیده ایم تقسیم شد. در شاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) و نیساریان (همی نام نیساریان خواندند) و نسودی (نسودی سه دیگر گروه را شناس) و اهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است و علی الظاهر در نقل این اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یا نسخه اساس فردوسی مخدوش بود و در بعضی موارد نیز نسخا دخالت‌هایی کرده‌اند. مصراع

vâsrttriôshân - ۳

Artêshârân - ۲

Âthrvanân - ۱

Vêrezêna - ۶

Xvaêtu - ۵

Hutuxshân - ۴

Âthrvan - ۸

Airyâman - ۷

Rathaêshâr - ۱۰

Vâstrya - ۹

«گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود: «گروهی که آتورپان خوانیش». در ریشه کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا از کلمه «نی» دانسته و نیسار را نیزه‌ور ترجمه کرده‌اند و نسودی را نیز از پسو و فسو^۱ دانسته که صفت کشاورز و شبانست.^۲ اهنو خوشی محققاً هوتو خوشی و یا باشکالی نزدیک بهمین هیأت بوده است.

ییم نخستین شاهی است که شهرها و دههارا بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در کاتاهای آمده است در شمار گناهکاران در آمدوازین حیث میان ییم و مشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیگ با همزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شد و ییم این گناه را بدیگران آموخت. این کار در شاهنامه باهریمن منسوبست و اوست که نخستین بار گوشت‌خواری را بضحاک پادشاه تازیان آموخت. بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است. یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ۱۹ فقره ۳۳ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد و در شاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلاً دیده‌ایم آمده است. با این دروغ که بنا بر نص شاهنامه و داستان دینیک گسستن از اورمزد و پیوستن باهریمن و دعوی خدایی بود فر از جمشید دور شد و مرگ و بدبختی بآدمیان روی آورد و ایشان بر روی زمین گمراه گردیدند و بمهاجرت پرداختند و در دشتها و کوه‌ها بسی از ایشان از میان رفتند. چون جمشید فر را از دست داد در جهان آواره و سرگردان گشت و دیر گاهی پنهان بسر میبرد تا سرانجام در آخر هزاره نخست بدست دیوان که گماشته و یار اژی‌دهاک بودند افتاد و بتدبیر «سپی تیور» با ارببی که هزار دندان داشت بدو نیم شد.

سپی تیور^۳ که نامش در ادبیات پهلوی سپی‌تور^۴ آمده بنا بر تصریح بندهشن برادر تهمورث و جم بود در صورتیکه در یشت ۱۹ چنین نیست و شاید نسبت دادن این مرد بخاندان

۱ - Fasû - مستفاد از یادداشتهای آقای پورداد استاد دانشگاه تهران

۲ - بندھشن فصل ۳۱ فقرات ۳ - ۵

۳ - Spityûra یشت ۱۹ فقره ۴۷

جمشید در ادوار متأخر و جدید صورت گرفته باشد. سپی تیور را « دوهارلسه » سپید سینه ترجمه کرده است^۱.

جمشید در روایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسر ویونگهان و از اعقاب هوشنگ است و تهمورث برادر اوست. در این باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری و تجارب الامم و تاریخ حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ با ماخذ پهلوی موافق است اما بنا بر برخی ماخذ دیگر اسلامی جم پسر تهمورث و جانشین اوست و از آن جمله است شاهنامه و بهمین جهت هم در شاهنامه نامی از ویونگهان نیامده. در آثار پهلوی غیر از تهمورث برای جمشید دو برادر دیگر بنام نرسیگ یا نرسیس یا نرسی - و سپی تور ذکر شده است. از تهمورث و سپی تور در اوستا نشانی می‌یابیم اما هیچیک از آن دو در این کتاب برادر جمشید شمرده نشده اند و از نرسیگ مطلقاً نامی در اوستا نیامده است.

در آثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده‌اند بنام یمگ^۲ و ار نوک^۳ و سنگهوک^۴. نام دو خواهر اخیر کمتر از یمگ آمده و حتی در اوستا این دو تن که از آنان چند بار یاد شده خواهر جمشید دانسته نشده‌اند. سنگهوک و ار نوک در اوستا نام دوزن ضحاک است که در فقره ۲۴ از یشت ۱۵ یعنی رام یشت و چند مورد دیگر آمده. در این موارد نامی از جمشید نیست و ظاهراً انتساب آن دو به جمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن در شاهنامه ارنواز و شهر ناز شده که ضحاک هر دو را بزنی گرفتند و دو سپس فریدون آندورا از ور بود. داستان تعلق فریدون به ارنواز و شهر ناز نیز چنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره آرزوی ربودن آندورا از ضحاک می‌کرده است.

از یمگ و جمشید بنا بر روایات پهلوی پسر ی بنام میرگ اثفیان^۵ و دختری بنام

۲ - Yimag

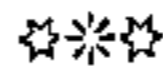
۱ - C. de Harlez اوستا ص ۵۴۸

۴ - Sanghvak

۳ - Arenavak

۵ - Mirag Athfyan

زیانگ زرشام^۱ بوجود آمد که ذکر آن در آثار منقول پهلوی گذشته است. اثنیان جد
اعلای فریدون و مؤسس خاندان اثنیان است.



نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیر الملوکها یا آثار و روایات پهلوی و
ایرانی و برخی تحت تأثیر تصورات و مقایسه‌ها و روایات دوره اسلامی هر یک شرح احوالی
از جمشید یا جم‌الشید ترتیب داده‌اند. بعضی ازین نویسندگان جمشید را همان سلیمان
نبی دانسته‌اند زیرا از بعضی جهات میان این دو مشابهتی وجود دارد. برخی نسب او را
چنین بیان کرده‌اند: جمشید پسر ویونجهان پسر ارفحشد (یا ایران) پسر سام پسر نوح^۲.
شرحی که طبری از احوال جمشید بیان کرده از بعضی جهات بروایات پهلوی و از بعضی
جهات بشاهنامه فردوسی نزدیک است و این امر مدلل می‌دارد که مأخذ فردوسی از
خداینامه های پهلوی چندان دور نبود. بلعمی جمشید را مانند خورشید فروزنده و
صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیم
نزدیک است.

مسعودی^۳ از جمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی است که
طوفان در عهد او اتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی در باب سبب بنای
ورجمکرد متأثر است.

از سنی ملوک الارض حمزه مطلب تازه‌یی در باب جمشید بدست نمی‌آید جز آنکه
سلسله نسب جمشید در این کتاب بعین از روایات پهلوی مأخوذ است^۴.
ثعالبی^۵ مطالبی را نظیر مطالب شاهنامه با آنکه تفاوت نقل کرده و اشتباه کسانی

۱ - Zyânag Zarshâm

۲ - اخبار الطوال ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۲ - ۱۱۳ و ج ۴ ص ۴۵ - ۴۶ و کتاب التنبیه والاشراف ص ۸۵

۴ - تاریخ حمزه ص ۲۴ و ۱۳ - ۲۵ و ۳۱

۵ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۱۱۰ و ۱۱۵ و ۱۶

را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآور شده‌است. در باب آیین نهادن جشن نوروز سخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد.

بیرونی^۱ در شرح نسب جمشید و درباره جشن نوروز و جشن «سیرسور» (روز چهاردهم دی) توضیحاتی در باب احوال این شاه داستان داده‌است. بیرونی مدت سلطنت جمشید را بیروی از بعض نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶ سال و دوره اختفاء ویرا صدسال نگاشته و نسب جمشید بنا بر نقل او چنین است: جم‌ملقب به‌شید پسر ویونجهان پسر اینکهد پسر هوشنگ.

صاحب مجمل‌التواریخ^۲ گوید: جمشید، نام او جم بود اما آن نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی (ظ: روشن) باشد چنانکه آفتاب را خور گسوند و خورشید یعنی آفتاب روشن. اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درست‌ست که برادرش بودست و نسب ظاهرست «و بنا بر این با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل‌التواریخ چنین است: جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن ابور کهد (ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج. صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان را همه جا بجمشید رسانیده‌است و این چنانکه میدانیم در حماسه‌های ملی ما همچنین است و این نسب نامه در کرشاسپ نامه و سامنامه بتفصیل آمده - مدت سلطنت جمشید در مجمل‌التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده و این مستند است بر سلسله‌یی از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنا بر آنها ۶۱۶ سال بوده و مدت صدسال اختفاء او نیز بر آن اضافه میشده است. در مجمل‌التواریخ از عصیان ضحاک بر جمشید و گریختن جم‌بزابلستان و مزاجت با دختر شاه‌زابلستان و آوردن فرزندی از او بیروی از کرشاسپ نامه سخن رفته و چنین آمده است که پس از گریختن از زابلستان جمشید به هندوستان رفت و در یکی از نواحی آن صدسال پادشاهی کرد تا مهراج (مهراجه) هندوان بفرمان ضحاک با او بسیار حرب کرد و اسیرش نمود و پیش ضحاک کش آوردند و باستخوان ماهی که اره را

۱ - آثار الباقیه ص ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۶

۲ - مجمل‌التواریخ و الفصم ص ۲۵-۳۹-۸۹

ماند بدونیم کردندش. عمارت‌های وی را قیاس نیست و از جمله مدینه طیفون (طیسفون) بود از مداین. اندر عهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کراسپنامه آمده و بنا بر آن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ و جمشید را بست). بر روی هم در آثار اسلامی مطلب تازه و مهمی جز آنچه در ماخذ قبل از اسلام می‌بینیم در باره جمشید وجود ندارد و در بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از يك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوک) بنقل روایات پرداخته باشند در اصول مطالب با هم شریکند. بعضی از مورخان هم چنانکه گفته‌ام بنقل روایات معمول تازه‌یی در باب جمشید همت گماشتند. در بیشتر این کتابها نوروز جشن بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده و ایجاد طبقات چهارگانه اجتماعی، منکوب ساختن دیوان، ایجاد شهرها، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم و بسی از اینگونه چیزها را بدو منسوب داشته‌اند و بجز در باب نسب جمشید در بسیاری دیگر از جزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب و قرابتی بین روایت شاهنامه و روایات سایر تواریخ معتبر قریب‌های اول اسلامی مانند تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک‌الفرس ثعالبی و کتابهای مسعودی و حمزه و بیرونی احساس کرد و این امر میرساند که نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بنسبت فراوانی تحت تأثیر خداینامه دوره ساسانی واقع بوده‌اند. روایات خداینامه هم در باب جمشید همچنانکه با سانی دریافته میشود مستقیماً و یا من غیر مستقیم تحت تأثیر روایات پهلوی و اوستایی قرار داشته و ظاهراً نخبه و برگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است.

استاد کریستن سن با دقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری و ثعالبی و مسعودی و حمزه و مطهر بن طاهر المقدسی و مجمل‌التواریخ و کراسپنامه و دینوری و بیرونی و ابوعلی مسکویه و شاهنامه فردوسی و مقابله آنها با یکدیگر تصور کرده است که در خداینامه در باب جمشید چنین نگاشته بود^۱:

پس از تهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که بر اثر زیبایی و درخشندگی او را شید

یعنی درخشنده لقب کردند . جمشید برادر تهمورث و پسر ویونگهان پسر اینگهت^۱ پسر اینگهت^۲ پسر هوشنگ بود و بر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت : «فر آیزدی با من یاراست و من پادشاه شمام . نیکوکاران را پاداش نیک می‌دهم و بدان را از بدی باز می‌دارم » . در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر و زره و سلاحهای دیگر را ساخت . در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه رشتن را شاید ، و پدید آوردن پوشیدنی را ، از آنها آموخت . از صد تا صد و پنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد : دسته اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان ، دسته دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان . دسته سوم و استریوشان یعنی کشاورزان . دسته چهارم هوتوخشان یعنی پیشه‌وران و اهل حرفه و بهر یک از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشغول باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت . از سال صد و پنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش بسر کوبی دیوان سرکش و مطیع ساختن ایشان پرداخت و سپس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را بقطع احجار و ساختن آجر و بنای خانه و گرما به‌واداشت و بر آوردن جواهر را از کوه و دراز دریا بدانان آموخت و دیوان این همه کارها را انجام دادند . علاوه بر این جمشید انواع عطرها را ساخت و بانهیة اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد . سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند و چون ساختند شد آنرا بردوش گرفتند و از دماوند بیابل بردند . مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند و پنداشتند که او خورشید آسمانیست و در یکروز دو خورشید در آسمان پدیدار شده است . این امر در روز اهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین واقع شد و از این روی مردم بر کرد تخت او جمع شدند و همگان گفتند این روز نو است (یا : نوروز است) و جم فرمان داد که اینروز و پنجروز پس از آن را جشن گیرند و در روز ششم یعنی در روز خرداد گفت که چون اهرمزد از

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری و مرگ و سرما و گرما و پیری و آزر که آفریده دیواست بر کناره‌ی دارد . سیصدسال تمام از مرگ اثر نبود و مردم از فقر و اندوه و بیماری و آزر درامان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی برد . اما پس از این ایام جم فریفته دیوان شد و غرور سلطنت بدوراه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم و از این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت و از نیروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فر از او بگسست و فروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دور شدند و جهان پر از آشوب گشت و همه بر او بشوریدند و دهاک که بیوراسپ نیز نامیده می شود از اقصای مملکت او برخاست و بر او تاخت و جمشید که تا این روز کار ششصد و شانزده سال و شش ماه فرمانروایی کرده بود از برابر دهاک بگریخت و صدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیک دریای چین اسیر شد و بدست دهاک افتاد و اوویرا باره بدو نیم کرد .

۵ . ضحاک

بروایت فردوسی بعهد جمشید در دشت سواران نیزه گذار (عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک و سبکماز اما دلیر و جهانجوی داشت بنام ضحاک که چون ده هزار اسپ داشت او را پهلوی بیوراسپ می خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس (اهریمن) پدر خویش مرداس را کشت . آنگاه ابلیس بصورت جوانی نیکروی بر او ظاهر شد و خوالیگر او کشت و بدوسه از کتفین او دو مار بر آورد و پنهان گردید و باز بهیات پزشکی بر او پدیدار شد و گفت چاره آن دو مار تنها سیر داشتن آنهاست بامغز مردم و باید دوتن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش بدین دو مار داد و مراد اهریمن از این چاره گری آن بود که نسل آدمیان بر افتد و از ایشان جهان پرداخته آید . در این هنگام ایرانیان بر جمشید بشوریدند و ضحاک را بسلطنت برداشتند . جمشید از پیش او بگریخت و پس از صد سال گرفتار و باره بدو نیم شد . ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و دو

خواهر جمشید ارنواز و شهر ناز را بزنی گرفت . در عهد او آیین فرزندگان پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت و دیوان چیرگی یافتند و هر شب خورشگر او دورد جوان را بایوان شاه می برد و از مغز آندومارها را خورش می داد . دورد گرانمایه و پارسا که از گوهر پادشاهان و بنام ارماییل و کرماییل بودند بر آن شدند که بخوالیگری بن خدمت ضحاک بروند تا مگر از این راه هر روز یکتن را از مرگ بازرهانند و چنین نیز کردند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند و چون شماره آنان بسی می رسید خورشگران ایشان را شبانی بصحرا می فرستادند . نژاد کرد از اینان پدید آمده است . چون چهل سال از پادشاهی ضحاک بماند شبی سه تن را که فریاد کیانی داشتند بخواب دید . خواب گزاران او را از ظهور فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی فریدون بود که کاوه آهنگر بر او قیام کرد و فریدون را بشاهی برگزید و بجنگ ضحاک برانگیخت و او ضحاک را مفید کرد و بدماوند کوه برد و در غاری بیاویخت تا همچنان بیاد افراه گناهان خویش آویخته بر جای بماند .

فردوسی ضحاک تازی را چندین بار مطلقا ازدها یاد کرده و در این ابیات گفته است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز	که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببسم پی ازدها را بخاک	بشویم جهان را ز ناپاک پاک
که گر ازدها را کنم زیر خاک	بشویم شما را سر از گرد پاک

و گاه نیز ویرا ازدها فش و ازدها دوش نامیده و این چنانکه میدانیم و از آنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه بی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات و احادیث کهن نسبت باوست .

در اوستا نام ضحاک چندین بار بصورت های دو گانه *اژی دهاک* و *اژی آمده است* .

دریشت پنجم (آبان یشت) که مبتنی بر ستایش اردو سورا ناهیتا است از ضحاک در فقرات ۲۹-۳۱ برای منوال یاد شده است : برای او (یعنی اناهیتا) اژی سه پوزه (یعنی ضحاک) در کشور بوری^۲ صد اسب و هزار گاو و هزار گوسپند قربانی کرد و از او درخواست که او

را در تسلط بر هفت کشور تھی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسورا ناهیتا و رایاوری نکرد و باز در فقره ۳۴ چنین آمده است که تراثون^۱ (فریدون) پسر ائوید به ناهیتا قربانیها داد و ازود درخواست که ویرا اژی دهاک سه پوزه سه سرشش چشم، دارنده هزار گونه چالاکی، دیو دروج زوزمند که مایه آسب آدمیان است، و آن دروندونیر و مندترین دروجی که اهریمن برای نباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد و او را مدد کند تا دوزنش سنگهوک^۲ (شهرناز) و ارنوک^۳ (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام را دارند و زیباترین زنان جهانند از او بر باید.

در یشت نهم (در واسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳ و ۱۴ عین مطالب فقره ۳۴ آبان یشت تکرار شده و در فقره ۴۰ از یشت ۱۴ (بهرام یشت) نیز از اژی دهاک با همان صفات سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارنده هزار گونه چالاکی و دیو دروج نیرومند که مایه آسب آدمیان است، سخن رفته و از شکست دهنده او یعنی فریدون شجاع نیز یاد شده است.

در یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاک سه پوزه در کوی رینت^۴ (کرد) دارنده راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین ترد برسم گشاده با کف دست باز و یو (فرشته باد) را ستود و از او خواست که وی را یاری دهد تا هفت کشور را از آدمی تھی کند ولی ویو بدین ستاینده ناجوانمرد توجهی نکرد و آرزوی او را بر نیآورد. در فقرات ۲۳ و ۲۴ همین یشت و همچنین فقرات ۳۳ و ۳۴ یشت ۱۷ (ارت یشت) مطالب فقره ۳۴ آبان یشت عیناً تکرار شده است.

در یشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) از مجادله ضحاک و آذر برای بدست آوردن فرکیان بنحو ذیل سخن رفته است: سینت مینیو و اهریمن هر یک برای بدست آوردن این فربتکاپو افتادند و هر یک از ایشان پیکهایی چالاک از پی آن فرستادند. پیکهای سینت مینیو و هومن (بهمن) و اشاو هیشت (اردیبهشت) و آذر بودند و

پیکهای اهریمن اکمن (منش زشت) و ائشم (دیو خشم) واژی دهاک و سپی تیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت و باخود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاک سه پوزه دروند از پس او باشتاب در آمد و گفت ای آذر دور شو و بدان که اگر بر این فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذر چون این بشنید از بیم اژی دهاک سهمگین دست از این کار برداشت. آنگاه اژی دهاک سه پوزه دروند باشتاب از پی او در آمد و باخود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد اما ناگاه آذر برخاست و گفت ای اژی دهاک سه پوزه دور شو و بدان که اگر بر فردست یابی من ترا یکباره خواهم سوخت و در پوزه تو شعله بر خواهم افروخت چنانکه نتوانی بر روی زمین برای تباہ کردن جهان راستی بر آیی. اژی دهاک بترسید چه آذر سهمناک بود و از این روی دست فرا پس کشید.

در چهار داد نسک که از نسکهای مفقود اوستای دوره ساسانیست هم شرحی راجع بضحاك آمده و عهد پادشاهی او عهد بیم و خطر خوانده شده بود که پس از سلطنت خوب و دور از آزار جمشید در ایران پدید آمد. در یک قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسک که دینکرد حاوی خلاصه‌ی از آنست از ضحاك با تفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادر ضحاك است اوزاگ بود. در فر کرد چهارم از این نسک پنج عیب بزرگ یعنی آز و پلیدی و جادوی و دروغ و بی قیدی بضحاك نسبت داده شده و چنین آمده بود که فریدون برای برافکندن این معایب با او بنزاع برخاست و او را با انتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاك با خبیثی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفند پرستی، خود پسندی و بی دینی طرفداری میکرد در صورتیکه جم این چهار خصلت را از جهان دور داشت و بدین وسیله فنا و زوال را از میان برد.

در فر کرد بیستم همین نسک از اندوهی که بانشر خبر قتل جم و نیرو یافتن دهاک بمردم دست داده بود و از پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده و چنین آمده بود که جم اسباب رفاه و آسایش آدمیان را فراهم میکرد اما اوزاگ پمشت (جمشید) هورمگ

(صاحب گله‌های خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرد و پرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورد.

مراد از پرستنده هفت دیو بزرگ ضحاک است و این هفت دیو عبارتند از اک من^۱ و اندرا^۲ و سورو^۳ و ننگهئی^۴ و تئوروی^۵ و زئیریک^۶ و اهریمن^۷.

از آنچه تا کنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل در باب ضحاک از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود: نام ضحاک در اوستا اژی‌دهاک است و این نام در متون پهلوی نیز ذکر شده. اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک مخلوقی اهریمنی است. اژی‌دهاک چنانکه دیده‌ایم همه جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم باشد تجسم یافته و مایه آسیب و فتنه و فساد خوانده شده است. از اینجا منشاء داستان ضحاک و اینکه بر شانه‌های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم و بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در داستانهای بعدی مسأله سه پوزه و سه سر و شش چشم چگونه حل شده و اژی‌دهاک بصورت کسی درآمده است که دو مار بر شانه او رسته و او بادومار خود سه پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی بر اثر خونخواری و آزار و آسیب فراوان خود در اوستا و داستانهای بسیار قدیم ملی ما بمار یا مخلوق اهریمنی و خطرناک دیگری تشبیه شده و اژی‌دهاک نام یافته باشد و خاطره همین اسم هم در داستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دو مار بر شانه او درآمده است و چنانکه دیده‌ایم ضحاک در شاهنامه چند بار بنام ازدها خوانده شده و این تسمیه علاوه بر آنکه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی‌دهاک بیاد ما بیاورد میتواند بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت باین ویران کننده کیتی و جهان

Saurva - ۳

Indra - ۲

Aka - manah - ۱

Zairik - ۶

Taurvi - ۵

Nanghathia - ۴

۲ - آنچه از چهار دادنسک و سونگر نسک نقل شده مستفاد است از ج ۲ نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه تألیف

گریستن سن ص ۱۹ - ۲۰

راستی باشد.

اژی دهاک در کشور بوری^۱ شوکت و قدرت و مکنتی داشت. کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه در فرس هخامنشی بابیرو^۲ بود. دلیل حذف لام بابل در این هر دو مورد آنست که در الفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و از نیروی لام اصلی کلمه هر دو جا به راء بدل شد^۳. مرکز حکومت ضحاک بنا بر نقل اوستا شهر «کوی رینت»^۴ نزدیک بابل بود و این نام را می توان بر نام کردند فعلی تطبیق کرد. بنا بر بعضی از روایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاک در بابل حکومت می کرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده است دهاک در بابل قصری بنام «کولینگ دوشیت»^۵ بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشیت را که در سنی ملوک الارض^۶ کلنک دیس آمده با کویرینت از یک اصل بداند^۷ و بهر حال خواه کوی رینت همان کنند کنونی باشد و خواه قصری در بابل، از مجموع این روایات چنین بر می آید که اژی دهاک یکی از رجال ممالک غربی ایران بوده و علی الظاهر از آشور یا کلدیه بر ایران تاخته است و چنانکه می دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمه لشکر کشان کلدانی و آشوری که در خونریزی و سفاکی شهرتی داشتند شده بود و از این مهاجمات و خونریزیها خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی مانده و داستانهایی از قبیل داستان ضحاک و داستان کوش پیل دندان پدید آمده است.

در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلدیه و آشور را فراموش کردند ضحاک را بنثراد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از یک اصل است نسبت دادند و نسب او را صراحة به تاز که بنا بر روایات ایرانی جدااعلای تازیانست رساندند.

Bâbiru - ۲

Bawri - ۱

۳ - راجع بکلمه بوری و بابیرو یا بابیروش رجوع شود به زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ و شتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۱۹۰

Kûling Dushit - ۵

Kwirianta - ۴

۷ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱-۵۸۲.

۶ - سنی ملوک الارض چاپ گونوالد ص ۲۳

در اوستا دوره تسلط و فرمانروایی ضحاک پس از جمشید و پیش از فریدون معین گردیده و از این اصل در روایات بعدی هم پیروی شده است .
در فصل ۳۲ بندهشن آنجا که از سلسله نسب شاهان سخن می‌رود نسب نامه ضحاک بدین صورت ثبت شده است :

دهاک پسر ارون داسپ پسر زئنی نی گاوا^۱ پسر ویرفشک^۲ پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین شکل آمده و فی‌المثل در الآثار الباقیه^۳ بدین ترتیب ضبط شده است :

ضحاک بیوراسپ ملقب به اژدهاک پسر علوان (= ارون داسپ) پسر زینکا و پسر بریشند پسر غار (ن ب . فار) پدر عرب عاربه و پسر افرواک پسر سیامک پسر میشی است و چنانکه باسانی دریافته می‌شود در این مورد تنها در اسامی تحریف‌های مختصری صورت گرفته و این تحریف خصوصاً در نام تاز که ظاهراً در نتیجه اشتباه ناسخان به فار و غار تبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادر ضحاک در روایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوناگک . بنا بر نقل سوتگر نسک چنانکه قبلاً دیده ایم همین دیوتبه کار بود که جمشید را بلسذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و کرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم ورنج و پیری و ذبول را پدیدار کرده و پرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورده است .

جیمس دارمستتر در باب ضحاک و اصل داستان او چنین نگاشته است : «داستان ضحاک بازمانده یکی از اساطیر کهن است که اصل آن از طبیعت و حوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی در آن راه یافته است . اژدهای سه پوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب النوع نوربا اودرستیز وجدالست و بقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده و آن جنگ آذراست با اژی دهاک و عین این جنگ درودامیان اهی^۴ و اندرا رب النوع نورجاریست . بنا بر بعض روایات ودایی تریته آپتیه^۵ (تریته پسر آب) اژدهایی

را که سه روشش چشم داشت کشته است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشنده این اژدها برای تنه و آن اژدها داس^۴ نام داشت و البته باید در نظر داشت که دهاك و داس با هم از يك اصلند (همچنانکه دو کلمه برای تنه و «ثرائئون» یعنی فریدون از يك بنیادند) این اسطوره مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده و اژی دهاك بضحاك تبدیل یافته است.

بادقت در این سطور و تحقیق در روایات و دایمی محقق می شود که داستان اژی دهاك در روایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم از رجال هند و ایرانی در اوستا بصورتی تازه که با تاریخ و ملیت قوم ایرانی موافق تر است در آمد همچنان داس یعنی اژدهای سه روشش چشم و داس نیز که اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی اندکی تغییر صورت داد و بر مهاجمان اژدها فش مردم کش سامی که از کلدان و آشور می آمده و بلاد ایران را باخاك یکسان می کرده و باز می گشته اند منطبق گشت ولی با تمام این احوال آثاری از داستان و روایت اصلی هند و ایرانی چنانکه دیده ایم در داستان این اژدها باقی ماند.

در روایات اسلامی چنانکه در روایت منقول از بیرونی دیده ایم نسب ضحاک مانند روایات پهلوی با عراب میرسد. بنا بر روایت طبری اهل یمن او را از خود می دانسته و نسب او را به علوان بن عبید میرسانیده اند ولی همین مورخ از قول ایرانیان نسب ضحاک را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اوروند اسب بن زینکو بن ویروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث و چنانکه مشهود است این نسب نامه را با نسب نامه ضحاک در بندهشن اختلافی نیست و حتی اختلاف آن نسبت با آثار الباقیه بسیار کمتر و غیر قابل توجه است چه در آثار الباقیه در اسامی اصلی تحریفات بسیار صورت گرفته. طبری اصل نام ضحاک را بروایت ایرانیان از دهاق معرب اژدهاك دانسته است بدین ترتیب که ژبه ض و هاء هوز بجاء ح طی مبدل گشته. از حوادث عهد ضحاک بروایت طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

حمزة بن الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن اروند اسف بن ریکا و ابن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک و در این سلسله نسب ریکا و بجای زئی فی گاوماده سره بی اصل و تاج و فروال محرف تازو فرواک است.

ابوحنفیه دینوری ضحاک را برادرزاده شدید بن عمیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح پادشاه یمن دانسته و نسب او را چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عمیق بن عاد و گوید او همانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت از جانب عم خود از یمن بیدابل تاخت و جرم از بر ابر او گریخت و ضحاک در مقام جست و جوی او بر آمد تا او را یافت و باره بدو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت. ضحاک پس از تسلط بر جرم و تحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گرد آورد و از ایشان ساحری آموخت چندانکه در آن استاد شد و شهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنانهاد و مشحون بسپاهی کرد و آنرا «خوب» نامید و بردوش او دو سلعه بشکل دوما بر آمد که او را سخت آزار می دادند و چون دماغ آدمی می خوردند تسکین می یافتند و گویند هر روز چهار تن می آورد و دماغ ایشان بدان دوما میداد. ضحاک در آغاز کاروزیری از قوم خود داشت اما پس از چندی وزارت بمردی از خاندان ارفخشذ (یعنی جمشید) موسوم به ارمیا ییل داد. ارمیا ییل از چهار تن دوتن را آزاد میکرد و بجای ایشان مغز سر گوسپند می نهاد و این آزاد شدگان را از بیم ضحاک بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت و بواء در میان سپاهیان و سران قوم او افتاد و او ناگزیر باستعانت از برادر از بابل بیرون رفت پس اولاد ارفخشذ وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از میان ایشان نمرود سرانجام بر ضحاک غلبه جست و او را در غاری بکوه دناوند (دماوند) برد و محبوس ساخت و ملک بر نمرود قرار گرفت و او همانست که ایرانیان فریدون خوانند.

چنانکه می بینیم در اینجا سلسله نسب ضحاک کاملاً با سلسله نسب او در ماخذ ایرانی مغایر است و اصولاً همه روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با ماخذ

ایرانی تباین دارد و او کوشیده است تا در روایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجاد کند. و از این دوار فخشد بن سام را با جم بن ویونجهان و نمرود بن کنعان را با فریدون مقایسه کرده است. حدیث ارماییل در اینجا و در بعضی مآخذ دیگر مثلاً آثار الباقیه با مختصر اختلافی با شاهنامه تکرار شده است. بیرون بودن ضحاک از بابل در روایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژ هوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد.

بیرونی یکجا^۱ در ذیل عنوان نوروز بیوراسف را خواهرزاده جمشید گفته است که آخر کار بر جم بتاخت و او را گشت و باز یکجا^۲ دیگر^۳ در ذیل عنوان مهر جان العظیم (رام روز یعنی روز بیست و یکم از مهر ماه) گفته است: همه ایرانیان متفقند بر اینکه بیوراسف هزار سال بزیست و حتی بعضی نیز سنین عمر او را از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی «هزار سال بزی» از روزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد. و باز بیرونی^۴ در ذیل عنوان جشن در امزینان یا کاکل (شب ۱۶ دیماه) داستان ارماییل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوزمائل ثبت شده و نام کرمائل نیز اصلاً نیامده است. بنای دعاوند در روایت بیرونی منسوب به ارماییل است و او پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبه بزرگ «مصمغان» یافت (مس مغان یعنی بزرگ و رئیس مغان و مس در زبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ در زبان فارسی). بیرونی در باب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دوما را بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان از مغز آدمی ترتیب می یافت، و بعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای او رسته بود که درد آنها تنها باطلی کردن مغز سر مرتفع میشد.

در مجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسپ خوانند که بیور (ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی و اندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود و ضحاک و حمیری نیز نامیده می شد و پارسیان ده آک می گفتند از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید و آک را معنی زشتی

و آفتست . معرب ده آک ضحاک است و ضحاک بتازی یعنی خنده ناک و بسبب
اژدرهایی که بر کتف داشت او را اژدها ک نیز می گفتند « یعنی اژدها اند که مردم را
یو بارند » . صاحب مجمل ارون داسپ پدر ضحاک را وزیر تهمورث دانسته ولی در شاهنامه
چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیدا سپ است نه ارون داسپ .

نسب ضحاک در مجمل التواریخ عین سنی ملوک الارض است . کرشاسپ زابلی نبیره
جمشید از پهلوانان ضحاک بود و کوش پدر کوش پیل دندان که داستان او در کوشنامه
آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل و قیام افریدون بر ضحاک و اقامت ضحاک
در کلنگ دیس که آنرا دسحت (ظ : دژ هخت یا دژ هخت گنگ چنانکه در شاهنامه
آمده) خوانند و ایلیا یا بیت المقدس یعنی اورشلیم نیز فهرست مانند در مجمل التواریخ
ذکر شده است .

در الفهرست آمده که اسم ضحاک در اصل ده آک بود یعنی ده آفت و عرب آنرا
ضحاک کرد و ابن الندیم بنقل از کلام ابوسهل بن نوبخت او را ضحاک بن قی مینامد^۱ .
از مجموع این روایات اصیل بودن روایت فردوسی و نزدیک بودنش با روایات مورخان
محقق می شود . ارون داسپ در اینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است .
قیام کاوه که در داستان ضحاک آورده ام خود داستانی جدا گانه دارد و من در فصل پهلوانان
از کاوه و داستان او بتفصیل سخن خواهم گفت .

۶- فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسه ملی ما فریدونست
خلاصه داستان فریدون در شاهنامه چنین است :

فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک . هنگام زادن او گاوی
بنام پرمایه بزاد . آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را بمارها داد و فرانک بییشه پی گریخت
و فریدون را بنگاهبان پرمایه سپرد و او بشیر پرمایه بزرگ شد . چون ضحاک از حدیث

پرمایه و فریدون خبریافت فرانک فریدون را برداشت و از ایران گریخت و ضحاک نیز پرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشید و بزرگ شد بخونخواهی پدر کمر بست و بر این آهنگ بود که کاوه آهنگر بر ضحاک بشورید و سوی فریدون آمد و او را بشاهی برگزید. فریدون بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخ گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر ناز و ارنوا را رها کرد و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود خبر یافت و با اشارت آندو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار فریدون خبر یافته بدژ هوخ گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گریزی بر تارک او نواخت چنانکه بر زمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سرش دست از این کار برداشت و او را مقید ساخت و بدماوند کوه در غاری بمسمار بست. فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالک خود را بر سه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را بایرج و روم را بسلم داد. تور و سلم ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست و شاهی بمنوچهر سپرد و در گذشت.

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که از سقوط فرمانروایی اژی دهاک سخن میرود نامی برده شده است: در وندیداد (فر کرد اول فقرة ۱۷) چنین آمده است: چهارمین کشوری که آفریده ام ورن^۱ دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون^۲ بر اندازنده اژی دهاک بجهان آمد.

در یسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ - ۸) چنین آمده است که «دومین بار ائوی^۳ هئوم را از میان مردم بکار برد و پیاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا از او پدید آمد که اژی دهاک را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که ثراتئون پسر ائوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

اناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی دهاک ... چیرگی یابد و دو زن او ارنو-ک و سنگهو-ک را ازو بر باید . و در یشت ۱۴ (بهرام یشت فقرات ۳۹-۴۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳ - ۲۵) و یشت ۱۷ (ارت یشت فقرات ۳۳-۳۴) نیز عین این مطالب تکرار شده است .

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶ - ۳۷) چنین آمده است که فرکیان پس از جدایی از جمشید به ثراتئون از خاندان ائوی که از همه مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

در آبان یشت (فقرات ۶۱ - ۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصه آن چنین است : «پاورو و یفرنواز»^۱ ناهید را بستود ، وقتی که ثراتئون فاتح نیرومند او را بصورت کرکس در هوا پیرواز آورد و بهمین سبب سه روز و سه شب در جست و جوی خانه خویش بود و نمیتوانست در آن فرود آید . در پایان سومین شب بسپیده دم زورمند رسید و به اردویسور ندا در داد که ای اردویسور اناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد و بازوان او را بگرفت و بزودی او را بزمین و خانو مانس فرود آورد .

در متون پهلوی از فریدون بسیار سخن رفته است و من در اینجائنها چند نمونه مختصر از آنها نقل می کنم :

در فصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که در آغاز هزاره دوم اژی دهاک دوش خواتیه^۲ (پادشاهی بد) برپای کرد و هزار سال پادشاهی بکرد و در آخر هزاره فریتون او را بگرفت و بیست . در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد...

در ائو کمد ئچا از فریدون چنین یاد شده است : هیچکس از مرگ نرسد و اگر چنین بودی دهاک زشت کردار که هزار سال و نیم روز کم دوش خواتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراکنده بود از آن بر حذر میماند و فریتون

۱ - Paurvô Vifra Navaza - ۱

۲ - dush xvataih - ۲

که اژی دهاک زشتکار را بند بر نهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینوگک خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ - ۴۰) چنین آمده است: «از فریتون سوز این بود، شکستن و بستن اژی دهاک بیوراسپ کران گناه، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) نزد واز کشور خنیرس براند . » و در همین فصل (فقره ۸) آمده است که اهرمزد جم و فریتون و کاوس را فنا ناپذیر خلق کرده بود . و باز در همین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقره ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی اوس^۱ (کاوس) اهرمزد شکوه و نیرومندی و فر^۲ بخشید .

بنابر آنچه در فصل ۳۲ نهمین آئین آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسله نسب فریتون چنین ذکر شده است :

فریتون ائفیان پسر پورتر^۱ (پور گاو) پسر سیاک تر^۲ (سیاک گاو) پسر سپت تر^۳ (سپید گاو) پسر کفر تر^۴ « کفر گاو » پسر رماتر^۵ پسر و نفر غشن^۶ پسر جم . اجداد فریدون تا و نفر غشن همه ملقب به ائفیانند و اینان تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاک میزیسته و هر یک صد سال زندگی کرده‌اند .

آنچه تا کنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید از مجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا و آثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا « ترائون » و در ودا « ترای تن »^۷ است . همین اسم در متون پهلوی فریتون « با یاء و واو مجهول » و در فارسی فریدون شده است . پدر او

Syáktôrâ - ۳	Purtôrâ - ۲	Kai - ûs - ۱
Ramâtôrâ - ۶	Gafratôrâ - ۵	Spêt - torâ - ۴
	Traitana - ۸	Vanfargeshn - ۷

چنانکه در اوستا دیده شده است ائوی^۱ نام داشت و این مطلب در سنای نهم و یشت پنجم بخوبی روشن است. در ودا معادل این نام آپتی^۲ و این آپتی پسر آب و بر آرنده^۳ روشنی از ابر است.

داستان فریدون در ودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتی^۴ ازدهایی را که صاحب سه سروشش چشم بود کشت. این ازدها چنانکه در داستان ضحاک دیده ایم داس نام داشت و پهلوانی که با او بجداال برخاست یعنی تریت معمولاً بنام^۵ ترای تن خوانده میشود و ترای تن بعین همان « ثرائتون » در اوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتی همان ائوی در اوستا و اثفیان در متون پهلوی و اثفیان و آبتین در کتب اسلامی است و داس همان دهاک یعنی ضحاک^۶.

در بعضی از قطعات اوستا ائوی^۷ نام پدر فریدون و در بعضی دیگر مثلاً یشتهای ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ نام خاندان اوست. این خاندان در اوستا با صفاتی حاکی از قدرت و ثروت یاد شده است. مثلاً در یشت ۲۳ موسوم به آفرین پیغامبر زردشت (فقره ۴) صفت خاندان ائوی^۸ دارندگله‌های فراوان است. دارمستتر معتقد است که افراد خاندان ائوی^۹ مردمی زارع بودند چه نام بیشتر آنان با جزء گاو (در اوستا گئو^{۱۰}) مرکب است مثلاً پور^{۱۱} ترا در اوستا باید معادل پورو گئو^{۱۲} و سیاک^{۱۳} ترا باید معادل سیاو گئو^{۱۴} و «سپت ترا» باید معادل سپت گئو^{۱۵} باشد و این نکته را باید بیاد داشت که «ترا» کلمه آرامی معادل ثور عربی و هوز-وارشی است که هنگام تلفظ باید گاو خوانده شود و بنابراین مثلاً پورو ترا معادل است با پیر گاو (دارنده گاو بسیار) و سیاک ترا معادل است با سیاه گاو و سپت ترا با سپید گاو و روایت طبری^{۱۶} و بیرونی^{۱۷} که اسامی بیشتر اجداد فریدون را با گاو همراه آورده اند نظر ما را تأیید

Trita Aptya - ۳

Aptya - ۲

Athwya - ۱

۴ - در باب داستان فریدون در ودا رجوع کنید به مقدمه ترجمه اوستای دهازله de Harlez ص ۱۴۱ و زند

اوستای دارمستتر Darmesteter ج ۱ ص ۸۶

Syâva gao - ۷

Pouru gao - ۶

gao - ۵

۹ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۶۲۵

Spaêta gao - ۸

۱۱ - الانارالباقیة ص ۱۰۴

۱۰ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷

می کند.

وجود نام آثوی^۱ با شکل آیتی^۲ درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد و متعلق بدوره بیست که هنوز دو قوم هندی و ایرانی از یکدیگر جدا نشده بودند.

آپتی^۳ و دا و آثوی^۴ اوستا در شاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان در بند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و در این کتاب چنانکه دیده ایم نام پدر او پر گاونگاشته شده است و منشاء این روایت یقیناً برخی از قسمتهای اوستاست که در آنها فریدون از خاندان اثفیان شمرده شده است نه پسر اثفیان. چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم بنا بر آنچه در بند هشن آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهر او جفتی مرد وزن پدید آمد بنام میرگ اثفیان و زیانگ زرشام و این میرگ اثفیان جدا علای فریدونست و او را بهمین سبب از خاندان اثفیان شمرده اند.

یکی از قسمتهای داستان تراثون در اوستا که انعکاس خفیفی در داستانهای بعدی

و شاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باو یفر نواز^۱ که در یشت پنجم بتفصیل ذکر شده و نام او در یشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبر زرتشت تکرار شده. در این یشت یکی گشتاسپ دعا شده است که: « ای کاش تو مانند و یفر نواز بتوانی برود رنگه^۲ برسی » (فقره ۴) در شاهنامه چنانکه دیده ایم مذکور است چون فریدون هنگام حمله بر پایتخت ضحاک برود دجله رسید و از نگهبان رود برای گذشتن از آب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتار او توجهی نکرد و کشتی نداد و فریدون نیز ناچار با سپاهیان ستور در آب افکند و از اروند رود بگذشت. در اینجا می بینیم که در شاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است و می توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکرد تا از رود رنگه یعنی اروند رود دجله بگذرد همان « پئورو و یفر نواز » است که در یشت ۵ و ۲۳ از وی یاد شده است. فریدون و یفر نواز را که با او از در مخالفت در آمده بود بشکل

کر کس در آورد و در هوا پیر و از انداخت و او چندان سرگردان بود تا سرانجام «اردویسور
 اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید و بخان و دمان خوبشش باز گردانید و شاید بهمین دلیل
 باشد که حمزة بن الحسن فریدون را پدید آورنده جادوی دانسته است^۱.

و نیز شاید بهمین سبب باشد که در شاهنامه فریدون گاه افسونگر خوانده شده است

چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرو است می بینیم:

مکن گر ترا من پدر مادرم ز تخم فریدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود که از نزد سرو شاه یمن باز
 میگشتند برای آزمایش آنان خود را بهیأت ازدهایی در آورد.

در کتاب ائوگمدیچا و مینوگک خیرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است که

فریدون دیوان مازندران را بر انداخت ولی از داستان نبردهای فریدون با دیوان و بند
 کردن ایشان در شاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا و آثار پهلوی تا آنجا که اطلاع دارم سخنی بمیان نیامده

است. گاو پرمایه شاهنامه در آثار فارسی گاه بشکل پرما یون دیده میشود مثلاً در این
 بیت از دقیقی:

نوبهار آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برما یونا^۲

اما بعقیده من میان این گاو پرمایه یا گاو پرما یون با نام پدر فریدون دو متون پهلوی

یعنی پر گاو که بمعنی دارنده گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و با اقلا

وجود کلمه گاو در اسامی نیاکان فریدون ما یه پیدا شدن داستان گاو پرمایه در روز گاران
 اسلامی شده است.

در ماخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت و من تنها در اینجا

ببرخی از آنها اشارتی میکنم. ابوریحان نسب فریدون را بنا بر رأی جمهور فرس چنین

ذکر کرده است: فریدون پسر ائفیان کاو پسر ائفیان نیکو پسر ائفیان پسر شهر کاو پسر

۱ - سنی ملوک الارض ص ۱۰۱ - راجع بدستان و یغرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیه ص

۳۸۲ و اوستا ترجمه دوهارلد de Harlez چاپ دوم ص ۴۲۱

۲ - لغت فرس احمدی، چاپ تهران ص ۳۶۳

اثفیان اخنبکاو (ن ب. اخسنکاو) پسر اثفیان اسپندکاو پسر اثفیان دیزه کاو پسر اثفیان نیکاو پسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد^۱ . این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجداد فریدونست مثلاً پدر فریدون با جزء اخیر لقب خود یعنی « گاو » ذکر شده و چنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پر گاو است . پدر پر گاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاک گاو (سیاه گاو) از طریق تحریف نیک گاو و بعد نیکو شده . لقب شهر کاو یعنی اثفیان جدا گانه و ظاهراً بر اثر اشتباه نساخ فرد تازه بی پدید آورده است و گویا اصلاً اثفیان شهر کاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثار الباقیه یازده تنند در صورتیکه در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون در مجمل التواریخ بکلی با این دو مغایر است زیرا در این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است^۲ . بنابر روایت صاحب مجمل التواریخ فریدون از شهر نازخواهر جمشید دو پسر (سلم و تور) و از ارنوازخواهر دیگر جم پسر بنام ایرج آورد . ارنواز و شهر ناز دو خواهر جمشید وزن ضحاک بودند که فریدون آن دو را از ضحاک ربود و هم بستر خود ساخت . داستان تعلق فریدون با ارنواز و شهر ناز چنانکه دیده ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبه فریدون بر ضحاک و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیان نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آن جمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیان ملی و دینی ایرانیان و در عظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهر آغاز میشد بیاد غلبه فریدون بر ضحاک بود^۳ و بیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانه این فتح و دور کردن شر ضحاک از خاق خدا مرسوم ساخت . جشن « درامزینان » یا « کاکتل » را نیز که در شب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده اند^۴ و تفصیل آنرا قبلاً در شرح سلطنت ضحاک دیده ایم .

۱ - الآثار الباقیه ص ۲۲۳ ،

۲ - مجمل التواریخ ص ۲۷

۳ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ .

۴ - ایضاً ۲۲۷

نام سروپادشاه یمن ویدرزَن ایرج و سلم و تور در دینکرت^۱ پختسرو^۲ آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد^۳.

۷ = ایرج

و داستان او با سلم و نور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالک اومیان پسران خود ایرج و سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر از عمان خویش است. خلاصه این داستان در شاهنامه اینست که فریدون کشور خود را میان سلم و تور و ایرج قسمت کرد. روم را بسلم و توران را بتور و ایران را با ایرج داد. سلم و تور بر ایرج حسد بردند و پیدریغام فرستادند و خود بکیندجویی آمدند. فریدون ایرج را بمقابله فرستاد و ایرج با برادران از در دوستی و وداد درآمد اما آنان بدین کار تن در ندادند و ایرج را بنامردی هلاک کردند. فریدون بکین خواهی ایرج که ربست و چون منوچهر پدید آمد او را بکین جویی ایرج فرستاد و منوچهر سلم و تور را بکشت. در اوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته ولی ظاهراً و بنا بر آنچه در دینکرت آمده در چهار داد نسک که نام یکی از نسکهای مفقود اوستاست از تقسیم ممالک فریدون میان سه پسرش «سرم»^۴ و «توچ»^۵ و «ارچ»^۶ یاد شده بود.

در فقرة ۱۴۳ از پشت ۱۳ (فروردین پشت) از کشورهای «ائیرین»^۷ و «توئیرین»^۸ و «سیریمین»^۹ نام برده و از فروشی مردان و زنان پاک این کشورها مدد خواسته شده است بدین ترتیب: «فروشی های مردان پاک کشورهای ائیرین را می ستاییم. فروشی های زنان پاک ائیرین را می ستاییم. فروشی های مردان پاک کشورهای توئیرین را می ستاییم.

۱- کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرة ۹. ۲ - paxisraw
 ۳ - patxusrav ۴ - Sarm ۵ - Tûch
 ۶ - Erêch ۷ - Airyana ۸ - Tûiryana
 ۹ - Sairimyana

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین رامی ستاییم. فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین رامی ستاییم. فروشیهای زنان پاک کشورهای سئیریم را می ستاییم.»

در فقره ۱۳۱ از همین یشت فروشی «منوش چیثر»^۱ (منوچهر) پسر آئیری^۲ (ایرج) ستوده شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانه داستانی فریدون نامی آمده است.

بعضی از محققان از وجود این اشارات در یشت ۱۳ چنین پنداشته اند که مؤلف فروردین یشت از داستان تقسیم جهان میان پسران ثراتئون یعنی سرم و ایرج و نوچ آگاه بود.

اما همچنانکه گفته ایم از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و آویا در کتاب چهارداد چیزی از این مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده است:

«فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بردها کک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران و تقسیم خونیرس بین سرم و نوچ و ایرج سه پسر خود - حکومت منوش چهار نواده ایرج بر ایران.»

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده است که «در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سرم و «نورچ»^۳ ایرج را کشتند و فرزندان هوبختکان را پراگندند. اندر همین هزاره منوشچهر زاد و کین ایرج بخواست.»

در فروردین یشت علاوه بر سه قوم ایرانی و تورانی و سئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی نی» و داهی نام برده شده اند و باین ترتیب در فروردین یشت از پنج قوم نام برده و پنج کشور شناخته اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی را که میان یشت ۱۳ و متون پهلوی

موجود است مشاهده می کنیم و حتی باید بدانیم که در فروردین یشت اثری از تقسیم کشور فریدون یافته نمی شود و ملتهایی که بنا بر اعتقاد ایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهان را تشکیل میدادند پنج تا بودند .

بنابر این باید منشاء فکر تقسیم کشور فریدون را به بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم يك شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچکتر کشور اصلی را صاحب شده باشد از ایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت و این داستان را ایرانیان از ادوار قدیمتری بخاطر داشته و از میان هند و اروپاییان بکشور خود آورده بوده اند .

چنانکه در شرح داستان هوشنگ و تهمورث دیده ایم هر دوت از فقرات ۵ تا ۷ کتاب چهارم خود یکی از داستانهای قوم سَك را نقل کرده که بنا بر آن کولاگزایس (کولاشاه) ممالک خود را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهنترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلاً میان هند و اروپاییان نبود و از آنان بسکاه و ایرانیان نرسید لاقلاً در يك روز کار از قوم سَك بایرانیان شمال شرق رسیده و آنگاه بشکل داستان تقسیم ممالک فریدون میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج در آمده و صورت تازه بی یافته است .

در باب زمان دخول افسانه مذکور در تاریخ داستانی ایران باید بیک بحث زبان شناسی متوسل شد بدین معنی که از شکل ظاهری کلمه ایرج و تحقیق در باب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبتاً جدیدی از حرف «ژ» که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد و این حرف معادل است با حرف «ز» از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکار میبردند . شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارج که چ در آن ممکن است «ژ» یا «ز» تلفظ شود می بایست هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید و بنا بر این قیاس میتوان تصور کرد که اسم رِژ از مبتکرات دورهٔ

اشکانی است. اما تاریخ این داستان را از دوره اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانه تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود يك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی و غربی و شمال شرقی تهدید میشد. دو دوره هخامنشی تنها يك حکومت مقتدر یونانی در مغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها در دوره اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و آلان و جز اینها. بنا بر این می توان گفت که در دوره اشکانی جهات دخول و قبول افسانه تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت و افکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود.

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی دانستند که ملتهای تور^۱ و سئیریم^۲ که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که در این هنگام در دو مرز ایران (شمال و شمال شرقی - مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند و سئیریم به ملتهای یونان و روم و آلان و تور^۳ بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار و خیون و بعدها به هفتالیان و سر انجام بر قبایل ترک اطلاق شد^۳.

از نام کشورهای «اَپیرین» و «توئیرین» و «سئیریمین» در دوره های نسبتاً جدیدی که شاید دوره اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارج و تورچ و سرم پدید آمدند. از دو قبیله تور و سئیریم نخستین در سمت مشرق و دومین در جانب مغرب قرار گرفت. و جدتسمیه سلم و تور و ارج در شاهنامه با تفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب: پس از آنکه پسران سد گانه فریدون با دختران سرو شاه یمن ازدواج کردند و از یمن بقصد ایران بازگشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت ازدهایی در برابرشان رفت. نخست برادر مهمتر روی آورد و او گفت مرد خردمند با ازدها بجنگ بر نمیخیزد و از روی روی بتافت. آنگاه بر برادر دیگر تاخت و او نخست کمان را بزه کرد و گفت در کارزار شیر

۱ - Tûra - ۲ - Sairima

۳ - در باب زمان ظهور افسانه ارج و سلم و تور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Études sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده و جنگی سوار را با هم فرقی نیست و با هر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد و روی بر تافت. پس فریدون برادر کهنتر روی آورد، اوتیغ از نیام بر کشید و عنان را گران کرد و نام خود بگفت و گفت تو در برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی، در اینجا مایست و باز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد. چون فریدون چنین دید و هر يك را بیازمود از پیش ایشان برفت و آنگاه با آیین و ساز چنانکه در خور فرزندان بود پیش آمد و از روی آزمایشی که از پسران کرده بود هر يك را بنامی خواند. مهین را که از کام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید و میانین را که از آغاز تیزی و دلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که با سنگ و هنگ و تدبیر و رای بود ایرج خواند. آنگاه کشور خود را میان سه پسر بخش کرد و روم و خاور بسلم داد و او را خاور خدای خواندند و توران زمین را بتور بخشید و او را تورانشاه خواندند و ایران و دشت نیزهوران (عربستان) را با ایرج داد و او را ایران خدای خواندند.

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سیریم» بود. اما چون در الفبای پهلوی راء و لام مشتبه میشوند (زیرا هر دو صوت تنها يك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل التواریخ سلم را که با ریشه عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند. در الآثار الباقیه (ص ۱۰۴) بجای سرم شرم ضبط شده است.

برخی از محققان کوشیده‌اند «سیریم» را با کلمه روم ارتباط دهند و از يك اصل بدانند و «سیریم» را با هر روم یا اروم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند^۱ اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست. قوم «سیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکیوارت^۲ همان قوم «سرمت»^۳ یا «سورومات»^۴ که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمال

Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905, p. 244

۱ - رجوع شود به :

Souromat - ۴

Sarmat - ۳

Marquart - ۲

شرقی بین ولگا و شمال دریاچه آرال زندگی میکرده و ایرانی نژاد بوده‌اند^۱.
 نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توج^۲ و تورچ^۳ وجود دارد. از
 شکل نخستین در آثار عربی طوج و طوس و اطوج و توز و توژ^۴ و از شکل دومی تور^۵ در
 شاهنامه و مجمل پیدا شده است^۶.

۸ - منوچهر

آغاز دوره پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نواده فریدون و کشنده کین ایرج از سلم و
 تور است. بنا بر روایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید
 دختری آورد که فریدون او را برادرزاده خود پشنگ داد و از ایشان پسری بوجود
 آمد و منوچهر نام یافت و چون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز و برگ فراهم کرد
 و بکین خواستن ایرج مصمم شد. سام و تور چون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی
 عظیم گرد آوردند و منوچهر هم از همیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از
 پهلوانان مانند کرشاسپ و سام و نریمان و قارن پسر کاوه و سیصد هزار سپاهی بجهنگ دو

۱ - رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ - بند هشن فصل ۳۳ .

۴ - بیرونی ، الانارالباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ و چاپ قاهره ج ۱

ص ۹۷ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۱۱ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۱ .

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۷ .

۶ - گذشته از ماخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique,

p. 16-17 , 22-25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، بشتهای ج ۲ از ص ۵۲ بیعت .

خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد. آنکاه قارن بکشودن دژالان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته‌اند که در حدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت. در این هنگام کا کوی نبیره ضحاک از دژ هوست گنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامی که بجانب دژالان میگریخت گرفتار و مقتول گشت. منوچهر پس از کشیدن کین ایرج با براترین باز آمد و به همیشه نزد نیارفت و فریدون او را بیادشاهی برگزید و خود چند گاهی درسوگ هر سه فرزند می‌گریست تا از جهان برفت. منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. در ایام سلطنت او سام به مازندران رفت و با کرکساران و سکساران جنگید و ایشانرا بشکست و هنگام مرگ سلطنت را به پسر خود نوذر سپرد.

از داستان منوچهر در اوستا اثری نیست و تنها نامی از او و خاندان او در فقره ۱۳۱ از یشت ۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است. بنا بر آنچه از این یشت بر می‌آید «منوش چیتر»^۱ پسر یا یکی از اعقاب آئیری^۲ (یعنی ایرج) است. در آثار پهلوی از او چند بار سخن رفته و داستانش بتفصیل ذکر شده است. در فصل ۳۲ بندهشن سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کرتر^۳ پسر منوش کرنگ^۴ پسر کمثر^۵ پسر زوشا^۶ پسر فرگزک^۷ پسر گزک^۸ که دختر ایرج (ایرج) بود و ایرج پسر فریتون. در برخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کمثر چهار نسل دیگر افزوده شده است بدین سیاق: «فرگزک» که ازو «بیتک»^۸ و ازو «ثریتک»^۹ و ازو «آئیرکک»^{۱۰} بوجود آمد.^{۱۱}

در همین فصل بندهشن فقرات ۹-۱۴ چنین آمده است که از ایرج دو پسر یکی بنام

Manshkarnar - ۲	Manush - tchithra - ۱	
Khamamthôra - ۴	Manushkarnak - ۳	
Gôzag - ۷	Fragôzag - ۶	Zusha - ۵
Airak - ۱۰	Thritak - ۹	Bîtak - ۸

«وانی تار» و دیگر بنام «واناستوخ» و یکدختر بنام گزگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد و از پسران پنهان کرد. از این دختر دختری بوجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت و فرزندان او را تاده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد.^۱

در فصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده است که منوش چهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. او از اعقاب ارچ بود و انتقام او را گرفت و سرم و تورچ را کشت^۲ و باز بنا بر همین فصل از بندهشن پس از چهارده نسل نسب زردشت بمنوش چهر میرسد.^۳

در فصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که با برانشهر آمد» در باب پادشاهی منوش چهر چنین نگاشته شده است (فقرات ۳ و ۴):

«در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم و تورچ ارچ را کشتند و فرزندان هو بختگان را پراگندند. اندر همین هزاره منوش چهر رزاد و کین ارچ بخواست. پس افراسیاب آمد و منوش چهر را با ایرانیان به «پتشخوارگر»^۴ براند و بر آنان بیماری و نیاز و بسی بلا فرود آورد. «فرش»^۵ «نوتر»^۶ پسر منوش چهر را بکشت تا پیمانی [که میان منوش چهر و افراسیاب بسته شد منوش چهر] ایرانشهر از افراسیاب بستد. در این سطور ملاحظه کرده اید که پس از قتل و غارت های افراسیاب در ایران آخر کار پیمانی بسته شد که بموجب آن منوش چهر ایرانشهر را از افراسیاب بازگفتند.

در باب مصالحه منوش چهر و افراسیاب داستانی از آرش شواتیر در متون اسلامی موجود است که از داستانهای زیبای حماسی و مبتنی بر بعضی روایات اوستاست و من در باب آرش و اصل داستان او در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت.

داستان منوش چهر در روایات پهلوی با آنچه در شاهنامه می بینیم اختلاف دارد زیرا

۱ - نقل از بشتهای تفسیر آقای پورداد ج ۲ ص ۵۲ .

۲ - مقدمه اوستا ترجمه دوهارله ص ۲۲۷ - ۳ - ایضاً ص ۲۲۸

۴ - Patashxvargar - ۵ - Frash - ۶ - Notar

در شاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگ است که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است و حتی افراسیاب تورانی معاصرو هم نبرد او نیست و در عهد پسرش نوزد بعرصه می آید . نوزد چنانکه در بند هشن دیدیم در عهد منوچهر کشته شد اما بنا بر شاهنامه این مرد پس از پدر پادشاهی نشست و چند گاهی سلطنت راند و با افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه به داستان نوزد در شاهنامه است و من راجع بنوزد جدا گانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی از خصایص دوران سلطنت منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلا از آنان اثری در شاهنامه نمی یابیم . حماسه های پهلوانی و توصیفات رزم آوران در شاهنامه فی الواقع و بتمام معنی از این هنگام شروع می شود و پیش از این ما از اینگونه مجالس رزم در شاهنامه نمی یابیم . در عهد منوچهر پهلوانانی از قبیل قارن پسر کاوه و کرشاسب و سام و نریمان و زال زر و رستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیازی و بهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند . بحث در باب این پهلوانان جدا گانه در فصل دوم همین گفتار صورت خواهد گرفت و اکنون بنا بر روش معمول خود بیهضی از اقوال مورخان اسلامی در باب منوچهر توجه می کنیم :

از میان سلسله نسب هایی که در تواریخ اسلامی برای منوچهر ذکر شده نسب نامۀ طبری از همه بنسب نامۀ بند هشن نزدیکتر است . طبری نسب نامۀ منوچهر را چنین ثبت کرده است^۱ : منوشهر پسر منوشخورنر پسر منوشخوار بن پسر ویرک پسر سروشنک پسر ایرج پسر بن بتک پسر فرزشاک پسر زشاک پسر فر کوزک پسر کوزک پسر ایرج پسر فریدون پسر ائفیان پسر پر کاو (ظ : فریدن پسر ائفیان پر کاو) و چنانکه می بینیم این شجره نسب از بسیاری جهات با آنچه در ذکر نسب منوچهر از بند هشن نقل شده نزدیکست . صاحب مجمل التواریخ^۲ هم پس از نقل چند قول در نسب منوچهر روایت طبری را نقل کرده است منتهی در این نقل بوسیله ناقل و یا بر اثر اشتباه کاتبان و ناسخان تحریفاتی در اسامی

۱ - تاریخ طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۴۳۱

۲ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . در تاریخ طبری بجای كوزك بنت ایرج كوزك بن ایرج آمده است . اما در الآثار الباقیه این اشتباه موجود نیست^۱ و بنا بر نقل بیرونی كوزك دختر ایرجست نه پسر او منتهی در الآثار الباقیه منوچهر پسر كهزك دختر ایرج است و بدین طریق روایت بیرونی بر روایت فردوسی نزدیکتر است و از این هر دو کوتاهتر سلسله نسبی است که دینوری نقل کرده و منوچهر را پسر ایرج شمرده است^۲ . اما در سایر امور یعنی ظهور افراسیاب در اواخر سلطنت منوچهر و حصار دادن منوچهر در مازندران و قتل او و استیلا بر ایران ، قول دینوری بر روایت بندهشن و دیگر ماخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهر آ در باب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دو روایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوزد میان این دو پادشاه و دیگر مبتنی بر تسلط چند ساله افراسیاب بر ایران و قتل منوچهر و ویران ساختن ایرانشهر و برپاشدن غائله و غوغای تورانیان در ایران و پایان پذیرفتن آن با ظهور زو و فردوسی و صاحب مجمل - التواریخ و برخی دیگر از مورخان از روایت نخستین پیروی کرده اند ولی بسیاری از ثقات مورخین بر قول ثانوی رفته و چنانکه دیده ایم و در شرح داستان نوزد نیز خواهیم دید این روایت با اصل داستان منوچهر و نوزد در اوستا و متون پهلوی سازگارتر است .

۹ - نوزد

بنا بر روایت فردوسی نوزد پسر منوچهر پس از پدربشاهی نشست و بعد از روزگاری از راه پدربگشت و لشکریان از او بر میدند . اما سام او را براه باز آورد . چون پشنگ پادشاه توران از مرگ منوچهر و نشستن نوزد بجای او آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریث را با بزرگان توران زمین و سپاهی عظیم بجنگ نوزد فرستاد . افراسیاب نوزد را پس از سه جنگ اسیر کرد و بگشت و کارها و اثر گونه گشت تا زال بجنگ افراسیاب رفت و زورا پادشاه کرد .

۱ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیک س ۱۰۴

۲ - اخبار الطوال س ۱۱

نام نوزدر در اوستا «نوتَر»^۱ آمده است و او پسر منوچهر و سر دستۀ خاندان «نوتَرِیه» (نوزریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر^۲ و یانودر^۳ آمده است^۴. بنا بر روایات پهلوی چنانکه قبلاً دیده‌ایم نوزدر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته شد و بنا بر روایت فردوسی از نوزدر دو پسر بازماند یکی گسته‌م و دیگری طوس. باین دو اسم در روایات اوستایی و پهلوی هم باز میخوریم و بجای خود یعنی در فصل دوم همین گفتار از این دو شاهزادۀ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نوتَر (نوزدر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نوتَرِیه^۵ یا «نوتَرِیان»^۶ یعنی نوزریان نامیده شده است. از این خاندان چند بار در اوستا نام برده شده است (مثلاً در آبان یشت فقره ۹۸ و رام یشت فقره ۳۵ و ارت یشت فقره ۵۵) و از جمله معاریف داستانی ایران جز طوس و گسته‌م کی گشتاسپ و زرش «هوت اوسا»^۷ باین خاندان منسوبند. انتساب طوس و گسته‌م بنوزدر نسبی ولی انتساب کی گشتاسپ و پدرش «اُوروت اسپ» (لهراسپ) بدین خاندان از طریق تبنی است زیرا بنا بر روایت بندهشن زاب ندیره نوزدر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.^۸ طوس و گسته‌م در شاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوزدر شمرده شده‌اند. این دو فرزند در جنگ اخیر نوزدر با افراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تا شبستان اورا بالبرز کوه برند و هنگامی که زال خواست جانشینی برای نوزدر معین کند ایشان را لایق پادشاهی ایران شهر ندانست و یکی از اعقاب فریدون یعنی زو پسر طهماسب را بپادشاهی ایران برگزید.

چنانکه در ذیل داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوزدر جز در شاهنامه و بعضی مأخذ معدود دیگر سخنی نرفته است و بجای آن میان مرگ یا قتل منوچهر و

Nodar - ۳

Nôtar - ۲

Naotara - ۱

۴ - بندهشن فصل ۳۳ فقره ۴ - زند اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۸۵ - بشتها تفسیر آفای بورداود ج ۱ ص ۲۶۵

Hûtaosa - ۷

Naotaryâna - ۶

Naotarya - ۵

۸ - زند اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او
یاد شده است.^۱

۱۰ - زاب

بنا بر روایت فردوسی چون افراسیاب نوزد را کشت خود پشاهی ایراتزمین نشست
و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوزد رایبازدند. زال طوس و گستههم فرزندان
نوزد را لایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان بجست و جوی
کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گمانیدافتند
اورا اگر چه سالخورده بود پادشاهی نشانندند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار
بیاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگها کرد و چون خشکسالی و قحط جهانیان
را آزرده کرده بود هر دو جانب پس از پنج ماه جنگ مصالح تن در دادند و قرار بر آن
نهادند که جیحون مرزا ایران و توران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از
این مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل و عادل بود و از خون ریختن پرهیز داشت و پس
از پنج سال پادشاهی بهشتاد و شش سالگی بمرد.

نام زو در اوستا «اوزو»^۱ و نام پدرش «توماسپ»^۲ است^۳ اوزو بمعنی یاری
کننده و توماسپ بمعنی دارنده اسبان فر به است^۴ این دو نام در زبان پهلوی بترتیب
«هوزوب»^۵ و «توهماسپ»^۶ و در فارسی «زو» یا زاب و تهماسپ شد.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقره ۵) «چون منوشچهر کشته شد باز افراسیاب
بیامد و باران از ایران شهر بازداشت تا هوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ)
بیامد و افراسیاب را براند و باران بیاراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی
هوزوب پنج سال معین شده است و در فصل ۳۱ فقره ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر
«نامون»^۷ منجم افراسیاب را بزنی گرفت و ازو هوزوب پدید آمد. سه سال بعد نودر

۱ - Tumâspa - ۳

۲ - Uzava - ۲

۳ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳

۴ - زنداوستای دارمستترج ۲ ص ۴۰۰ - یشتها تفسیر آفای پورداود ج ۲ ص ۴۶

۵ - یشت ۱۳ فقره ۱۳۱

۶ - Nâmûn - ۸

۷ - Tuhmâsp - ۷

۸ - Hûzûb - ۶

پدرتهماسپ او را بنزد خود خواند ولی از پیش از پدر در گذشت. بنا بر روایت اخیر زو نواده نوزر است و این روایت با در آوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوزری در اوستا سازگار است.

بروایت بیرونی^۱ سلسله نسب زوجین است: زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن هوشب بن ویدنیاک بن دوسر بن منوشچهر. روایت طبری اختلافی با این سلسله نسب دارد^۲ و در مجمل التواریخ چنین آمده است: «زاب، پارسیان او را زو خوانند و زه نیز گفته اند و بعضی گویند پسر نوزر بود و حقیقت آنست که پسر تهماسب بن منوچهر بود.»^۳ میان این روایت با روایت بندهشن (فصل ۳۱) نیز اختلاف است زیرا بنا بر این روایت «هوزوب» پسر «توهماسب» پسر «اگای مسواک»^۴ پسر «نودر» پسر «منوشچهر» است.

در مجمل التواریخ بنقل از تاریخ طبری چنین آمده است: «... منوچهر برین پسر (یعنی تهماسب) خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی و او را زنی بود از قرابت، نام او مادرك (در اصل طبری مادول) پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت و او را بازخواست»^۵ روایت بلعمی در این باب چنین است: «واو (یعنی منوچهر) را پسری بود نام او طهماسب و منوچهر بر او خشم گرفته بود و خواست که بکشدش، بدان سبب که او را دختری بود و طهماسب بزنی کرده بود، پس سرهنگان طهماسب را درخواستند، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی من بیرون شود. آن دختر که زن او بود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد، زاب، و پسرش کودک بود که منوچهر بمرد ...»

روایت دینوری در باب زوجین است: «چون فراسیاب ندسال بر ایران پادشاهی

۲ - تاریخ طبری، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹-۵۳۰

۱ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۴ - Agâ i masvâk

۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۸

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمرود در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه در عهد افراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب بر افراسیاب تاخت و او را از کشور خویش براند و شهرها و دژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت و در عراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها از نام او مشتق است جاری ساخت و آنها عبارتند از زابی الاعلی و زابی الاوسط و زابی الاسفل و شهر عتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد و آنرا طیسفون نامید. آنگاه از پی افراسیاب رفت و در خراسان بجمع لشکریان پرداخت، پس افراسیاب آهنگ او کرد و پس از ملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدو وا گذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدر تیر پرتابی با افراسیاب نزدیک شد و تیری بر او افکند و او را بکشت و زاب که خود زخم فراوان برداشته بود یک ماه پس از مرگ افراسیاب بمرد «مطلب تازه‌یی که در اینجا می‌بینیم وجود آرش است در عهد زاب در صورتیکه بنا بر اغلب روایات دیگر او در عهد منوچهر میزیست و من در باب آرش جدا گانه سخن خواهم گفت.

۱۱ - کرشاسپ

بروایت فردوسی پس از مرگ زو کرشاسپ جای او را گرفت و نه سال جهاننداری کرد و در آخرین سال جهاننداری او افراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد و چون کرشاسپ مردنخت ایران از شاه تهی ماند و روزگار ستیز و آزار ترکان فرارسید تا زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد.

این کرشاسپ که برخی او را شریک پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند^۱ در شاهنامه غیر از کرشاسپ پهلوان معروف و پدیرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

۱ - اخبار الطوال ص ۱۳

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ و مجمل التواریخ ص ۲۸ و ۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیرو فرتوت بود و من از این کرشاسپ پهلوان در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان پایان میرسد و تاریخ سلسله کیان بمیان می آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه و دیگر حماسه های ملی ما فرا میرسد .



ب- کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسطنت ایران بر گزیده شد و اوسر سلسله پادشاهانی است که بکیان موسومند. این سلسله کیان را گروهی از خاور شناسان و متتبعان با سلسله کیان و هخامنشیان هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دو سلسله، کدیکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمده این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسله هخامنشی مانند دارا و دارای دارایان است در شمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیله مورخان قدیم) زیرا ایرانیان با اطلاع از حدیث اسکندرو جنگ او با داریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته و آنان را آخرین دسته سلاطین باستانی ایران می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفان افتاده و او دارا پسر داراست که در ادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود.

این امر از یکطرف، و همانندیبی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پسارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسله تاریخی هخامنشی همان سلسله نیم داستانی کیان شمرده شود و مثلاً کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد.

از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان»^۱ بر این عقیده رفتند و پس از استاد «هرتسفلد»^۲ از عقیده وی پیروی کرده و

۱ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ - رجوع شود به مقاله‌یی که Hertzfeld در مجموعه Modi Memorial Volume که در سال

۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشت و کتاب دیگر او بنام Archäologische Mitteilungen

aus Iran در دو مجلد بسال ۳۰ - ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید.

آنها با تفصیل و توضیحات بیشتری طرف توجه قرار داده است.

هرتل در کتاب «هخامنشیان و کیان» گفته است که افراد اخیر سلسله کیان فی الحقیقه عبارتند از خاندان هخامنشی و مناط عقیده او در این حدس وجود عده‌یی از هخامنشیانست که با آیین زردشتی میانه خوبی نداشتند. مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب «زمان زردشت» آورده و گفته است که زردشت در دوره حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است. هرتل چنین پنداشته است که نخستین پادشاهان سلسله کیان یعنی از کیتباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولاً داستانی و افسانه‌یی بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیده او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسله داستانی کیان وارد شده‌اند. اما هر تسفلد از این حد فراتر رفته و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که «هرودت» و «کتزیاس»^۱ از آنان نام برده‌اند و کوروش نیز همان کیخسرو است.

با آنکه قول دوم محقق مذکور در این جزئیات مغایرت دارد ولی تصور ایشان همان گمان همانندی کوی ویشتاسپ با ویشتاسپ پدر داریوش اولست که از جانب پسر شهربان (خشروپاون - ساتراپ) ایالت «پرتو»^۲ بوده.

بعقیده هر تسفلد زردشت از مولد خود یعنی «رگ» (ری) بخدمت همین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به «کوی» است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است.

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات^۳ دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند. سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بیادشاهی رسید نام سلطنتی «داری و هوش»^۴ را بر خود نهاد و اینکه می بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای دروغی

« سفندا داتس »^۱ دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او .

استاد نلد که نیز با مقایسه داستان کوروش با کیخسرو و « آستوا گس »^۲ پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپا گوس »^۳ وزیر آستوا گس با پیران ویسه گویی بر آنراست که میان سلسله کیان و هخامنشی رابطه‌ی ایجاد کند^۴ .

بعقیده من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی و هخامنشی خطایی بین و آشکار است چه بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر می‌آید پادشاهان کیان یعنی کسانی که در اوستا با لقب کوی ذکر شده‌اند و آخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملاً تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارک متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دسته اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد « آرتور کریستن سن » دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است^۵ که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت می‌گمارم . خلاصه سخنان کریستن سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱- ناحیه شرقی ایران مهد آیین زردشت است و زبان قسمتهای کهن اوستافی الحقیقه

Harpagos - ۳

Astyages - ۲

Sphendadates - ۱

Kavi - ۵

۴ - حماسه ملی ایران تألیف نلد که ص ۳

۵ - تحقیقات در باب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۲۶۵ بعهد کیانیان ، کریستن سن ص ۴ .

لهجه‌ی ازایران خاور است .

۲ - قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعت بایران خاوری و زبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان کوی يك عنوان شرقی است و کوی ویشناسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . و چون عنوان « کوی » نزد مورخان یونانی کاملاً غیر معروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر روایات اهالی مغرب ایران گرد آورده بودند .

۳ - شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوزوش و « آستو آگس » از طرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد و همچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که باز وسیله یکسانی سلسله کیان و هخامنشی نمیتواند گشت .

۴ - مهمترین وسیله‌ی بی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشناسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته ما میدانیم که کی گشتاسپ بنا بر آنچه از اوستا بر میآید حامی زردشت و نگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشناسپ پدر داریوش اول باشد و پیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی تواند گشت .

۵ - « بنونیست » خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنا بر ماخذ یونانی »^۱ ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها بر می آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند و اگر ما این نظر را باورد داریم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشناسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

جنبه تاریخی
داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسله کیان با سلسله هخامنشیان
محقق گشت اکنون باید دید این سلسله داستانی را ممکن است
صاحب هیچگونه اهمیت و ارزش تاریخی دانست؟

برای بحث در این مسأله باید نخست از کوی و پشتاسپ آغاز سخن کرد. زندگی
کی گشتاسپ و حیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر
بسته و مربوطست و چون در نتیجه بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده
است^۱ و نیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق و مسلم شناخته شده، باید
قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی
است نه داستانی و جنبه های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی الحقیقه از یشتهای آغاز شده
و در ادبیات پهلوی و فارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است.

در باب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته اند مطالب ذیل را
باید در نظر داشت:

قدیمترین پهلوانان و پادشاهان یشتهای یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین
شاه (هوشنگ یا جمشید) و ازدهای سه پوزه شش چشم (ازدهاک - ضحاک) و کشنده ازدها
(فریدون) همه صاحب جنبه اساطیری و بعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند
در صورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هر یک از آنان از
همه جهات بایران و نژاد ایرانی بستگی دارد. در زندگی ایشان جنبه اساطیری کمتر
یافته میشود و سراسر اعمال ایشان دستهایی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج
از دایره قدرت آدمی نیست. البته در شرح احوال و زندگی گانی افراسیاب که از معاصران
شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست
که معاصران کیانی او افراد اساطیرینند بلکه نتیجه مستقیم دو حقیقت است یکی آنکه
افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده اند اصلاً خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان
بود^۲ و دیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز و نماینده

۱ - رجوع شود به اوستای دوهزاره چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحه XVIII مقدمه ببعد.

۲ - Hertel : Die Sonne und Mithra, s. 32

ملت توران وقائد ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند. در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایه گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا در زندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیو هم می بینیم و این فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را از دست داده و در سلسله روایات کیانی بشکل فردی جاویدان و فنا ناپذیر در آمده است.

پادشاهان داستانی و اساطیری در پشته‌ها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلق بیاد شاهان نیست که نخستین آنان کوات^۱ (کیقباد) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیک بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کسی یعنی «کوی او سدن»^۲ «یا کوی اوسن»^۳ (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی»^۴ در ریگ ودا دیده می شود و استاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کاوس آوازه شهرت او بدره سند نیز رسیده و نامش در رود راه جسته است و بر اثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر می آید زیرا میان این دو دسته طوایف چادر نشین ایرانی دشت های وسیع و خشک ایران مرکزی حائل بود و مانع ارتباط آنان بایکدیگر میشد.^۵

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر و همساز بانامهاییست که در عصر زردشت و با دوره های نزدیک باو معمول بود و تنها از آن میان چند نام مانند ارشن^۶ و بیرشن^۷ و سیاورشن^۸ متعلق بازمنه کهن تر است.^۹

اگرچه نسب نامدهایی که بنا بر آنها کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران ائی پی و هو^{۱۰} و نواده قباد بودند، تنها در ماخذ جدید دیده میشود ولی ظاهراً از روایت اصیل

Kavi Usan - ۳

Kavi Usadan - ۲

Kavâta - ۱

۶ - کیانان ص ۲۸

Rigvéda - ۵

Usânas - Kâvya - ۴

Syâvarshan - ۹

Byarshan - ۸

Arshan - ۷

۱۰ - در این باب رجوع کنید به رساله تحقیقات در باب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۱۷ پیوسته

Aipivohu - ۱۱

و صحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را از ماخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن را پسران ائی پی و هو شمارندوا و رانیز پسر قباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که از این اسامی هم مانند قباد و کاوس پادشاهان نیرومندی پدید آورند و گذشته از این هر یک را پسر و جانشین دیگری بدانند و فی المثل سلسله شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند: (کوات - ائی پی و هو - ارشن - پشین - بیرشن - کاوس). همین امر خود دلیل قاطعی است بر اینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خود را راجع باین چهار برادر از ماخذ کهن تری اخذ کرده اند که با ازمنه نزدیک زردشت و روایاتی که در آن عهد راجع بکیان پیش از زردشت در دست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است. علاوه بر این در باب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هر یک از آنان پادشاه ناحیتی بود و در یک روز گار یکی از ایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همه قبایل ایران خاوری را بدست آورد چنانکه بنا بر اصطلاح یشتها «بر همه کشورها، بر آدمیان و بر دیوان» پادشاهی یافت.

سلسله پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارد از پنج نسل پدید آمده است. نام «اُوروت اسپ»^۱ (لهر اسپ) که بنا بر آنچه محققان گفتند وجود محقق تاریخی ندارد، در قسمتهای اساسی و قدیم یشتها مذکور نیست و نام و بیعتاسپ تنها آمده و از اینجا چنین بر میآید که مدونین یشتها «هئوسروه»^۲ (کیخسرو) را آخرین فرد سلسله کیان پنداشته اند و ما میتوانیم این تصور آنرا خاطر هی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسله نسب این پادشاهان در دربار گشتاسپ معروف و معلوم بود و عین این اطلاع در میان روحانیان و عالمان زردشتی باقی ماند و بعد بصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصله میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیز در ضمن این تدوین منظور شد.

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که از یشتها بر میآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان مشرق را در روزگار

پیش از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی از ایرانیان مشرق و سلسله شاهان ایشان آگهی داشته باشیم و اگر خوانندگان ما نخواهند این مطالب را بجای حقایق تاریخی بپذیرند دست کم باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملاً جنبه اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین حالتی اساطیر و احادیث آنان را اصلی تاریخی و محقق بود و همان اصل محقق تاریخی بعدها اساس داستان و افسانه‌های تاریخی قرار گرفت.^۱

کلمه کی

کلمه کوی که در موارد مختلف از گاتاها و یشتها بان ساز میخوریم همان کلمه یست که در زبان پهلوی به کی یا کی بایاء

مجهول (Kê) و در زبان فارسی به کی بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و در تاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دسته معینی از سلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد شروع گردید.

دربادی امر، خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان باز میخوریم ممکن است تصور کنیم که کلمه کوی عنوان دسته معینی از پادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه در شاهنامه و یا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اما حقیقت امر بنوعی دیگر است و کوی چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاتاها و یشتها برمیآید بمعنی شاه و امیر است که علی السواء بر کیقباد و سلاطینی که از خاندان او بوده‌اند و یا بر امراء و پادشاهان دیگری که در همان ایام بر قسمت‌هایی از ایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است.

در گاتاها کلمه کوی اغلب برای تعیین دسته‌ی امراء یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکار رفته است. اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان

۱- برای کسب اطلاعات بهتر و دقیق‌تری در باب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به :

بعنوان کرین خوانده میشده اند و زردشت در بسیاری از موارد از کویان و کر پنان و آزارهای آنان نالیده است. از این کویان و کر پنان اگر چه پس از دوره سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی در سایر قطععات اوستا بر جای مانده است.

درعین آنکه امرای مخلصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده اند در همان حال هم ویشناسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده است. این دو مورد استعمال دو مطلب را آشکار میسازد: نخست اینکه کویانی که با کر پنان یکجا ذکر شده اند دسته معینی از قبایل یا افراد و یا احزاب نیستند و دوم آنکه عنوان کوی که برای ویشناسپ و یا امرای مقدس مقدم بر او مانند کیقیباد و کاوس و کی ارشن و بیرشن و خسرو آمده است نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست بلکه عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیر و شاه بود.

محیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده است زیرا هیچیک از سلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده نشده اند بلکه در کتیبه های هخامنشی عنوان پادشاه «خشایثی» یا «خشایثی خشایثیانم» است که بعدها به شاه و شاه شاهان (شاهانشاه - شاهنشاه) مبدل شد.

از تعداد کویان در عصر زردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظ است، چنین بر میآید که قلمرو تسلط و حکومت هر یک از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت و هم چنین کی گشتاسپ معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی از ایران خاوری را بدست آورند.

کلمه کوی که بنا بر آنچه گفتم در گاتاها بمعنی مطلق شاه و امیر است در ادوار جدیدتر تاریخ ایران و حتی در قسمت های اخیر اوستا نام خانوادگی ولقب عده معینی از امیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان در اوستا کی گشتاسپ و در ماخذ پهلوی و عربی و فارسی داراب دارایانست. در چیتر دات (چهر داد) نسک کلمه کوی بمعنی اخیر استعمال شده و

درمآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت و سلسلهٔ خاندان کی در دینکرت کی کوات^۱ شمرده شد.

در شاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود در دورهٔ ساسانی و اسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظر میآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز در ذهن فردوسی بوده و آثاری از این معنی در بعضی از ابیات شاهنامه مشهود است مثلاً:

یکی مرد بد نام او آبتین
خردمند و گرد و بی آزار بود
بغورد آفرین کرد بر جان کی

تو بشناس کز مرز ایرانزمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
تهمن همیدون یکی جام می

و همچنین در این مورد:

سر اندر کشید و همی رفت راست
بدیدندش از دور برخاست غو
بنیکی یکی اختر افگند پی

ندانست آخود آفریدون کجاست
بیامد بدرگاه سالار نو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی

در این هر سه مورد کی بمعنی مطلق شاه است خاصه در بیت دوم و آخر که ممکن نیست در آنها مراد از کیان خاندان شاهی معروف باشد زیرا فریدون پسر آبتین را از پیشدادیان می شمردند. از اینگونه موارد در شاهنامه باز هم میتوان یافت و گذشته از این دور نیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کرد و بگرگان و بآمل- بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی. منوچهری) هم لهجهٔ بی از «کی» و بمعنی مطلق شاه باشد.

پیش از آنکه در باب یکایک شاهان کیانی آغاز
بحث و تحقیق کنم مختصری در باب فر کیانی که
در شاهنامه بکرات از آن سخن رفته و در داستان

فر کیانی

های حماسی ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

در اوستا غالباً و چنانکه تا کنون چند بار ملاحظه کرده ایم به کلمه خورن^۱ باز می خوریم. معادل این کلمه در زبان پهلوی خره^۲ و در فارسی فر و فره است. بنا بر عقیده دارمستتر خره از شکل اوستایی خورن پدید آمده و فراز شکل پارسی فرن^۳ . معادل کلمه خورنگهنت^۴ که در اوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فراست در فارسی فرخ است. کلمه خورن در اوستا معمولاً با جزء کوی و ائیرین^۵ ترکیب شده و ازین ترکیب عبارات «کوئتم خورن»^۶ و «ائیرینم خورن»^۷ پدید آمده است. اولی را باید فرشاهی و ثانوی را فرایرانی معنی کرد.

خورنوه همچنانکه از معنی کلمه فردر فارسی برمی آید بمعنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحله تقدس و عظمت معنوی میرساند و بعبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می کند. بوسیله همین فراست که پادشاه پادشاهی میرسد و تاهنگامی که پادشا هست خره با او یار است و چون ازوبگست پادشاهی نیز از کفش بیرون خواهد شد چنانکه در شرح سلطنت جمشید دیدیم و اعتقاد باین اصل تنها منحصر با اوستا نیست بلکه در عهد ساسانیان نیز این عقیده بانهایت شدت رواج داشته و در کارنامه اردشیر از این فرچند بار سخن رفته است.

بنا بر آنچه از اوستا برمی آید میان خره و آذربستگی فراوان موجود است. همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان و هیربدان بنام «آذر فرنبغ»^۸ و یکی برای جنگجویان بنام «آذر گشنسپ»^۹ و یکی برای کشاورزان بنام «آذر برزین مهر» موجود

Xvarenô - ۱ Xorrih - ۲ Farna - ۳

Xvarenanguhant - ۴ Airyana - ۵

Kavaênem Xvarenô - ۶ Airyanem Xvarenô - ۷

Atar Farnbag - ۸ Atar Gushnasp - ۹

است همانطور هم فرسه سه شکل در میآید و چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم فرسه بار از روی بتافت و به سه کس تعلق گرفت .

خره (فر) چون پیادشاهی تعلق گرفت بنام کوئیم خورن نامیده می شود و در شاهنامه از فر و فر کیانی بارها یاد شده است .

چنانکه گفتم گذشته از فر کیان در اوستا از فردیگری بنام « آئیر ینم خورن » یعنی فر ایران یاد شده است ، این فر ظاهر آشبیه و نظیر فر کیان و یاعین آنست زیرا فر کیان هم چنانکه می دانیم مانند فر ایران مایه عظمت و جلال ایرانست .

معمولا فرد راوستا بشکل مرغی بنام « وارغن » مجسم شده است و چنانکه از برخی قرائن در اوستا بر می آید « وارغن » شاهین یا یکی از مرغان شکاری نظیر آنست و گذشته از این فر بصوردیگری مثلا گوسفند هم در آمده و بر صاحب فر جلوه کرده است . در باب فر کیانی (فرشاهی - فر شاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می شود^۱ و از این پس شروع میکنم بیحث در باب یکایک شاهان کیان .

۱- کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال از موبدان نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمه فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد او فرستاد و چون پهلوان بنزدیک کیقباد رسید پیام زال را بگزارد و قباد را پیادشاهی ایران شهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصلتری در باب فر رجوع کنید به :

بشها تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۳۰۹ ببعده . زند اوستای دارمستر ج ۱ ص ۷، ج ۲ ص ۵۶۰ ، ۶۱۵ - ۶۱۷ ، ۶۲۴ - ۶۲۵ . دهارله ، اوستا ص ۵۴۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پیشنگ درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد. کیقباد پس از ختم غائله افراسیاب روی پیارس نهاد و اوصطخر را بیایتهختی بر گزید و بسی شهر و آبادی ساخت آنگاه دهسال گرد جهان بگشت و باز پیارس آمد و بر اینگونه صدسال پادشاهی کرد. کیقباد را چهارپسر بود: کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین.

نام قباد در اوستا کوات^۱ بالقب کوی^۲ و در زبان پهلوی کوات^۳ بالقب کی ذکر شده و در تازی و فارسی قباد است.

در چهار داد نسک کوات از اعقاب منوچهر و مؤسس خاندان کیان و پادشاه ایران شمرده شده بود. در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۱۲۴) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی داد گرو نیگمرد و برای آدمیان مایه آسایش و سعادت بود. در کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرات ۴۵ - ۴۸) چنین آمده است: «از کی کواز سوز این بود که اندر یزدان سپاسدار بود و خدایی خوب کرد و پیوند تخمه کیان از وی آغاز شد.» - در کتاب هفتم از دینکرد آمده است که فراز کرساسپ^۴ به کی کوات رسید و او جد کیان (کیان نیاک) است و بیاری فر^۵ بر ایرانشهر حکمروایی یافت.

در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در فقره ۲۴ از فصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: «کوات کود کی خرد بود که او را در صندوق نهادند و بر آب افکندند و این کودک از سرمای لرزید، اوزاو او را دید و از آب بیرون کشید و پسری پذیرفت و او را کوات نامید.»

دوهارلد این نام را مشتق از کلمه پهلوی «کواده» یعنی آستانه در دانسته و بعبارت دیگر بعقیده او کوات یعنی کود کی که بر آستانه دریافته باشند (بچندسراه)^۶.

در اوستا از قباد یکبار در فروردین یشت (فقره ۱۳۲) در صدر نام شاهان کیان و یکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقره ۳۱) هنگام بحث در پیوستن فر شاهان کیانی

Kavât - ۳

Kavi - ۲

Kavâta - ۱

۶ - ترجمه اوستا، مقدمه ص ۲۲۷

Kavadah - ۵

Karsasp - ۴

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت و بفرزند پی گرفت اما در روایات ملی سلسله نسب کیقباد معین شده بود و همین روایات ملی است که از طرق مختلف مورد استفاده مورخان اسلامی قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد را چنین نگاشته است^۱: کیقباد بن زغ بن نوز کا بن مایشوبن نوزد ابن منوشجر. در سایر ماخذ مانند تاریخ حمزه و تاریخ طبری و بلعمی هم سلسله نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام اختلاف زیادی ندارد و تنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلاً بجای نوزکا، گام، یوحنا و بجای مایشومیس یا میشوا و بجای زاغزاب و زاغوداع و امثال اینها می بینیم^۲. استاد کریستن سن سلسله نسب مذکور را بدین صورت تصحیح کرده است:

کیقباد پسر رگ^۳ پسر نو تران^۴ یا نو ترگان پسر منوش^۵ پسر نو تر^۶.

در شاهنامه تنها از انتساب کیقباد بفریدون سخن رفته و ظاهراً بر اثر ضیق مقام و اشکالاتی از قبیل آن سبب نامه او بتفصیل ذکر نشده است .

در سلسله نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زویا زاب بوده است و در مجمل التواریخ از این امر بتصریح یاد شده . این زویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا بر روایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده پدر خوانده او بود اما در روایات ملی از افگندن کیقباد در کودکی برودخانه ذکر کرده است. در شاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد را در کاخی باشکوه بالبرز کوه یافت، ظاهر اساس تصور چنین کاخی برای کیقباد اشاره نویسندهگان پهلویست بکاخ بزرگی که کیکاوس در البرز کوه بر آورده بود. سلطنت کیقباد در شاهنامه صد سال معین شده است و عین این روایت در دیگر ماخذ اسلامی نیز دیده میشود اما در روایات مذهبی پهلوی حال از اینگونه نیست چه در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

۱ - الاثر الباقیه ص ۱۰۴

۲ - رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ - Rag - ۴ ۴ - Nōtarān ۵ - Manush ۶ - کیانیان ص ۱۰۷

۲ = ۵ : کی ایپوه - کی ارشن

کی بیرشن = کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقره ۱۳۲ از فروردین یشت و فقره ۷۱ از زامیاد یشت) از قباد سخن رفته و هر دو بار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «ائی پی و هو»^۱ یا «ائی پی و نگهو»^۲ آمده است بی آنکه سرگذشتی از وی یاد شود. این کی در ماخذ پهلوی به «کی ایپوه»^۳ مشهور و بنا بر همین روایات پسر قباد است. اما باید دانست که کی ایپوه در ماخذ پهلوی هم شهرت بسیار ندارد. در بند هشن افسانه‌یی در باب این کی ذکر شده و بنا بر آن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت و دختر یکی از تورانیان بود و فر کیانی از یک نی که در دریاچه «ووروکش»^۴ رسته بود بگاو سحرناگی که پدر فرانگ پدید آورده بود حلول کرد و بوسیله شیر آن نخست بفرانگ و آنگاه بکی ایپوه رسید. اما در بند هشن یکبار دیگر سخن از این کی ایپوه آمده و این بار او فرزند کیقباد شمرده شده است^۵ - در سوتگرنسک که یکی از قسمتهای مفقود اوستاست کی ایپوه یکی از جاویدانان مقدس شمرده شده بود که می باید در پایان کار جهان مانند دیگر موعودهای دین زردشت ظهور کند^۶ و در یکجا از داستان دینیک یعنی فقره ۳۳ از فصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی ایپوه شده است که از پدر خود گریخت و بکیقباد پناه آورد و از آن دو کی ایپوه پدید آمد.

از این کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی در ماخذ دیگر مانند الآثار الباقیه و تاریخ حمزه و مجمل التواریخ یاد شده منتهی نام او در همه این ماخذ دور از اصل پهلوی و محرف است. در الآثار الباقیه «کینید»^۷ و در مجمل التواریخ کی افره^۸ و در تاریخ طبری

۳ - Apivoh

۲ - Aipivanghu

۱ - Aipivohu

۵ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن سن ص ۷۱-۷۲.

۴ - Vourukasha

۸ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۰۴

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقره ۲

کیسه آمده و آشکار است که این هر سه شکل محرف کی ایوه است .
 در بند هشن^۱ به کی ایوه چهار پسر بنام کی اوس یا کی کایوس و کی ارش و
 کی پیشین^۲ و کی بیرش نسبت داده شده و در کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که
 کی ارش و برادران او جمله زورمند و پهلوان و صاحب خوارق عادات بودند . از این
 چهارتن جز کی اوس (کیکاوس) دیگران در مآخذ پهلوی شهرت بسیار ندارند و از ایشان
 بیش از آنچه در یشتها می بینیم اطلاعی داده نشده است و عین این حال هم برای آنان در
 مآخذ اسلامی و در شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن
 نام چهار پسر و شرح سلطنت و داستان یکی از آنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و
 حتی در نام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی بیرش بصورت کی ارمین
 در آمده است ولی آن سه برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و
 کی ارش و کی پیشین ذکر شده اند .

در اوستا نام این چهار پسر چنین آمده است^۳ کوی ارشن^۴ کوی اوسن^۵ کوی
 پی سین^۶ و کوی بیرشن^۷ و جز کاوس از سه پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده
 نشده است .

۶ - گاوس

مهمترین قسمتهای حماسه ملی ما مربوط بدوره کیان است و از این میان
 دوره سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دوره این
 دو پادشاه که از لحاظ تابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دوره واحدی
 شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماینها و جنگاوری های خاندان
 کرشاسپ و گودرز و پهلوانان دیگر است . در دوره کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

۱ - فصل ۳۱ فقرات ۲۵ - ۲۹

۲ - pishin

۳ - رجوع شود به فروردین یشت فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱ .

۷ - Byarshan

۶ - Pisina

۵ - Usan

۴ - Kavi Arshan

داستان سیاوش و جنگهایی که بخونخواهی او صورت گرفته و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او بایران که هر يك داستانی دلکش و زیباست در شاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنابر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد و نصایح زال را ناپذیرفته با گروهی از سواران و دلیران ایران بآن دیار تاخت . ارزنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست و او بجادوی کاوس و لشکریانش را کور کرد و بیند افکند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزوال برد و اورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران را با شارت رستم با ولاد سپرد و بایران باز گشت و پس از چندی آهنگ جهانگردی کرد و بتوران و چین و مکران و زره رفت و سلاطین این نواحی همه با ژوسا و پذیرفتند پس پدر بر لشکر برد . شاه بر بیاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او بجنگ برخواست اما هر سه شکست یافتند و با ژوسا و پذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست . شاه هاماوران بتدبیر ، کاوس را با جمله ایرانیان بیند افکند و چون این خبر شایع شد از ترکان و از دشت نیز مودران (عربستان) هر کس بایران دست افکند و افراسیاب با سپاهی گران بایران تاخت و با تازیان جنگی سخت کرد و ایشانرا از ایران بیرون راند و خود بر این دیار پادشاهی یافت . پس رستم بهاماوران رفت و کاوس را نجات داد و او با سودابه و پهلوانان بایران باز گشت و افراسیاب را از ایران براند و کاخی بلند در البرز کوه بر افراشت و پس از چندی بفریب دیوان بر آسمان رفت و سرنگون در بیشه‌یی نزدیک چین بزمین افتاد . چون پهلوانان از حال او خبر یافتند بنزدیک او رفتند و ویرا ملامتها کردند و بجایگاه باز آوردند و او تشویر خورده و ملامت زده چند گاهی روی از دیگران پوشید و از این پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب و جنگ او با رستم و داستان سیاوش و فریفته شدن سودابه بر او و خشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب و داستان کیخسرو و آمدن بایران و نشستن بجای کاوس یکایک بتفصیل در شاهنامه آمده است . کاوس تا آنروز گار که کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورد و کشت

زنده بود و چون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی او صد و شصت سال بود اما در پایان عمر فراز و گسسته شد و از نیروی افراسیاب بایران تاخت و ییادها کرد و هفت سال باران از ایرانشهر ببرد. کیکاوس مردی تند و خود کامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت. از کاوس غیر از سیاوش پسر دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام کاوس در اوستا کوی اوسن^۱ یا کوی اوسدن^۲ آمده است. معنی این نام را میتوان آرزومند (بعقیده یوستی در کتاب نامهای ایرانی^۳) و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست^۴. هنگام بحث در باب نام کاوس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی از متون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آنکه کلمه کاوس بتنهایی مرکب از کوی و اوسن است و بنا بر این کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس^۵ تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمه کی بر این اسم مرکب افزوده شد. چنانکه کی کاوس معادل است با «کی کی اوس» و عین این اشتباه بندرت در بعضی از متون پهلوی مشهود است چنانکه در ذیل داستان کی اپیوه و برادران او دیده ایم.

اگرچه نام کاوس در اوستا بیش از کیتباد مذکور است^۶ اما مطالب زیادی درباره او از این کتاب بر نمی آید. خلاصه مطالب اوستا در باب کاوس چنین است: کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه اریزیفی^۷ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست که ویرا یاری کند تا بزرگترین پادشاه ممالک گردد و بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کویان و کرپنان فرمانروایی

۱ - Kavi Usan - ۲ K. Usadhan

۳ - Justi: Iranisches Namenbuch

۴ - رجوع کنید به پشتها تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۲۳۵-۲۳۶.

۵ - Kai Us - ۶ - آبان پشت فقرات ۴۵-۴۷ و بهرام پشت فقره ۳۹ و آفرین پیغامبر زردشت

پشت فقره ۱۳۲ و زامیاد پشت فقره ۷۱ و فروردین پشت فقره ۱۳۲.

۷ - Erezifya

یابد و اردویسورا ناهیت اورا در این کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است و در دیگر قسمتهای اوستا که در حاشیه مذکور افتاده است در باب کاوس مطلب مهمی دیده نمی شود .

از کوه اریزیفی^۱ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی در دست نیست و در این باب تنها بذکر حدس یکی دوتن از دانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : اریزیفی^۲ ظاهراً یکی از قلل البرز است زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ و دینکرت برمیآید کاوس بر فراز البرز هفت کاخ بر آورد که یکی از آنها هر پیرا که در آن پای مینهاد بجوانی باز میگردداند^۳ . دانشمندی دیگر دوهارله اینکوه را با احتمال یکی از قلل جبال بلخ تصور کرده است^۴ و بهر حال باید بدانیم که صحنه اعمال و زندگی کیان بنا بر آنچه از مطالعه و تحقیق در اوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس در اوستا روشن نیست ولی در ماخذ پهلوی اطلاعات زیاد تری در باب او وجود دارد که بتدریج ابداع شده و یا از روز گاران کهن بیادگار مانده و در ادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا بر آنچه از دینکرت^۵ مستفاد میشود در چهار داد نساک و سوتگر نساک از کاوس بتفصیل سخن رفته و چنین آمده بود که « کی اوس از سه برادر دیگر خود بسال بزرگتر بود^۶ و بر هفت کشور و دیوان و آد میان سلطنت مطلق یافت^۷ و فرمانهای او بسرعت گردانیدن

۱ - دارمستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ ۵ - دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ - کتاب ۷ فصل ۱ - کتاب ۸ فصل ۱۳ - کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ - این فکر البته نتیجه ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و یسین است در فقرة ۱۳۲ از فروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیده من مقدم کی ایوه بر این چهارتن نیز باعث شده است که کی اخیر پدر کاوس و آن سه تن دیگر شمرده شود مگر آنکه بنا بر آنچه در بحث از کیان گفته ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی در این باب داشته بوده باشند .

۶ - در صورتیکه بنا بر همین مأخذ سلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده اند و این کیفیت یقیناً نتیجه اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵-۴۷) بخواهنش کیکاوس در فره انروایی بر همه جهانیان از آدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ مییافت . کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زرودو از سیم ودواز پولاد ودواز آبگینه وازاین دژ بردیوان مازندران حکمرانی میکرد و آنرا از تباه کردن جهان باز میداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که از ضعف پیری در عذاب بود و مرگ را نزدیک میدید چون بدان میرفت بجسوانی باز میگشت چنانکه بصورت پیری پاتزده ساله در میآمد . کی اوس بر این کاخها در بانان گماشت وفرمان داد که هیچیک از آن دوری نگیرند .

در بندهشن (فصل ۳۳) نیز از این کاخ سخن رفته و چنین آمده است: کاخ کی اوس مرکب از چند خانه بود ، خانه بی زرین که کسی اوس خود در آن میزیست ، دو کاخ آبگینه بی که اصطبل اسبان او بود ودو خانه پولادین برای کله های او - و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در این جای بود آدمیان را حیات جاوید میداد و اگر پیری از یک در آن در میآمد از درد دیگر بصورت جوانی پاتزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی کاخ کاوس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که: اندر آن دو خانه برای اسبان و استر عماریکش بود ودو خانه از آبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد و کنبدی از جزع یمانی تا نشستنکه موبد شود ودو خانه از نقره خام تا سلیح نبرد را در آن جای دهند و یک خانه از زر برای نشست خود که بر او از پیروزه نگار کرده و در ایوانش یاقوت بکار برده بودند . این کاخ چنان بود که در آن نه شب میافزود و نه روز میکاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار ، هوایش عنبرین و بارانش تمبی بود ، در این جایگاه کاوس از درد و غم ورنج آسیبی نمی دید و رنجها همه بر تن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقه کاوس در شاهنامه چنانکه دیده ایم بصورت جهان گردی و فتوح کاوس در مازندران و دیگر جاها در آمد و نیز داستان سلطنت و حکمروایی او بر دیوان مازندران مایه پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی از آنرا در شاهنامه و مابقی را چنانکه هنگام احصاء حماسه های ملی دیده ایم در برخی از منظومه های حماسی دیگر میتوان یافت .

از تفسیرهای پهلوی فر کرد دوم و ندیداد چنین بر میآید که جم و کاوس هر دو

جاودانی خلق شده بودند ولی بر اثر خطا های خویش فنا پذیر شدند^۱. در مینوگ خرد
بر این دوتن فرد دیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب: «اورمزد جم و فریدون
و کی اوس را اصلاً نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت»^۲. در
سوتگرنسک در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده بود: دیوان از پی تباه کردن
کی اوس بچاره گری برخاستند و دیو خشم بر کی اوس ظاهر شد و جان او را تباه کرد
چنانکه دیگر پادشاهی هفت کشور را ضعیف نمود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه
امشاسپندان دست یابد و نیز کی اوس مانند جم و فریتون بر اثر تباهی خرد در «خویش-
خدایی»^۳ ناسپاس و حق ناشناس شد^۴.

یکی از اعمال جبارانه کاوس رفتاری است که با «اوشنر»^۵ کرد. بنا بر آنچه در
داستان دینیگ آمده اوشنر مردی خردمند و نواده «پا و رواجیر»^۶ بوده است^۷ و در
دینکرت^۸ از اوشنر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همه زبانه‌ها امیدانست
و بر دیوان چیره بود و وزارت کسی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی
کرد اما سرانجام فرمان کی اوس هلاک شد و از این اوشنر در اوستا با صفت «پورواجیر»^۹
یعنی بسیار دانا یاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات
پهلوی چنانکه دیده‌ایم اوشنر را نواده دختری پا و رواجیر یا بدانند. اما نسب و کار و
مقام اوشنر در اوستا معلوم نیست.

دیگر از تباه‌کاریهای کاوس کشتن گاو است که حافظ مرزایران و توران بود^{۱۰}
این گاورا اهورمزد از آن روی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان

۱ - زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳۶ ۲ - مینوگ خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸
۳ - خودکامگی با اصطلاح شاهنامه ۴ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ - ۶

۵ - ōshnar ۶ - Pâûrvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقره ۳۳ ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳۶ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقره ۳ و آبان یشت فقره ۱۳۱

۱۰ - رجوع کنید به دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ۶۲ - ۶۶ . زان pûrûdjîra

سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵ .

در گیرد، اوسم خویش برحد واقعی ایران و توران بکوبد و نزاع وجدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاک توران هجوم کند پهلوانی بنام «سريت»^۱ را بکشتن گاو فرمان داد. اما سريت کشته گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد. در کتاب دینکرت^۲ از رفتن کاوس بر آسمان بتفصیل سخن زفته است. داستان رفتن کاوس بر آسمان از سوتگر نساك اوستا بکتاب مذکور نقل شده و از این روی اصلی قدیم دارد و آن چنین است: کاوس برای هجوم و تسلط بر آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قله البرز افکند و بجایی رسید که آخرین حدمیان ظلمت و نور است، در اینجا ناگهان کی اوس از همراهان جدا ماند اما دست از خیره سری برداشت و در عناد و لجاج باقی ماند. در این هنگام اورمزد فر کیانی را از باز گرفت، سپاه کی اوس از این جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای وورو کش گریخت. هنگام گریز فر و شی کی خسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدو نزدیک کرد و از پی او بحرکت آمد، نیریوسنگ (پیک اهورمزدا) نیز از پی کی اوس روان بود و میکوشید تا آن فروشی را از جدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدید آمده باشد، بر آورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کننده تورانست بوجود نخواهد آمد، زیرا از این مرد یعنی کی اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگیرایم، من که کی خسروم، من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانکش تر و سپاه شکن تراست^۳ بیند میافکنم، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم. جان نیریوسنگ از این سخنان کی خسرو بیاسود چنانکه دست از کاوس برداشت و او را بحال خود گذاشت. بر اثر این حادثه کی اوس فنا پذیر شد و اگرچه توانست بیهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد.

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد و پنجاه سال نگاشته اند.

۳ - مراد افراسیاب است.

۲ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۱۲-۷

۱ - Srit

در فصل ۳۳ از همین کتاب مطالبی در باب کاوس دیده میشود که حاوی اطلاعات تازه‌یست و من عین آنرا در اینجا نقل میکنم :

« اندر پادشاهی کی‌اوس، اندر همان هزاره دیوان نیرو گرفتند و او شتر کشته شد و کی‌اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شد و سرنگون بزمین افتاد و فرآزو جدا گشت. پس از این با اسبان و مردم جهان اناشتن کرد^۱ اما ایشان^۲ را بیوم شمبران^۳ بفریب اندر بند کردند. دیوی بود زنگیاب^۴ نام که زهر بچشم داشت و از کشور تازیگان آمده بود تا بر ایرانشهر پادشاهی کند و هر که را بدیده بد مینگریست هلاک میساخت. ایرانیان فراسیاب را بکشور خویش خواندند و او زنگیاب را بگشت و پادشاهی ایرانشهر بگردوس مردم از ایرانشهر ببرد و بترکستان نشاند و ایرانشهر را ویران کرد و آشفته ساخت تا رت ستخمک^۵ (رستم - رستم) از سیستان لشکر بیاراست و شمبران شاه را بگرفت و کی‌اوس و دیگر ایرانیان را از بند بکشاد و با فراسیاب نزدیک سپاهان کارزاری نوب کرد و از این پس نیز بس کارزار دیگر با او بکرد تا ویرا براند و بترکستان افکند و ایرانشهر را از نو آبادان ساخت.»

اگر این قسمت از فصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس در شاهنامه مقایسه نمایم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم. پس از حدیث رفتن کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح تر ذکر شده است داستان هجوم کاوس بیوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد.

کلمه‌یی که من شمبران^۱ خوانده‌ام در متن پهلوی **سپرن** است که آن را

شمبران و یهبران نیز میتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده

۱ - دارمستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است: «سپس جهان را از اسبان و مردمان نهی کرد» و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید در حقیقت این جمله را برای تکمله بر آن بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بچنگ شمبران شاه رود] .

۲ - یعنی کی‌کاوس و سران سپاه او را

۳ - در باب کلمه شمبران Shambarân رجوع کنید بتوضیحات متن در همین صفحه و صفحه بعد

Shambarân - ۶

Rôt Staxmak - ۵

Zangiâp - ۴

است^۱ و بنا بر عقیده مار کوارت این کلمه را باید سمران^۲ خواند^۳. مسعودی^۴ نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید و اسیر شد اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکاوس بود او را از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بسایران زمین بازگشت و از و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست اما از آن در می یابیم که نزد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی و چون میدانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران می‌گفتند^۵ بنا بر این محقق میشود که پادشاه هاماوران که با کاکوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بر روایات قدیم شمر نام داشت و بعقیده من همین نام در زبان پهلوی شمبر یعنی جزء اول کلمه شمبران است و الف و نون آخر کلمه شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و با آخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمه شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (شمر مسعودی و مورخان عربی). - دارمستر^۶ چنانکه دیده‌ایم کلمه شمبران را یمبران خوانده و در باب آن چنین گفته است: مراد از هاماوران کشور یمن است و من چنین می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف و تغییری است که در کلمه حمیر داده شده و در فارسی معمول گردیده است. کلمه یمبر^۷ حد وسط و وسیله تغییر حمیر به هاماوران و وجه اشتقاق چنین است: یمیر، یمر، یمبر. با این حال کلمه یمبران را شمبران نیز میتوان خواند و از این طریق پادشاه یمن که کیکاوس با او جنگید بنا بر نقل مسعودی شمر نام داشت بنحوی که از گفتار او میتوان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمران یعنی کشور

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱ Samarân - ۲

۳ - یشتها تألیف آقای پور دارد ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مار کوارت (Eranshahr von

۴ - Marquart S. 26 - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ - ثمالی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هاماوران یعنی ملک حمیر گویند رجوع کنید بفرر اخبار ملوک الفرس چاپ زوتنبرک ص ۱۵۵

۶ - Darmester: Etude irediennes II, 221-225 Zend Avesta II, 401

۷ - Yambar - ۷

شمر است. بینداقتان کیکاوس در کشورهاماوران (یعنی شمبران-سمبران-شمران-یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی در عبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر از همین فصل ذکر شده است. مطلب نسبتاً مهمی که در اینجا باید یاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمه عربی سعدی و سوتاپ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند در شاهنامه نیز عیناً و با تفصیل بیشتری موجود است.

دیگر از موارد مشارکت میان روایت بند هشن و شاهنامه حدیث زنگیاب تازی و حمله اوست بایران که در شاهنامه فردوسی بحمله تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم با فراسیاب متوسل شدند ولی بنا بر نقل شاهنامه فراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند.

دازمستتر پنداشته است^۱ که این مرد باید از اعقاب ضحاک باشد چه اولاً ضحاک پادشاه تازیان بود و ثانیاً بنا بر فقره ششم از فصل سی و یکم بندهشن جد او ضحاک نام داشت. نام این زنگیاب بشکل «زئینی گئو»^۲ در فقره ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارنده گاوزنده معنی کرده است^۳. در مورد مذکور از زامیاد یشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکته مهم دیگری که در اینجا باید یاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنه تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رت ستخمک یارت ستهمک ضبط شده و من در باب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت. یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

در ریگ و دانام کاوس (کوی اوسن) بصورت «اوسنس کاوی» آمده است^۱

بسیاری از محققان بر آنند که این «اوسنس کاوی» همان کوی اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بیندازیم که شهرت و قدرتی که کاوس در سواحل شرقی ایران بدست آورده بود مایه پراگندن نام او در دره سند شده و او را در زمرة پهلوانان و نام آوران ادبیات ودا در آورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان شرقی و همسایگان آریایی ایشان یعنی هندوان که در دره سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه‌یست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیده دانشمندان فرانسوی «شارپانتیه»^۲ را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاوی که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»^۳. اما باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را درودا می‌بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دسته اخیر مانند جم و فریدون و نظایر آنان از پهلوانان هندو ایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آثاری باقی مانده و در ریگ از این دو مورد بصورتی خاص در آمده است. اما کیکاوس از کسانیست که تنها با آریاییان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکرا و در ادبیات ودا اصلی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه جسته و از این جهت ما مطلب تازه‌ی در باب او جز آنچه قبلاً گفته‌ایم نمی‌توانیم از این راه بدست آوریم ولی از آنجا که ترك سنت را جائز نمی‌شمرم خلاصه‌ی از مطالب کتب مذکور را بدینجا نقل میکنیم:

۱ - Usanas Kāvya

۲ - A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ - Charpantier - Le Monde Oriental. 1931 p. 22

۵ - الانارالباقیه ص ۱۰۴ - تاریخ حمزه اصفهانی چاپ گوتوالد ص ۳۵ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۵ - مجمل التواریخ و القصص ص ۴۵ - غرر اخبار ملوک الفرس تعالی ص ۱۵۴ پیوست.

کیکاوس پسر کی ایووه (کی ایووه - کی افینه - کیسه - کنایه و جزاینها که قبلاً دیده ایم) در بلخ سکونت داشت و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را باطاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای او از سنگ و آهن و مس و سرب و سیم و زر بر آورند و آرزو کرد که از این کاخ با آسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که از پشت اوسیاوش و از پشت سیاوش کیخسرو پدید خواهد آمد ویرا هلاک ساخت. بر اثر این عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیر او شد اما رستم با پادشاه یمن جـدال کرد و کاوس را از قید او برهاند و بیاداش حکومت سیستان و زاوولستان یافت. مسعودی و ثعالبی چنین گفته اند که کیکاوس سعدی دختر شاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوزانه (سودابه) مقایسه کرده است^۱. طبری نیز از این داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته اند و بعضی دختر پادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سودا و ه ضبط شده است روایت ثعالبی در باب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است.

۷ - سیاوش

کوی سیاورشن^۲ اگرچه بر روایت فردوسی پادشاه ایران شهر نبود ولی چون در اوستا با عنوان کوی یعنی شاه مذکور است باید او را مانند کیان دیگری از پادشاهان خاور ایران در روزگار پیش از زردشت و یا نزدیک بعهد زردشت دانست و اگر کیان هشتگانه پیش از ویشتاسپ را که در زامیاد یشت و بعضی دیگر از قطعات اوستا بترتیب مذکورند از یک خاندان بدانیم (چنانکه در شاهنامه و روایات مذهبی پهلوی و تواریخ دوره اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس و پیش از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

جیحون که در داستانهای ما بتورانیدان معروفند کشته شده است .

در شاهنامه داستان او چنین آمده : روزی طوس و گودرز و گیو در شکار گاهی نزدیک توران دختری یافتند از خویشاوندان کرسیوز (در بعضی از نسخ دختر کرسیوز) و بر سر او نزاعی میان پهلوانان در گرفت . پس او را بدر گاه آوردند و کاوس او را بخویشتن مخصوص کرد و از فرزندى بنام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را نزد پدر آورد . سودابه دختر شاه هاماوران وزن کاوس دل بدین پسر باخت اما سیاوش بخواش وی تن در نداد ، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانتکار خواند ، سیاوش از پی اثبات بیگناهی از آتش گذشت و پس از چند گاه با سپاهی بزرگ بجنک افراسیاب رفت و چون افراسیاب با او بجنک بر نیامد التماس صلح کرد و آخر قرار بر صلح نهادند اما کاوس تند خو بدین کار تن در نداد و سیاوش را در نامه سرزنش کرد . شاهزاده ایران از پدر رنجور دل شد و بتوران زمین نزد افراسیاب رفت . افراسیاب و پیران و یسه مقدم او را گرامی شمردند و پیران دخت خود جریره را بدو داد و افراسیاب فرنگیس را . پس از چندى سیاوش بخواش خود و اجازت افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را بر گزید و کنگ دژ را بر آورد و روز گاری شادان میزیست تا کرسیوز بر او رشک برد و افراسیاب را بکشتن او تحریض کرد . چون خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغایی عظیم برخاست . رستم سودابه را بکین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد و آن داستانی جدا گانه دارد . از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگر بنام فرود از جریره دختر پیران و یسه بازماند .

سیاورشن که نام سیاوش در اوستاست از دو جزء «سیا» یعنی سیاه و «ارشن» بمعنی نرو حیوان نر آمده است^۱ و بنا بر این میتوان آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارنده اسب گشن سیاه» معنی کرد . این نام در پهلوی سیاوش یا میاوخش^۲ و در فارسی نیز بهمین

۱ - یشتها تألیف آفای یورداد ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده است . در شاهنامه سیاوش صاحب اسبی است بنام شبرنگ بهزاد و یقیناً میا
داستان این اسب و معنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است .

بنابر فقره ۱۸ از دروا سپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانیت کشته شد و
پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده اش افراسیاب تورانی گرفت . عین این معنی
تقریباً در فقره ۲۲ از همین یشت و فقره ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یاد شده است .
در فقره ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقره ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی
سیاورشن در شماره اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی او
در شماره فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده که فر کیانی
چند گاهی به کی سیاورشن پیوسته بود که مانند همه کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار
و بزرگ منش و بی باک بود .

در فقره ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ
را بدعای خیر یباد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و
بی نقص باشی .

این بود خلاصه سرگذشت کی سیاوش در اوستا و از این سطور چنین بر می آید که
کی سیاوش دلیر و زیبا پدر کیخسرو بود و بخیانیت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و
کیخسرو کین او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون
بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبای بی را پدید آورد که در
حماسه ملی ما مقام مهمی دارد و من اینک به نقل آن روایات پهلوی در اینجا مبادرت میکنم ؛
در متون پهلوی سیاوش را پسر کی اوس و پدر کیخسرو دانسته اند^۱ در صورتیکه
بنابر آنچه گذشت در اوستا از نسبت سیاوش بکاوس سخنی نرفته است و تنها در اینجا مانند
موارد دیگری که در باب کیان دیده ایم شاید تواتر اسامی علت این تصور شده باشد و یا
روایات کهنی بیرون از اوستا در این باب وجود داشته که ما از آن آگاهی نداریم .

۱ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۹ فصل ۲۲ فقره ۱۱ . مینوک خرد فصل ۲۷ فقرات ۵۵-۵۷ .
بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۵

در این مآخذ سیاوش بانی گنگ دژ (قلعه گنگ) است^۱ و چنانکه دیده‌ایم عین این روایت در شاهنامه موجود است و از نیروی برماست که در اینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم. دژ گنگ در اوستا بنام گنگه^۲ یاد شده است. در پشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژ میرسیم یکبار در فقره ۵۴ که بنا بر آن توس پهلوان و رزم آور از اردویسور اناهیت خواست تا در آن بر پسران و آساک^۳ (ویسه) تورانی ظفر یابد و تورانیان را از بن بر افکند و یکبار در فقره ۵۸ که بنا بر آن پسران ویسه بر فراز گنگ قربانیهایی بار دویسور اناهیت تقدیم داشته از و خواستند تا بر توس ظفر یابند و این هر دو بار گنگه با صفت بر افراشته و مقدس یاد شده است و در مورد نخستین از محل و معبری بنام خشتر و سوك^۴ نیز در این دژ نام برده شده است.

از گنگ دژ در آثار پهلوی بسیار نام برده‌اند و چنانکه از این مآخذ بر می‌آید گنگ دژ آنسوی دریای وورو کش^۵ در میان کوههایی که یکی از آنها کوه سیچیداو^۶ است جای دارد و رود پیداک میان^۷ (پیدامیان) یا چترومیان^۸ از آن میگذرد. بنا بر نقل بندهشن^۹ و دینکرت^{۱۰} رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد زیرا خورشید چهار (خورشید چهار) یکی از پسران زردشت در آن جای سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را به واپسین نبرد (جنگ آخر الزمان) راهنمایی خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی همان پشوتنو^{۱۱} اوستا پسر کی گشتاسپ است که نام او در ویشتاسپ یشت (فقره ۴) آمده و از جمله جاویدانانست.

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند: «گنگ دژ را گویند که دست‌مند و پای‌مند و گویا و خموش و همیشه بهار است، در آغاز بر سردیوان

۱ - مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۲ - Kangha - ۳ - Tûsa - ۴ - VaêsaKa

۵ - Xshathro - Sûka - ۶ - Vûrukasha - ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân - ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بندهشن فصل ۱ فقره ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۱۲ - Peshotanu

بود، کیخسرو آنرا بر زمین نشاند. آنجا هفت دیوار است. زرین و سیمین و پ. ولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین^۱ با هفتصد فرسنگ راه اندر میان. پانزده در بدانست که از دری بدر دیگر اسب بیست و دوروز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن.^۲

در کتاب روایت پهلوی نیز از این هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا گردنی است و زمین آن بحاصلخیزی چنانست که در یکشب علف بقامت آدمی تواند رست. مسافت يك در تادری دیگر هفتصد فرسنگ است^۳ و در آنجا کانهای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگر است. سیاوش گنگ دژ را بفر^۴ کیانی بر سردیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد و پادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز و دیندار و نیکوکارند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنرا بفیروزی بجنگ دشمنان ایران شهر آورد و روز شمار پیروزی اهرمز دوامشاسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند.^۵

بامطالعه در این روایات محقق میشود که داستان ورجمشید که از آن در فر کرد دوم و ندیداد بتفصیل سخن رفته تأثیر آشکاری در داستان گنگ دژ دارد و از بسیاری جهات این دو محل داستانی بیکدیگر شبیهند و حتی جای این دژ را نیز میتوان از روی روایات در حدود ایران و بیج^۶ یعنی همان نواحی که ورجمکر در آنجا است معلوم کرد. بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانه گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه کاخ کاوس است و عبارت دیگر نخست افسانه گنگ دژ از روی داستان ورساخته شد و آنگاه حدیث کاخ کاوس از قصه گنگ دژ پدید آمد.

گنگ دژ را فردوسی چند بار «سیاوش کرد» خوانده است مثلاً در این بیت:

۱ - Kâsagênên را کریستن سن مرصع بجواهر معنی کرده است. رجوع شود بکتاب کیانیان ص ۸۳.

۲ - بند هشن فصل ۱ فقرات ۶ - ۱۲

۳ - این روایت و همچنین روایت بند هشن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بروایت فردوسی شبیه است.

۴ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۸۲-۸۴.

۵ - مینوک خرد فصل ۶۲ فقرات ۱۳-۱۴.

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دو تن را دلوهوش کرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است^۱.
در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ - ۹) خلاصه داستان سیاوش بنحو
ذیل آمده است: « فراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت
سوتاپیه^۲ - سوتاپک^۳ زن کسی اوس بود - سیاوخش دیگر بایران شهر نیامد و او را
فراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی اوس بازنگشت بلکه بترکستان
شد و دخت فراسیاب بزنی کرد و از وی کیخسرو بزاد. سیاوخش را آنجا بکشتند...»
این خلاصه و نمونه جامعی از داستان سیاوش در آثار پهلویست اما وقتی این روایات
پهلوی را با داستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و
توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینوئی مشاهده میکنیم و از
اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ از داستان مدون و مرتبی دانست که در
شاهنامه ابومنصوری موجود بود زیرا داستان سیاوش در غرراخبار ثعالبی نیز شباهتی تام به
شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامه ابو منصور
بوده است.

۸ - کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده است.
فرنگیس دخت افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد
پسری آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو. افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانان
بکوه فرستند تا از نژاد خود آگاه نباشد. پیران نیز چنین کرد و او را بشبانان کوه قلو
سپرد، کیخسرو در آن سامان تربیت یافت و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش
آورد و بمهرپرورد و آنگاه باشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد
تا سرانجام کیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد و پس از هفت سال

جست و جو ویرا بیافت و بامادرش فرنگیس بایران آورد. پس از رسیدن کیخسرو بایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن نهادند که هر کس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است و اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد، آنگاه کیخسرو با شارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست و پس از سالها جنگ و خونریزی او را که آخر کار بغاری نزدیک بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد و او و برادرش کرسیوز را بکین پدر کشت. پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسر افراسیاب را از بند بر آورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسپ را بجای خود بسلطنت نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز بکوهی ناپدید شد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بار آمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده است و اینک بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه در باب کیخسرو است بدینجا نقل میشود:

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ - ۵۰ چنین آمده است که: «خسرو پهلوان و پدید آرنده شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیک دریاچه چچست^۱ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او چنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همه کشورها و بردیوان و بر آدمیان و جادوان و پریان و کرینان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم و در جنگهای خود از هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم.

در یشت نهم (درواسپ یشت) مطالب تازه تری در باب کیخسرو می بینیم و از آن جمله است مطالب فقرات ۱۷ - ۱۹: «هَوم^۲ (هوم) جنگجو و فرمان روای نیک، دارنده چشمان زرین بر فراز هرائیتی بلندترین قله جبال قربانی هایی برای درواسپ آورد و

چنین گفت: ای درواسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگرسین^۱ (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببندم و باقید و زنجیر نزد کوی هئوسروه^۲ بکشم تا کوی هئوسروه او را کنار دریاچه ژرف و پهناور چنچست^۳ با انتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و با انتقام خون اغر ارث^۴ دلیر، تباہ کند. درواسپ توانا و آفریده^۵ مزدا در این کار با او یاری کرد.

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ از همین یشت نیز حائز اهمیتی است و آن چنین است: هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیک دریاچه چنچست صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و از او چنین خواست که ای درواسپ مقدس و نیکوکار با من یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچه پهناور و ژرف چنچست با انتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته شد و با انتقام خون اغر ارث دلیر بکشم. درواسپ در این کار با او یاری کرد.

بنا بر یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲: ائوروسار^۳ و یورا در آغاز و میان پایان جنگل سپید بر روی تخت و بالش و فرش زرین ستود و گفت مرا یاوری ده تا خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ممالک ایران بر من دست نیابد و من از جنگ اورهای بی یابم اما و بود در این کار با او یاری نکرد.

از سایر قطعات اوستا مطلب تازه‌یی در باب کیخسرو بر نمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است^۴ و خلاصه مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که: کیخسرو از بیماری مرگ بر کنار بود و فر کیانی بدو تعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست نایافتنی بود و دشمنان

۱- Frangrasyana

۵- Aghraeratha

۲- Kavi Hausravah

۳- Aurvasāra

۴- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷-۳۸ و ۴۱-۴۲، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷۴-۷۷، یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت یشت) فقره ۷، یشت ۱۳ (فروردین یشت) فقرات ۱۳۳-۱۳۵.

خود را بتندی درهم می شکست و نیرویی تمام بافرالهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی بارونق و عمری دراز و همه خوشبختی‌ها بود چنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگ تعقیب کرد در حالیکه دشمن او (ااوروسار) بر پشت اسب باومی جنگید. کیخسرو پیروز همه دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد^۱ (کرسوز) را با انتقام خون پدر خود سیاوش و اغریث بزنجیر کشید و کشت.

مجموع آنچه از اوستا در باب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل فقره ۱۳۷ از فروردین یشت است که در آن پسر ی برای کیخسرو یاد شده بدین طریق: «فروشی آخرو^۲ پسر هئوسروه رامی ستاییم، برای راندن دروغ‌گویی که دست خویش را می فریبد و برای راندن بخیل و تباه کننده جهان». این فقره از یشت ۱۳ بازمانده داستانیست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم اثری از آن نمانده است.

نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروک^۳ است. پدرش سیاوش پسر کی اوس و مادرش ویسپان فریه^۴ (= فرنگیس) دختر فراسیاب بود^۵ و او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس^۶ است. مولدش گنگ دژ بود^۷. کیخسرو مردی کوشا و کارآمد بود و پیش از آنکه زردشت ظهور کند بر آیین مزدا آگاهی داشت و آنرا بکار می بست^۸. از میان کارهای او بیش از همه دو کار اهمیت دارد یکی آنکه بتکده بدینان را بر کنار دریاچه چیچست^۹ (دژ بهمن در شاهنامه) ویران کرد^{۱۰} و در این باب

Keresavazda - ۱ Axrúra - ۲

Kai Xusrúk - ۳ Vispân-frya - ۴

۵- در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹

فصل ۱۶ فقره ۱۹ و بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۵.

Xvaniras - ۶ ۷ - مینوک خرد فصل ۲ فقره ۵۸.

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱۶ فقره ۱۹ Tchêchast - ۹

۱۰ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقره ۵ و مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۱.

در بندهشن چنین آمده است^۱ که چون کیخسرو بویران کردن بتکده کنار دریاچه چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد و پرتوی چنان درخشان پدید میآورد که دیدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ را بر کوه اسنوند^۲ که نزدیک آن بود نهاد. بنا بر یکی از اشارات داستان دینیک^۳ کیخسرو آتشیهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد بر فراز جبالی که میان ایران و توران واقعست بنشانند. دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب و ازیاران او کرسیوز^۴ را کشت.

چنانکه قبلاً دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ در آغاز کار بر سردیوان بود اما کیخسرو آنرا بر زمین نشانند و در یکی دیگر از روایات پهلوئی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژ را بتصرف آورد و پشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکند...^۵ در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که در عین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز بر تخت خود در جایی که از دیدگان پنهانست مانند جاویدانان تاروز رستاخیز زنده است و درین روز سوشیانس را از پی رستاخیز مردگان یاوری و همراهی میکند^۶. در داستان دینیک^۷ نیز داستان مذهبی مذکور دیده می شود و در اینجا چنین آمده است که فرشته «ویو» راهبر کیخسرو است و همین داستان با تفصیل بیشتری در دینکرت^۸ از سوتگر نسک نقل شده است بدین صورت: هنگامی که روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو وای (وایو) فرشته راهبر مردگان را خواهد دید و از او خواهد پرسید که چرا آنهمه از مردان عهد قدیم را که صاحب قدرت و افتخارات فراوان بودند از میان برده است. «وای» بد کرد لایلی در این باب می پردازد آنگاه کیخسرو او را بصورت شتری در میآورد و بر آن سوار می شود. وای او و همراهان

- ۱ - فصل ۱۷ فقره ۸
 ۲ - Asanvand
 ۳ - فصل ۹۰ فقره ۶۰
 ۴ - Karsêvaz
 ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و
 ۶ - رجوع کنید بدستان سیاوش در همین کتاب.
 ۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱ فقره ۴۰
 ۸ - فصل ۳۵ فقره ۳
 ۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵

ایرانش را بجایی که هئوئیش^۱ غنوده است راهنمایی میکند و سپس بجایی که طوس جنگجو خفته است میروند و از آنجا بنقطه‌یی میرسند که کی‌اپیوه خفته است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی بیند و او میپرسد: این کیست که بر پشت «وای» سوار است؟ کیخسرو خویشان را بدومی شناساند و سوشیانس ویرا در بر انداختن پرستشگاه بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد. آنگاه کرساسپ با کرسی در دست فرامیرسد، طوس از جای بر میخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخر الزمان از این هنگام آغاز میشود.

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن دوره پادشاهی کیخسرو شصت سال معین شده است. از آنچه گذشت چنین بر می‌آید که کیخسرو چه در اوستا و چه در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج در شمار جاویدانان درآمده است، در اوستا این پهلوان بزرگ همه جا با دو صفت آرشن یعنی شجاع و فحل و «خشتری هن کرمو»^۲ یعنی پیوند دهنده کشورها - متحد سازنده کشورها - پدید آورنده شاهنشاهی، خوانده شده است.

این دو صفت مهم کیخسرو در سراسر داستان او در شاهنامه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یا بتصریح وجود دارد. بنا بر روایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای نبرد با پهلوانان بزرگ حاضر بود و با آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبرد تنگ داشتند او از این کار خودداری نمی‌کرد چنانکه در یکی از جنگها با پشنگ (شیده) پسر افراسیاب که پهلوانی را از پدر بارث میبرد دیر گاهی بجنگ تن‌تن مبادرت جست تا سر انجام بر او فائق شد، و باز چنانکه در شاهنامه می‌بینیم کیخسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطر بزرگ تورانیان را از ایران شهر منقطع سازد و سراسر ایران و پادشاهان و پهلوانان ایراتزمین را از پارس و اصفهان تا خراسان زیر لوای خویش برای نجات ایران گرد آورد و متحد سازد. بنا بر این کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستا هم پادشاهی شجاع است و هم پدید آورنده شاهنشاهی ایران و متحد سازنده کشورها.

در قسمت‌های مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که در شاهنامه دیده‌ایم توانا و زبردست و پیروز و فرمانروا وصف شده است.

در اوستا از تعلق یافتن فر کیانی بخسرو و بر آمدن کارهای بزرگی بیاری فر بردست او بارها سخن رفته است و این حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور و نیرو و دوست‌کامی و زیبایی و شکوه و جلال و پیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو شده بود همه را بحیرت می‌افکند. ... کیخسرو در اوستا پادشاه دلیر است که نعمت‌های گوناگون بر او روی آورده بود، بر زورمندترین دشمنان مانند ائوروسار و فر نگر سین و کرسوزد غلبه یافت و انتقام خون سیاوش و اغری را از این دو بگیرفت. در اوستا محل قتل افراسیاب و کرسوز کنار دریاچه چیچست (اورمیه) است و این روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامه فردوسی کلمه چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ می‌شود. بنا بر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم^۱ (هوم) نام دارد. داستان هوم در شاهنامه نیز با اندک مغایرتی در جزئیات آمده است مثلاً بنا بر روایت شاهنامه هوم مردی زاهد و از نژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز با خود داشت چنانکه چون با افراسیاب در افتاد نتوانست او را بزیر آورد و بکشد افگند امادر اوستا هئوم مطلقاً با صفت جنگجو آمده است.

در کشته شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری با متون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنار چیچست (در متن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است) بدست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیک آب زره دانسته و بر عکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب با شارت هوم پالهنگ بر کردن کرسوز افگندند و او را بر کنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان بر آورد و افراسیاب آوای او بشنید و از آب بیرون آمد، در این حال کسی از از راه جزیره رسید و

اورا بکمند انداخت و از آب بر کشید و بشاهان سپرد و خود ناپدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری که مأخذ عمده و اساسی او خداینامه بود اثری دیده نمی‌شود و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی و شاهنامه و دیگر مأخذ و روایات از سوی دیگر وجود دارد آنست که بنا بر قول طبری کرسیوز (در متن تاریخ طبری کی سواسف و در تجارب الامم ابوعلی مسکویه^۱ کرسواسف) برادر افراسیاب پس از او بتوران زمین رفت و سلطنت را بدست گرفت و پس از وی پسرش خرزاسف بجای او نشست و این خرزاسف علی‌الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود و چون حرف «آ» در پهلوی الف و خاء هر دو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام «ارژاسپ» پدید آمده است.

در مجمل‌التواریخ عین روایت فردوسی در باب قتل افراسیاب مکرر گفته شده است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری نزدیک جیس دانسته شده^۲ نه نزدیک بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف آذربایجان قدیم است. ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیر شدن کرسیوز و افراسیاب و کیفیت قتل آن دو ظاهراً از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده است.^۳

در اوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی «فرنگرسین» یعنی افراسیاب و دیگر آئور و سار. از دشمن نخستین در ادبیات پهلوی و شاهنامه و تواریخ اسلامی بسیار سخن رفته است اما دشمن دیگر کیخسرو که دلیر تر و خطرناکتر از دشمن نخستین او بود و همواره بر پشت اسب و میان جنگل با خسرو قتال میکرد در آثار بعدی فراموش شده و از او نامی نمانده است.

در اوستا هر جا از کینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث هم دیده می‌شود. از اغریرث و داستان او وقتی که سخن از تورانیان بمیان آید یاد خواهیم کرد و در اینجا تنها بیاد می‌آورم که بنا بر نقل شاهنامه نیز هوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش بیند

۲- مجمل‌التواریخ ص ۴۹ - ۵۰

۱- چاپ Le Strang ص ۴۵

۳- غرر اخبار ملوک‌الفرس ص ۲۳۲ - ۲۳۴

نیفکند بلکه کین نوزد و کین اغریث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریث تورانی ، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود و افراسیاب گناهکار تند خوی را از آزار ایشان باز میداشت .

بنا بر آنچه از آفرین پیغامبر زردشت برمیآید کیخسرو از مرگ وزوان برکنار بود . این فکر در متون پهلوی و شاهنامه عیناً باقی مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می برد و بر تخت خود در مکانی که از دیدگان پنهانست نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخر الزمان یاری میکنند . روایت مذکور در شاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران از آسیب افراسیاب تورانی از این جهان روی بر تافت و فرمان خداوند در عین حیات آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقتی نهاد و سرانجام با طوس و کیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و بیابانی رسید و شبانگاه بچشمه‌یی که در آنجا بود تن بست و چون بامداد درآمد از و اثری نیافتند و آن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می بینیم لاشک اثر و یا صورت منقلب و واژگونی از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلویست . در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنا بر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شد که جایی خفته است و کیخسرو بر پشت وای (وایو) از نزدیک او میگردد .

یکی از نکات مهم در تحقیق داستان کیخسرو آنست که او را در اوستا و متون پهلوی هیچگاه پادشاه هر هفت کشور ندانستند اند بلکه در اوستا همه جاپیوند دهنده کشورها (مراد کشورهای ایرانی است) ذکر کرده و در متون پهلوی پادشاه کشور خونیرس (ایران زمین) شمرده اند و اتفاقاً در شاهنامه نیز سخنی از پادشاهی او بر هفت کشور نیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادر مقایسه شاهنامه با ماخذ پیش از اسلام مانده

ویران کردن دژ بهمن است در اردبیل و بر آوردن آذر کشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول از متون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کنار دریاچه چیچست ویران کرد و آذر کشسپ را بجای آن ساخت^۱ . آذر کشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران در دوره ساسانیست که در شیز قرار داشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکده نزدیک چیچست و بر آوردن آذر کشسپ با اختلافات مختصری در شاهنامه و تاریخ سیستان^۲ باقی مانده و از میان تواریخ عربی در تاریخ سنی ملوک الارض^۳ بر مختصری از این روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو ازدهایی را بنام « کوشید » بکشت و در آنجا که این ازدها را نباه کرد آتشکده‌یی معروف به آذر کوشید بر آورد . کلمه کوشید را میتوان تحریفی از کوشسپ (کشسپ) دانست .

تفصیل جنگ‌های کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس^۴ ثعالبی نیز آمده است و مسعودی^۵ و مورخان دیگر مطالب تازه‌یی در باب او ذکر کرده‌اند . از این ماخذ مطالبی تازه‌تر از شاهنامه بر نمی‌آید و حتی در بسیاری از جزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه توافقی یافت و چون نقل آنها سخن را بدر ازامی کشاند از این کار چشم می‌پوشم .

۹ - گوی لهر اسپ

بنا بر روایت فردوسی چون کیخسرو از کار جهان سته شد و آهنک جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهر اسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پیشین و از تخمه قباد و صاحب فر کیانست . پس بزرگان بیاد شاهی وی تن در دادند و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسانی

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و بند هشتن فصل ۱۷ فقره ۷

۲ - س ۳۵ - ۳۶

۳ - چاپ گونوالد ص ۳۶

۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

بر آورد و آتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذر برزین). لهراسپ دو پسر داشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و برادر گاه خود دوتن از نیرگان کاوس داشت که از ایشان پسران نمیپرداخت و چون این معنی بر گشتاسپ گران می‌آمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد و سپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت و آخر کار با پسران نزد پدر بازگشت و لهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود بنوبهار بلخ رفت و موی فرو هشت و بستایش داورپرداخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آیین وی گشت و همچنان بعبادت روز میگذاشت تا در یکی از حملات ارجاسپ توزانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود. - شرح نسب لهراسپ در داستان رستم و اسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است: لهراسپ پسر اورند شاه پسر کی پیشین پسر کی قباد.

نام این پادشاه در اوستای یکبار در فقره ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردویسوزاناهیت میکند، آمده است، بدین صورت: «گوی ویشتاسپ پسر آئوروت اسپ»، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی لقب گوی. آئوروت اسپ یعنی صاحب اسب تندرو و این نام اگر چه از لحاظ ترکیب با سامی قدیم پیش از زردشت و با زمان اوشبیده است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر نزدیک است و از دلایل بزرگی بر این مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشتهای اساسی و مهم است و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت بنا به نهایت سرعت و بدون توجه زیاد و سوم نیامدن نام او در گاتاها با آنکه بنا بر داستانهای متأخر معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین بود می بایست از او نیز مانند بزرگان و نام آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده شود. بدین جهات میتوان گفت که نام و داستان لهراسپ الحاقی و بعدی است و بقول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهراسپ در داستانها بمیان آمد.

در چهار دانسک از قطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده و داستان

اومذ کورافتاده بود.^۱

ائوروت اسپ در متون پهلوی و فارسی به لهر اسپ مبدل شده و بعقیده بعضی از

محققان^۲ این تبدیل بنحوظیل صورت گرفته است: از ائوروت اسپ اوهر و داسپ^۳

و از اوهر و داسپ اوهر داسپ^۴ و از اوهر داسپ اوهر لاسپ^۵ و از اوهر لاسپ لهر اسپ.

در بندهشن (فصل ۳۱ فقره ۲۸) سلسله نسب لهر اسپ چنین است: لهر اسپ پسر

از^۶ پسر منوش پسر کی پسرین برادر کی اوس.

چون لهر اسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد

ایجاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشواری نمود و بهمین جهت در متون پهلوی

بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او بعباریت گرفته شده است مثلاً بنا بر نقل مینوگ خرد

(فصل ۲۷ فقره ۶۷) لهر اسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگند و بنا بر نقل دینکرد

(کتاب ۵ فصل ۱ فقره ۵۵) لهر اسپ بهمراهی بوخت نرسیه^۷ (بخت النصر - نبو کد نصر^۸)

با اورشلیم تاخت و شاید این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد.^۹

در ماخذ اسلامی از این پادشاه کیانی روایات تازه بی ذکر نشده است. ابوریحان^{۱۰} نسب او را

چنین ذکر کرده است: کی لهر اسف بن کیوجی بن کیمنش بن کیقباد و آنچه او ذکر کرده

است با نقل طبری اختلاف دارد بدین نحو: کی لهر اسپ پسر کی اوجی پسر کی منوش پسر

کیفاشین پسر کیسه پسر کیقباد^{۱۱} و این نسب نامه با بندهشن مطابق است چه در آن کتاب نسب

لهر اسپ چنین آمده: کی لهر اسپ پسر کی از پسر کی منوش پسر کی پسرین پسر کی اپیوه پسر

کی کوان، حمزة بن الحسن^{۱۲} نسب نامه لهر اسپ را چنین آورده است: کی لهر اسف پسر کیاوجان

(کی اوجان) پسر کیمنش پسر کیفشین پسر کیا فوه (کی افوه). روایت مسعودی^{۱۳} و دینوری^{۱۴}

۱ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳ - Öhrvdasp - ۳

۴ - Öhrdasp - ۴

۵ - Öhrasp - ۵

۶ - ۱۰ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۷ - ۹ - کیانیان ص ۹۳

۸ - Nabuchodonosor - ۸

۹ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۰ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۱ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۲ - اخبار الطوال ص ۲۶

۱۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱

در این باب بایکدیگر و با ماخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامۀ لهر اسپ را کوتاه تر کرده و کی لهر اسپ بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیتباد آورده است .

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسه همه این روایات با شاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او در همه این روایات دیده می شود^۱ . ثعالبی گفته است که بخت النصر را بفارسی بخترشه می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنر سه پهلوی . بخت النصر بر روایت ثعالبی یکی از سپهبدان لهر اسپ بود اما دینوری او را ابن عم لهر اسپ دانسته است و حمزة بن الحسن کیوبن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته است که « در کتاب الاصفهانی لوشه بن ویو (نر سه پسر کیو) بن گودرز گوید و دیگر روایت رو بن گودرز (کیو پسر گودرز) » .

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیه بشام در شاهنامه اصلاً نیامده است و بجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایران زمین و تلافی سپاه روم و ایران در شام مختصر شباهتی (تنها از حیث محل واقعه) بداستان مذکور دارد .

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصه سخنان فردوسی و دقیقی در باب گشتاسپ چنین است : گشتاسپ وزیر پسران لهر اسپ بودند. گشتاسپ زیبا و پهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت از پدر بود و چون لهر اسپ بخواهش او تن در نداد در ننجید و عازم هند شد. وزیر او را بخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ باز از پدر گریخت و متنکروار بروم رفت و پس از هنر نمایی ها و رنجها کتابیون دختر قیصر را که دلباخته وی بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۲۲ .
غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۴۴

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بايران كشد. زريـر نيز بفرمان لهراسپ بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم يافت. پس گشتاسپ و زريـر بايران باز كشتند و لهراسپ پادشاهي را بدو بخشيد. بعهـد سلطنت گشتاسپ زردشت آيين خدا پرستي آورد و گشتاسپ دين او پذيرفت اما ارجاسپ توراني بر سر اين كار با او از درخلاف درآمد و ميان ايشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفنديار پسر گشتاسپ كشته شد. اسفنديار نيز مانند پدر آرزوي تخت شاهي داشت و چون گشتاسپ بهيچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمي ماند ويرا بـجنگ رستم بسيدستان فرستاد و اين شاهزاده بدست پهلوآن سيستان كشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفنديار را بخواهش پدر پيـرورد و پس از چند گاه بخواهش نيز نزد او فرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ پيش از ساير پادشاهان كياني در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوئي آمده است. نام او در اوستا ويشتاسپ^۱ يعني صاحب اسب رمنده است (ويشت يعني جزء اول اين نام بمعني رمنده است) و اين نام باصفتي كه از او در آبان يشت (فقره ۸) آمده يعني دارنده اسبان تندرو تادرجدي متناسب است. از اين پادشاه چنانكه گفته ام پيش از همه بزرگان و مشاهير قوم ايراني در اوستا ياد شده^۱ و خلاصه آنچه ميتوان در باب اواز همه اين موارد مختلف دريافت اينست:

ويشتاسپ، بلند همت، دارنده اسبان تندرو، از خاندان نوثئيريه (نوذري)^۲ پيرو و دوست زرتوشت^۳ پيغامبر: شهرياري مزدا پرست و پيرو همنش پاك و راستي و داراي فر كياني بود و بياري فرانديشه و گفتار و كردار خود را تابع دين راستي گردانيد و دين

۱ - Vishtāspa

۲ - رجوع كنيد به گناه ايسنا ۲۸ فقره ۷ و بسنا ۴۶ فقره ۱۴ و بسنا ۵۱ فقره ۱۶ و بسنا ۵۳ فقره ۲ و بسنا ۱۲ فقره ۷ و بسنا ۲۳ فقره ۲ و بسنا ۲۶ فقره ۵ - آبان يشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲. درواسپ يشت فقرات ۲۹ - ۳۱، فروردين يشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ - رام يشت فقره ۳۵، ارت يشت فقرات ۴۹ الی ۵۱، گوش يشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد يشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ - آفرين پيغامبر زردشت يشت - ويشتاسپ يشت.

۴ - Zarathushtra

۳ - رجوع كنيد بهمين كتاب قبل نام نوذر

اهورایی را بمقام بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»^۱ و «پشن»^۲ و «ارجت اسپ»^۳ از قبیلۀ «خیان»^۴ و «اشتائورونت»^۵ و «درشی نیک»^۶ و «سپین ج اوروشک»^۷ غلبه جست و دختران خود «هومئی»^۸ (هما) و «وارید کنا»^۹ (به آفرید) را که اسیر حیوانات (تورانیان) شده بودند رها کرد و بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان و مان خود باز گشت.

زن گشتاسپ هوتوسا^{۱۰} از خاندان نوزری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت^{۱۱} و از کسان او پشوتنو^{۱۲} است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»^{۱۳} موصوف به تخم^{۱۴} (تهم - دلیر) و دیگر «فرش همورت»^{۱۵} و دیگر «فرش کر»^{۱۶} - این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»^{۱۷} موصوف به «اسپیئوز»^{۱۸} یعنی سوار جنگی، قاهر «ارجت اسپ» (ارجاسپ) و «هومیک»^{۱۹} است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد و دیگر «بستوئیری»^{۲۰} که در روایات متأخر پسر و یادگار زرییر و کشنده انتقام او است - و دیگر

	Peshana - ۲	Tathryâvant - ۱
Ashta - Aûrvant - ۵	Xyaona - ۴	Aredjat - aspa - ۳
Hûmaya - ۸	Spinjaûrûshka - ۷	Darshinika - ۶
	Hutaosâ - ۱۰	Wâridhkana - ۹
		۱۱ - یشت ۱۵ فقره ۳۵ و یشت ۱۷ فقره ۴۶ .
		۱۲ - Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقره ۴ و فروردین یشت فقره ۱۰۳
		۱۳ - Spentô - dâta فروردین یشت فقره ۱۰۳ - و یشتاسپ یشت فقره ۲۵
	Frashamvareta - ۱۵ فروردین یشت فقره ۱۰۲	Taxma - ۱۴
		۱۶ - Frashokara فروردین یشت فقره ۱۰۲
		۱۷ - Zairî Vairî آبان یشت فقرات ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۱۷
	Humayaka - ۱۹	Aspayaotha - ۱۸
		۲۰ - Bastawaiiri فروردین یشت فقره ۱۰۳ .

«کوآرسمن»^۱ و دیگر «فرشوشتر»^۲ و برادرش جاماسپ^۳ از خاندان هوگو^۴ وزیر کی گشتاسپ.

کلمه کوی ویشتاسپ در ادبیات پهلوی کی ویشتاسپ^۵ و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی دراوستا و ادبیات پهلوی از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی ما علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نبرده است که جمال و زیبایی و نیرو و فرکیانی همه در او گرد آمده است.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «و چون ویشتاسپ شاه سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد پس هزاره چهارم برسد، اندر این هزاره زرت هشت^۶ دین از او هر مزد پذیرفت و بیاورد. ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و باارجاسپ^۷ (یا ارژاسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیر ایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند.»

بنا بر روایت دینکرت^۸ نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادر بود که از میان همه تنها زرتیر معروفست^۹ چهارپایان این کی بی شمار و شهرت وی عالمگیر بود.^{۱۰}

در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست نساک»^{۱۱} از کی ویشتاسپ بتفصیل سخن رفته و حدیث جنگهای او با ارجاسپ و کارها و خصایل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه میشود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی درسی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ ده سال بعد آنرا پذیرفت^{۱۲}. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند و او را

۱- Kvârasman فروردین یشت فقره ۳.

Hwôgwa - ۴

Djâmâspa - ۳

Frashaoshtra - ۲

Artchâsp - ۷

Zarthusht - ۶

Vêshâtasp - ۵

۹ - بند هشن فصل ۳۱ فقره ۲۹.

۸ - کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵.

۱۱ - Vishtâsp-Sâst-Nask - ۱۱

۱۰ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۵ - ۷۶.

۱۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۳ فقره ۵۱ و فصل ۴ فقره ۱.

بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخواندند و اوزن خود هوتوس^۱ را نیز بر این کار آگاه ساخت^۲. برای گشتاسپ واقعه دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سریت که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شدیک بهره جسمانی و یک بهره روحانی آنرا که جسمانی بود گشتاسپ سوار شد و با آن میان نوزدیان رفت و بر آن که روحانی بود سریت بر نشست و به گروتمان باز گشت^۳.

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسپ - آذر فربغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذر فربغ^۴ آتش موبدان و آذر برزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی که در دوره ساسانی برپا بوده بوسیله گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخه معروف هندی بند هشن^۵ چنین آمده است که بیم (جم) آتش فربغ را بر فراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود و در عهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رشن^۶ واقع در کابلستان بردند و در عهد ماهنوز آنجاست. اما بنا بر آنچه در نسخه ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کواروند»^۷ قرار داشت و این بار روایات اسلامی که مبتنی بر وجود آذر فربغ در کاریان فارس است تردید کمتر میباشد^۸. آذر برزین مهر را گشتاسپ در کوه ریوند واقع در خراسان بر تپه‌یی بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد^۹.

اشاراتی که در گاتاها و غیر آن در باب جنگ ویشتاسپ با کویان و کر پنان شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

۱ - Hutôs - ۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۶ - ۸۶ Srit-۳

۳ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲ - ۴ Atur Farrbag - ۵

۶ - فصل ۱۷ فقرات ۵-۶ - ۷ Rôshn - ۸ Kavârvand -

۹ - کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۹۵.

۱۰ - بند هشن فصل ۱۷ فقره ۸ و فصل ۱۲ فقره ۳۴.

فرستاد و باژ و ساو از او خواست اما ویشتاسپ پیام او را خوار داشت و آغاز جنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از حیوانات و گروهی اقوام دیگر پدید آمده بودند، جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که پیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت.^۱ بنا بر روایت بندهشن^۲ جنگ نهایی و قطعی این دو پادشاه در کوه «کومش» (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت. در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظه شکست و آشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام قومس و مشهور به «متن فریات»^۳ (بفریاد رسیدن) بر آمد که مایه نجات ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس از غلبه بر ارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتابهای اوستا را با چند تن از مغان برای تفسیر و توضیح نزد آنان گسیل داشت.^۴

عمر ویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسری بنام پشوتن^۵ (پشوتن) داشت که از جاویدانانست و پیری و فرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن و جان قوی و نیرومند است.^۶

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم در حیات پدر بجای او بسطنت نشست. ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد. کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین برویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده و نقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی و هنر نمایی های زریر و پسرش نستور (بستور) و اسفندیار و پشوتن دو پسر گشتاسپ و منزهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۷۲ و ۸۳ - ۹۰ و کتاب ۵ فصل ۳ فقره ۱ .

۲ - Matan Frayât - ۳

۳ - فصل ۱۲ فقره ۳۲ - ۳۳

۴ - Pishiyôtan - ۵

۵ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۱

۶ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ و ارجاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است و البته بر اثر اتحاد ایشان در استفاده از شاهنامه ابومنصوری چنین توافق و مشابهتی منتظر است .

در کتاب ایاتکار زیر آن تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفا شده است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست . ثعالبی نیز مانند فردوسی قصه هفتخان اسفندیار را متعلق با آخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان چنانکه خواهیم دید فی الحقیقه نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ^۱ بنای شهرستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست که حمزة^۲ «راموشتاسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فسادانسته است . کلمه «راموشتاسقان» باید شکل غلط و محرف رام و شتاسقان باشد که معرب «رام ویشتاسپان»^۳ پهلوی است و باز دیهی بنام «نمیور» در مجمل التواریخ بدو منسوبست که حمزة ممنور ضبط کرده .

چنانکه دیده ایم در آثار پهلوی بنای دو آتشکده بزرگ یعنی آذر فریغ و آذر برزین مهر را از کی گشتاسپ دانسته اند . دقیقی نیز بنای آتشکده هایی را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامه منشور نقل کند در درج کلام ساقط شد و این نتیجه تطویلی است که در توصیف آذر برزین و کاشتن سرو کاشمر بر در آن و بر آوردن کاخی بر فراز آن سرو، صورت گرفته است . فردوسی بنای آذر برزین را بلهراسپ نسبت داده ،

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

کتابیون می خواند . میز این روایت و روایت اوستاومتون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است . چه چنانکه دیده ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتوس^۱ و در متون پهلوی « هوتوس » است . گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست ولی بنا بر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوزری و با گشتاسپ از یک تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیده من روایت مذکور متعلق با و آخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخه خداینامه پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد . اصولاً داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدودمانند غرراخبار مالوک الفرس ثعالبی (از صفحه ۲۴۵ بعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامه فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد . گذشته از این میان داستان معاشقه گشتاسپ و کتابیون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقه زریادرس^۲ با اداتیس^۳ وجود دارد^۴ . در این داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه بی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتابیون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباخته زریادرس گشت و باز مانند کتابیون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتابیون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد .

از دشمنان و یشتاسپ در اوستا که چند تن و همه خطر ناک و سهمگین بودند در متون پهلوی جز یک تن یعنی آرجت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان و یشتاسپ افزوده اند و آن اخوان^۵ سپید است که و یشتاسپ با او در « سپت رزور »^۶ (جنگل سپید) در ناحیه « پتشیخوار گسر »^۷ جنگید و بروی غلبه

Hutaôsa - ۱ Zariadres - ۲ Odatis - ۳

۴ - رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومه بادکار زریور .

Axvân - ۵ Spêt-razûr - ۶ Patashxvârgar - ۷

یافت^۱ اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم بادیو سپید و اکوان دیو که نویسنده کتاب از آن دو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایاتنکار زریران از تلافی سپاه گشتاسپ وارجاسپ در جنگ سپید سخن رفته است.

در شاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در رویین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین او با گشتاسپ منظومه حماسی ایاتنکار زریران را پدید آورد.

در باب زریرو بستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیر بعضی دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند: در شاهنامه و ماخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر و دختر نسبت داده اند. در ایاتنکار زریران برای ویشتاسپ و هوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختر یاد شده است و بنا بر روایت شاهنامه بر روی هم سی و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ با تورانیان کشته شدند^۲. از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر و شیرو و شیداسب و نیوزار و پشوتن و فرشید ورد در شاهنامه یاد شده اند. پشوتن همانست که در اوستا^۳ (پیشی اوثن)^۴ نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن^۵ است. بعقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است^۶. این پیشی اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشیوتن^۷ نام دارد و از جاویدانان است که بر گنگ دژ فرمانروایی می کند و در جنگ آخر الزمان از آنجا بیاری سوشیان می آید. پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار

۱ - جاماسپ نامک پهلوی فصل ۱ فقره ۲۰

دلیران کوه و سواران دشت

۲ - پسر بود گشتاسپ را سی و هشت

بیکبارگی تیره شد بخت شاه

بگفتند بکسر بر آن رزمگاه

۳ - Hushyaothna - ۵

Pishyaothna - ۴

۴ - فروردین یشت فقره ۱۰۳

Pishiyotan - ۷

۶ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

را در همهٔ امور راهنمایی میکرد.

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به « فرش همورت »^۱ که در منظومهٔ ایاتکار زیریران « فر شورت »^۲ نامیده شده است. این پهلوان بنا بر روایت یادگار زیریران بدست « وژاک » دیو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد.

دارمستتر^۳ معتقد است تمام کسانی که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ از فروردین یشت از فرش همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجهٔ پی درست بنظر می آید خاصه که نام پسرانی که از ویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و در حقیقت سایر اسامی در میانهٔ آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری^۴ (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

در شاهنامه از دودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و به آفرید سخن رفته است که در دومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر روین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خود را بدان دژ رسانید و ایشان را رها کرد. در فقرهٔ ۳۱ درواسپ یشت یکی از خواهشها و آرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگر باره هومی^۵ و وارید کنا^۶ را از کشور « خی ان »^۷ (= خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است. در منظومهٔ ایاتکار زیریران یکبار از هومی بصورت هماک یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود. گشتاسپ هنگامی که از قتل زیریران آگهی یافت و بکین خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود - و کین زیریران خواهد. تا هماک دخت خود - بزنی بدو دم - که اندر همهٔ کشور - ازو هتر برتر نیست ...

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۳.

۲ - Frashavart

۱ - Frashamvareta

۶ - Wáridhkanâ

۵ - Hûmaya

۴ - Bastawâiri

۷ - Xyaona

نام واریذ کنا در زبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافت و به «به آفرید» مبدل شد و در صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل و نظر است .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیار است که از او و داستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت: در شاهنامه از جاماسپ وزیر و راین گشتاسپ چند بار سخن رفته است . جاماسپ رهنمون گشتاسپ و سر موبدان وردان و از پاکدینی و پاکیزه روانی همه اسرار بر او آشکار بود ، بر همه دانشها دست داشت و ستاره شمیری نیک می دانست . نام او در اوستا^۱ جاماسپ^۲ آمده است و او یکی از رجال بزرگ دربار کوی ویشناسپ و وزیر او و شوهر پوروچیست^۳ دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشور دار و عاقل و جنگجو و فاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشر»^۴ داشت که ازو در بسیاری از قطعات اوستا یاد شده و او پدر «هووی»^۵ زن زردشت بود . این دو برادر از خاندان هوو^۶ بوده اند .^۷

از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامه) بپهلوی و فارسی در دست است و او بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومه ایاتکار زیران نام جاماسپ و ذکر هنر و دانش او چند بار آمده است . از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایاتکار زیران گرامیک کرت) نام برده اند که در شمار پهلوانان از وی یاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دوره تاریخی

بنا بر روایت فردوسی در واقعه سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- کاناها موارد مختلف «آبان بدت فقره ۶۸ و ۹۸- فروردین بدت فقره ۱۰۳ * گشتاسپ بدت فقره ۳

۲ - Djâmâspa - ۳ - Pôurutchista - ۴ - Frashashtra - -

۵ - Hvôvi - ۶ - Hvôva - ۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری در باب اقوال

این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف و تفسیر دار مستخرج ۲ ص ۵۳۴ .

نوش آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی و رزم و بزمش بیاموزد و چون چندی برآمد گشتاسپ نبیره خویش را از رستم بخواست و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند . نخستین کار بهمن کین خواستن از دودمان رستم بود ، پس بسیستان رفت و زال را که پیوزش آمده بود بند فرمود و آنگاه فرامرز با سپاهی بزرگ از بست بیامد و جنگی سخت در گرفت . سپاهیان فرامرز پیرا گنجدند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند و بباران تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال بیخشاید و همه خاندان رستم را بجای خود فرستد ، بهمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت . بهمن پسری بنام اسان و دختری بنام همای و ملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پسر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خواندورا پهلوی

همای آستن شد و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ همای را بجاننشینی برگزید .

نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشه روایات ملی ما از اوستا جدا و چنانکه خواهیم دید با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن در متون پهلوی سابقه بی دارد و از اینرو باید از این پس برای تحقیق در ریشه و بنیاد روایات حماسی از متون پهلوی آغاز کرد . در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «در همین هزاره (هزاره چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن پسر سپنددات) رسید ایران و ایران بود و ایرانیان با یکدیگر بجنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از اینرو همای دختر وهومن پادشاهی نشست» . در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت وهومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است ۱ ولی در شاهنامه دوره سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دوره سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپندرات بشاخه سیمین درخت گیتی ماننده شده است و در کتاب دینکرت (فصل ششم فقره چهارم) آمده است که وهومن سپندراتان از میان پادشاهانی که پس از زردشت آمده اند شهریار است کردار و عاقل مزدیسنان بود.

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده^۱ و لقب او را دراز دست^۲ دانسته اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست که این پادشاه را با اردشیر اول پادشاه هخامنشی ملقب بدراز دست در یارمی مواردی با اردشیر دوم که با دو دختر خود «آنس سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود^۳ یکی دانستند. و از همینجاست که بیرونی میگوید

«اردشیر بهمن واسمندی کتب اهل المغرب از طخشست و لقب طویل الیدین»^۴ ابن الندیم همین اسم را از طخشست المعروف بالطویل الیدین آورده است.^۵ این لقب را در کتب عربی بصورت های طویل الیدین^۶ و طویل الباع^۷ و در کتب فارسی غیر از دراز دست، دراز انگل^۸ یعنی دراز انگشت نیز گفته اند و این همه باوصفی که فردوسی کرده مطابقت.

چو بر پای بودی سر انگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوک فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر^۹ یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمه یونانی ما کروخیئر^{۱۰} است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگی مانوس»^{۱۱} گفتند. در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لونگی مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت. بعقیده نولدکه پس از این آشنایی مورخان اسلامی اردشیر لونگی مانوس را با بهمن یکی دانستند.^{۱۲}

- ۱ - تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۷ - تاریخ طبری ص ۶۸۶ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۲ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص ۱۰۹۷-۱۰۹۸
- ۴ - رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴ .
- ۵ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ص ۳۴۴ .
- ۶ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱ . رساله للبیرونی فی
- ۷ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵
- ۸ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۹ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱
- ۱۰ - Makroxeir - ۱۰
- ۱۱ - Longimanus
- ۱۲ - حماسه ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۳ .

باتوجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبه تاریخی بودن شاهان اندک اندک قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بیادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامد .

یکی از نشانه‌های آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ او آخر عهد کیانی جز از موردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است^۱ که بازگشت جهودان باورشنیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنا بر قول دینوری^۲ بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آیین برداشت و بکیش مغان بازگشت . این دور روایت نشانه آمیزش سرگذشت دوتن از پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن . باز فرستادن یهودان باورشلیم در تاریخ سلسله هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی را بزنی داشت^۳ و در یکسانی این اخشویروش با خشایارشا تردیدی ندارم . بنا بر قول حمزة بن الحسن^۴ و محمد بن جریر^۵ بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و امثال ایشان ذکر کرده‌اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن با روایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است .

بنا بر روایت حمزه بهمن به سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد . روایت دینوری و ثعالبی و طبری و دیگر مورخان نیز در این باب تقریباً بیک منوال و پادشاهنامه همساز است .

۲ - اخبار الطوال ص ۲۹

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۴ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۷

۳ - کتاب اسر از سلسله کتب مقدس عهد عتیق

• تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۷ .

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی^۱ اسنور یا استور یا استار بود و این علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استراز کتب مقدس عهد عتیق آمده است^۲.

با توجه بشرح سلطنت بهمن در مجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و با اصولا درمآخذی که او در دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسه مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن در دست بود که هر دو از آن استفاده کرده اند.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ دیده میشود^۳ بهمن در آغاز کار کسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با لوء لوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همه بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنگاه بایران آمد و کسایون را کشت و لوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در **بهمن نامه** نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگهی یافت (در بهمن نامه جاماسپ خبر قتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه با مجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بر روایت بهمن نامه زال و فرامر زو پسرش سام و دو - دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را تا بلخ باز پس راندند اما آخر کار زال اسیر و فرامر ز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آن بزرگین پسر فرامر ز و دو پسر زواره برادر رستم را نیز بینه افگند. - پس از این فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمه خاندان سام سیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد و بر همه اسیران بخشود و آنان را سیستان باز فرستاد

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸ .

۲ - بقول صاحب مجمل التواریخ اسنور دختر طالوت و بقول طبری دختر یائیر بن شمعی بود ۳ - ص ۵۳

مگر آذربرزین پسر فرامرز را که با خود برد . اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید . بهمن در پایان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش وا گذاشت و خود در شکار گاه کشته شد .

بینونت مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن^۱ نام برده معلوم میشود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است .

از مقایسه شاهنامه با بهمن نامه و مجمل التواریخ درمی یابیم که فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ) در ایات معدودی تلخیص کرده و عدد زیادی از اسامی را در روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربرزین - گشسپ بانو - زربانو - رستم تور - کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوء لوء و امثال اینها . اما آثار و نشانهای این روایات جسته جسته در شاهنامه آشکار و لایح است .

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یاد آور قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که در آغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است بر جنگهای داخلی ایران در عهد بهمن علی الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن با سیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربرزین با اوست .

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این روی همای دختر وهومن پادشاهی نشست . دوره سلطنتش بنا بر آنچه در فقرة ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده است .

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خدا بنامه یا ترجمه آن یعنی سیر الملوك بوده دوره سلطنت های راسی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دوره سلطنت های ۳۲ سال است .

لقب های را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان^۱ چهار آزاد و بعضی مانند طبری^۲ شهر آزاد نگاشته اند و این شهر آزاد (بکسراول) همان چهار آزاد است چه شهر Shéhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه^۳ چهار در پهلوی ساسانی .

حمزة بن الحسن و برخی دیگر از مورخان^۴ نام دیگری جز آنچه گذشت برای های ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس^۵ نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به من مرد^۶ د بوده و گفته اند که دختر حارث ملك مصر بود و یا از آن زن زاد^۷ و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود های دختر ملك مصر وزن بهمن بود نه دختر او .

کلمه های را بعضی از مورخان^۸ خمائی و برخی^۹ خمای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف (ب) پهلوی دارد .

شرح سلطنت او و جنگ بارومیان (یعنی یونانیان) و در افگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یا مع الواسطه از خدا بنامه یا سیر الملوك در نگارش آنها استفاده شده است ، نیز بر می آید^{۱۰} .

در سلطنت های و جنگ بارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی)^{۱۱} اثرین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود .

- ۱- حمزة بن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ - مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ - بیرونی ، الآثار الباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹ - مجمل التواریخ ص ۵۴ .
- ۲- تاریخ الرسل والملوك ص ۶۸۸ - ۳ - کیابیان تألیف کریستن سن ص ۱۴۹
- ۴- مجمل التواریخ ص ۳۰ - ۵ - Sémiramis - ۶ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۷- بیرونی ص ۱۰۵ - طبری ص ۶۸۲ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۲۹ - ۸ - ثعالبی ص ۳۸۹
- ۹ - رجوع کنید به تاریخ طبری و بلعمی و دینوری و ثعالبی و حمزه و مسعودی و مجمل صحائف مذکور در فوق .
- ۱۰ - مجمل التواریخ ص ۵۵ .

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر او را در صندوقی نهاد و بآب افکند و گازی ویرا از آب بر آورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب بر آورد که بدرختی بازخورده و همانجا مانده بود از اینجهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاهدار، از این جهت بدین نام خوانده شد^۱ اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه در ترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود^۲ و فردوسی از آن هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر او را دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست کمر بر میان بست و بگشاد دست

از جنگ دارا با فیلفوس^۳ و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه بر شاهنامه در بعضی از مآخذ دیگر^۴ نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می شود و گویی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود چه در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت^۵ که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (در عهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولاً داستان داراب بدان اختصار که در شاهنامه می بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامه طرسوسی است که اگر چه بعد از فردوسی مدون گشت اما لاشک مبتنی بر روایات کهن است^۶ و نسختی از این کتاب در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است.

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری ۲ - بند هشتن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولاً فیلفوس با قاف ضبط می کنند ولی شکل صحیح آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوک الفرس نعلابی ص ۳۹۹ و مجمل التواریخ ص ۵۵

۵ - الفهرست ص ۳۰۵ ۶ - رجوع کنید به فهرست ربو .

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول با روایت بندهشن^۱ و بسیاری از مآخذ فارسی و عربی موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلقوس که پس از جد مادری خود بسطظنت یونان رسید و این روایت را راجع با اسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

۱۴ - دارا پسر داراب

دارا بروایت همه مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دختر فیلقوس) یعنی اسکندر کبوتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار و جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر او را هلاک کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد. از این پادشاه در مآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است^۲ و بنا بر روایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زند را حفظ کنند. بنا بر همه مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری^۳ و مسعودی^۴ از این حقیقت آگاهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس میدانسته اند. با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا - الاصغر^۵ پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغاز و در شرح سلطنت دارای اصغر کامل شده است.

• شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت مبهم شاهان

۱ - فقره ۸ از فصل ۳۴

۲ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۳ و بند هشتن فصل ۳۳

۳ - اخبار الطوال ص ۳۱

۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹

۵ - فرد اخبار ملوک الفرس ص ۴۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید دارا که لشکر ز روم	بجنبید و آمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه	که از نیزه بر باد بر بست راه
همی داشت از پارس آهنگ روم	که انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات	شمار سپه بود پیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشک جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده^۱ اما نویسندگان شاهنامه^۲ ابومنصوری اشک را از اولاد آرش میدانسته اند^۳ و این آرش پسر کیقباد بود و علی الظاهر همانست که در متون پهلوی کی ارشن نام داشته و پسر کی ایپوه پسر کیقباد دانسته شده است.

۱۵ - اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دوره اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است . در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستک)^۴ یاد شده و منشاء او کشور اروم^۵ (روم) است و این کلمه اروم در ادبیات پهلوی معمولاً بجای یونان استعمال میشده (و همچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر^۶ (قیصر) از اروم بایران شهر بتاخت و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایران شهر را پیرا کند و بنی از آتشنا را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد و زند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایران شهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا در همان هزاره (هزاره چهارم) ارتخستر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و اردای ویرا فنامه و همچنین در نامه تفسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۱ - الاثر الباقیه ص ۱۱۷

۲ - مجمل التواریخ ص ۳۱

۳ - Arûm - ۴ Kaiser - ۵

۶ - رجوع کنید به اردای و ویرا فنامه و کارنامه اردشیر پاپکان

کرده اند یعنی « ویران کره »^۱ (ویران کاره - ویران کار) سازگار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم که اسکندر ، بر افکننده شاهنشاهان ایران و سوزاننده قصر شاهان هخامنشی و جوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبیه و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم و کارهای بزرگ نائل شده است . با این حال يك بار در داستان اردشیر و يك بار در پاسخ نامه خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینرو چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامه ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران داشت بنا بر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلقوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنا بر بعضی روایات و حکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس^۲ بود^۳ . عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود . در مجمل التواریخ چنین آمده است که : « در سکندر نامه گوید بختیانوس^۴ ملك مصر حاز (ظ : جازو) بود ، چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر و حیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بحادیوی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد »^۵ .

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۱۸ - ۲ - Nectanebos - ۳ - رجوع کنید به مقدمه مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ - ۴ - بختیانوس شکل غلطی است از « نختانبوس » یا « نختانبوس » که از کلمه Nectanebos پدید آمد - ۵ - مجمل التواریخ ص ۳۹ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت نام مادر اسکندر المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته . راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹-۹۰ و نیز از ص ۳۴۳ بعد از همین کتاب .

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانه‌ها از آن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا از بقية السیف آنها و داستانهای تازه‌یی که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه و اقبالنامه سکندری را پدید آورد. در شاهنامه نام اسکندر را جزو اسامی کیان می بینیم اما در جداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان^۱ ولی محققاً در شاهنامه ابومنصوری چنین نبوده است.^۲

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی با تاریخ هخامنشی در آمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن از شاهنشاهان هخامنشی یعنی اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندر نیز در خداینامه علی التحقیق جنبه تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در نگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا با آثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دوره بهمن افسانه‌های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما تا گه‌ها در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامهها و تواریخ و مآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامه فردوسی از ایشان جز ذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامه اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوک طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز در باب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش (مراد کی ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار و سرکش بودند هر یک قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوک طوایف میخواندند و دویست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشک از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابک از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را بر زبان نیاورد:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان
نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنا بر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوک طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف در باب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ - رجوع کنید بفرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۷ - ۲ - این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند
۳ - بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هر دو از نژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از کیومرث تا یزدگرد حتی اسکندر از یک خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امکناز بن سیاوش بن کیکاوس دانسته^۱ و از جداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده چنین است^۲ : اشك بن دارا - اشك بن اشك - سابور بن اشك - بهرام بن سابور - نرسی بن بهرام - هرمز بن نرسی - بهرام بن هرمز - هرمز - فیروز بن هرمز - نرسی بن فیروز - اردوان.

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی الفرج نقل کرده^۳ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشکان) - شاپور بن اشکان - جوذر (جوذرز) الاکبر - بیژن الاشکانی - جوذر (جوذرز) الاشکانی - نرسی الاشکانی - هرمز - اردوان - خسرو - بلاش - اردون اصغر.

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است^۴

نشست این جداول که در عین حال دور از قرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در ماخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هر یک از این جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز در بعض موارد معدود نداشت.

خلاصه سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت مقایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبتاً زیادی نگاشته چنین است^۵ :

پس از اسکندر ممالک ایران شهر و غیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ - الانارالباقیه ص ۱۱۲-۱۱۳

۲ - ابناً ص ۱۱۷

۳ - ابناً ص ۱۱۶

۴ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۶-۴۵۸

۵ - الانارالباقیه ص ۱۱۵

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه ترك (طرخانان ترك نژاد) بر خراسان اما همه اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالک ایشان مرکز ممالک دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ایش بن کعباد و اقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم بوده اند و همچنانکه در نسب آنان خلافت در اسماء آنان و تقدم و تاخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلاً طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامه ابومنصوری) هم با او همراه است جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قولی دیگر دارد و آنرا ده سال گفته است. و باز طبری روایت دیگری در این باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی را که در باب اخبار ایشان شده است برعهده نمیگیرم.

سپس تعالیمی از مقایسه روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد: اقفور شاه الاشکانسی - ملك سابور بن اقفور شاه - ملك جوذر بن سابور - ملك ایران شهر شاه بن بلاش بن سابور الاشکانی - ملك جوذر بن ایران شهر شاه الاصغر - ملك نرسی بن ایران شهر شاه - ملك هرمرزان بن بلاش - ملك فیروز بن هرمرزان - ملك خسرة بن فیروز - ملك اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوک الاشکانیه) و در باب هر يك از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسله اشکانی از شاه نامه ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن خردادبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامه ابومنصوری را با مطالعه مأخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی در باب آنها معذور بود بد کړ يك قول و اشاره مختصری با بهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است.

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامه خود را آغاز کرده که روایات ملی ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچک که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیر پاپکان و داستان کرم هفتواد و جنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها، سایر وقایع کاملاً تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیله کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمه خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبتاً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منشور نیز علی الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامه ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامه اردشیر پاپکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامه فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامه فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه وجود داشته.

راجع بـمـآخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان و کتب و داستانهای کهن ممکن است در این باب مورد استفاده او یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعاده آن مطالب نیازی نیست.

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون با سامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق در باره ایشان نیازمند کتابی خاص است. ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همه پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران در منظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره یی تعلق ندارند. از میان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتر است و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فریدرز وزیر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان نوزریان که طوس از ایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان و چند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یاد خواهیم کرد قرار دارند.

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می پیوست. جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنک شاه زابلستان تزویج کرد و از وی پسری بنام تور پدید آمد. از تور شیدسپ و از شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسپ و از کرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به «سام یکزخم».

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند

نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای دو فرزند بر مایه پیشش بیای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آردند کام

و تنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی

او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعزت سپیدی موی سروروی ویرا زال نامیدند

اما سام که از این فرزند پیر سر تنگ داشت او را از خود راند و بردامن البرز کوه گذاشت .

سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و بنشیم خود بر فراز البرز کوه برد با

بچگان پیرورد تا سام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بیاسیدن زال در البرز کوه

مژده داد و این خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را

از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پیری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار

شود آن را بسوزاند و سیمرغ بیاری اورود . زال از جانب پدریادشاهی سیستان یافت و

از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد ، لیکن سام بوصولت او با مهرباب که

از نسل ضحاک بود تن در نمیداد تا سر انجام موبدان او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان

از دختر مهرباب بشارت دادند . پس سام و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه

را بزنی گرفت و از آندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج و سختی بسیار همراه بود

چنانکه پهلوی رودابه را با شارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون

کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پراز خون بود و «یکروزه گفتمی که یکساله بود» .

چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم !» یعنی آسوده

شدم ! و از نیروی آن کودک را «رستم» نامیدند :

بخندید از آن بچه سرو سهی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیل سپید را کشت و بدر سپید

رفت و اهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوه زاد را که زال خراج گزار

او بود کشت و پس از مرگ کرشاسپ پسر زال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید و او را بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذر برزین پسر فرامرز را با زربانو و گشسپ بانو و زال و دو پسر زواره فرهاد و تخار (یا تخاره - تخوار - تخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را با شارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذر برزین را که با خود سوی بلخ برد اما رستم تور گیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذر برزین پس از رهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلح کردند و آذر برزین جهان پهلوان بهمن کشت.

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رستم اما آخر کار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصه آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان بر میآید. تحقیق در جزئیات داستان های این پهلوانان فعلاً از وظیفه من بیرونست و کاری که اکنون در پیش دارم تحقیق در منشاء داستان ایشانست.

در اوستا یکی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که ثریت^۱ و کرشاسپ^۲

از افراد آنند. نام این خاندان در یسنای نهم (فقره ۱۰۰) و فروردین پست (فقره ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمه سام در اوستا بشکل سام^۱ آمده و نام خاندانیست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در کرساسپ نامه بصورت شم می بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهیم گفت) و دیگر نواده کرساسپ و پدر زال.

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش. کرساسپ و اوروخش برادر بوده اند و یکی از آرزوهای کرساسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرساسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرساسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرساسپ بتفصیل سخن رفته است. ثریت^۲ پدر کرساسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰۰) است. در این مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد. ثریت در این مورد نیکوکارترین افراد خاندان سام است و پیاداش تهیه هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه^۳ و دیگر بنام کرساسپ که نخستین، مرد آیین و قانون و داد بود و در مین مردی دایر و جنگاور. دیگر از این موارد فر کرد بیستم از وندیداد است. در این فر کرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پران و تب سوزان را از تنها بر کنار کرد (فقرات ۱-۲) و مفاد کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد.

ثریت در کرساسپ نامه بصورت اثرط در آمده و همین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بند هشن اثرت^۴ و بنا بر این عین ضبط فارسی و عربی آنست.

طبری^۱ نسب اثرط را چنین آورده: اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون. عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان^۲ با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست: اثرت بن شهر بن کورنگ بن میداسب ابن تور بن جمشید. در جمل التواریخ^۳ عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است. نسب نامه اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته: اثرت پسر سام پسر تورگ^۴ پسر سپنیاسپ^۵ پسر دوروشاسپ^۶ پسر تورگ پسر فریتون^۷. با نظری باین نسب نامه درمی یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری و شم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامه مجعول اسم پدر او شده. تورگ همان کلمه بیست که در کرشاسپ نامه بغلط و با ضرورت شعری بصورت طورگ^۸ بر وزن بزرگ در آمده و با همین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است. سپنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان میداسب شده است.

مسعودی^۹ و بیرونی^{۱۰} کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده و نسب نامه او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده اند. در این نسب نامه نامی از اثرط نیامده است.

از دو پسر اثرط، **کرساسپ** (دارنده اسب لاغر) در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایرانست. در اوستا نام این پهلوان چند بار آمده است^{۱۱} و او پسر ثریت از خاندان سام و موصوف است بصفات گیسودار (گسو)^{۱۲} و کرزور (گذور)^{۱۳} و نرمش (نئیرمنو)^{۱۴} یعنی دلیر و پهلوان^{۱۴}. از صفت نخستین یعنی گیسودار یا صاحب موی مجعد

۱ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳ ۲ - ص ۲ ۳ - ص ۲۵

۴ - Tûrag ۵ - Spaênnyâsp ۶ - Dûrôshâsp

۷ - چاپ انگلستان ص ۲۳۲ و ترجمه وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶-۲۷

۸ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰ ۹ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۱۰ - یسنای نهم فقره ۱۱. یشت ۱۹ فقره ۳۸ - ۴۴. یشت ۵ فقره ۳۷

۱۱ - Gaêsû ۱۲ - Gadhawara ۱۳ - Nairemanav

۱۴ - یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

در حماسه های ملی ما اثری نیست اما از دو صفت دیگر صفت گرزور در شاهنامه چند بار به تعریض برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است. کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرز گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف ب صفت یکزخم است. - صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده.

پس سام (که در شاهنامه از و باختصار و در سامنامه بتفصیل سخن رفته) و کرشاسپ و نریمان (که هر دو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی - نام - و صفت یکتن یعنی کرشاسپ است لاغیر.

خلاصه داستان کرشاسپ کیسودار گرزور نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور از اوستا چنین است: کرشاسپ اژدهای سرور^۱ یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان را می او بارید کشت. این اژدها زهر دار و زرد رنگ بود و بر پشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یک بند انگشت جریان داشت. کرشاسپ نیمروز در دیگی آهنین بر پشت این اژدها طعام می پخت و چون اژدها گرم شد تا گهان از جای جست و آب بهوشان را پراگند چنانکه کرشاسپ نریمان از بیم خود را واپس کشید اما سرانجام او را کشت. این پهلوان بر کنار دریای ووروکش^۲ گندرو زرین پاشنه دیورا کشت و بانتقام برادر خود «اورواخشید» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد و نه فرزند پشیه^۳ و پسران نیویک^۴ و داشتیانی^۵ و دانی^۶ و ورشو^۷ و پیتان^۸ و ارزوشمن^۹ و سناویدک^{۱۰} شاخدار سنگین دست را کشت^{۱۱} و چون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت^{۱۲} اما آخر کار کرشاسپ به خن نشیتی^{۱۳} پری که اهریمن

۱ - Sruvara - ۲ - بنای ۹ فقره ۱۱ - ۳ - Vourukasha

۴ - آبان یشت فقره ۳۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ و رام یشت فقره ۲۸

۵ - رام یشت فقره ۲۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ - ۶ - Pathanaya - ۷ - Nivika

۸ - Dāshṭayāni - ۹ - Dānāyana - ۱۰ - Varoṣhava

۱۱ - Pitaona - زامیاد یشت فقره ۲۱ - ۱۲ - Arezōshamana - ۱۳ - Snāvidhka

۱۴ - ایضا فقره ۴۱-۴۴ - ۱۵ - ایضا ۳۸-۳۹ - ۱۶ - Xnathaiti

اورادرسرزمین واکرت^۱ یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت^۲ ومطرورد ومبغض گشت. کرساسپ بنا بر اشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را نگاهبانی می کنند^۳.

درسوتگر نساك شرح مفصلی راجع بکرساسپ آمده بود^۴ وتوضیحاتی نیز درباره او در آثار پهلوی داده شده است^۵ و او در این روایات نیز از جمله جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی اعتنائی کرده بود نیهاک^۶ پهلوان تورانی او را بتیر زد و اکنون بوشاسپ (خواب غیر طبیعی) براوعارض شده و در دره پیشین^۷ واقع درسرزمین کابل افتاده است و فراز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاک را هلاک میکند و جهان را بعدل و داد باز می آورد. اسم کرساسپ در متون پهلوی کرساسپ^۸ و پدرش اثرت و او خود از جمله جاویدانانست^۹.

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی یابیم که میان کرساسپ وجم رابطه بی موجود است. بنا بر این یشت فر سه بار از جمشید دورشد یکبار بمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرساسپ پیوست. فریدون ضحاک را بیند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرساسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنا بر همین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرساسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرساسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنا بر این کرساسپ پس از فریدون و پیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی میکرد. اگر کرساسپ جانشین زاب را که در روایات ملی ما غیر از کرساسپ پهلوانانست همان کرساسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که

۱ - Vaekerreta - ۲ - وندیداد فر کرد ۱ فقره ۱۰ - ۳ - فروردین یشت فقره ۶۱
 ۴ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۵ - زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲. بندیشن فصل ۲۹
 فقره ۰۷ دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۶ - Nihāk - ۷ - در اوستا پیشینگه Pishingha و
 در ادبیات پهلوی پیشنی pōshansē - ۸ - Karsâsp - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲
 و کتاب ۷ فصل ۹ - دانستان دینیک فصل ۳۶.

بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر و زو (نوز در روایات پیش از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیده من در روایات ملی ما کرشاسپ گنججور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر، و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هر يك بنوعی خاص سخن میرود و برای فهم این حقیقت نظری شاهنامه^۱ و کرشاسپنامه کافی است. با این همه بیرونی^۲ و مسعودی^۳ کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامه این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الآثار الباقیه چنین آمده است: کرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر. و در مروج الذهب کرشاسپ بن یمار ابن طماعسف بن فرسین بن ارج. و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه و ماخذ کهن تر سازگار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلاً توافقی مشهود نیست.

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ و جنگهای او با ازدهای سہمناک و بسیاری از احادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت کرشاسپ منبث گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود. از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سیند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت.

پس از نریمان و سام زال زر یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بردامنه البرز نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود برد چون فرزندان خویش بیورود و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم پدرباز گرداند.

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد. بنا بر روایت شاهنامه زال

۱ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین زاب

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی سروروی او چون پیران سپید بود درستان از آنروی که پدر با او دستان و مکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستخم (رستم - رستم) همراه آمده است^۱ و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند .

بنا بر عقیده همه محققان زال و زر هر دو بمعنی پیرو و شکل از یک کلمه هستند^۲ . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شد^۳ و بعبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل یکدیگرند پس زر و زال هر دو از یک ریشه و بمعنی پیر است و ازینروی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است .

یکی پیر سر بود پر مایه دبد که چون او ندید و نه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند بر ترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری و التنبیه و مروج الذهب مسعودی و الآثار الباقیه بیرونی و سنی ملوک الارض حمزه ازداستان زال سخنی نرفته و او تنها پدر رستم شمرده شده است و در این موارد او را دستان نامیده اند و این نام همانست که در بند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا بر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد و در بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی جهان دیده زال

و بنا بر این زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن نرفته و او همواره یکی از بزرگترین راینزان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او مینگریستند .

در حماسه ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطه بسیار دارد . این مرغ داستانی

۱ - بندهشن (نسخه ایرانی) فصل ۳۵ ۲ - رجوع کنید به حماسه ملی نلد که ص ۱۰

و کیانیان تألیف کرستن سن ص ۱۳۳ و مقاله شاهین بقلم آقای پور داود در شماره چهارم سال هفتم مجله مهر

۳ - مانند هربرزیتی Hara-Berezaiti که در فارسی به البرز و اورونت Aurvant اوستائی

واروند پهلوی که در فارسی به الوند و بوری Bawri که در فارسی به بابل تبدیل شد .

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستم از آن و دیگر آگاه کردن زال از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا ^۴ مرغوسن^۴ یعنی مرغ سن نام دارد.

از مرغ سن در فقرة ۴۱ از بهرام یشت و فقرة ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغ سن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانه او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد و این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تا کنون چند بار دیده ایم میتوان همان دریای مازندران دانست و از درختی که در آن دریاست در متون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته و در

کتاب مینوگ خرد^۵ چنین آمده است که آشیان سین مورو^۶ بر درخت «هرویسپ تخمه» (گونه کون تخم) است که آنر جدیش (خد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت برآید و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش پراکنده گردد.

کلمه اوستایی مرغوسن در زبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورو در زبان پهلوی معادل مرغو^۷ در اوستا و مرغ در زبان فارسی است و بهمین سبب سین مورو پهلوی در زبان فارسی بدسی (مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سن که همه داروها و گیاهها از آن پدید می آید لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ پزشک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزغال داد دخالتی دارد و همچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً با آشیان داشتن او بر درختی که در دریای وورو کش بود مربوط است.

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و عجیب است

۲ - ترجمه و چاپ وست . فصل ۶۲ فقرات ۳۷-۴۲

۴ - Meregho Saëna

۴ - Meregho

۳ - Sinmurv

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا بر روایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی نزدیک بصفات جادوان برای زال ذکر شده مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت که این بندورنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت ستمخک^۱ یارت ستمخ^۲ و رت ستم^۳ نام دارد و همین نام است که در فارسی رستم یا رستم شده. مار کوارت تصور کرده است^۴ که کاهه رت ستمخک در اوستا راوت ستمخ^۵ و یکی از عناوین و صفات کرساسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی بیکدیگر شبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا کرساسپ و رستم هر دو در پایان کار خود مرتکب عمل خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مار کوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی از اعمال پهلوانیست که در حماسه ملی ما مشهود افتاده و این هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آندو با یکدیگر نیست و اصولاً تصور اینکه راوت ستمخ یکی از صفات و عناوین کرساسپ بود در همان مرحله تصور و نظر باقی مانده است و ادعائی درست بنظر نمی آید.

نلد که^۶ برعکس مار کوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی در اصل با روایت کرساسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آندو ساختگی و مجعول است چه

۱ - Rôt-staxmak ۲ - Rôt-staxm ۳ - بندهش بزرگ فصل ۳۵ و ۳۳.

همچنین رجوع شود به رساله شهرستانهای ایران ۴ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۵

۵ - Raota-staxma جز اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشه راود raod

یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمه روی یعنی هیأت ظاهر، نیز از همین ریشه مشتق است. ستمخ یعنی زورمند و تهم. بنا بر این راوت ستمخ یعنی «دارنده بالای زورمند»، «صاحب قامت قوی» و ترجمه آن در فارسی «تهمتن» است که در شاهنامه همواره بهیأت صفت و لغت خاصی برای رستم بکار رفته است.

۶ - حماسه ملی ایران، چاپ دوم ص ۱۰

اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانياً کرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتیکه زال ورستم از پهلوانان شمرده میشوند.

شپگل^۱ گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه^۲ این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود میتوانستند از بیداری یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیداری یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کوس و کرساسپ هم نگذشته اند. بنا بر این اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیدا است که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا بر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سگهایی که در ایام تاریخی سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه در بادی امر معقول بنظر می آید اما علی الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم یعنی رتستخم یا رتوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم و ستهم و نهم که بمعنی زورمند است در نام تخم اروپ و تخم سپاد^۳ نیز دیده میشود و همچنین است نام مادر او روتابک^۴ که درغرر اخبار تعالیمی روزاوان و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نولدکه از اسامی اصیل ایرانی دانسته است.

اکنون باید دید داستان رستم از چه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره بیست. چنانکه قبلاً گفته ام نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستخمک یا رتستخم دیده میشود. اگر چنانکه قبلاً گفته ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده و چنانکه ماز کوارت و نولدکه نیز پنداشته و در این تصور

۱ - Spiegel : Arische Studien. 126 - ۲ - حماسة ملی ص ۹-۱۰

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۱۸-۴۱۹ Rûtábak - ۴

۵ - حماسة ملی ص ۱۱

مصیب اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان و توطن در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن - الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلاً گفته‌ام^۱ داستان جنگ این پهلوان را با سفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه باز گشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد. پیداست که نفوذ داستانی شرقی از مشرق ایران به مغرب و عام شدن چنانکه بیگانه بی آنرا از عامه مردم بشنود و فرا گیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند^۲ و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی در جنگ قادسیه موسوم بر رستم بود و این نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویله^۳ اسب رستم یعنی رخس را یافتند که در باب آن داستان هایی میان مردم سیستان معمول بود.^۴ در تاریخ سیستان ستور گاه مر کبان رستم دستان را شهر عرین (ظ. قرین) گفته‌اند^۵ و قرین قریه‌یی از روستای نیشک بود که بلاذری (طبع قاهره) آنرا قرین آورده و ابن فقیه گفته است که در قرین ستور گاه اسب رستم است. موسی خورنی (موسیسی خورن) که عهد او را باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است و آرامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۵ ۲ - حماسه ملی نلد که ص ۱۱
 ۳ - بلاذری ص ۳۹۴ و ابن
 ۴ - ص ۸۳
 ۵ - کیانیان
 انیر جزو سوم ص ۱۰۱ نقل از نلد که ص ۱۱
 تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ و نلد که ص ۱۲

باشند بلکه در یکی از متون سغدی که علی الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است
بیرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است^۱ از این دو
مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران
بکشورهای مجاور راه جسته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشد.
در فصل ۳۱ از نسخه هندی بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌یی در باب خاندان
رستم می‌یابیم که دلیل است بر قدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن
چنین است:

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر و دیگری دختر و هر دو
رایک نام بود: نام این شش توآمان چنین بود: دمنگ^۲ (یا یمنگ) - خسرومار کندک^۳ -
ایرنگ^۴ - سپرنگ^۵ - دستان. هر یک از شش پسر سام سلطنت یکی از ولایات او را
داشته اند و مرکز آن ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پتشیخوار گر (طبرستان)
نیز جزء آن شمرده میشده است. دستان بر ولایت سگان سی^۶ (سیستان) حکومت
میکرد و روت ستخم و اوزوار گک^۷ (زواره) از پسران او بودند^۸.

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم و زواره که در
شاهنامه آنهمه از ایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده و از آن در روایات قدیمه ملی
نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم ماخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای
اوستای عهد ساسانی و روایات مذهبی قدیم بوده است.

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و
پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد
ساسانی نیز قدیم تر است. توضیح آنکه نام روت ستخم در فقره ۴۱ از رساله «درخت
آسوریک» آمده. درخت آسوریک^۹ چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنویست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des

۲ - Damnag - ۳ Britischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص ۱۳۸

۳ - Mârgandag - ۴ - Sparnag - ۵ - Sogânsê - ۶

۷ - Uzvârâg - ۸ - نقل از کیانیان ص ۶۷-۶۸ ۹ - راجع بکتاب درخت آسوریک

رجوع کنید به مقاله ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقاله درخت آسوریک بقلم

Benveniste در مجله آسیایی سال ۱۹۳۰ از ص ۱۹۳ پیوست

کرده اصلاً مانند ایاتکارزیران منظومه بی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روز گاران کهن بیاد کار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - کیو - بیژن و میلاد ...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او بششصد سال رسید، از هفتخان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید، در خردی سر پیل سپید را بزیر آورد، نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست، بالای او از قد هفتاد درسی افراسیاب در گذشت، اکوان دیورا از میان برد، از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست، پادشاهی کیقباد و کاوس و کینخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یک پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی او را انکار کرد. چنانکه میدانیم اغانی رلاندر شرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است. در این منظومه که تقریباً سه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است. بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ششصد سال زندگی یا بدنباید مایهٔ اعجاب و شگفتی گردد. در شاهنامه رخش رستم نیز از عجایب مخلوقات جهانست. بهترین وصفی که فردوسی از رخش کرده در این ایاتست:

سینه چشم و بور ابرش و گاو دم	سینه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	بروز از خور افزودن بد و شرمه
بی مورچه بر پلاس سیاه	شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و بیسالا هیون	بزهره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخس یعنی رخشان باز در شاهنامه دیده میشود مثلاً در این بیت :

فرود آمد از رخس رخشان چو باد سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. رخس رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم با او سخن میگفت و او سخنان ویرا بنیکی درمی یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ با شیر انجام میداد.

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی چون طوس و فربرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور میکند. از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن تر از داستان رستم است و چون این طبقه از پهلوانان از قدیم الایام در شمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند در جنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم در روزگار متأخرتری توسعه و تکامل یافت و بدرجه بی رسید که این پهلوان در همه جنگها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت او مایه فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فربرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاوس از بند هاموران و بیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت کاوس بر این دیار تاخته و آنرا منسخر ساخته بود. روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژ سپند کوه - خونخواهی از سیاوش و تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر خود و امثال این امور همه داستان هایست که بتدریج درباره رستم بوجود گرایید.

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین از همین

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری در دست نیست. در ایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلاً سخن گفته‌ام و از بزرگترین روایتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزاد سرو» نامی از معاصران احمد بن سهل بود که از او کیفیت استفاده فردوسی از روایات وی نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم با عنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید... جباراً مدید القامه شدید القوة عظیم الجسم».

۲ - کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد.

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباد. داستان کاوه و عام او در شاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگر بود و از حاصل جوانی وزندگانی پسری داشت که کار گزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاک دهند. کاوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست و فریاد برکشید. در این هنگام ضحاک گروهی از بزرگان کشور را کرد آورده بود تا محضری بنویسند و برداد گری او گواهی دهند، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه پیچید و ضحاک ناگزیر او را بخواند و سبب تظلم از او پرسید. مرد آهنگر داستان پسر را بمیان آورد و بر ضحاک پرخاش کرد و او را ناسزا گفت و بیداد گر خواند. ضحاک فرزند او را رها کرد و از دور محضر گواهی خواست. کاوه محضر را از دست حاضران بگرفت و درهم درید و فریاد کنان از درگاه بیرون آمد و خلائق بر او انجمن شدند و او مردم را بمدل و داد خواند و چرمی را که بر شیوه آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست بر سر نیزه کرد و خلائق را بیاری خویش خواند تا بروند و فریدون را بشاهی بخوانند و بیداد ضحاک پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم بر آن درفش

افتاد آنرا بفال نیک گرفت و بدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشانند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر و نونر با او بود و از پهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگر قباد که در لشکر کشی منوچهر پیرانده سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کویان بوده است .
« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی پی و هو^۱ پسر کیقباد است^۲ که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفتم . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا بر قرائن و امارات لغوی نام کاوه در متون پهلوی میبایست کاوگک یا کاوک آمده باشد در صورتیکه نام پسر کیقباد در متون پهلوی کی ایپوه ثبت شده و همین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجه تصرف نساخ باشد در متون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی ایپوه است . بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دو نام برای يك مرد از دو ریشه در يك دوره معمول بوده باشد و علاوه بر این اشتقاق کاوگک از کوی ائی پی و هو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود و از افسانههای محدث دوره ساسانی و اشکانیست و بنا بر این نمیتوان میان کوی ائی پی و هو و کاوگک تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگک از رجال عهد پیشدادی و کی ایپوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از او اثری نمی یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیر الملوکها اخذ شده، آمده است و از این روی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ

اسلامی از آن نام برده اند و از آن جمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تیمان می جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهرها و زر بیاراستند». ثعالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است^۱ که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدر و جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از و ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب درترین آن راه غلو و مبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العمر» و همچنین بود تا در وقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین و خزائن یزد کرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً بهمین منوال و با بعضی اختلافات کوچک غیر قابل ذکر آمده است و از این نویسندگان برخی مانند طبری پوست آن درفش را از پلنگ و بعضی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم الکابیان و امثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش را هشت ذراع و طول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که در جنگ آنرا بغنیمت

گرفت ضراب‌بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بر روایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار و دویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود . اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت می‌کنیم : در فقرة ۱۴ از یسنای دهم (هوم‌یشت) از درفشی بنام « گاوش درفش »^۱ سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاو درفش معنی میتوان کرد زیرا « گااو »^۲ یعنی گاونر و معادل آن در پازند گاا^۳ و در سانسکریت گاوه^۴ است و گاوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است . یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از واریسی در معنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلاً باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران در عهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت‌های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت^۵ .

روی بعضی از مسکوکات دوره سلوکیان و اشکانیان در دو طرف سکه یکطرف پادشاه در حال ستایش است و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که بر چوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه‌ها بی حاشیه و در بعض دیگر با حاشیه است . یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته^۶ و اسکارمن^۷ با تحقیق در یک تابلو موزائیک مکشوف در شهر پومپئی راجع به جنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه ناپل محفوظ است) و سکه‌هایی که از سلسله فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

۱ - Gâush - drafsha - ۲ - gâu - ۳ - gaô - ۴ - gâvah - ۵

۵ - E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64 - ۶

۶ - تحقیقات در باب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹، ۳۰ - و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۴۴، ۱۲۸، ۱۳۸

۷ - رجوع شود به مقاله یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در

Grundriss der iranischen philologie, II Band, s. 486-487.

۸ - O. Mann - مقاله گاوه و درفش کاویانی در شماره اول سال اول مجله گاوه .

سلر کید ها برجای مانده - و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی راجع بدرفش کویسان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزی نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده است و بر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپیر رسم کرده بودند که میان و بالای آن دایرهٔ کوچکی قرار داشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کویان تعبیر کرده است. از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک آنها مزین بجواهر بوده است.

گریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته^۱ با عقیدهٔ یوستی و اسکارمن مخالفت کرده و درفش کویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده میشود. بنا بر عقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کویان ظاهراً از عهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعد ها ساسانیان نیز آنرا از ایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کویان از کوی (شاه) یا کویان^۲ است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانند، شاهی، شهنشاهی؛ و مقصود از درفش کویان «بیرق شاهی» است. کلمهٔ اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی به «کی» تبدیل شده اما در زبان ارمنی به «کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در تورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا گو مبدل شده. پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به «کی» و کویان به «کیان» تبدیل یافت لیکن در ترکیب درفش کویان بهمان صورت اصلی باقی ماند^۳.

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر زندگی میکرد و او را فردوسی گاه قارن

۱ - متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه بی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد گریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد.

۲ - گریستن سن مقالهٔ مذکور - ۳ - Kāvyan - ۲

کاوکان یعنی قارن پسر کاوک (کاوه) نامیده است و او سپهبدار منوچهر در جنگ با سلم و تور بود و در عهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکر داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیتباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و منوچهر و نوذر بود اگر چه مانند داستان پدرش در اوستا اصلاً مذکور نیست اما ظاهراً با اندازه داستان رستم صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد . این خاندان در عهدساسانی هم قدرت خود را حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که در عهدساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب خود را بشاهان و پهلوانان داستانی قدیم رسانند و اصولاً یکی از علائم عظمت و شکوه و جلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان بزرگان قدیم رسند و همین عادتست که در عهد اسلامی نیز تا چند قرن برجای مانده و خاندانهایی را مانند سامانیان و آل بویه و آل زیار و رجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و امثال ایشان و ادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلوی بیپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر میبایست بفکر جعل چنین نسب نامه ای افتد و از همین جاست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و اتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که در متون اسلامی نام او قارن ضبط شده از این طریق پدید آمده است .

بنا بر روایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی میبایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان -

زراسپ - زنگه

مراد از پهلوانان اشکانی دستدیی از پهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافتند و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمدند. از میان این پهلوانان مهمتر از همه گودرزیانند که گودرز کشاورز گان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بوده‌اند. خاندانهای دیگری که در عنوان فوق بیعضی از آنان اشاره شده است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاً همین شاهان اشکانیند و از این گذشته پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه باز میخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و از خاندان اشکانی بوده باشند. از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کینخسرو شمرده شده اصلا از شاهان اشکانی است.

نگارنده در اینجا سعی میکند داستان یکایک این پهلوانان و خاندانها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد.

بنابر روایت فردوسی در عهد کیان پس از خاندان سام نیرم خاندان

گودرزیان گودرز کشاورز گان اهمیت بسیار دارد. مؤسس این خاندان

پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و

پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کینخسرو است که هفتاد و هشت پسر

و نبیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود. پهلوانترین افراد خاندان او گیو

که پس از رستم هم‌اورد نداشت «بانو کشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته و ازو

بیژن پدید آمده بود. بیژن از دلیران بزرگ و شمشیرزن شاهنامه است که پس از رستم

و گیو نظیر نداشت. دیگر از پهلوانان گودرزی بهرام و رهام و هجیر پسران گودرزند.

پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان

در گرفت مجاهدات بسیار کردند و در یکی از جنگها گودرز خود سپهسالار بود.

نام کیو در متون پهلوی ویو (وو) ^۱ و کیو ^۲ (گو) (هر دو با یاء مجهول) ضبط شده و اوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جمله جاویدانانست ^۳. این اسم در تاریخ طبری ^۴ «بی» ضبط شده و این شکل محققاً از ویو پدید آمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل یکدیگرند چنانکه کوه به کابی و وشتاسپ به بشتاسف مبدل شد. اما همین نام را در کتیبه اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی کیو (با یاء مجهول) می بینیم و در اینجا کیو پدر گودرز است نه پسر او ^۵. در داستان دینیک نام این پهلوان بصورت «ویوان» ^۶ آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است ^۷ اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در بندهشن پدر او گودرز است.

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است تاگزیر باید نام کیو را هم در همین یشت جست و از این روی نام گکاونی ^۸ پسر وهونمه ^۹ که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان کیو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی کیو جاویدان را با کیو پهلوان اشتباه کرده است ^{۱۰}. کیو بنا بر روایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و کیو نیز بکفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمه داستان لهراسپ می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین بر می آید که داستان کیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گکاونی مذکور در فروردین یشت آمیخته است.

گودرز و کیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند. نام گودرز و پسرش کیو بر گوترز ^{۱۱}

۱ - Wêv - ۲ - Gêv - ۳ - داستان دینیک - بندهشن - زند و هومن یشت.

۴ - ص ۶۰۱. ۵ - رجوع کنید به 'Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band

s^o 432 - Sir Coyajee: The House of Gotarzes - Les Kayanides p. 59

۶ - Vêvân - ۷ - داستان دینیک فصل ۳۶ فقره ۳ - ۸ - Gaêvani

۹ - Vchunemah - ۱۰ - کیابیان تألیف کریستن سن ص ۵۹ - ۱۱ - Gotarzes

و پدرش گئو^۱ (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیزن و بیژن دیده می-شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزبان دستدیی از ملوک طوایف اشکانیند که از یک خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد يك خاندان جلوه گر شده اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) باید نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست^۲. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست^۳.

اما گودرز گیو که مورخان رومی او را «گوترزس گئوپوتروس»^۴ نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسر ارد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیه هیرکانیا (گرگان) دست داشت و در تمام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر می آید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا و قهرمان اردوان معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجه شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است^۵.

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول^۶ بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter - ۲ Géo - ۱
of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and
Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series)
Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ - رجوع کنید به فهرست یوستینی از شاهان اشکانی در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۴۸۲

۴ - Gotarzes geopothros - ۵ - Kalymenos d' Artabanus

۶ - گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته اند رجوع شود بقول ناسی نوس منقول در جلد سوم ایران باستان

۷ - Vardanes I - چاپ دوم ص ۲۴۱۴

چنانکه خواهیم دید در عین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱ م).^۱

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته است یا نه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گوترزس در این هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خود در این کار نفعی تصور میکرد.

پس از گودرز و نین از اخلاف ارد دوم و بعد از وی پسرش ولکش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که در هیرکانیا بسر میبردند، و این پادشاه در گرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرز بیان اختصاص یافت. ظاهراً در همین ایام طوایف الان از یک جانب و کوشان از جانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرك الانیان بقا بر حدس و نظر برخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خود سرنانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهراً خاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایه ضعف و انقراض خاندان گودرزی شد.

چنانکه گفتم گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی مانفون بسیار یافته اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولکش اول در شاهنامه استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است.

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستانها کاملاً صورت پهلوانی داشت و بنوعی بود که کاملاً در روایات حماسی می توانست راه جوید و شخص گودرز نیز بر اثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بر روایت تاسیتوس^۲ پادشاهی شجاع بود. تاسیتوس شرحی در باب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) و گوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج ۳ چاپ دوم ص ۲۴۱۳ - ۲۴۲۳
 ۲ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : *Annales* و *Les Mœurs* و *Les Germains* است که از سال ۵۲ میلادی تا ۱۴۰ میلادی زندگی میکرد.

حمله شجاعانه گودرز آل قارن ذکر کرده است^۱. گودرز بجنکاوری خود مباحثات میکرد چنانکه درسکه هائی که از او مانده ند تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است.

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است. تاسیتوس گفته است که گودرز در پرستش هر کولس^۲ مبالغه میکرد^۳ و یقیناً مراد از این هر کولس ورثرغنه^۴ فرشته اوستایی است که نویسنده رومی بنا بر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای او قائل بودند.

هر دو اشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز و بهمین دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان او نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند.

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نومی در شاهنامه دیده میشود. بنا بر آنچه در تاریخ گودرز و آل گودرز دیده ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دوره ترقی و پیشرفت و دیگر دوره انحطاط و زوال. در دوره اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن را شکست دادند و واردانس را از میان بردند (اما نه مستقیماً) و تخاریان را بجای خود نشانند و در زد و خورد با ولکش اول نیز تا درجه بی پیروز شدند و او را بصلح با خود راضی کردند. اما در دوره دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد و خورد با طوایف شمالی و شمال شرق قدرت خاندان گودرز رو بزوال نهاد و آخر کار از میان رفت.

این هر دو دوره و جنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می شود منتهی تا درجه بی با داستان طوس آمیخته است.

۱ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۴ - ۲ - Hercules

۳ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۳ - ۴ - Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کینخسرو بتفصیلی که خواهیم دید گشته شد. این شاه زاده جوان و دلیر علی التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر در این کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً در جنگ با فرود دخالتی نکرده است و دو تن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده اند.

پس از داستان فرود در شاهنامه داستان جنگ بیژن و پلاشان را می یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشک نزاع میان جانشینان گودرز و ولکش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا از پارت گردید ولی در شاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه در شاهنامه می بینیم چنین بر می آید که دشمنی و نقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه کیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند در جدال او بر یکدیگر سبقت جستند و هر یک از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه بیست که میان ولکش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته ام. اما چنانکه میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران و توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست و پنج کس از ایشان از میان رفتند و از آن جمله است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرز بکین هفتاد پسر پیران را کشت. در جنگهای اخیر گاه آثار ضعف و انحطاط خاندان گودرز بصورت کریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کار بزرگترین فرد خاندان گودرز در شاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد .

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و ازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم در جنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهده ایشان بر نیامدند همان قوم کوشانند که بنا بر روایات تاریخی با حملات خود مایه ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس از میان بردن خاندان *وَاسَكْ* (ویسد) است^۱ اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت و اهالی مشرق ایران بگودرز یان علاقه بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه بر این تصور می رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی *وَاسَكْ* و نام پارتی *وَسَسَس*^۲ (نلفظ رومی) شده است . *وَسَسَس* که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولکش اول بوده^۳ و *علی الظاهر* میان او و گودرز خلافتی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمی آید گودرز پسر گیو است اما در شاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین این حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بار بنام فرود باز خورده ایم .

فرود فرود در شاهنامه یکی از شاهزادگان کیدانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ - *Vaêsaka* - ۲ - آبان پشت فقرة ۳۴-۵۴

۳ - *Vasaces*

۴ - تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرة ۱۴ ، نقل از مقاله سر کویاجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیک شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر او را به طوس رساند، طوس تند خوی با او از درجدال درآمد و نخست «ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند. آنگاه طوس بکین جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت و سپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز کشت. کیونیز که بجنگ فرود رفته بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بنزد او شتافت و فرود از چنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد. آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود و طوس در گرفت و در این جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو از خاندان گودرزند کشته شد. بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد.

چنانکه دیده میشود فرود در شاهنامه از نژاد کیانست اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست.

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسطنت رسید و پس از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد و بفتوحی نیز نائل آمد اما سرانجام بیداندیشی اشراف و بزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستان او قوم تخار بوده اند بطریق نامعلومی بقتل رسید و برخی چنین می اندیشند که گودرزیان را در این کار دستی بود.

البته کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی بامختصر مقایسه بی میان محیط عمل و عاقبت حیات و نام فرود و واردانس می توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو در عین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده اند. واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مفرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک است. فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه بی بنام فرود نزدیک گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه و قبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخر کار از یاران و جانب داران او شده اند قوم تخارند. قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده در آمده است. تخار در عین دوستداری فرود مایه آشفتگی روابط او بانجیای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و کیو و بیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایه آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیز در قتل فرود با او همدستان شوند. گویا این امر خاطره بیست از عناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس از آنکه علل ضعف او را فراهم کردند با او از در دوستی درآمدند و در برابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. - بهر حال از روایات تاریخی چنین بر می آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد در صورتیکه نجبا و اشراف ایرانی با واردانس و قوم تخار مخالف و دشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هر دو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می آید کیو و بیژن ورهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز درآمدند و آخر کار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد. اما نام گودرز اصلاً در واقعه فرود نیامده است. از طریق اشارات تاریخی میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملاً در این امر بی طرف و بی دخل نبوده اند خاصه که قتل واردانس بشود گودرز پایان یافت یعنی وسیله نیل او بسطنت شد.

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو يك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت.

پلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است. بر روایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد. کیو و بیژن او را از تیغ کوه دیدند، نخست کیو خواهان جنگ او شد اما بیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابله پلاشان پهلوان رفت و او را کشت.

این پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشک همان بلاش اول (ولکش- ولکسر^۱) اشکانیست که نام او در این مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است. در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولکش) دیده میشود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد. این بلاش نواده ارد دوم و پسر ونونس^۲ است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش ونونس را بیست و یکمین و گودرز پسر کیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است^۳. در عهد ولکش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشند اما ولکش با آنان از در نزاع و جدال درآمد و آخر کار توانست بوسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند.

بنا بر تحقیق رالینسن^۴ گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست و بنا بر این پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز و پارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت. با اطلاع بر این امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز بیعت متعلق بخاندان گودرز بود و از نیروی میتوان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول باستناد عهد نامه قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها بصورت جنگی میان کیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان درآمد و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

۱ - Volagases - ۲ - Vonones - ۳ - رجوع کنید به مقاله یوستی در فقه اللغة

ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج ۲ ص ۴۸۲ - ۴ - Rawlinson - ۵ - نقل از مقاله سر کویاجی .

گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند تا گزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان در آمده است. قدرت و نفوذ و لکش در عهد خود هائیه آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه کیو با همه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابله آن مرد شجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است. افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی از دو علت ذیل دانست. نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است، دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که در شاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل پلاشانست بدست گودرزیان. زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان و ولکش اول بشکست یافتند او منجر نشد و از این گذشته ولکش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرکز طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته اند و بهمین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده اند نه زیون و مغلوب.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در

میلادیان جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است. در

جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوار شرکت داشت و

گر کین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه نلد که و مار کوارت اندیشیده اند^۱

از پادشاهان عهد اشکانی است. به عقیده مار کوارت این نام محرف اسم مهرداد یا میگردات^۲

است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند و از آن جمله است یکی از

دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهردادس^۳ ضبط شده.

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز
میخوریم که یکی از آنان معاصر کوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنا بر این
از معارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلاً
حمزة بن الحسن^۱ و ابوریحان بیرونی^۲ یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد
کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ بصورت خسرو بن ولادان
ضبط شده است^۳ .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افکندن او بیند
تورانیان شد گر کین میلاد است . گر کین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت
اما پیایمردی رستم بخشیده شد . تقارمیان میلادیان و کودرزیان که در شاهنامه بدین
صورت در آمده است محققاً بقایای خاطره‌یی از معاندت مهردادس و کوترزس بایکدیگر
است . عناد مهردادس با کوترزس در حال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز
می‌بینیم که بداندیشی گر کین بر جان بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید .

نام میلاد همچنانکه مار کوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی از نام میثردات است
(بقاعدهٔ تبدیل راء به لام) اما نام گر کین را در فهرست شاهان اشکانی نمی‌یابیم و اگر
اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس^۴ پدر مهردادس که بقاعدهٔ تبدیل و او
به کاف (مانند ویستهم به گسته‌م و ویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این
حکم را فعلاً در مرحلهٔ حدس باقی می‌گذارم و در صحت آن اصراری ندارم . در آمدن
پدر بجای پسر در داستان کودرزس نیز مشهود است و بنا بر این اشکالی ندارد که نام پدر
مهردادس در داستانهای متأخر بجای نام پسر او استعمال شده باشد و یا ممکن است واقعاً
پسر مهردادس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ

برزینیان

کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوک الارض ص ۲۶

۲ - معجم التواریخ ص ۳۲۵

۳ - Vonones

۴ - الآثار الباقیه ص ۱۱۵

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند. از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس^۱ (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فردوسی در شمار پهلوانان کیخسرو از دسته بی بنام فریدونیان

فریدونیان

ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این

گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمه اشکش را ممکن است

با تردید تغییری از اشک که اصلاً اشک است دانست^۲. تلفظ رومی این اسم آرساکس^۳

است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته از این اسامی که تا کنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز

میتوان اصلاً نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است **زراسپ** که در شاهنامه فرزند

طوس ولی واقماً همان سرسپدیس^۴ از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی

این اسم بنام زرسپ بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ

فارسی نزدیک بوده است. دیگر **زنگه شاوران** که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو

و صاحب لوائی خاص وعده‌ی سپاهی بود، این اسم را در فهرستهایی که مورخان اسلامی

برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم و از آنجمله در تاریخ طبری^۵ بصورت زنده

ابن سابر یغان آمده است.

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بتوعی است که از همان نظر اول خواننده را

با ماهدستان میکند و بر آن میدارد که ایشان را از ملوک طوایف و امرای محلی ایران

در یکی از ادوار تاریخی بدانند. این پهلوانان هر یک سپاه و درفشی خاص داشتند و از

نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت

می‌کردند. اما همه این امرا و پهلوانان مطیع و منقاد شاه یا سپهسالار او بودند و این

۲ - تولد که حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۷

Phraates - ۱

۵ - ج ۱ ص ۶۱۶

Seraspadanes - ۳

Arsakes - ۲

درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است .
 ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را بر خود
 نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و سابق بر ایشانند. این عقیده
 در بادی امر تا درجه بی درست بنظر میآید زیرا در عهد ساسانی هم بسیاری از شاهان را
 بنام بزرگان قدیم می یابیم مانند خسرو و قباد و این عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده
 و معمولاً شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم را داشتند . اما چون
 نیک نظر کنیم خواهیم دید که تسمیه شاهان و شاهزادگان اشکانی با سامی پهلوانان قدیم
 و حتی با اسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر میآید
 و اگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیر می بایست نام شاهان
 داستانی قدیم برای تسمیه شاهزادگان انتخاب شود (مانند دوره ساسانی) . پس باید
 چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهد مقدم بر آن
 و چون خاندانهای بزرگ اشکانی در تمام دوره ساسانی شأن و شوکت و قدرتی را که خاص
 خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها در شمار پهلوانان ملی در آمدند
 و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبه دوم قرار داشتند
 نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای
 سلاطین ساسانی) در درجه دوم قرار گرفتند .

۴- آرش شواتیر

بنا بر روایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت
 و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب
 بقدریک تیر پرتاب از زمین ایران شهر را بمنوچهر واگذارد . در این هنگام یکی از
 فرشتگان بنام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری چنانکه در اوستا معین شده است
 بسازند، آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را
 بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنم را ببینید

که از هر جراحت و علتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم و جانم تباه میشود، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدون نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد و این تیر بدرخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آندرخت هزار فرسنگ مسافت بود. صالح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و از این جهت آنرا جشن گرفتند، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایران شهر رسید^۱. نام این آرش را در بعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته اند که منوچهر تعلیم تیر اندازی را بوی واکذاشته بود. این ارسناس در جنگی که میان افراسیاب و زاب بن بودگان ابن منوشهر بن ایرج در خراسان در گرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه بر جای سرد شد^۲.

روایت اخیر که از دینوریست از هر حیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر و شهرتی بیشتر دارد.

داستان افگندن این تیر بدست آرش در ادبیات فارسی مثل شده است. از اوصافی که در باب آرش در اشعار فارسی دیده شده یکی در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومه ویس ورامین است:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان^۳ بروانداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست. دریشت^۴ (تیشتریشث فقرات ۶-۷) چنین آمده است: « ماتیشتریه^۵ ستاره زیبا و فرهمند را می ستاییم که بجانب دریای ووروکش بهمان تندی حرکت میکند که تیر از کمان « اریخش^۶ » سخت کمان، آن

۱ - الانارالباقیه ص ۲۲۰ ۲ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۳

۳ - بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است. ۴ - Tishtrya

۵ - Erexsha

آریایی که از همه آریاییان سخت کماتر بود و از کوه خشوث^۱ به کوه خونونت^۲ تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفعه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه و میثر دارنده دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ باز کردند.^۳

کوه خشوث که آرش از آنجا تیر انداخت بعقیده دارمستتریکی از قلل پتیشخوار گر است و جبال پتیشخوار گر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضة الصفا آورده آرش تیر خود را از فرزند دماوند افکنده بود و بنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشواد گر^۴ می‌گفتند و فرشواد گر ظاهراً کلمه ییست که از نگارش غلط پتیشخوار گر پیدا شده. رویان لاشک همان رویشنومند^۵ بوندهشن (فصل ۱۲ فقرات ۲ و ۲۷) و رائیدیت^۶ زامیاد یشت است و رویش نوه مند نیز لاشک یکی از اجزاء یا نام دیگر پتیشخوار گر. اما کوه خونونت را باید با احتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدرد فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند.^۷

ارخش که در اوستا با صفت خشویوی ایشو^۸ (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر^۹ موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمه کلمه پهلوی شپاک تیر^{۱۰} (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبه خود از کلمه اوستایی خشویوی ایشو ترجمه شده است.^{۱۱}

آرش در ادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آنکه نام این تیرانداز ماهر در متون اسلامی دیده میشود در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این آرش در شاهنامه بنام آرش

۱ - Xshutha - ۲ - Xvanvant - ۳ - Farshvâdgar

۴ - Rôyishnomand - ۵ - Raoidhita - ۶ - زلد اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۴۱۶

۷ - Xshwivi-ishu - ۸ - مجمل التواریخ ص ۹۰ - ۹ - Skêpâk-tir

۱۰ - Darmesteter: Etudes iraniennes II, P. 221

Zend-Avesta, II, P. 416. III, P. 210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ائی پی و هو (کی ایپوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ در شاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم و زراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان سخن رفته است که طوس و گستهم و ویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده‌اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یاد شده و فرد مشخص و بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده می‌شد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را پیارس فرستاد تا شبستان او را بالبرز کوه برند و خود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را بسطنت بر گزینند و چون فر با طوس و گستهم همراه نبود ناگزیر «زو» را بسطنت بر گزیدند و پس از زو و کرشاسپ نیز بسطنت بکیقباد رسید و از خاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تندخو و موصوف بسبک مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت و اهمیت طوس را نیافت و با آنکه در داستان نوذر فرزندان پادشاه شمرده شده است در داستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم شمرده شده است.

طوس پهلووان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کینخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌یست از عقیده زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس^۱ (با واو مجهول) پسر نوتر^۲ در ادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است^۳. نام طوس در اوستا توس^۴ آمده و در فقرات ۵۳ و ۵۴ از آبان یشت از چنین یاد شده است: توس پهلووان بر پشت اسب خویش باردویسورا ناهیت درود فرستاد و ازو برای خود و ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و برهماوردان و بدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس از اناهیت درخواست تاویرا بر پیران دلیر و آسک^۵ در گذرگاه بلند خشر سوک^۶ بر فراز کنگه^۷ (کنگ) برافراشته و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را بقتل آورد.

این و آسک^۸ که در اینجا ذکر شد همان «وسک» بوندهشن^۹ و ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته.

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز و پیران بسیاری از افراد خاندان او از میان رفتند و او خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین در شاهنامه برافکننده خاندان پیران گودرز یانند نه نودریان و من در سبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلاً سخن گفته‌ام.

پسر طوس در شاهنامه زرسب نام دارد و این زرسب همچنانکه قبلاً دیده‌ایم محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلاً سخن نرفته است.

اما کستم پسر دیگر نودر در اوستا ویستارو^{۱۰} نام دارد. از این ویستارو که از خاندان نوثیرییه بود دوبار در اوستا^{۱۱} یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

۱ - Tōs - ۲ - Nōtar - ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - دانستان دینیک فصل ۳۶.
 بندهشن نسخه هندی فصل ۲۹ - ۴ - Tūsa - ۵ - Vaêsaka - ۶ - Xsathro-suka
 ۷ - Kangha - ۸ - فصل ۳۱ فقره ۱۶ - ۹ - Vistaûrû - ۱۰ - آبان یشت

است. ویستور در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده و ویستهم پسر نوتر در بعضی مأخذ پهلوی جزو جاویدانان است^۱.

۶ - پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتازترین خاندانست، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سرافرازی همهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود. همهٔ آحاد این عشیره از خرد و بزرگ پهلوان و جنگاور بودند، کیتباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و مهن و داراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا بر مراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شادمنی بایست بچنگ رود ایشان از جنگ پرهیز می کردند اما در بسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است. کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که از پهلوانان بزرگ و در نیرو و تاو و توش همسنگ پدر بود کشت و گشتاسپ در روم با ازدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بردست او رفت. داراب نیز که متنکروار در سپاه همای مادر خود در آمده بود با دلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت.

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار و برادر گشتاسپ زریر و پسر زریر بستور.

از بعضی این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما پهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام.

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرز است. فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدلیری و شاهدوستی است. هنگامیکه کیو کیخسرو را از توران بایران آورد و بزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود در کتابخانهٔ مونیخ. نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن سن ص ۱۵۶

با انتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که در شاهنامه می بینیم فریبرز به سلطنت ایران شهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو به سلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بیایمردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاجت کرد و در تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت و آخر کار نیز با کیخسرو و طوس و کیوبکوه رفت و ناپدید گشت. از این شاهزاده در اوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که بر سر انتخاب او و کیخسرو به سلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی در خاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده و میتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (بایاء مجهول)^۱ یا برزفره^۲ دانست ولی در آثار پهلوی از او و جاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت و در نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بر زریر و سلطنت ایران شهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تا در جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومه ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری»^۳ موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت)

Burzfarrah - ۲

Burzêfarrah - ۱

Zairi-Vairi - ۳ جزء اول این اسم یعنی زئیری Zairi بمعنی زرین و جزء دوم یعنی Vara

در پهلوی ور و در فارسی بر معنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می بینیم در گشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

نبرده سوار آنکه نامش زریر
بدو اندرون خیره گشته سپاه

بیاید پس آن نره شیر دلیر
اباجوشن زر درخشان چوماه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ در صدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳ و ۱۱۷) می‌بینیم و مفصل تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیر است که بنا بر آن زریر سوار جنگجو فر بانیهایی تقدیم اردویسورانهیت کرد و ازو درخواست که برهومیك^۱ دیویسنا وار جامپ دروغ پرست در میدان جنگ ظفر یابد و اردویسورانهیت نیز او را کامیاب و مظفر ساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اسپ یئوز^۲ یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار^۳ - و در منظومه ایاتکار زریران همه جا با صفت تخم سپهدی یعنی سپهد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمه ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

در منظومه ایاتکار زریران پسری بنام « بستور » بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت و بسیار هرد از ایشان بکشت و کشته پدر خود ویدرفش جادو را هلاک کرد و چندان جنگید که در میدان جنگ با اسفندیار رسید . اسفندیار چون او را یافت سپاهسالاری را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوی داد و خود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومه یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که در اوستا بست وئیری^۴ یاد شده و معنی این اسم جوشن بسته^۵ یا بر (سینه) بسته است . این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نسخ نشأت کرده نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامه

۱ - Humayaka - ۲ - Aspayaodha - ۳ - رجوع کنید به آبان یشت فقره ۱۱۲
 ۴ - Basta-Wairi - ۵ - فروردین یشت فقره ۱۰۳ - ۶ - یشتها تألیف آقای

ابومنصوری زیرا درغر اخبار ملوک الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوز و بشیوز و امثال اینها آمده^۱ و محققان است که این اشکال همه از طریق تحریف در کلمه بستور پدید آمده نه نستور.

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم همورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابلهٔ او عاجز بود. نام او در اوستا سپنتودات^۲ با لقب تخم^۳ یعنی تهم و دلیر آمده است.

در فصل سی و یکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات^۴. از پشوتن قبایلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام. اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات^۵ یاد شده و از او در منظومهٔ ایاتکار زیران به بزرگی سخن رفته است. نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبئوس^۶ است. بنا بر بعضی از روایات پهلوی زردشت او را رویین تن کرده بود چنانکه حربه بر جسم او کارگر نبود^۸. معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاز است در شاهنامه چگونه با اسفندیار تبدیل شد.

در فقرة ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند: وهومن^۹ و آتور ترسه^{۱۰} و مهر ترسه. از این سه پسر اصلاً در اوستا یاد نشده و جز وهومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر با اسفندیار نسبت داده شده است، بهمن - مهرنوش - آذر افروز طوس - نوش آذر. اگر در صدر مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم بر آییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یاد شده و وهومن بهمن مبدل گشت و مهر - ترسه به مهرنوش و آتور ترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد. اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن نداریم و حتی به اصلی بودن این اسم

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۷۴ ۲ - Spentô-dâta ۳ - Taxma
 ۴ - Spandyât ۵ - Spandedât ۶ - Sébéos ۷ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴
 نقل از: Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173
 ۸ - زردشت نامه نقل از زند اوستا ج ۲ ص ۲۷۷ ۹ - Vohuman ۱۰ - Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی توان داشت و این اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است. از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند، نخستین بدست زواره و دیگری بدست فرامرز.

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژ است. اسفندیار در شاهنامه دو سمت دارد، از یکسوی قهرمان ملی بزرگ است که شر تورانیان را بهنگامی که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دور کرد و از سوی دیگر قهرمان دینی نام آور است که توانست دین زرتشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران بپراکند. شجاعت و جوان مردی و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زیر و این کار بنا بر منظومه یادگار زیر بدست بستور پسر زیر برآمده است نه اسفندیار. نخستین جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهار گوشه جهان گشت و همه مردمان را بدین اورمزد در آورد. ولی بعد بسعایت کرزم^۱ یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیده پدر افتاد و بدژکنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی بخواش جاماسپ بند بگست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه فرمان پدر از پی ارجاسپ برویین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفر است و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و یا لاقل هردو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود با کرک و شیر و اژدها و زن جادو و سیمرغ جنگید و برفی سخت دچار شد. رستم نیز در خان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادو مصاف داد و رخس او در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیک شدن او بر رستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما

۱ - نام کرزم در اوستا کوارسمن *Kvārasman* آمده (فروردین یشت فقره ۱۰۳) و او از مقدسان

و نیکوکاران بود اما در شاهنامه مردی حسود است که بحد اسفندیار را از چشم پدرافکند.

و فروریختن برف نیز در این هر دو داستان نمونه‌ی دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را از پای در آورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یک در هفتخان خویش راهنمایی داشتند، راهنمای اسفندیار کر گسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم در خان پنجم اولاد را اسیر کرد و راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کر گسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار پیاداش راهنمایهای اولاد ولایت مازندرن را از کاوس برای او خواست.

پس از فتح رویین دژ یکی از مؤثرترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم و سهرابست بمیان می‌آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش‌های پسر و با آنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پورستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستنده تخت شاهی ایران و برکشنده خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با نخمه شاهان برابر دید از در استمالت درآمد اما اسفندیار تندی میکرد و میخواست دستی را که سپهر بلند نمی‌توانست بست بیند و پهلوانی را که چرخ گردنده با همه اختراش از گرز او در امان نبود اسیر و از نزد گشتاسپ برد و آخر کار جنگ در گرفت و چون رستم در کار اسفندیار درماند بچاره گری زال و راهنمایی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای در آورد و همین کار مایه زوال خاندان سام و برافتادن ایشان شد.

روایت جنگهای گشتاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان و رستم را ثعالبی^۱

نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنباله آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژ بوسیله اسفندیار نظیر فتح دژسپند بوسیله رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد. شباهت این دو داستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی از دیگری اقتباس

یا تقلید شده است و بهر حال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیار را بارستم ثعالبی^۱ تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده است^۲ . تفاوتهای غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه جزئی است . مثلاً ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . در باب علت جنگ رستم و اسفندیار همه مورخان متفق القولند مگر دینوری^۳ که آنرا نتیجه مخالفت « رستم الشدید » با گشتاسپ در پذیرفتن دین زردشت میداند . در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط يك عضو از سلاح جنگ آسیب میدید . نظیر این هر دو مطلب را در داستانهای سایر ملل آریایی نیز می بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای در آورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر^۴ پهلوان فقط با گیاه « کئی »^۵ از میان رفت .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از يك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گراهمی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد . نام این پهلوان در منظومه یاد کار زریر « گرامیک کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعه زریر مایه نجات ایران شدند و از آن دو دیگر یکی بستور است و دیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر قناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه بر جای مانده اند که من فعلاً از بحث در باب آنان عذر میطلبم .

۲ - مجمل التواریخ ص ۵۲

gui - ۵

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس از ص ۲۴۱ بیعد .

Balder - ۴

۳ - اخبار الطوال ص ۲۷

۶ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند. از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه بعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شدوا کنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعاده آنها خودداری می کنم. اما تحقیق در باب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیارند و نزدیک بتمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان و این دودسته استوار است.

۱- دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظهور کیومرث گرفته تا دوره گشتاسپ همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت.

نخستین حمله بایرانیان بوسیله اهریمن آغاز شد که پسر خود را بجنگ کیومرث فرستاد و در همین جنگ سیامک پسر کیومرث کشته شد:

برشك اندر اهریمن بد سگال
 یکی بچه بودش چو کرگ سترگ
 سپه کرد و نزدیک او راه جست
 سیامک بیامد برهنه تن
 بزد چنگ و ازونه دیو سیاه
 همی رای زد تا بیا کند یال
 دلاور شده با سپاه بزرگ
 همی تخت و دیهیم گر شاه جست...
 بر آویخت باپور اهریمن
 دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هر دو از آیین جنگ بیک منوال آگهی داشتند و هر دو دسته بیک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هر چه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورت آموختند و فرمان جمشید خانها ساختند و حتی در کرشاسپنامه اسدی آنجا که از جزیره دیو مردمان سخن میرود^۲ بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجه تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامک با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی بهره نبودند و از فتون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران به موچهر چنین گفته است:

برفتم در آن شهر دیوان نر
 که از تازی اسبان تکاور ترند
 سپاهی که سگسار خوانندشان
 بشهر اندرون نعره برداشتند
 چه دیوان که شیران پرخاشخیر
 ز گردان ابران دلاور ترند
 پلنگان جنگی گماتندشان
 وز آن پس همه شهر بگذاشتند

از این ابیات و ایاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده^۱ بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهر نشین ولی زورمند و برومند و دلیر و جنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیره^۲ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرکسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان
پلنگان جنگی گمانندشان
پس از کرکساران مازندران
وز آن نره دیوان جنگ آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده می‌کرده‌اند بدین جهت سگسار و کرکسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده‌اند^۳ ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمه ساک (قوم سگ‌سیت) تصور کرده‌اند^۴ بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم سگ‌در ایران بنا بر آنچه تا کنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی در این باب بر ما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه بر همه دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاک را بیاد داده بود بچنین کار دست نزد و منوچهر و نوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرزگران
نکردند آهنگ مازندران
که آن خانه دیو افسونگر است
طلسم است و در بند جادو در است

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

۱ - سپاهی و شهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار

۲ - دارن . کاسپیا ص ۸۳-۸۶ نقل از کاوه دوره جدید شماره ۱۲ ص ۴۲

۳ - آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بجنک دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمندترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس و پهلوانان ایران گرفتار و کور شدند . دیو سپید بزرگ دیوان و سالار ایشان بود و هزاران دیو در اطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران در غاری زندگی میکرد^۱ و تخت او آنجا نهاده شده بود .

پس از جنک مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچک است . در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را از جهان بر می اندازد . از این پس تنها در هزار بیت دقیقی چند بار کلمه دیو استعمال شده و غائله دیوان بدین ترتیب در شاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان در حماسه های ملی ما اگر چه از نژادی غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی از صفات آدمیان بی بهره نبودند چنانکه مانند آدمیان گردهم جمع می شدند و سردار و شاه داشتند و بجنک می رفتند و از فنون جنک آگاه بودند - سخن می گفتند و چاره گری می کردند - از سحر و جادو خبر داشتند - خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می آموختند - هر يك را نامی بود (مانند پولاد - غندی - بید - ارژنگ - اکوان و امثال اینها) .

هر جا بنام دیوان مصادف شویم می بینیم که در روایات ما این دسته را با هیاتی نزدیک بآدمیان ولی اندکی دور از ایشان تصور کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای ایشان مانند دندانهای گراز بود و موی دراز بر اندام داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

۱ - بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجا کرک چال» بین دو ناحیه دوآب و طالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند و رسیدن بداهانه آن دشوار است .

سرش چون سرپیل و مویش دراز
 دهان پر ز دندانها چون گراز
 دو چشمش سفید و لبانش سیاه
 تنش را نشایست کردن نگاه
 تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه
 بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده و این از باب تشبیه بدیوانست که در نیرومندی
 و تناوری مثل بوده اند . مثلاً ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر
 چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر بیند
 بیایم گیتی شود بی گزند
 بگبیرم سر گاه ایران زمین
 زهر مرز بر ما کنند آفرین
 کنون چون گشاده شد آن دیوزاد
 بچنگ است مارا غم و سردباد

و علاوه بر این دیو معنی بدخوی و بدکیش و امثال اینها را نیز دارد .

از قرائن زیادی که در دست است و بعضی آنها فوقاً ذکر شد چنین برمی آید که
 دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان بنیرو
 و پهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند و از نژادی قوی بوده و چون
 با ایرانیان بر سر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر
 و پیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلاً مازندران و کیلان
 ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود و از این روی می بینیم که در حماسه های
 ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست اما بملل غیر ایرانی و کسانی
 که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا بر این
 محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته و علی الظاهر بت پرست و مشرک
 یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده اند و شاید تسمیه آنان بدیو نیز بهمین
 سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری از کلمه دیو شده که اتفاقاً با قسمتی از تحقیق

ما موافق است و آن چنینست :

تو مردیورا مردم بد شناس
 هر آنکو گذشت از ره مردمی
 کسی کوندارد زیزدان سپاس
 ز دیوان شمر مشرش ز آدمی

مگر نيك معنیش می نشنود	خرد کو بدین گفتها نگرود
بیازو قوی و بیالا بلند	گران پهلوانی بود زورمند
ابر پهلوانی بگردان زبان	گوان خوان و گوان دیوش منخوان
همی بگذراند سخنها ز دست	تك روز گاراز درازی که هست

بگمان من علت آنکه در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ و دم تصور می کردند این بوده است که دیوان بنا بر آنچه بصراحت از شاهنامه برمی آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلاً اکوان دیو پوست کور برتن داشت و در سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران در تمدن از قوم آریا فروتر بودند و هنوز از بافتن و دوختن آگهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود بایران ناچار شدند باین بومیان دیویسنا و پوستین پوش و نیم وحشی که بهره محدودی از تمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند و تناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند و این جنگ و ستیز دیر گاهی بطول انجامید و بهمین جهت در حماسه ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید و همین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکار است و ظاهراً گروهی از پهلوانان آریایی در جنگ باین مردم رنجهای فراوان برده و هنر نمایها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چند تن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بر دیوان مثل شده است و از آن جمله است نام هوشنگ و تهمورث و جمشید و کرشاسپ و سام و رستم.

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هر جا رنج بردند. این دو ناحیه کوهستانی و صعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت و چنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملاً بر حکومت اسلامی مسلم نشده بود و در جبال طبرستان و رویان و دیلم مرکز مقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنکهای سخت و خطرناک دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند. سلسلهٔ جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود و جنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند و شجاع این سرزمین نیز بر همهٔ این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد.

اینست آنچه از داستان دیوان در شاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا و متون پهلوی پرداخت:

در اوستا چنانکه میدانیم برابر امش سپنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهورمزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند، دسته بزرگی از موجودات شر و تباهاکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد و تباهی و پدید آوردن آنچه مایهٔ شر و بدیست. سردهٔ این موجودات خبیث و مخرب «انگرمئی نیو»^۱ (اهریمن) است که شر محض و پدید آورندهٔ سراسر بدیها و معارض خیر است که در ظلمت محض و جاویدان بسر میبرد و از جمله صفاتی که ازو در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است میتوان صفات ذیل را نام برد: دوزدام^۲ یعنی آفرینندهٔ موجودات شر - مئی ریه^۳ یعنی تباهاکار - دئوتیم^۴ یعنی دیوتترین دیوان، دیود دیوان.

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان و یزدان را زیر دست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دستهبی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوک (جادو) و پییریکا (پری) زیر دست خود دارد^۵ که فعلاً از میان آنها تنها در باب دیوان سخن میگوییم: دئو^۶ در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است و برای آنکه

۱ - Angra-Mainyu - ۲ - dujdâma - ۳ - Mairya

۴ - daêvotema - ۵ - برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله

۶ - Daêva - ۱۲۶۵ - ۱۳۴

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونه جداگانه از آن میپردازم.

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که: مرا یآوری کن که بر همه کشورهای و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن را نابود کنم^۱.

فریدون از اردویسور اناهیت چنین خواست: مرا یآوری کن که بر اژیدهاک ...
براین دیو دروغ نیرومند که مایه آسیب مردمان است نظریابم^۲ ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد: مرا یآوری کن که بر هومیگ دیویسنا ... چیرگی یابم^۳ ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمه دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می یابیم که دئو مخلوق خطرناک اهریمن و مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پریانست. گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا). این استعمال اخیر نتیجه آنست که دیو اصلاً و در مذاهب آریایی بمعنی «خدا» استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمه دئوس^۴ و زئوس^۵ لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبانهای جدید اروپایی بادئو در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده اند.
«دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ و روشنی و تزد هندوان بمعنی خداست^۶.

گذشته از ترکیب دیویسنا، در سایر موارد معمولاً دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خیرمانند راستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی موجودات مجرد پاک دارند همانطور هم مفاهیم شر مانند خشم و مستی و فساد و تباهی و حسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ - آبان بشت فقرة ۲۲ ۲ - آبان بشت فقرة ۳۴ ۳ - آبان بشت فقرة ۱۱۳

۴ - deus ۵ - Zeus ۶ - یشتها ج ۱ ص ۲۹

تاریکی و سرمای سخت و نظایر آنها هر يك نگاهبانی از دیوان دارند مانند آئشم^۱ دیو خشم و کوند^۲ دیو مستی و آرسکو^۳ دیو حسد و زماک^۴ دیو زمستان و جز اینها که عده زیادی از آنها را میتوان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت .
در حماسه مای گذشته از دیو که بطور مطلق استعمال شده بدسته معینی از دیوان یعنی **دیوان مازندران** نیز اشاره کرده اند :

از این دیوان در قطعات مختلفی از اوستا^۵ بنام دیوان مازن^۶ سخن رفته است و هوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده . مازن در اوستا نام ناحیه بیست که بعدها مازندران شده^۷ .. دیوان منسوب باین ناحیه علی الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه از لحن قطعاتی که در آنها نام ایشان آمده چنین برمی آید که ایشان گروهی از آن مخلوقات خطرناک اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده ام . در سوتکرنسک یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غارها سکونت دارند و آب دریا معمولا تا میان یاسینه ایشانست و اگر در عمیق ترین نقاط دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود^۸ . در فقره ۸۱ از فصل ۳۷ داستان دینیک آمده است که بزرگ دیوان مازندران استوویدات^۹ یعنی دیومرگ است .

هئوشینگه (هوشنگ) چنین آرزو داشت که بر دو بهره از دیوان مازندران فائق آید. دارمستتر این دیوان مازن را بومیان مازندران و منسوب بیک نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده^{۱۰} و البته در این تصور خود مصیب است .

در عهد ضحاک دیوان مازندران از بیم او بسرزمین خونیرس نمی توانستند آسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

۱ - Aeshma - ۲ - Kunda - ۳ - Araskô - ۴ - Zamaka

۵ - در باب دیوان رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۰۹ و مقدمه اوستای دوهارله ص ۱۲۶-۱۳۴

۶ - مثلا آبان یشت فقره ۲۲ - ۷ - Mázana - ۸ - بعقیده دارمستتر شکل اصلی

مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳) - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱

فقره ۱۷ - ۱۰ - Astovidat - ۱۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت و بیک بهره دیگر را بداخله کوه های خود راند چنانکه دیگر کسی از ایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش او شتر پدرزن زردشت بتعلم آمدند^۱. از ایرانیان نیز دیگر کسی جرأت نفوذ بداخله جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که در شاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یک ناحیه واقعی از ایران محسوب نمیشد و حتی مردم این سرزمین را از یک جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانستند^۲. و در شاهنامه نیز از آنان چون یک نژاد خارجی سخن آمده است. در عهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت پرست بودند. بنا بروایت جاماسپ نامک و یشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند و پس از مرگ روح آنان بکجا می رود؟ - جاماسپ در پاسخ گفت که این هر دو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی و بسیاری از آنان بیبشت خواهند رفت.

در فقره ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همه دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگر مفاهیم مجرد شریر که در باب آنها قبلاً سخن گفته ام.

گذشته از دیوان مازندران که علی التحقیق بومیان آن ناحیه بوده اند از مردم کیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است. ورن^۳ دراوستا اطلاق میشود بر کیلان و دیلم و این ناحیه بنا بر آنچه در فرگرد اول و ندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید و ثراتئون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده بود^۴. مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده اند و بنا بر این ظاهراً از حیث

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرات ۱۷-۲۴ . ۲ - بندهشن فصل ۱۵ فقره ۲۸

۳ - Varena . ۴ - وندیداد فرگرد اول فقره ۱۸ .

توحش بومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از کیلان نام دیوشهوت نیز هست^۱.

در مازندران هنوز روایاتی در باب دیوان وجود دارد و یاد در تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سواد کوه در ناحیه عباس آباد بومیان قله‌ای را نشان می‌دهند و میگویند دیو سپید در آنجا قلعه‌ای داشت. در ناحیه دیگر از سواد کوه معروف بدره «کیجا کرک چال» غاری که قبلا از آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیر الدین مرعشی بذکر قلعه «اسپی ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه را بقول مرعشی «ملک اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد»^۲ - اسکندر بیک منشی از قلعه‌ی بنام قلعه اولاد در عهد شاه عباس اول خبر داده و گفته است^۳ قلعه اولاد که از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده‌اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی و نیز روایاتی که میان مازندرانیان باقیست ثابت میکند که روایات کهن در باب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیرگامی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تا بجاییکه دژها و غارها و کوههای معینی را به افراد غیر معین داستانی نسبت داده‌اند.

۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ - رجوع شود به زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارده ص ۱۳۰

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۶ - ۳ - عالم آرای عباسی

تازیان و آنها که از دشت هاماوران و مصر بوده‌اند و از هریک بمناسبت نامی در شاهنامه آمده همه در درجات سوم و چهارم قرار دارند.

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت گرفته و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجه آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید. کینه تیزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ و افراسیاب با ایرانیان از در نزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان و ایرانیها بایران رسید و چند بار قرار بر صلح نهاده شد و باز جنگ در گرفت تا سرانجام حادثه سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب و برادرش کرسیوز کشته شد. این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام کیو پسر کوردرز بتوران زمین رفت و کیخسرو را پس از هفت سال جست و جو یافت و بایران آورد و کاوس او را بجانشینی برگزید و مأمور کین خواستن از تورانیان کرد. سخت ترین و خطرناک ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد و بزرگترین پهلوانیهای رستم و پهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد. جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همه تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخر کار بدست کیخسرو بر کنار دریاچه چیچست بقتل رسید.

کیخسرو پس از ختم غائله افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد و از این پس تادیر گاهی از جنگ و جوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصه جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ پیش می آید ولی تا کهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود از جانب گشتاسپ و ایرانیان. این امر بر تورانیان که پیش از این با ایرانیان همکیش بودند کران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفکند و بکیش قدیم باز گردد. باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و در این جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با کشودن رویین دژ و قتل ارجاسپ بدست شاهزاده ایرانی غائله ختم شد.

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که در شمال شرق

توران و قوم ایران قرار گرفته و این نام متعلق به دوره بیست که اندکی پیش

تورانی از دوره متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان

پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختگان -

بهمن سپندداتان که همین نسبت پیدر است و مانند دیلمان، طالشان، کیلان، رام -

ویشماسپان که همین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است. عین این قاعده در کلمه

توران مجراست یعنی الفونون توران همین نسبت يك سرزمین بقوم «تور» می باشد.

بنا بر این ریشه اصلی این کلمه «تور» است و اتفاقاً روایت شاهنامه فردوسی نیز

با این تحلیل لغوی کاملاً همساز میباشد چنانکه در مورد نسبت صورت اصلی کلمه تور

محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید یراه بسر بر یکی نغز توری کلاه

چنین گفت کامد ز توران سوار پی-ویم بگویم با اسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشه اصلی کلمه تورپرداخت.

در باب تقسیم ممالک فریدون و رسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این

افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون

در اینجا از ریشه اصلی کلمه توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت

اختصار سخن می گویم :

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است. در فقره ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت ۱۳

(فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور^۱ سخن رفته است که دوپسر بنام ارجون^۲

و فرارازی^۳ داشت و این هردو نام را متبعمان از نام های آریایی دانسته‌اند.

در فقره ۵۶۵۵ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیله تور با صفت آسواسپ^۴ یعنی

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تور در مورد نسبت توریه^۱ میشود و معادل لفظ تورانی قرار می‌گیرد و کشور توران در اوستا تورینه^۲ است. اگرچه قوم تور در اوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعضی قطعات اوستا چنین برمیآید که در میان این قوم مردمی پاک و معتقد بزمردیسنا زندگی میکردند^۳.

در فقرات ۵۳-۵۹ از یشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس نهم سپهبد و جوانان دلیر خاندان واس^۴ (ویسه) در گذرگاه خشترسوک^۵ برفراز کنگه^۶ (کنگ-دژ) سخن رفته است و همین اشاره بهترین وسیله‌یست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلاً دیده‌ایم^۷ می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مار کوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک^۸ گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملاً منطبق میشود. بنا بر آنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلمیوس برمیآید توران همان ناحیهٔ خوارزم بود^۹.

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصویری که اغلب مورخان اسلامی کرده و در شاهنامه نیز بارها تکرار شده و در متون پهلوی آمده و مبتنی بر آنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده و قوم تور از نژاد آریا و با ایرانیان از یک اصلند؟

۱ - Tûrya
۲ - Tûryana
۳ - یشت ۱۲ فقره ۴۶ - فروردین یشت
۴ - Vaêsa
۵ - Xshathrô - suka
۶ - Kangha
۷ - رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش
۸ - Khang
۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند بار بجای توران بصراحت تر کستان گفته شده مثلاً در فقره ۷ از فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاب و تسلط بر ایران شهر « بس مردم از ایران شهر ببرد و بر کستان نشاند » و باز در همین فصل (فقره ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه « تنها به تر کستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت ». بنا بروایت ایاتکار زیران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همه تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده اند و چنانکه خواهیم دید مراد از کشور خیون همان تر کستانست. درمتون اسلامی همواره کشور توران و تر کستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام	دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد ز ترکان چو بک لغت کوه	شدند از نهییش دلیران ستوه
	(فردوسی)

یکی ترک بدنام او کرگسار	گذشته بر او بر بسی روزگار
	(دقیقی)

بنا بروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود و این معنی ازدو بیت ذیل بخوبی برمی آید :

بتر کی چو آن ناله بشنید هوم	پرستش رها کرد و بگذاردم بوم
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب	نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جایید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود در عهد ساسانی و اسلامی یعنی تر کستان است^۱ و بعضی نیز حد وسط را انتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادر نشین و غارتگر و وحشی مختلط از نژاد ایرانی و غیر ایرانی بودند و از میان ایشان تنها برخی بدین مزدایی درآمدند^۲.

۱ - مانند کبکر Geiger در Ostir Kultur s. 194 و بلوشه Blochet در مقاله

« نام ترکان در اوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق الذکر مینورسکی

در دائرة المعارف اسلامی . ۲ - آرتو کریستن سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص ۱۶

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد. همه نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی و بتمام معنی شبیه و نظیر نامهایست که بزرگان و شاهان و پهلوانان و نیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمه تور نیز در زبان فارسی بمعنی کرد و پهلوان و بهادر^۱ است و در لهجات کردی و طبرستانی و بعضی لهجات دیگر معنی خشمگین و تندخو و خشن از آن مستفاد میشود. معنی اصلی کلمه تور نیز خشمگین و غیور است^۲.

از روایات مختلفی که در شاهنامه و ایاتکار زریران و حتی قطعات مختلف اوستا می بینیم چنین برمی آید که تورانیان مانند ایرانیان اصلاً بمذهب آریائی پیش از زردشت معتقد بودند و نزاع ایشان با گشتاسپ در این بود که چرا دین نیاکان ترا ترك گفته و بآیین پیری افسونگر گرویده است.

بنا بر این مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که^۳ تورانیان اصالة عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده و شهرنشینی اختیار نموده بودند اندك اندك به آریاییان دیگری که بتقاضای محیط و اقلیم چادر نشین بوده و بعادت چادر نشینان غالباً بسرزمین آباد مجاور خود (ایران) هجوم می آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند. اما قبایل آریایی میان جیحون و سیحون اندك اندك بر اثر هجوم قبایل جدید آریایی و غیر آریایی مانند سکاها و تخاریان و هیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخله ایران رانده شدند و نام ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که هجوم آنان اغلب تا داخله ایران نیز ادامه می یافت. در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیله قبایل ترك نژاد صورت می گرفت و بهمین سبب است که می بینیم در آثار این

۱ - فرهنگ برهان جامع ۲ - مقاله سابق الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی.

۳ - این فرضیه با نظریه مارکوارت نزدیک فرادان دارد و تحت تأثیر مستقیم آنست. رجوع کنید

عهد سرزمین توران غالباً تر کستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود^۱ و تورانیان از نژادهای غیر آریاییند و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی تر کستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکر را مشاهده می‌کنیم^۲.

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس

پهلوانان و شاهان از وی افراسیاب و سپس ارجشاسپ است. در عهد این شاهان
توران پهلوانان و بزرگان بوده‌اند که هر يك در شاهنامه مقام و اهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بچنگ نوذر فرستاد، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر بیادشاهی نشست تا زال زورا بیادشاهی نشاند و آنگاه هر دو جانب دل بر صلح نهادند و جیحون مرز ایران و توران شناخته شد. چون کرشاسپ جانشین نوذر بر تخت پدر نشست باز افراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد و بر تخت شاهی نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان زد که ناچار راه توران پیش گرفتند و افراسیاب پیش پشنگ رفت و ازودرخواست که تقاضای صلح کند. پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستاد و قرار بر آن نهاد که جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

۱ - در عین حال در بعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد و آثار مکشوفه مانویه تورفان از کلمه توران

نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ و استعمال شده است.

۲ - در باب توران و قوم تورانی مخصوصاً از مآخذ ذیل استفاده شده است: شاهنامه فردوسی و گشتاسپ

نامه دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse

antique. p. 16.

آقای پور داود: بسنا ج ۱ ص ۵۳ - ۴۷ - یشتها ج ۲ ص ۵۳

از پادشاهی پشنگ در شاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست. واقعه سهراب و سیاوش و برزو و جهانگیر و جنگهای بزرگی که با این حوادث همراه است بعهده او روی داد. سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیک افراسیاب رفت. افراسیاب او را بزرگ داشت و دختر خویش فرنگیس را بدو داد اما سرانجام بتحریک برادر خود کرسیوز شاهزاده کیانی را کشت ولی بیامردی پیران و یسه از فرنگیس و چندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت. چون درستم از قتل سیاوش آگهی یافت با پهلوانان ایران بتورانزمین تاخت، افراسیاب را بشکست و تورانرا ویران کرد و بایران باز گشت.

چند گاهی بعد کیو پسر گودرز در جست وجوی کیخسرو بتوران رفت و پس از هفت سال او را بیافت و با فرنگیس بایران آورد. کیکاوس او را بشاهی برگزید و از این پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش آغاز شد و پس از چند جنگ بزرگ افراسیاب شکسته و پسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه کرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید و پسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت و باژ و ساو پذیرفت.

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی در شاهنامه نیست. در عهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید و میان او و گشتاسپ جنگها رفت تا سرانجام بدست اسفندیار اسیر و بردار کشیده شد و خاندان شاهی توران بر افتاد.

سپاهسالاری تورانیان در عهد پشنگ با یسه و در عهد افراسیاب با پیران و یسه و در عهد ارجاسپ با کرگسار بود و گذشته از این چند تن، در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی نام بسیاری از پهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همه آنان فعلا بر ما دشوار است و در سطور ذیل که مختص است بتحقیق در اساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی از آنانرا خواهیم دید.

خلاصه داستان افراسیاب در شاهنامه همانست که در سطور فوق

افراسیاب

مذکور افتاد.

اما داوستا^۱ فرنگرسین^۲ تورانی باصفت گناهکار (نیری^۳) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشنده سیاورشن و اغرا^۴ است. این مرد تنها یکبار فرکیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زئی نی گو^۵ (زنکیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هر چه کوشید از او نصیبی نیافت و فر از او میگریخت. یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای وروکش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای وروکش بیرون افکند، فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر و خشک و خرد و بزرگ و زشت و زیبا را بهم میافکنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد. گناهکار تورانی همین کار را دوبار دیگر تکرار کرد ولی بفره کیان دست نتوانست یافت. فرنگرسین در پناهگاهی که در طبقه وسطی زمین وجود داشت موسوم به هنکنه^۶ میزیست و سرانجام هئوم^۷ جنگجو و فرمانروای نیک، دارنده چشمان زرین او را بیند افکنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچه ژرف و پهناور چنچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانته کشته شده بود و بافتقام اغریرت دلیر کشت.

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است. در این روایات

داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته، در کتاب بندهشن (فصل ۳۱ فقرات ۱۴-۱۹)

۱ - رجوع شود به آبان بشت (بشت ۵) فقرات ۴۱-۴۳. نیشتر بشت (بشت ۸) ۳۷، ۶ : در واسپ بشت

(بشت ۹) ۱۷-۱۸، ۲۱-۲۲. فروردین بشت (بشت ۱۳) ۱۳۱، رام بشت (بشت ۱۵) ۳۰-۳۳. ارت بشت

(بشت ۱۷) ۴۲. زامیاد بشت (بشت ۱۸) ۵۶-۶۴. بسنا ۱۱ فقره ۷. Frangrasyan - ۲

Zainigav - ۵ Aghraeratha - ۴ Nairyā - ۳

Haoma - ۷ Hankana - ۶

سلسله نسب افراسیاب چنین است: فراسیاب^۱ پسر پشنگ پسر زئشم^۲ پسر تورک^۳ پسر سپئنیسپ^۴ پسر دوروسپ^۵ پسر نوچ (تور) پسر فریتون. و از دو برادر او یکی کرسیوز (با یاء مجهول) ملقب به کیدان^۶ و دیگر اغریرث (با یاء مجهول) نام داشت. یکی از دختران او ویسپان فریه^۷ یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد.

فراسیاب مردی جادو بود. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینوگک خرد (فصل ۲۷ فقره ۴۴) آمده است که فراسیاب با منوش چهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا از پتیشخوارگر (البرز) تا دوزک^۸ (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر ارخش^۹ (آرش) که در یشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ۶ - ۷ ذکر شده نامی نیست.

فراسیاب منوشچهر و جنگجویان ایران را در پتیشخوارگر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت. هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا بر فصل ۳۳ بندهشن (نسخه ایرانی) زنگیاب دیو آنگاه که کاوس در هاماوران گرفتار بود بر ایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب را بیاری خواستند و اوزنگیاب را کشت و پادشاهی ایران شهر کرد و بس مردم از ایران شهر ببردو بتر کستان نشانند و ایران شهر را ویران نمود تا رتستخمک (رستم) از سیستان آمد و با افراسیاب در سپاهان جنگید و از این پس نیز بسی کارزار با او کرد تا ویرا براند و بتر کستان افکند.

در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقره ۳۱) از تلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات ۵۶ - ۶۴) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

۱ - تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقره ۳۱) نام افراسیاب نزدیک بهیات اوستایی یعنی

فرنگر سیاک Frangrasiâg آمده است. ۲ - Zaêshm ۳ - Tûrag

۴ - Spaênnyasp ۵ - Durusêp ۶ - Karsêvaz ۷ - Kêdân

۸ - Aghrêrath ۹ - Vispânfrîya ۱۰ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۱

۱۱ - Dujhak ۱۲ - Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرگشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاک (ضحاک) والکسندر (امکندر) جاویدان و فنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت^۱. داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیک دریاچه چئچست^۲ (چیچست) در اوستا و متون پهلوی و روایات حماسی تقریباً بیک نحو آمده است.

داستان افراسیاب بعقیده بعضی ریشه بسیار قدیمتری از یشتها و قطعات مختلف اوستا دارد. هرتل^۳ معتقد است که فرنگرسین اصلاً خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت و سقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی از معروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر از ارباب انواع ایشان نبوده اقل بزرگترین نمودار پهلوانی و قدرت و چپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می آمده است. درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونه کامل شجاعت و تناوری و نیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده ایم از معاصران و معارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده است. سرگذشت اوستایی افراسیاب در روایات متأخر بتدریج تکامل یافت و مفصلتر شد چندانکه افراسیاب بنا بر روایات پهلوی از عهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران و با ایرانیان در جنگ بود. در شاهنامه این دوره طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده ایم تمام حوادث دوره نوذر در بندهشن و سایر مأخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دوره منوچهر است که با

۱ - مینوک خرد فصل ۸ فقرات ۲۹-۳۰ Tchaêchasta - ۲

Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: -۳

Les Kayanides, P. 28 .

تفصیل بیشتری در شاهنامه آمده و شاید این طول عمر زیاد نبالهداستان بيمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده و اهورمزدا از وی سلب کرده بود.

افراسیاب در شاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرب نیست، بلکه

در زمره پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود :

وز او سایه افکنده بر چند میل	برو بازوی شیرو هم زور پیل
چو در یاد دل و کف چو بارنده میخ	زبانش بگردار برنده تیغ
.....
دم آهنج و در کینه ابر بلاست	که آن ترک در جنگ تراژدهاست
ز آهنش ساعد ز آهن کلاه	درفشش سیاهست و خفتان سیاه
درفش سیه بسته بر خود بر	همه روی آهن گرفته بزر
برزم اندرش ده برابر بود	بهر جا که گرد دلاور بود
چنین است آیین پور پشنگ	یکجای ساکن نباشد بجنگ
ز هشتاد رش نیست بالاش کم	نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
اگر بشنود نسام افراسیاب	شود کوه آهن چو دریای آب

گذشته از همه اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتواندست بجادوی

جهانرا بر چشم همورد تیره سازد و قوت از بازوان او سلب کند. قارن پسر کاوه و

سپاهسالار ایران در جنگ بزرگ نوذر با افراسیاب درباره پور پشنگ چنین میگفت :

بیامد بنزدیک من جنگجوی	مرا دید با گرز کاوروی
که با دید گانش برابر شدم	برویش بدانگونه اندر شدم
که بر چشم روشن نما ند آب و رنگ	یکی جادوی ساخت با من بجنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و کناهاکار و پیمان شکن و لجوج و

بیرحم بود و چون خبث جبلت و شر است طبع وی خلجان مییافت بهیچ پند و اندرز گوش

فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد. از خون برادر خود اغریرث نگذشت و او را

بجرم یآوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایران شهر بقتل آورد و از روی پدر شرم

نداشت، داماد خود سیاوش را که از او جز پا کد امنی و درستی ندیده بود بنامردمی کشت

و فرمآنداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از در گاه وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری و نامردمی گریبان جانش را گرفت و بیچارگی از میانش برد.

افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت و برای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریبها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او داداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس و کاموس و پولادوند برابر او در آورد ولی این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواراش ساخت.

افراسیاب در شاهنامه بر آرنده دژی است بنام بهشت کنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد. بهشت کنگ هشت فرسنگ بالا و چهار فرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن چشمه‌یی میجوشید و بدستی از آن ویران و خارستان نبود. در این دژ کاخی بزرگ بر آورده بودند و افراسیاب از آن راهی زیر زمین ساخته و چون گرفتار محاصره کیخسرو شد از همان راه گریخته بود.

اما داستان هنگ افراسیاب که در شاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد. در فقره ۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) از این غار بنام هنگ^۱ که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقره ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به طبقه وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسه این فقره از هوم یشت با فقره ۴۱ آبان یشت نیک درمی یابیم که مراد از دیوار آهنین میان زمین همان هنگ (هنگ) است که زیر زمین بنا شده و در شاهنامه بغاری نزدیک بردع تبدیل یافته است. در کتب پهلوی داستان هنگ با هنگ با تفصیل بیشتری آمده و بنا بر این مآخذ^۲ آن دژ در «بغ گر»^۳ (کوه خدا) بنا شده و مسکنی بوده در زیر زمین و افراسیاب آنرا بجادوی از آهن بر آورده و بلندی آن بدر ازای هزار مرد بوده و صد ستون داشته است، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب در آن راه نداشت، شطی از آب و

۱ - Hankana - ۲ - بندهشن بزرگ چاپ انگلستان ص ۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ -

شطی از شراب و شطی از شیر از آن میگذشت ، خورشید و ماهی ساختگی شب و روز در آن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسیان فریه»^۱ موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که در شاهنامه بدو پشت (پشنک - زادشم) بتور میرسد بایندهشن اختلاف دارد در صورتیکه همین نسب نامه را در تواریخ دیگر اختلاف بسیاری بایندهشن نیست . ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است^۲ : افراسیاب بن بشنک بن اینت ابن ریشمن بن ترک بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . در این سلسله نسب تنها نام اینت زائد است و در اسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری^۳ سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشک (یعنی پشنک) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملاً خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل - التواریخ^۴ را با آن شباهت و قرابتی است . در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هر هفت کشور کارزار کرد و شمارهٔ حربهای وی بهزار و صد و اندر سید . روایت دینوری در باب افراسیاب کاملاً با روایات دیگر مغایر است چه بنا بر آن افراسیاب در جنگی که میان او و زاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد^۵ .

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریث و دیگری کرسیوز .

اغریث در شاهنامه جوانی با تدبیر و عاقل و رحیم و بخشاینده

است ، هنگامی که پشنک افراسیاب را بجنک نوذر میفرستاد:

۱ - Vispānfrya - ۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ ۳ - تاریخ الرسل والملوک ۴۳۴-۴۳۵

۴ - ص ۲۸ ۵ - ایضاً ص ۴۴ ۶ - اخبار الطوال ص ۱۳

چو شد ساخته کار جنگ آزمای
پیش پدر شد بر اندیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر
منوچهر از ایران اگر کم شده است
چو کرشاسپ و چون قارن رزم زن
اگر ما نشوریم بهتر بود

بکاخ آمد اغریزث رهنمای
که اندیشه دارد همی پیشه دل
ز ترکان بمردی بر آورده سر
سپهد سبه سام نیرم شده است
جز این نامداران آن انجمن...
کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنک ایرانیان رود اغریزث از گسیل کردن وی بجنک بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنک فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و بیند افکند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اغریزث نیز بدین کار تن در داد و از نیروی مبعوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اغریزث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاعرزاده تورانی در اوستا اغر ارث^۱ است و از او در موارد مختلف یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغر ارث همیشه با صفت نرو^۲ یعنی دلیر^۳ ذکر شده و از جمله نیکان و پاکانست که بدست تورانی گنهگار فرنگرسین کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبه‌کار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریزث سخن نرفته است. نام اغر ارث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان^۴ چنین اندیشیده‌اند که اصلاً میان داستان اغریزث و سیاوش ارتباطی وجود داشت ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

۱ - Aghraeratha - ۲ - Narava

۳ - دارمستر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانت‌ولی یابان مقال او بانتخاب صفت مذکور

در متن با صفت پهلوان با فوق بشر انجامیده است، زند اوستا ج ۲ ص ۴۳۶ - ۴ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغرارت از دو جزء «اغر»^۱ (یعنی از طراز اول - از صف اول) و «رث»^۲ (یعنی گردونه^۳) ترکیب شده و معنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونه خویش را پیشاپیش میبرد - صاحب گردونه پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث» یا «رثی»^۴ که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی - صاحب کردار عالی»^۵.

بنا بر روایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب پیداداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپت شاه^۶ یافت که از سر تا کمر بصورت انسان و مابقی تنش بشکل گاو - است و همیشه بر کنار دریا بقربانی و نثار کردن زور مشغول است. بنا بر عقیده یکی از محققان^۷ داستان گوپت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سر انسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

برادر دیگر افراسیاب که نام او را در داستانها می بینیم کرسیوز^۸ است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت و سرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او در اوستا^۹ «کرسوزد»^{۱۰} آمده و او نیز مانند فرنگر سین تورانی گناهکار

۱ - Aghra - ۲ - 19 E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p.

۳ - Ratha - ۴ - بلوچه ص ۱۳۳ Erethe - ۵ - Rethi - ۶

۷ - Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436

۸ - Gôpat-shâh - ۹ - زند اوستا دارمستتر ج ۱ مقدمه ص ۸۵ - ۸۶ . بندهشن

فصل ۳۱ فقره ۲۰ . مینوک خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱-۳۶

Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120-۱۰

فصل از دارمستتر ج ۲ زند اوستا ص ۴۳۷ ۱۱ - زامیاد یشت فقره ۷۷ ۱۲ - Keresavazda

است که در قتل سیاورشن دست داشت و بیادافره این گناه بدست کوی هئوسروه بر کنار دریاچه چئچست (= چیچست = اورمیه) بقتل رسید.

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ

ارجاسپ است که آخرین دشمن خطرناک ایران شمرده می‌شود. نام او در اوستا

ارجت اسپ^۱ است یعنی دارنده اسب باارج^۲ (ارزنده-ارجمند).

از این شاه تورانی در فقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از یشت پنجم (آبان یشت) و فقره ۳۰ از یشت نهم

(درواسپ یشت) سخن رفته و نام او همه جا با صفت درونت^۳ یعنی دروغ پرست آمده

و او خود خیونی یعنی از قبیله خنی^۴ دانسته شده است و این قبیله خنی^۵ از یکی از

قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومه ایاتکار زیریران

همه جا ارجاسپ و پیروان او از خیونان دانسته شده‌اند.

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومه ایاتکار زیریران

داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده و قسمت بزرگی از شاهنامه بچنگهای

او با گشتاسپ و اسفندیار تخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی در روایات پهلوی

ارژاسپ^۶ یا ارجاسپ^۷ است که در تواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و

خوزاسف قرائت غلط کلمه ارژاسپ پهلوی است.

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه جا دیو خوانده است :

هم اندر زمان شد سوی شاه چین

فرود آمد از گاه ترکان خدیو

یکی کهرم و دیگر اندیرمان...

کجا پیکرش پیکر بیروگرک

که با گرسنه شیر دندان زنم

پس آگاه شد نره دیوی از این

چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو

برادر بد او را دو امر یمنان

بگفتا کدامست کهرم سترک

بیامد یکی دیو گفتا منم

از جمله پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومه یادگار زیریران ویدرفش جادو و

۱ - Aredjat aspa - ۲ - بشتهای تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۵

۳ - Drvant - ۴ - Xyaona

۵ - Arjâsp - ۶ - Artchâsp

نامخواست هزاران اند که نام هردو را در کشتاسپنامه دقیق می بینیم ، دیگر کهرم قاتل فرشید ورد که در کشتاسپنامه دقیق بدست شیدسپ پسر کشتاسب کشته شد اما در شاهنامه فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسر ارجاسپ بود نه برادر او . برادر دیگر ارجاسپ اندیرمان است که در اوستا^۱ و ندرمئی نیش^۲ نام دارد و از کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی و یشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خود دست نیافت . در شاهنامه نام این پهلوان تا درجه بی دور از اصل است و باید و ندریمان باشد که به اندیریمان و اندیرمان مبدل شده و علی الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شمعی بوده است .

در شرح داستان تورانیان از ذکر نام خاندان ویسه گزیری نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالار سپاه توران در عهد پشنگ پدر افراسیاب ، ویسه بود و در عهد افراسیاب پسر ویسه بنام پیران این منصب بزرگ را بارت برد و او تا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان با تورانیان در گرفت در این مقام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زربین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور و عاقل و رحیم و در عین حال فرمانبردار و مطیع و وطن دوست بود و با آنکه خونریزیها و بدکاریهای افراسیاب را بنظر خوب نمی نگریست هنگامیکه توران را در خطر می یافت مردانه کوشش میکرد مثلاً با آنکه نسبت بسياوش و فرزند او کیخسرو مهربی فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریختند است با سپاهیان خود از پس او تاخت اما با نیروی گیو و پهلوانی او بر تافت و مغلوب او شد . از میان تورانیان پیران دومین کسی است (بعد از اغریث) که در روایات ملی ما از او بزشتی نام برده و او را باخوی اهریمنی یار و دمساز شمرده اند ولی او با اینهمه نیکوییها هیچگاه دست از وطن و شاه خود برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریزث می‌رساند که در روایات حماسی ایران خاطره‌ی بی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان در اوستا آمده است باقی ماند اما بهر حال پیران دشمن ایران بود و حفظ افتخارات ایران ایجاب میکرد که روزگار این پهلوان پیر صاحب تدبیر بدست يك پهلوان ایرانی که همال و همورد او باشد یعنی گودرز پیر دوراندیش بسر آید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید و لهاک برادران پیران که هر يك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند هم یاد شدند و از پیران دختری بنام جریره در شاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانه طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و بر خود نیز کارد زد و جان داد . پسر پیران در شاهنامه رویین و در مجمل التواریخ رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن *وَاسِک*^۲ نام دارد^۳ و خاندان او *وَاسِکِی*^۴ .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر *وَاسِک* در کاخ *خَشْرَوَسوِک* که بر فراز کنگ مقدس و بلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صدها و هزارها - هزارها و بیورها - بیورها و بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد و اردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را بر این کار یاوری کرد .

پسران ویسه نیز اردویسور اناهیت را در کاخ *خَشْرَوَسوِک* بر فراز کنگ بلند و

۱ - ۹۰۳ - ۲ - *Vaêsaka* - ۳ - آبان یشت قران ۵۷, ۵۴

۴ - *Vaêsakaya* - ۵ - آبان یشت قران ۵۳-۵۵

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افگندن
 ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت با ایشان در این کار همداستان نشد^۱ .
 این پسران واسک که در پشت پنجم می بینیم همان پهلوانان « وِسه نژاد » در
 شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده ام . واسک در روایات پهلوی وِسه (بایاء
 مجهول)^۲ آمده^۳ و از سالاری پسر او پیران در سپاه افراسیاب غیر از شاهنامه در ماخذ
 دیگر فارسی نیز سخن رفته است .

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی ، در تهران
 تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهر ماه سال ۱۳۳۳ شمسی

فهرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

و فرق و اقوام

فهرست عام (اعلام تاریخی)

ابوالعباس تاش : ۱۸۰
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : ۱۸۵ - ۱۸۶
 ۲۶۲، ۱۸۸
 ابوعلی احمد بن محمد چغانی : ۱۰۰
 ابوعلی سیمجور : ۱۸۵، ۱۸۰
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر : ۹۳، ۶۸
 ۴۰۹، ۹۹ - ۹۸
 ابوعلی مسکویه : ۴۸، ۴۴، ۹۰، ۵۲۲، ۹۰، ۴۴۹، ۴۴۱
 ابوالغازی عبدالله بهادرخان : ۳۵۳
 ابوالفرج ابراهیم بن احمد : ۸۶
 ابوالفرج اصفهانی : ۱۴۵، ۵۵۰
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : رش عبدالملک بن نوح
 ابوالقاسم فردوسی : رش فردوسی
 ابوالقاسم محمود : رش محمود سبکتکین
 ابوالمؤید بلخی : ۹۵ - ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸
 ابوالمحبین : ۳۷۷
 ابو محمد نظام الدین الیاس : رش نظامی
 ابو مسلم خراسانی : ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
 ۱۵۵
 ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان : رش اسمعیل صفوی
 ابوالمظفر چغانی : ۱۶۳
 ابوالمظفر شاه عباس : رش عباس (شاه ...)
 ابو معشر بلخی : ۳۵۰
 ابوالملوک ارسلان بن سعید : ۳۱۱
 ابو منصور المعمری : ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۱
 ۲۰۲
 ابو منصور عبدالملک بن محمد ثمالی : رش ثمالی
 ابو منصور محمد بن احمد دقیقی : رش دقیقی
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق : ۸۵، ۸۷، ۱۰۰ - ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۵۲
 ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۵۲۲
 ۵۷۴
 ابو نواس : ۱۴۷، ۹۱
 ابرنگ : ۵۶۶
 ابرویز : رش خسرو ابرویز
 انکیسن : ۲۲۳، ۲۲۰
 اته (هرمان) : ۲۸۳، ۲۲۲
 اثرط (ثریت) : ۳۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۵۵۳
 ۵۵۹، ۵۵۷، ۵۵۶

اثیری : رش ایرج
 اثیریامن : ۴۴۴
 اباقاخان : ۳۵۶
 ابالش : ۵۲
 ابراهیم بن مسعود غزنوی : ۳۰۹، ۳۱۱
 ابراهیم پاشا : ۳۷۲
 ابرهای دیو : ۳۳۷
 ابن الاثیر : ۷۱، ۵۹، ۹۰، ۴۰۰
 ابن اسفندیار : ۳۱، ۴۸، ۹۷
 ابن حسام : ۳۷۷، ۳۷۹
 ابن خرداذبه : ۱۰۳، ۵۵۱
 ابن الشجری : ۱۸
 ابن فقیه : ۵۶۵
 ابن قتیبه دینوری (ابو محمد عبدالله بن مسلم) : ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۹۴
 ابن المقفع (عبدالله) : ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۵۷
 ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۵
 ۱۵۵، ۹۹
 ابن الندیم : ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۶، ۴۹، ۵۳۹
 ابوبکر : ۱۹۴، ۳۵۶
 ابوتمام طائی : ۱۸
 ابو سعید مروانیقی : ۱۴۹، ۵۰
 ابوالحسن سیمجوری : ۱۸۰
 ابوالحسن عتبی : ۱۸۰
 ابوالحسن فائق الخاصه : ۱۸۵
 ابوالحسن نیشابوری : ۹۴
 ابو حنیفه دینوری : رش دینوری
 ابو حیان توحیدی : ۹۰
 ابودلف : ۲۸۴
 ابوریحان بیرونی : ۸۶، ۶۸، ۸۷، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۵۸۹، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹
 رش بیرونی
 ابوسعید (تیموری) : ۳۷۲
 ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی : ۸۶
 ابوسعید بهادرخان : ۱۵۷، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۳۵۸، ۳۵۷
 ابوسلمه خلیل : ۱۴۹
 ابوسهل بن نوبخت : ۴۶۱
 ابوشجاع فنا خسرو : رش عضدالدوله
 ابوشکور بلخی : ۲۷۸

اردوان : ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
 ارزوشمن : ۵۵۸
 ارزیفی : ۵۰۲
 ارژ : رش ایرج
 ارژنگک : ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 ارسناس : رش آرش
 ارشن : رش کی ارشن
 ارسطو : ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 ارسکو : ۶۰۸
 ارشمیدس : ۳۴۹
 ارطخشاقت، ارطخشت، ارطخست : رش بهمن
 ارغش فرهادان : رش آغش وهادان
 ارغون خان : ۳۵۶
 ارفخشدين سام بن نوح : ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 ارقم : ۳۳۶
 ارماییل : ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 ارنواز (ارنوك) : ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 ارواردتهمورت : ۵۴
 ارونداسپ : ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 ارهنگک : ۳۱۲، ۳۱۳
 ازدهاق : رش ضحاک
 ازرقی : ۱۸۹
 ازدها : رش ضحاک
 ازدهادوش : »
 ازدها فش : »
 ازدهاک : »
 ازی دهاک : »
 اسپندیاز : رش اسفندیار
 اسپیندکاو : ۴۶۸
 اسپ بشوز : رش زردیر
 استادکنجه : ۳۱۰ و رش نظامی
 استادطوس : ۵۵۲، ۵۷۸ و رش فردوسی
 استریهودی : ۵۴۰، ۵۴۱
 استویدات : ۶۰۸
 استفان وستون : ۲۲۱
 اسحق بن یزید : ۶۹

انقیان (آبتین، اثوبه) : ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷، و رش
 آبتین
 احمد ادیب کرمانی : ۳۷۵، ۳۷۶
 احمد بن حسن میمنندی : ۱۸۶، ۱۹۰
 احمد بن سهل : ۶۳، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۵۶۹، ۵۷۴
 احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی : رش نظامی عروضی
 احمد تبریزی : ۳۵۷ - ۳۵۸
 احمدخان تنکودار : ۳۵۶
 احمدشاه بهمنی : ۳۶۰
 احمدشاه درانی : ۳۷۳، ۳۷۴
 احمدطوسی (اسدی پدر) : ۲۸۴
 اخنیکاو (انقیان) : ۴۶۸
 اخستان : ۳۴۴، ۳۴۵
 اخشویرش (خشیارشا) : ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱
 اخوان سپید : ۵۳۴، ۵۳۵
 اداتیس : ۵۳۴
 ادگار بلوشه : رش بلوشه
 ادموند وارنر : ۲۲۱
 ادیب پیشاوری : ۳۷۵
 ارتخشتر (اردشیر) : ۵۴۶ و رش اردشیر
 ارجاسپ (ارجت اسپ) : ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۶۵، ۱۰۰،
 ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 ارج : رش ایرج
 ارخش : رش آرش شواتیر
 ارد : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۴
 اردشیر اورمزد : ۲۵۴
 اردشیر بنشاهی (خاضع) : ۳۳۵
 اردشیر بابکان : ۳۱، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۷۲،
 ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 اردشیر دراز دست « کی » : ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 و رش بهمن : ۵۴۸

اغوزخان : ۳۵۶

افراسياب (فرنگرسيين) : ۵۱، ۴۵، ۳۷، ۳۵، ۲۵

، ۱۳۴، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۶، ۸۹، ۸۷

، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۸۳، ۱۷۷

، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۱۳، ۲۱۰

، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷

، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۴، ۲۵۵

، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵

، ۴۷۷، ۴۷۶، ۳۹۸، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۰

، ۴۸۶، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸

، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۸۸، ۴۸۷

، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۶

، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶

، ۵۷۴، ۵۶۸، ۵۵۹، ۵۵۵، ۵۲۳، ۵۲۲

، ۶۲۷، ۶۲۵، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۸۹، ۵۸۸

۶۲۹

افراواك : رش فرواك

افلاطون : ۳۴۹

اقبال (عباس) : ۳۸۹، ۳۶۹

اقفور شاه الاشكانى : ۵۵۱، ۵۵۰

اكوان ديو : ۲۳۶، ۲۰۴، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۷۹

۶۰۳، ۵۶۷، ۵۳۵، ۲۶۴، ۲۴۶

اكاى مسواك : ۴۸۱

الانقوا : ۳۵۷

الله وردبخان : ۳۶۷

التان : ۳۵۷

البتكين : ۱۰۰

الكسندر اروميك : رش اسكندر

المفيد : ۵۴۷

الملك القاھر عز الدين ابوالفتح مسعود : ۳۴۵

الوا : ۳۳۱

الوندسلطان : ۳۳۱

امام : ۱۴۴

امام قلى خان : ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷

امير خسرو دهلوى : ۳۵۳، ۳۵۲

امير ماضى : رش سلطان محمود

امين : ۱۵۰

امين الملة : رش سلطان محمود

انديرمان : ۶۲۷، ۳۵

اسدى طوسى : ۱۷۰، ۱۰۸، ۸۸، ۸۴، ۷۷، ۴۵

۳۸۱، ۳۲۴، ۳۰۹، ۳۸۹ - ۳۸۳

اسفنديار (سپنتودات، سپنددات، اسفندياز) : ۴۵

، ۲۰۸، ۱۹۶، ۱۹۲، ۱۳۱، ۱۲۴، ۴۷، ۴۶

، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹

، ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴

، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷

، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳

، ۵۳۲، ۵۲۹، ۵۲۸، ۴۸۵، ۳۴۱، ۳۱۲

، ۵۴۱، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۳

، ۵۹۳، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۴۸

، ۶۲۶، ۶۰۴، ۵۹۹، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۵

، ۶۲۷

اسكارمن : ۵۷۳، ۵۷۲

اسكندر (الكسندر اوميك) : ۵۴، ۳۴، ۳۲، ۳۱

، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۳۵، ۱۲۲، ۹۰، ۸۹، ۵۹

، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۰

، ۳۴۳، ۳۱۰، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۲۰

، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۴۵

، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۰، ۴۸۹، ۴۸۴، ۳۸۱

۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷

اسماعيل بن احمد سامانى : ۱۵۱، ۸۰

اسماعيل بن يسار : ۱۴۴

اسماعيل ثانى (شاه...) : ۳۷۲

اسماعيل صفوى (شاه...) : ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۰

۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴

اسماعيل وراق : ۱۸۹

اسيرى : ۳۸۴

اسيگمن : ۲۲۱

اشبيگل : ۵۶۴، ۳۹۷، ۳۳۹، ۳۱

اشكان بن كى ارش بن كى قباد : ۵۵۱

اشك بن اشكان : ۵۴۹، ۵۴۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳

، ۵۵۰

اشك بن دارا : ۵۵۰، ۱۰۵

اشكش : ۵۸۷، ۲۰۹

اشكبوس : ۵۸۱، ۲۶۶، ۲۳۴

اشودات : ۴۰۹

اغربيرث : ۵۰۱، ۴۷۸، ۲۳۵، ۲۰۹، ۲۰۸، ۳۵

، ۶۲۵ - ۶۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۱۸، ۵۱۷

۶۲۸، ۶۲۷

اتوروت اسپ : رش کی لهراسپ

انوشروان (انوشیروان) : ۶۰،۵۹، ۵۷، ۴۹

۲۳۰، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۵، ۲۰۳، ۹۲

۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱

۳۷۹

انوشروان بن خالد : ۲۱۵

انیوس : ۷

اوداتیس (هودات) : ۱۲۳، ۱۲۲، ۴۰

اوداک : ۴۵۷

اورمزد : ۵۹۷، ۵۴۹، ۲۵۴، ۱۳۳

اروندشاه : ۵۲۵

اورنگک زیب : ۳۸۰

اوروخش (اورواخشیه) : ۵۵۸، ۵۵۶

اوزو : رش زاب

اوزوارگ : رش زواره

اوزوب : رش زاب

اوسنس کاوی : رش کاوس

اوسلی : ۲۲۳

اوشنر (اوشنور) : ۵۰۶، ۵۰۴، ۵۲

اوشنگک (اوشننگ) : رش موشنگک

اوگتای قاآن : ۳۵۷، ۳۵۶

اولاد : ۵۰۰

اولجایتو : ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۳۹

اهرن : ۳۳۶

اهنی (Ehni) : ۴۴۲

ایون کهد : رش اینکهد

ایرانشاه (تیموری) : ۳۷۲

ایرانشاه بن ابی الخیر : ۲۸۹، ۱۰۸، ۸۸ - ۲۹۴

۳۰۰

ایرانشهرشاه بن بلاش : ۵۵۱

ایرج (ایبریج) : ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۰۵، ۵۲، ۲۸

۴۶۲، ۳۹۸، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۳۸، ۲۱۳

۴۷۸، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴ - ۴۶۹، ۴۶۸

۵۷۳، ۵۶۰، ۴۸۲

اینکهد : ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۰

ب

باباخان : رش فتحعلیشاه

بابرشاه : ۳۷۲

بابک : ۵۴۹، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۵، ۱۳۳

باذل : ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۷

بارمان : ۲۰۸، ۱۰۵

باربد : ۲۵۶

باربیه دومینار Barbier de Meynare : ۴۵

بارتلمی : ۵۵

بارتولومه Bartholomae : ۵۷۲، ۴۳۰

بالدر : ۵۹۹

بانو کشپ : ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸

۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶

بایدوخان : ۳۵۶

بایزید عثمانی : ۳۶۶

بایسنقر میرزا : ۱۰۲

بختری : ۱۸

بخت النصر : ۵۲۷، ۵۲۶

بختیانوس : ۵۴۷

بدرالدین عبدالسلام کشمیری : ۳۵۳

براهام یهود : ۲۳۰

برته : ۲۰۹

بردبای دروغی : ۴۸۵

برزافره : ۵۹۴

برزمهر : ۴۸

برزو : ۳۱۰ - ۳۰۳، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸

۳۱۱، ۳۱۸، ۳۴۱، ۵۵۵، ۵۶۸

برزین : ۵۸۷، ۲۴۶، ۲۰۹

برکتای خاتون : ۳۵۶

برکیارق : ۲۹۲

برون (ادوارد) : ۲۸۳، ۲۲۳

برهانی (عبدالملك) : ۶۵

بریشند : ۴۵۷

بزرگمهر : ۲۳۰، ۲۱۱، ۲۰۳، ۹۲، ۵۰، ۴۹

۲۵۶، ۲۵۲

بستاسف : رش گشتاسپ

بستور (بست وئیری) : ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۴، ۵۱

۵۹۳، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۲، ۵۲۹، ۱۳۱

۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۵

بشار بن بردطغارسنانی : ۲۶۸، ۱۴۷، ۱۴۵

بهباد : ۳۶۲
 بهشتی مشکوکی : ۳۷۳، ۳۷۲
 بهمن : ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۶۳، ۱۳۶، ۴۶، ۴۱
 ، ۲۹۲ ، ۲۹۰ ، ۲۵۳ ، ۲۳۹ ، ۲۳۸ ، ۲۳۰
 ، ۳۳۰ ، ۳۱۶ ، ۳۱۵ ، ۳۰۱ ، ۲۹۶ ، ۲۹۳
 ، ۵۴۴ ، ۵۴۳ - ۵۴۷ ، ۵۲۸ ، ۳۴۳ ، ۳۳۱
 ، ۵۹۳ ، ۵۶۷ ، ۵۶۱ ، ۵۵۵ ، ۵۴۸ ، ۵۴۵
 ۵۹۶
 بیتک : ۴۷۵
 بید : ۶۰۳
 بیدرفش : ۵۹۷، ۵۹۴، ۱۶۷، ۱۲۴
 بیرشن : ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۹
 بیرونی : ۴۱۸، ۴۱۴، ۴۰۶، ۴۰۰، ۳۹۸، ۷۱
 ، ۴۶۵ ، ۴۶۰ ، ۴۴۹ ، ۴۴۸ ، ۴۲۴ ، ۴۲۳
 ، ۵۳۹ ، ۵۲۶ ، ۴۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۷۸ ، ۴۶۸
 ۵۷۱ ، ۵۶۰ ، ۵۵۷ ، ۵۴۹ ، ۵۴۸ ، ۵۴۰
 وارش ابوریحان بیرونی
 بیژن : ۲۳۱ ، ۲۰۹ ، ۱۹۲ ، ۱۷۸ ، ۱۷۷ ، ۱۵
 ، ۳۰۲ ، ۳۰۱ ، ۲۵۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۰ ، ۲۳۹
 ، ۵۲۳ ، ۳۹۴ ، ۳۴۱ ، ۳۱۷ - ۳۱۶ ، ۳۰۶
 ، ۵۸۲ ، ۵۸۰ ، ۵۷۷ ، ۵۷۵ ، ۵۶۷ ، ۵۴۹
 ۵۸۶ ، ۵۸۵ ، ۵۸۴ ، ۵۸۳
 بیژن الاشکانی : ۵۵۰
 بیشکین : ۳۴۶
 بیور (بیوراسپ) : رش ضحاک

پ

پشورویفرنواز : ۴۶۶، ۴۶۳
 پاوردواجیریا : ۵۰۴
 پاپک : رش بابک
 پارالاتوس : ۴۱۵
 پارالاتایی : ۴۲۱
 پاکلیارو : ۱۲۲
 پاییزی نسوی : ۳۵۴
 پتیاره (دیو) : ۳۲۳
 پینه : ۵۵۸
 پخسترو : ۴۶۹
 پرذات : رش هوشنگ
 پرکاو : ۴۶۸
 برمایه : ۴۶۷، ۴۶۲، ۴۶۱

بگستون : ۲۲۱
 بلاش : ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۵۰، ۲۵۴
 بلاشان : ۵۸۴، ۵۸۰، ۵۷۵، ۳۹۴
 بلاذری : ۵۶۵
 بلعمی : ۴۱۷ ، ۴۰۶ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۳ ، ۶۴ ، ۶۳
 ۴۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۴۷ ، ۴۲۳
 بلوشه (ادکار) : ۳۰۹، ۳۰۵، ۵۰
 بلیتاس : ۳۴۹
 البنداری (قوام‌الدین فتح‌بن‌علی بن محمد) : ۲۰
 ۴۱۵ - ۴۱۶
 بنویست : ۴۸۷، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۴۲
 ۵۶۶
 بواک : ۱۳۶
 بوحنیفه اسکافی : ۶۲
 بوخت نرسیه : رش بغت النصر
 بودا : ۴۲۳، ۴۲۲
 بوذاسف : رش بودا
 بوذرجمهر : رش بزرگمهر
 بورزه (برزو) : ۴۰
 بوم کارتین : ۲۲۲
 بونلی الوئیگی : ۳۶۷
 بهار (ملک الشعرا) : ۲۸۹، ۹۸
 به آفرید : ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۲۹، ۱۵۲
 به آفرین (به آفرید...) : ۳۶
 بهرام (راوی) : ۸۳، ۷۹، ۷۷
 بهرام (پهلوان) : ۵۷۷ ، ۵۷۵ ، ۲۹۵ ، ۲۰۹
 ۵۸۲ ، ۵۸۰
 بهرام بن شاپور : ۵۵۰
 بهرام بن مردانشاه : ۹۹، ۹۳، ۸۳، ۷۰، ۶۹، ۶۸
 ۵۵۰
 بهرام بن مهران اصفهانی : ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۶۸
 بهرام بن هرمز : ۵۵۰
 بهرام چوبین : ۲۵۴، ۲۴۳، ۲۱۴، ۲۱۲، ۴۳
 بهرامشاه (فخرالدین) : ۳۴۴
 بهرام گور : ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۵، ۹۲، ۹۱
 ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۶، ۲۳۰
 بهرام گوردتهمورت انگلساریا : ۵۴
 بهرام الهروی المجوسی : ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۶۸
 بهروز : ۴۸

تاسیتوس : ۵۸۵، ۵۸۱، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۷
 تباک : ۱۳۶
 تبرک : ۲۴۳
 تغار (تغاره، تغوار، تغواره) : ۳۰۱، ۲۹۳
 ۵۷۷، ۴۷۸، ۳۳۳، ۳۳۰
 تخم اوروپ : رش تهمورت
 تخم سیاد (Taxma Spâda) : ۴۱۹
 ترای تنه : رش فریدون
 ترکان خاتون : ۲۹۰
 تربته آبتیه : رش فریدون
 تقی زاده (سیدحسن) : ۹۹
 تموجین تاتاری : ۳۵۷
 تنبل جادو : ۳۳۶
 تنسر : ۴۸، ۳۱
 توئیرین : رش توران
 تور، توج، تورج : ۲۳۴، ۲۱۳، ۲۰۸، ۲۸
 ۴۶۸، ۴۶۲، ۳۷۶، ۲۵۱، ۲۴۰
 ۴۶۹ - ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۵۸، ۵۷۴
 تور (بسرجهشید) : ۵۵۳، ۵۴۲، ۳۲۴، ۲۸۸
 تور (بسنوح) : ۸۹
 تورج : رش تور
 تورگ : ۵۵۷
 توس : رش طوس
 توستر (Tvastar) : ۴۲۵
 توشی خان : ۳۵۶
 توکل بیگ : ۲۲۰، ۲۱۶
 توگ : ۵۵۷
 تسلیم جنی : ۳۳۷
 تولودا برستن : ۲۲۱
 تولی خان : ۳۵۷، ۳۵۶
 توماسپ : رش تهماسپ
 توماسپ : رش تهماسپ
 تهماسپ اول : ۳۸۴، ۳۸۳
 تهماسپ (توماسپ) (Tûmâspa) : ۳۶
 تهماسب (شاه صفوی) : ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹
 تهمتن : رش رستم
 تهمورت (طهمورت، تخموروت، زیناوند، ازین و نت :

پرویز : رش خسرو پرویز
 پریدخت : ۵۴۰، ۵۳۷، ۵۳۶، ۳۳۵، ۱۵
 پسر بهرام : رش ماهوی خورشید بهرام
 پشتک : ۵۲۹، ۵۷۴، ۵۲۰، ۴۹۶، ۴۸۲، ۲۰۸
 ۶۲۷، ۵۷۹، ۵۷۸
 پشتن : (دستور بهرام سنجانا) ۴۹، ۵۳، ۵۰، ۲۴۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵
 ۵۹۶، ۵۹۳، ۵۵۵، ۵۳۸
 پشین : (کی) ۴۹۰، ۴۸۹
 پوپ : ۵۵
 پورثرا : ۴۶۴
 پورداود (ابراهیم) : ۵۹۵، ۵۶۱، ۳۲۲، ۲۰
 پوردستان : رش رستم
 پورزال : رش رستم
 پوروچیت : ۵۳۷
 پولاد : ۶۰۳، ۲۰۹
 پولادوند : ۳۱۲
 پولینوس : ۳۱
 پوت اون : ۵۵۸
 پیترودلاواله : ۳۶۹
 پیغزی : ۲۲۴، ۲۲۰
 بیران : ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۰۶، ۴۵
 ۳۰۰، ۲۶۴، ۲۵۳، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۳۹
 ۵۹۲، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۱۵، ۵۱۱، ۴۸۶
 ۶۲۸، ۶۲۷
 پیر خراسان : رش ماخ
 پیر صالح دهقان : ۶۳
 پیروز : ۲۵۴، ۲۳۸، ۲۱۴، ۲۱۳
 پیلسم : ۶۲۸، ۳۱۷، ۳۱۰، ۳۰۶

ت

تاج بن خراسانی : ۱۰۲ و رش ماخ پیر خراسان
 تارکیاتوس (Targiatus) : ۴۲۱، ۴۱۶
 تاز (تاج) : ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸
 ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۷
 تازگ : ۴۱۱، ۴۰۸
 تاسه (Tasse) : ۷

٤٢٢ ، ٤١٨ ، ٤١٣ ، ٣٩٨ ، ٣٩٤ ، ٣٩٣
 ٤٦٠ ، ٤٥٩ ، ٤٥٧ ، ٤٥٤ ، ٤٥١ - ٤٤٤
 ٤٨٨ ، ٤٦٦ ، ٤٦٤ ، ٤٦٣ ، ٤٦٢ ، ٤٦١
 ٥٣١ ، ٥٠٩ ، ٥٠٤ ، ٥٠٣ ، ٥٠١ ، ٤٩٤
 ٦٠٥ ، ٦٠٢ ، ٥٦٤ ، ٥٥٩ ، ٥٥٨ ، ٥٥٣

جمهور (شاه‌هند) : ٧٩

جمهور بن مراد العجلی : ١٥٠

جمهور شاه دریا نشین : ٣٢٨

جم هورمه : رش جمشید

جودرز : رش گودرز

جه : ٤٠٤ ، ٤٠٣

جهانگیر : ٥٦٨ ، ٥٥٥ ، ٤٢٤ - ٤٢٤ ، ٢٢٨ ، ٢١٠

جهن : ٥١٦

جیومرت : رش کیومرت

چ

چایکین : ٣١٣ ، ٢٨٤

چنگیز : ٣٥٧ ، ٣٥٦ ، ١٥٧ ، ١٥٥

چهر آزاد : ٥٤٣

چهرداد : ٤١٤

چهرزاد : ٥٤٣ ، ٥٣٨

ح

حادث : ٥٤٣

حسام الله (شیخ) : ٣٥٦

حسن : ٣٥٦

حسین بایقرا (السلطان) : ٣٦١ ، ٣٦٠ ، ٣٥٣

حسین بن علی (ع) : ٣٨٩

حسین بن سهل : ٨٠

حسین قتیبه (حیی قتیبه) : ٢٦٢

حکیم آذری : رش آذری

حمدالله مستوفی : ٣٥٧ - ٣٥٧ ، ١٦٤ ، ٧

حمزة بن الحسن : ٩٣ ، ٨٣ ، ٧١ ، ٧٠ ، ٦٨ ، ٦٦ ، ٥٨

٤٢٤ ، ٤٢٣ ، ٤١٧ ، ٤٠٩ ، ٤٠٧ ، ٤٠٦

٤٦٧ ، ٤٥٩ ، ٤٤٩ ، ٤٤٧ ، ٤٤١ ، ٤٤٠

٥٨٦ ، ٥٤٣ ، ٥٤٠ ، ٥٣٣ ، ٥٢٧ ، ٥٢٦

حمزة بن عبدالمطلب : ٣٧٩

حوا : ٤٠٦

٢٠١ ، ١٦٣ ، ٩٨ ، ٥٦ ، ٥٥ ، ٥٢ ، ٣٦

٤١٥ ، ٢٥٤ ، ٢٥٣ ، ٢٤٧ ، ٢٠٧ ، ٢٠٦

٤٤٥ ، ٤٤٣ ، ٤٤٢ ، ٤٣٨ ، ٤٣٣ - ٤١٨

٤٧١ ، ٤٦٠ ، ٤٥٠ ، ٤٤٩ ، ٤٤٨ ، ٤٤٦

٦٠٥

تهمینہ : ٢٤٦ ، ٢٤٥ ، ٢٤١ ، ١٥

تیریایکیان : ٢٢١

تیمور گورکان : ٣٦٤ ، ٣٦١ ، ٢٢٦ ، ١٥٧ ، ١٥٥

٣٨١ ، ٣٧٢ ، ٣٦٦

تیمور قآن : ٣٥٦

ث

ثراثئون (Thraêtaona) رش فریدون

ثربت : ٥٥٦

ثربتك : ٤٧٥

ثمالیی : ١٠٥ ، ١٠٤ ، ١٠٣ ، ٧٢ ، ٧١ ، ٥٧ ، ٤٥

٤٠٩ ، ٢٠٦ ، ٢٠٥ ، ٢٠٤ ، ٢٠٠ ، ١٦٣ ، ١٠٧

٥٢٢ ، ٥١٥ ، ٥١٠ ، ٤٤٩ ، ٤٤٧ ، ٤٢٣

٥٤٠ ، ٥٣٤ ، ٥٣٣ ، ٥٣٢ ، ٥٢٧ ، ٥٢٤

٥٩٨ ، ٥٧١ ، ٥٦٤ ، ٥٥١ ، ٥٥٠ ، ٥٤٨

٥٩٩

ج

جاحظ : ٧٠ ، ٦٧ ، ٤٨

جاماسب : ١٢٧ ، ١٢٦ ، ١٢٤ ، ٩١ ، ٤١ ، ٣٥

٣٦٥ ، ٣٦٠ ، ٣٥٣ ، ٢٩٢ ، ٢٥٠ ، ١٩٨

٥٩٩ ، ٥٩٧ ، ٥٤١ ، ٥٣٧ ، ٥٣٠ ، ٣٨٤

جبله بن سالم : ٥٨ ، ٤٥ ، ٤٤ ، ٤٣

جریرہ : ٦٢٨ ، ٥٨١ ، ٥١١ ، ٢٤١

جغتای خان : ٣٥٨ ، ٣٥٦

جامی : ٣٨٤ ، ٣٥٣

جلال الدین خوارزمشاه : ٣٥٧

جمال زاده : ٦٠٣ ، ٣٢

جمالی بن حسن شوشتری : ٣٨٢

جمالی مهر بگردی : ٣٥٩ ، ٣٠٠ ، ٢٩٠

جم (جمشید - یم - یم) : ٥١ ، ٣٥ ، ٣٤ ، ٢٩

٢٠٦ ، ١٤٨ ، ١١٧ ، ٩٧ ، ٥٧ ، ٥٦ ، ٥٣ ، ٥٢

٢٨٥ ، ٢٥٤ ، ٢٣٨ ، ٢٣٧ ، ٢١٠ ، ٢٠٧

٣٧٦ ، ٣٣٣ ، ٣٣٠ ، ٣٢٤ ، ٢٨٨ ، ٢٨٧

داراب : (پادشاه بربر) : ٣٣٤

داراب (پادشاه مغرب) : ٣٣٣

داراب (سنجانا) : ٥٣

داراشکوه : ٣٧٣، ٢١٦

دادای دارایان : رش دارا

دارمستتر : ٤٤٢، ٥٦، ٥٣، ٣٤، ٣٢، ٣١، ٢٠

٥٠٦، ٥٠٢، ٤٩٤، ٤٦٥، ٤٥٧، ٤٥٦

٥٩٠، ٥٣٦، ٥٣٥، ٥١٥، ٥٠٨، ٥٠٧

٦٠٨

داریوش (اول) : ٥٧٢، ٤٨٦، ٤٧٥، ٢١١

داریوش (دوم) : ٥٤٨، ٢١١

داریوش (سوم) : ٥٤٨، ٥٤٥، ٤٨٤، ٢١١

داری و هوش : رش داریوش

داشتیانی : ٥٥٨

دانته : ٧٠

دانشمند بهادر : ٣٥٩

دانشور دهقان : ١٠٢، ٦١، ٦٠

دانی : ٥٥٨

درازانگل : رش بهمن

درفش کاویان : ٢٣٤، ٢٣٣

دستان : رش زال

دقیقی : ١٣٤، ١٢٥، ١٠٠، ٨٨، ٨٤، ٧٦، ٦٥، ٨

١٧٤، ١٦٧ - ١٦٣، ١٥٦، ١٥٤، ١٥٣

٢٥٤، ٢٥٣، ٢٢٧، ٢٢٣، ١٧٩، ١٧٧

٥٣٣، ٤٦٧، ٣٠٨، ٢٦٨، ٢٦١، ٢٥٩

٦٢٧، ٦٢٦، ٦٠٣، ٥٩٥، ٥٩٤، ٥٣٦

دلال : ٤٧٢

دلبر مغربی : ٣٣٤

دنواز : ٣٣٤، ٣٣٣، ٣٣٢

دمنگ (بمگ) : ٥٦٦

دوروشاسب : ٥٥٧

دولت شاه سمرقندی : ٣٧٨، ٢٨٣، ١٨٨

دوهارله : ٦٠٦، ٥٠٢، ٤٩٦، ٤٤٦، ٣٢، ٣١

٦٠٨

دهاک : رش ضحاک

دیزه کاو : ٤٦٨

دیک البین : ١٤٧

حیدر صفوی : ٣٦٥

حیرتی : ٣٨٤ - ٣٨٣

خ

خاتوره : ٣٣٦

خارس می تیلنی (Xarès de Mitylène) :

١٢٢، ٤٢

خاضع : رش اردشیر بنشاهی

خاقان چین : ٢٤٣، ٢١٤، ٢١٣، ٢١١، ٩٢

٣٠١، ٢٧٣، ٢٥٦، ٢٥١

خاقانی : ٣٤٤

خان خانان (عبدالرحیم) : ٣٨١

خدیجه : ٣٨٨، ٣٨٥

خراد : ٢٠٩

خرزاسف : ٥٢٢

خریمی : ١٤٧

خسرو اشکانی : ٥٥٠

خسرو پرویز : ١٩٨، ١٠٢، ٩٢، ٦١، ٦٠، ٤١

٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٥، ٢٤٤، ٢١٤، ٢١٣

٥٣٤، ٢٥٤

خسرو انوشیروان : رش انوشیروان

خسرو بن ولادان (ملاذان) : ٥٨٦

خسرو تورمانیدزه : ٢١٧

خسرو مارگندک : ٥٦٦

خشایار شاه : ٥٤٠

خضر : ٣٦٥

خطیب تبریزی : ١٨

خن ثیتی : ٥٥٨

خواتو (Xvaētu) : ٤٤٤

خواجوی کرمانی : ٣٨١، ٣٤٠، ٣٣٩، ٣٣٨

خورشیدچهر : ٥١٣

خوزاسف (ارجاسپ) : ١٠٣

خوسف : ٣٧٨

خوشنواز : ٢١٤، ٢١٣

د

دارالاصغر (دارای دارایان) : ١٩٨، ٦٠، ٥٩

٣٤٩، ٣١٠، ٢٨٩، ٢٥٣، ٢١١، ١٩٩

٥٤٥، ٥٤٤، ٥٤٠، ٤٩٢، ٤٨٤، ٣٩٨

٥٩٣، ٥٦١، ٥٤٦

داراب : ٥٩٣، ٥٥١، ٥٤٤، ٢١٣، ٢١١، ٢٠٤

٦٠٦، ٦٠٥، ٦٠٣، ٥٩٩، ٥٩٨

رستم تورگیلی : ٥٤٢، ٣١٥، ٢٩٣
 رستم فرخزاد : ٢٦٥، ٢٥٦، ٢٣٨، ١٩٤، ٤١
 رسول : رش محمدص
 رشیدالدین فضل الله : ٣٥٤، ٣٣٩
 رضوان : ٣٣٧
 رکن الدوله (حسن دیلمی) : ١٠٠
 رماترا : ٤٦٤
 روئین : ٦٢٨

روتستخم (رستم - رستم) رش رستم
 رودابه (روتاپک) : ٢٤٥، ٢١٠، ١٠٥، ١٥
 ٥٦٤، ٥٦٢، ٥٥٤، ٥٣٨، ٢٤٩
 رودکی : ٢٧٩، ٢٧٨، ٨٢، ٦٣
 روزن (بارون) : ٩٩، ٧٠، ٦٩
 روزنبرگ : ٢٢١
 روشنک : ٣٤٨
 روکرت (فریدریش) : ٢٢٥، ٢١٩، ٢١٨

٢٧٩

روی فریراداندردا : ٣٦٨، ٣٦٧
 رهام : ٥٧٧، ٥٧٥، ٥٢٧، ٢٩٥، ٢٣٤، ٢٠٩
 ٥٨٣، ٥٨٢، ٥٨١، ٥٨٠
 رمداردیو : ٣٣٦
 ریحان دیو : ٣١٢
 ریو : Rieu ٥٨٣، ٣١١، ٢٠٩
 ریونیز : ٥٨٢

ز

زاب : ٤٧٩، ٤٧٨، ٣٩٨، ٢٠٩، ٥٢، ٤٥، ٣٦
 ٥٨٩، ٥٦٠، ٥٥٩، ٤٩٧، ٤٩٦، ٣٨٣ - ٣٨٠
 ٦٠٢، ٥٩١
 زادسرو : رش آزادسرو
 زادشم : ٣٠٤
 زادوبه بن شاهویه : ٩٥، ٧٠، ٦٩
 زال : ١٠٧، ١٠٥، ٩٧، ٧٩، ٦٥، ٣٩، ١٥
 ٢٤٦، ٢٤٥، ٢٠٩، ٢٠٨، ١٦٣، ١٠٨
 ٢٧١، ٢٦٤، ٢٥٣، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٩
 ٣٠٥، ٣٠٤، ٣٠١، ٢٩٣، ٢٩١، ٢٨٩
 ٣٢١، ٣٢٠، ٣١٦، ٣١٣، ٣١٢، ٣١٠

دینوری : ٤٦٠، ٤٥٩، ٤٤٩، ٩١، ٧١، ٤٣
 ٥٤٥، ٥٤٠، ٥٢٧، ٥٢٦، ٤٨١، ٤٧٨
 ٥٩٩، ٥٨٩ : ورش ابوحنیفه دینوری

دیوزرینه بال : ٣٣٦

دیوسپید : ٢٤٦، ٢٤٠، ٢٣٦، ٢٣٣، ٢٢٣
 ٥٦٧، ٥٣٥، ٥٠٠، ٢٤٧

ر

راجرز : ٢٢١

راجی (ملا بمانعلی) : ٣٨٥

راحیله جادو : ٣٣٤، ٣٣٠

رادوانتال : ٢٢١

رالینسن : ٥٨٤

رامین : ٩١، ٦٠

رای هند : ٢٣٠

ریعی پوشنگی : ٣٥٩ - ٣٥٨

رت ستغمک : رش رستم

رخش : ٥٩٧، ٥٦٨، ٢٣٩، ٢٣٠، ٢١٠

رستم : ١٠٦، ٩٧، ٩٦، ٨١، ٧٩، ٤٦، ٤٥، ١٥
 ١٩٢، ١٨٣، ١٨٢، ١٧٩، ١٠٨، ١٠٧
 ٢١٢، ٢١٠، ٢٠٤، ٢٠٢، ١٩٦، ١٩٣
 ٢٣٣، ٢٣١، ٢٣٠، ٢٢٨، ٢٢٥، ٢١٧
 ٢٣٩، ٢٣٨، ٢٣٧، ٢٣٦، ٢٣٥، ٢٣٤
 ٢٤٧، ٢٤٦، ٢٤٥، ٢٤٤، ٢٤٢، ٢٤٠
 ٢٥٤، ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٨
 ٢٨١، ٢٧٢، ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٥٦، ٢٥٥
 ٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٥، ٢٩٣، ٢٩٢، ٢٨٤
 ٣٠٨، ٣٠٧، ٣٠٦، ٣٠٥، ٣٠٣، ٣٠٢
 ٣١٨، ٣١٧، ٣١٢، ٣١١، ٣١٠، ٣٠٩
 ٣٢٥، ٣٢٤، ٣٢٣، ٣٢٢، ٣٢١، ٣٢٠
 ٣٣٤، ٣٣٣، ٣٣٢، ٣٣٠، ٣٢٨، ٣٢٧
 ٥٠٠، ٤٩٥، ٤٩٣، ٤٨٢، ٤٧٧، ٣٤١
 ٥١٠، ٥٠٨، ٥٠٧، ٥٠٦، ٥٠١
 ٥٤١، ٥٣٨، ٥٣٥، ٥٢٨، ٥٢٧، ٥١١
 ٥٦٣، ٥٦٢، ٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٤، ٥٤٢
 ٥٧٥، ٥٦٩، ٥٦٨، ٥٦٧، ٥٦٦، ٥٦٥
 ٥٩٧، ٥٩٦، ٥٩٤، ٥٩٣، ٥٨٦، ٥٨١

ژ

ژرژ لچينسكى : ٢٢١
 ژرژ وارنر : ٢٢١
 ژند جادو : ٣٣٥
 ژوزف اوربلى : ٢٢١
 ژوستن آبولادزه : ٢١٧
 ژوكوفسكى : ٢٢٥، ٢٢٠
 ژيكو (بول) : ٢٠

س

سابورين اشك : ٥٥٠
 ساسان : ٥٣٨، ١٣٥، ١٣٣
 سالار اشكر (عبدالحسين ميرزا) : ٣٧٦
 سام نريمان : ١٥، ٧٩، ٧٧، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩، ١٠٨
 ١٩٢، ٢٧٠، ٢٤٩، ٢٢٨، ٢٠٨، ٢٠٢، ١٩٢
 ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٨، ٢٩٣، ٣٢١، ٣٣٠
 ٣٣٥ - ٣٣٠، ٣٨١، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٧
 ٤٧٨، ٤٨٢، ٤٤١، ٥٤٢، ٥٥٣، ٥٥٤
 ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٦، ٥٧٥، ٥٩٨
 ٦٠٢، ٦٠٥، ٦٠٦
 سام (پسرفرامرز) : ٣٣٣
 سام (پسرنوح) : ٤٤٧، ٤٥٩، ٤٨٢
 سامان خداه : ١٥١، ٦٥
 سامك : ٤٠٩
 سام ميرزا : ٣٦٢، ٣٦٣
 سيئوس : رش اسفنديار
 سيكتكين (ناصرالدين) : ١٨٢، ١٨٥
 سپنياسپ : ٥٥٧
 سبت ترا : ٤٦٤، ٤٦٥
 سپرنك : ٥٦٦
 سپنتودات : رش اسفنديار
 سپنددات : رش اسفنديار
 سپنديات : رش اسفنديار
 سپهبد فيروز : رش سنياد
 سبي تور : ١١٧، ٤٢٢، ٤٣٠، ٤٣٦، ٤٣٩
 ٣٣٥ - ٤٥٤، ٤٤٦
 سراج الله عثمان : رش عثمان
 سراقيون ساباش ويلي : ٢١٧
 سر سيدنس : ٥٨٧

٣٢٢، ٣٣٣، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢
 ٤٩٥، ٥٠٠، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٤، ٥٥٥
 ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٦، ٥٩١
 ٥٩٣
 زالمان : ٥٠
 زميني گنو : رش زنگياب
 زراسب : ٢٨، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٧، ٥٩١
 ٥٩٢
 زربانو : ٢٩٣، ٣٠١، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥
 زردشت (زردمشت) : ٢٦، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤
 ٣٧، ٥٢، ٥٥، ٩١، ١١١، ١١٢، ١١٨
 ١١٩، ١٢٣، ١٥٢، ١٦٤، ١٧٠، ٢٠١
 ٢٠٩، ٢١٣، ٢١٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٤
 ٣٩٣، ٤٠١، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩
 ٤٣١، ٤٣٥، ٤٣٥، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٨، ٤٨٩
 ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٨، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٨
 ٥١٩، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣٢
 ٥٣٧، ٥٣٩، ٥٩٦
 زردشت بهرام بژدو : ٢١٦
 زريادرس : ٤٠، ١٢٢، ١٢٣، ٥٣٤، ٥٩٥
 زريير (زميري و زميري) : ٣٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٤
 ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ٢٠٩
 ٢١١، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠
 ٥٣٢، ٥٣٦، ٥٥٣، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥
 ٥٩٧
 زمال : ٣١٤
 زمك : ٦٠٨
 زنده بن سابريغان : ٥٨٧
 زنگه : ٢٠٩، ٥٧٥، ٥٨٧
 زنگياب : (زميني گو) ٣٧، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٥٧
 ٥٥٨، ٥٥٩
 زو : رش (زاب)
 زواره : ٢٠٩، ٣١٢، ٣٣٣، ٥٤١، ٥٥٥، ٥٦٦
 ٥٩٧
 زوتنبرك : ٦٩
 زوشا : ٤٧٥
 زيانك زرشام : ٤٣٦، ٤٤٧، ٤٦٦
 زيناوند (ازين و نت) رش تهورت

سوشیانس : ١١٧، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٣
 سوفرای : ٢١٤
 سوکولوف : ٢٢١
 سهراب : ١٥، ١٠٨، ١٩٢، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢٣٠
 ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢
 ٢٤٥، ٢٥٢، ٢٥٩، ٢٦٤، ٣٠٣، ٣٠٥
 ٣٠٧، ٣١١، ٣٢٥، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤
 ٣٤١، ٥٠٠، ٥٥٥، ٥٦٨، ٥٩٨
 سهل بن هاشم : ٨٠
 سهل ماهان : رش احمد بن سهل
 سهم (سام) : ٥٥٧
 سهیل : ٣٣٧
 سهیل جهانسوز : ٣٣٦
 سهیل قلعه دار : ٣٣٥
 سیاک ترا : ٤٦٥، ٤٦٤
 سیاک کاور : ٤٦٨
 سیامک : ٥٢، ٢٠١، ٢١٠، ٣٧٦، ٤٠٦، ٤٠٧
 ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٧، ٤٥٧، ٤٥٨
 ٦٠١، ٦٠٠
 سیاوش : (کوی سیاورشن) : ١٥، ٣٥، ٤١، ٤٦
 ٥١، ٥٢، ٨٧، ٨٦، ٨٩، ١٠٦، ١٨١
 ١٨٢، ١٨٣، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٣١، ٢٣٦
 ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦
 ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٩
 ٢٦٤، ٤٨٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٧
 ٥١٠ - ٥١٥، ٥١٧، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٦٨
 ٥٧٥، ٥٨١، ٥٩٣، ٥٩٤، ٦٢٥، ٦٢٦
 ٦٢٧، ٦٢٨
 سیرا : رش شیرین
 سیروس اعظم (کودوش) : ٣٧٦
 سیف الدوله صدقه : ٢٩٢
 سیف الدوله محمود : رش محمود سبکتکین
 سیفی (سیف بن محمد بن یعقوب هروی) : ٣٥٨
 ٣٥٩
 سیلوستردو ساسی : ٢١٩
 سیلون لوی (Sylvain Levi) : ٢٠
 سیورغ (مرغوسن) : ٣٦، ٣٩، ٢١٠، ٢٣٤
 ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٣٦، ٣٥٤، ٥٦٣

سرکش : ٢٥٦
 سرکویاجی : ٥٧٧، ٥٨١، ٥٨٤
 سرم : رش سلم
 سرو : رش آزاد سرو
 سرو (شاه یمن) : ٢٤٧، ٢٥١، ٤٦٢، ٤٦٧، ٤٦٩
 سروش (شمس الشعرا) : ٣٨٧، ٣٨٩
 سرووا (Sruva) : ٤٣٦
 سرویلیام جونس : ٢١٧
 سربیت : ٥٠٥، ٥٣١
 سعدان : ٣٣٧
 سعد بن وقاص : ١٩٤، ٥٧١
 سعدی : رش سودابه
 سعید نفیسی : ٥٤٤
 سفنداد اتس : ٤٨٦
 سقراط : ٣٤٩
 سقلاب (شاه بربر) : ٣٣٣، ٣٣٤
 سکندر : رش اسکندر
 سکندر (ثانی) : رش محمد خوارزمشاه
 سلم (ستیریم) : ٢٨، ٣٦، ١٩٨، ٢٠٨، ٢١٣
 ٢٤٠، ٢٥١، ٣٧٦، ٤٦٢، ٤٦٨، ٤٦٩-٤٧٤
 ٤٧٥، ٤٧٦، ٥٥٨، ٥٥٧، ٦٠٢
 سلمی (بنت عمر) : ٤٨٨
 سلیمان نبی : ٤٤٧
 سلیمان عثمانی : ٣٦٦، ٣٧٢
 سلیمان قانونی : ٣٨٤، ٤٤٨
 سمندان جادو : ٣٣٦
 سمیرامیس : ٥٤٣
 سناوینک : ٥٥٨
 سنباد کبر (سپید فیروز) : ١٤٩
 سنت بو : ٢٢٤
 سنگهولک : رش شهر ناز
 سوتاپک : رش سودابه
 سوتاپیه : رش سودابه
 سودابه (سوداوه) : ١٥، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٥
 ٢٤٦، ٢٥٥، ٥٠٠، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٠
 ٥١١، ٥١٥
 سوسن رامشگر : ٢٤٦، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦
 ٣١٧ - ٣١٨

ش

- شاپور (پسر اردشیر) : ۹۲، ۹۱، ۴۴ : ۱۳۶، ۹۲، ۹۱، ۴۴
 ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۱۴، ۱۴۴ : ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۱۴، ۱۴۴
 ۵۷۵، ۵۴۹ : ۵۷۵، ۵۴۹
 شاپور بن اشکان : ۵۵۰ : ۵۵۰
 شاپور بن اورمزد : ۲۵۴ : ۲۵۴
 شاپور بن اقفور شاه : ۵۵۱ : ۵۵۱
 شاپور پسر شاپور : ۲۵۴ : ۲۵۴
 شاپور ذوالاکناف : ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۹۳ : ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۹۳
 شاج پیر خراسان : رش ماخ پیر خراسان : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۱، ۷۷ : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۱، ۷۷
 شادان برزین : ۵۰۹ : ۵۰۹
 شادان پاتیه : ۳۶۹ : ۳۶۹
 شاک : ۲۲۲، ۲۱۸ : ۲۲۲، ۲۱۸
 شاه اسمعیل صفوی : رش اسمعیل صفوی : ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۷۲ : ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۷۲
 شاه جهان گورکانی : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳ : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 شاه رخ : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳ : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 شاه طهماسب : رش طهماسب صفوی : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳ : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 شاه عباس : رش عباس (شاه...) : ۳۶۹ : ۳۶۹
 شاه قلی بیگ : ۳۶۹ : ۳۶۹
 شاهوی (راوی) : ۸۳، ۷۹، ۷۷ : ۸۳، ۷۹، ۷۷
 شبرنگ بهزاد : ۵۱۲، ۲۳۷، ۲۳۶ : ۵۱۲، ۲۳۷، ۲۳۶
 شبرنگ دیو : ۳۲۳ : ۳۲۳
 شداد : ۳۳۷، ۳۳۶ : ۳۳۷، ۳۳۶
 شدید بن عمیق : ۴۵۹، ۳۳۷، ۳۳۶ : ۴۵۹، ۳۳۷، ۳۳۶
 شروین دستی : ۹۱ : ۹۱
 شغاد : ۵۵۵، ۳۱۷، ۲۳۹، ۲۱۰ : ۵۵۵، ۳۱۷، ۲۳۹، ۲۱۰
 شعیب قتیب : ۵۴۴، ۲۱۳، ۲۰۴ : ۵۴۴، ۲۱۳، ۲۰۴
 شم : رش سام : ۵۰۷ : ۵۰۷
 شمر بن یزید : ۳۶۵ : ۳۶۵
 شمس الدین محمد وزیر : ۳۳۷، ۳۳۵ : ۳۳۷، ۳۳۵
 شمشیرخان : ۲۱۶ : ۲۱۶
 شمیلان : ۳۰۶ : ۳۰۶
 شنبلیله : ۲۴۶ : ۲۴۶
 شهر آزاد : رش شهر آزاد : ۴۶۸، ۴۶۷ : ۴۶۸، ۴۶۷
 شهر ناز (سنکھوک) : ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۴۶، ۴۲۵ : ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۴۶، ۴۲۵
 ۴۶۸، ۴۶۳، ۴۶۲ : ۴۶۸، ۴۶۳، ۴۶۲

شهر و : ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳، ۱۵ : ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳، ۱۵

شهریار : ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۰۸، ۶۱ : ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۰۸، ۶۱

ش

شهریار پسر برزو : ۱۰۹ : ۱۰۹

شیبانی خان : ۳۴۵ : ۳۴۵

شیخ آذری : رش آذری : ۵۳۵، ۴۶۰، ۴۱۸، ۲۸۸، ۲۸۴ : ۵۳۵، ۴۶۰، ۴۱۸، ۲۸۸، ۲۸۴

شیداسپ : ۶۲۷، ۵۵۳ : ۶۲۷، ۵۵۳

شیده : ۵۲۰، ۲۳۸، ۲۳۳ : ۵۲۰، ۲۳۸، ۲۳۳

شیر و : ۵۹۳، ۵۳۵ : ۵۹۳، ۵۳۵

شیرویه : ۲۵۴، ۲۵۰، ۶۱ : ۲۵۴، ۲۵۰، ۶۱

شیرین : ۲۴۵، ۲۴۴، ۴۸ : ۲۴۵، ۲۴۴، ۴۸

ص

صاحبقران : رش تیمور : ۳۷۲ : ۳۷۲

صادق افشار صادقی : ۳۷۲ : ۳۷۲

صبای کاشانی (فتحعلیخان) : ۳۷۱-۳۷۰، ۱۵۹، ۷ : ۳۷۱-۳۷۰، ۱۵۹، ۷

۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵ : ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵

صباحی بیدگلی : ۳۷۰ : ۳۷۰

صدرالدین ربیع : ۳۷۸ : ۳۷۸

صفدر جنک بهادر : ۳۷۴ : ۳۷۴

صفدر علیشاه منصف : ۳۷۵ : ۳۷۵

صور : (شاه کشمیر) : ۳۱۵ : ۳۱۵

ض

ضحاک : ۵۶، ۵۲، ۵۱، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴ : ۵۶، ۵۲، ۵۱، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴

۲۰۶، ۱۹۸، ۱۳۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶ : ۲۰۶، ۱۹۸، ۱۳۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶

۲۵۰، ۲۴۹، ۲۳۷، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷ : ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۳۷، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷

۲۹۷، ۲۸۸، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱ : ۲۹۷، ۲۸۸، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱

۴۲۵، ۴۲۴، ۳۹۸، ۳۲۴، ۲۹۸ : ۴۲۵، ۴۲۴، ۳۹۸، ۳۲۴، ۲۹۸

۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۰ : ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۰

۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱-۴۵۱ : ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱-۴۵۱

۵۶۹، ۵۵۹، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۰۸، ۴۸۸ : ۵۶۹، ۵۵۹، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۰۸، ۴۸۸

۵۷۱ : ۵۷۱

ضراد بن الخطاب : ۵۷۲ : ۵۷۲

ط

طایر عرب : ۲۵۶، ۲۴۵، ۲۱۳، ۹۲ : ۲۵۶، ۲۴۵، ۲۱۳، ۹۲

طبری (محمد بن جریر) : ۱۰۳، ۹۳، ۷۲، ۵۹ : ۱۰۳، ۹۳، ۷۲، ۵۹

عبدالملك بن مروان : ١٤٤
 عبدالملك بن نوح : ١٠٠
 عبیدالله احرار : ٣٥٣
 عثمان : ٣٥٦
 عثمان پاشا : ٣٧٢
 عثمان ثانی : ٢١٦
 عثمان خان غازی : ٣٧٣
 عثمان مختاری : ٣١٣، ٣١٢، ٣١١
 عزام (دکتر عبدالوهاب) : ٢١٦، ٢٠
 عزى : ٣٣٣، ٣٣٠، ٣٢٨، ٣٢٧
 عضدالدوله (ابوشجاع) : ١٨٠
 عضدالدوله شیرزاد : ٣١١
 عطائی (خواجہ عمید) : ٣١٨، ٣١٧، ٣٠٩، ٣٠٤
 عطابن یعقوب : رش عطائی
 علاءالدوله سمنانی : ٣٤٠، ٣٣٩
 علاءالدین محمد : رش محمدخوارزمشاه
 علاءالدین کرپارسلان : ٣٤٥، ٣٤٤
 علوان بن عبید : ٤٥٨، ٤٥٧
 علی علیه السلام : ٣٦٤، ٣٥٦، ٢٥٧، ١٨٩
 ٣٧٩، ٣٧٧، ٣٧١، ٣٧٠، ٣٦٧، ٣٦٦
 ٣٨٨، ٣٨٦، ٣٨٥، ٣٨٢، ٣٨١، ٣٨٠
 علی افندی : ٢١٦
 علی بن الحسین علیهما السلام : ٣٩٠
 علی بن عبیدة الریحانی : ٤٨
 علی بیک : ٣٦٩
 علی دیلم : ٢٦٢
 علی طوسی : ٢٨٤
 علیمردان خان : ٣٧٤
 عمادالدین اصفهانی : ٢١٦
 عمر بن الخطاب : ٥٧١، ٣٥٦، ١٩٤
 عمر بن الفرخان طبری : ٦٩
 عمر پسر حمزه : ٣٧٩
 عمر شیخ میرزا : ٣٧٢
 عمرو بن لیث : ١٥١، ٨٠
 عملیق : ٤٥٩
 عنصری : ٦٣
 عنصرالمعالی کیکاوس : ٩٧، ٩٦
 عنقای عاد : ٣٠٦
 عوفی : ٣٥٤

٤٥٨، ٤٤٧، ٤٢٢، ٤١٧، ٤٠٦، ٤٠٠
 ٥١٠، ٤٨١، ٤٧٧، ٤٧٣، ٤٦٨، ٤٦٥
 ٥٥٧، ٥٥١، ٥٤٣، ٥٤٠، ٥٢٢، ٥٢١
 ٥٩٤، ٥٧٢، ٥٦١
 طراغا : ٣٦٢
 طرطوسی : ٥٤٤
 طنول سلجوقی : ٣٤٦، ٣٤٥، ٣٤٤، ١٧٠، ٩١
 طلاج جادو : ٣٣٦
 طهماسب : رش تهماسب
 طهمورت : رش تهمورت
 طورک : ٥٥٣، ٢٨٨، ٢٨٤
 طوس : ٢٩٥، ٢٣٤، ٢٠٩، ١٠١
 ٥٢٠، ٥١٦، ٥١١، ٤٨٠، ٤٧٩، ٣٣٣
 ٥٨١، ٥٨٠، ٥٧٩، ٥٧٦، ٥٦٨، ٥٢٣
 ٥٩٢، ٥٩١، ٥٨٧، ٥٨٤، ٥٨٣، ٥٨٢
 ٦٢٩، ٦٢٨
 طویل الباع : ٥٣٩ ورش بهمن
 طویل البیدین : ٥٣٩ ورش بهمن

ع

عاد : ٤٥٩
 عاد میشینه چشم : ٣٣٣
 عاس : ٣١٤
 عاق جادو : ٣٣٦
 عالم افروز بری : ٥٣٦، ٣٣٥
 عباس (شاه...) : ٣٧٤، ٣٧٠، ٣٦٨، ٣٦٧
 ٣٨٠
 عباس میرزا : ٣٧١
 عبدالحمید ثانی : ٣٧٣
 عبدالرحمن جامی : رش جامی
 عبدالرحمن بن عیسی الکاتب : ٩٤
 عبدالرزاق بیک مفتون : ٣٨٣
 عبدالسلام : (رش دیک الجن)
 عبدالله بن عبدالمطلب : ٣٨٨
 عبدالله بن قفیع : ٥٤٦
 عبدالملك بن عطاش : ٢٩٢

عوج بن عنق : ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰
عیسی علیه السلام : ۳۳۸

غ

غلام محمد خان : ۳۷۴
غندی : ۶۰۳
غواص دیو : ۳۳۰، ۳۳۲
غیاث الدین کرت : ۳۵۹
غیاث الدین محمد : ۳۳۹، ۳۵۴

ف

فائق الخاصه : ۱۸۰
فاضل خان گروسی : ۳۷۱
فاطمه بنت اسد : ۳۸۵
فاطمه علیها سلام : ۳۸۸
فتح بن علی البنداری : رش البنداری
فتحعلی خان صبا : رش صبا کاشانی
فتحعلیشاه : ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۶
فخرالدله ابوالمظفر چغانی : رش ابوالمظفر چغانی
فخرالدین اسمعدر کانی : ۹۱، ۱۷۰، ۵۸۹
فخرالدین محمد (ملك) : ۳۵۸، ۳۵۹
فرا آتیس : ۵۸۷
فراسیاب : رش افراسیاب
فرامرز : ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸
۲۵۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۴
۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴
۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۹۷
فرانك : ۲۴۶، ۴۶۱، ۴۶۲
فرانك (مادر کی ایوه) : ۴۹۸
فرانك (ملکه سرانندیب) : ۳۱۲
فرانسوا کوپه : ۲۲۶
فرتون : رش فریدون
فرخان : ۶۰
فرخی : ۲۹۶، ۳۸۷
فردوسی : ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۴۵، ۶۲، ۶۳
۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳
۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
۱۲۵، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰
۱۷۱-۱۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳
۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱
۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۴۰۹، ۴۱۸
۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱
۴۵۲، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۸
۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۵
۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۲۱
۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۷
۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷
۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۱
۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴
۵۷۶، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۲۷

فردومین تر : ۴۰۶

فرسخان : ۳۰۴

فرش : ۴۷۶

فرشوشتر : ۵۳۰، ۵۳۷

فرش کر : ۵۲۹

فرش همورت : ۵۲۹

فرشید : ۶۲۸

فرشید ورد : ۲۳۰، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۲۷

فرعین دیو : ۳۳۶

ف

فر فور یوس : ۳۴۹

فر کیانی : ۴۹۳، ۴۹۵

فرگزك : ۴۷۵

فرنگر سین : رش افراسیاب

فرنگیس : ۱۰۵، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۷

۴۵۷، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۹۴

فرواگك : ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷

۴۵۸

فرواگنین : ۴۰۸، ۴۱۰

فروود : ۲۸، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۹۴، ۵۱۱

۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۲۸

فروزانقر : (بدیع الزمان) ۲۸۴، ۲۸۹

قباد : ٤١، ٢١٤، ٢٥٣، ٢٥٤، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٨٨، ٥٧٤
 قباد (بادشاه خاورزمین) : ٣٧٧
 قباد (پسر کاوه) : ١٠٥
 قباد (کی) : رش کیقباد
 قتیبة بن مسلم : ٢٠٥
 قدرخان : ٣٤٦
 قدری : ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠
 قدسی : ٣٨١
 قراخان : ٣٦٢
 قزل ارسلان : ٣٤٤، ٣٤٥
 قزوینی (محمد) : ١٠٣
 قلیج ارسلان : ٣٤٤
 قمررخ : ٣٣٥
 قوام الدین فتح بن علی البنداری : رش البنداری
 قهقهام : ٣٣٦، ٣٣٧
 قیس بن لهوب : ٤٦٠

ک

کارن : ٥٧٤ ورش قارن
 کارارتلی : ٥٠
 کاکوی : ٤٧٥
 کالیستنس : ٩٠
 کامکار : ٨٠
 کاموس : ٧٧، ١٩٥، ٢٣١، ٢٤٧، ٢٥٣، ٥٨١
 کامی شیرازی (ملا...) : ٣٧٣
 کاو (اقتیان) : ٤٦١، ٤٦٧
 کاوس : رش کییکاوس
 کاوس : ١٠٥، ٢٠٨، ٤٥٢، ٤٦٢، ٤٧٤، ٤٧٧، ٥٧٦، ٥٧٣، ٥٧٢، ٥٧١، ٥٧٠، ٥٦٩
 ٦٠٢

کبیتان نمر : ٣٦٨
 کتایون : ١٢٣، ٢٥١، ٢٥٣، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٧
 کتزیاس : ٤٨٥
 کربا ارسلان : ٣٤٤، ٣٤٥
 کردیه : ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤
 کوزم : ٥١، ٥٩٧

فرهاد : ٤٨، ٢٠٩، ٢٩٣، ٣٠١، ٥٥٥، ٥٧٥، ٥٨٧
 فریبرز : ٢٠٢، ٢٠٩، ٢٥٣، ٢٩٥، ٥٠١، ٥١٦
 ٥٢٣، ٥٥٣، ٥٦٨، ٥٧٦، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤
 فریدون (ثراثئون، تریتنه، تریته، فریتون، افریدون) :
 ٢٥، ٢٨، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٥١، ٥٢، ٥٦، ١٠٠
 ١٠٥، ١٩٢، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠
 ٢٢١، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٤٧، ٢٤٩
 ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٩، ٢٧٩، ٢٩٧
 ٢٩٨، ٣٣٥، ٣٨١، ٣٩٤، ٣٩٨، ٤٢٥
 ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٧، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٥٢
 ٤٥٣، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١ - ٤٦٩
 ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥
 ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٨٨
 ٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٧، ٥٠٤، ٥٠٩، ٥٥٩
 ٥٦٠، ٥٦٩، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥
 ٦٠٧، ٦٠٢، ٥٩٩

فضل بن سهل : ٨٠
 فضل بن احمد اسفراینی : رش ابوالعباس فضل بن احمد
 فغفور : ٣٠٠، ٣٠١، ٣٣٥، ٣٣٦
 فن استارکن فلس : ٢٢١
 فن هامر : ٢٢٢
 فوتله : ٣٥٧
 فور : ٥٤٥، ٧٩
 فوشر : ٢٠
 فوشنج : ٣٥٨
 فیروز : ٣٧٢
 فیروز بن هرمزد : ٥٥١، ٥٥٥
 فیلفوس : ٣٤٨، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧

ق

قارن : ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٣٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٩٤
 ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٧، ٥٩٦، ٥٧٠، ٥٧٣
 ٥٧٤
 قاسم بن حسن : ٣٩٠
 قاسم مادح : ٣٢٥، ٣٣٤
 قاسمی کنابادی : ٣٦٣ - ٣٨١، ٣٦٦

کوش پیل دندان: ۴۹۶، ۱۰۹ - ۴۹۷، ۳۰۰ - ۴۹۸، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۴
 کوی ائی بی و هو: رش کی ایبوه
 کوی ارشن: ۵۲، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸ - ۴۹۹
 کوی ارمن: رش کی بیرش
 کوی ایبوه رش کی ایبوه
 کوی اوس: رش کاوس
 کوی برشن: ۴۹۶، ۴۹۸ - ۴۹۹
 کوی پشین: ۴۹۶، ۴۹۸ - ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶
 کینخاتو: ۳۵۶
 کینخسرو: ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۹۲، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۳
 ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷
 ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۷۶، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۸۴
 ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲
 ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲
 ۵۱۴، ۵۱۵ - ۵۲۴، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۷
 ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۱
 ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲
 ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷
 کینقباد: ۵۲، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۳، ۳۷۶
 ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۷۹، ۴۸۲
 ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳
 ۴۹۵ - ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۲۴
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۶۷
 ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۲
 کیکاوس: ۳۵، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۰۷
 ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶
 ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱
 ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۶
 ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶
 ۴۹۹ - ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۷
 ۵۶۸، ۵۷۵، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۶
 کیکشتاسب: ۵۲۷ - ۵۲۷ ورش کشتاسب
 کیکلهراسب: ۵۲۴ - ۵۲۴ ورش لهراسب

کرشاسپ: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۴، ۸۷
 ۹۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۸
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۹۸، ۴۳۰، ۴۶۱
 ۴۷۴، ۳۷۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۶، ۵۲۰
 ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷ - ۵۶۰، ۵۶۳
 ۵۶۴، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۰۶
 کرشاسپ (پادشاه): ۲۰۹، ۲۵۳، ۴۸۲ - ۴۸۳، ۴۹۵
 کرشاه: رش کیومرث
 کرمائیل: ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱
 کرم هفتواد: رش هفتواد
 کریستن سن: ۴۱، ۴۵، ۲۲۱، ۳۹۸، ۴۱۰
 ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۸۶
 ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۲۵، ۵۶۱، ۵۷۳، ۵۷۶
 ۵۹۳، ۵۹۹
 کریمسکی: ۲۲۴، ۲۲۰
 کزوه گارتن: ۳۰۵
 کژدهم: ۵۹۱
 کسایون (دختر شاه کشمیر): ۲۹۲، ۵۴۱
 الکسروی: ۶۸، ۶۹، ۷۰
 کسری (خسرو انوشیروان): ۱۴۴ ورش انوشیروان
 کشواد: ۲۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۵۷۵، ۶۲۷
 کلباد: ۲۰۸، ۲۳۱، ۶۲۸
 کل شاه: رش کیومرث
 کلویشتک: ۶
 کلیم (ابوطالب): ۳۷۲
 کک کوهزاد: ۴۱۸ - ۴۲۲
 کم ترا: ۴۷۵
 کنارنگک: ۸۷
 کوادسمن: رش کرزم
 کوآک سارس: ۲۴
 کورنگک (شاه): ۱۵، ۲۰۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸
 ۳۲۴، ۳۶۸، ۴۴۹، ۵۵۳
 کوروش: ۳۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۱۸، ۴۸۴، ۴۸۵
 ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۴۰
 کوش پیل دندان: ۱۰۹، ۴۹۶ - ۴۹۷، ۳۰۰، ۴۵۶، ۴۶۱
 کولا کزائیس: ۴۷۱
 کوند: ۶۰۸
 کوی ائی بی و هو: رش کی ایبوه
 کوی ارشن: ۵۲، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۹۱، ۵۹۶

کی نخستین : رش کیومرث
کیوک خان : ٣٥٦

گی

گنو : رش کیو
گنومات : ٤٨٦
گاردیون : ١٩
گاواو کدات : ٤٠٧، ٤٠٤، ٤٠٣، ٤٠٢، ٢٩
گراز (فراپین) : ٢٥٤
گرازه : ٢٠٩
گرامی (گرامی کرد پسر جاماسب) : ٢١١، ١٣١
٥٩٩، ٥٣٧
گرد آفرید : ٢٤٥، ٢٤٤، ٢٤٢
گرسبوز : ٥١٩، ٥١٨، ٥١٦، ٥١١، ٢٣١، ٢٠٨
٦٢٦-٦٢٥، ٥٢٢
گرشاه (کل شاه) : رش کیومرث
گرشواسف : رش گرسبوز
گرکی جانیدزه : ٢١٧
گرگین : ٥٨٦، ٥٨٥، ٣٣٣، ٢٩٥، ٢٠٩
گستهم : ٥٩١، ٤٨٠، ٤٧٩، ٢٩٥، ٢٠٩، ٤١
٥٩٢
گشتاسب : ٥١، ٤٦، ٤٢، ٣٨، ٣٧، ٣٦، ٣٥، ٣٤
١٢٥، ١٢٤، ١٢٣، ١٢١، ١٠٣، ٥٥، ٥٢
١٣١، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٨، ١٢٧، ١٢٦
١٦٩، ١٦٨، ١٦٦، ١٦٥، ١٦٤، ١٦٣
١٧٠، ٢٣٧، ٢١٣، ٢١١، ٢٠٩، ٢٥٠
٣٣٣، ٢٥٦، ٢٥٥، ٢٥٤، ٢٥٣، ٢٥١
٤٦٩، ٤٦٦، ٤٣٨، ٤٢٠، ٣٩٤، ٣٩٣
٤٩٢، ٤٩٠، ٤٨٨، ٤٨٧، ٤٨٦، ٤٨٥
٥٢٧، ٥٢٥، ٥٢٢، ٥١٣، ٥١٢، ٥١٠
٥٩١، ٥٨٦، ٥٥٥، ٥٤٠، ٥٣٨، ٥٣٧
٦٠٠، ٥٩٨، ٥٩٧، ٥٩٥، ٥٩٤، ٥٩٣
٦٢٧، ٦٢٦

گوترزس : رش گودرز

گوته : ٢٢٦

گودرز : ٢٣٩، ٢٣٧، ٢٣٣، ٢٣١، ٢٠٩، ٢٨
٥١١، ٣٩٤، ٣١٦، ٢٩٥، ٢٦٤، ٢٥٠
٥٦٧، ٥٥٠، ٥٤٩، ٥٢٧، ٥١٦، ٥١٥
٥٨١، ٥٧٩، ٥٧٨، ٥٧٧، ٥٧٦، ٥٦٨
٦٢٧، ٥٩٣، ٥٩٢، ٥٨٦، ٥٨٥، ٥٨٢
٦٢٨

گودرز پسر ایرانشهر شاه (جودرز بن ایرانشهر
شاه بن الاضر) : ٥٥١

گودرز پسر شاپور (جودرز بن شاپور) : ٥٥١

گورخان غنایی : ٣٥٦

گورنک شاه : ٢٨٧

گوزک : ٤٧٦، ٤٧٥، ٤١١، ٤١٠، ٤٠٨
٤٧٨

گوفیک (ش . لو) : ١٩

گیو : ٢٣٧، ٢٣٥، ٢٣٣، ٢٠٩، ١٩٢، ٢٨

٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٥، ٢٥٢، ٢٤٢، ٢٣٨

٥١٥، ٥١١، ٤٨٩، ٣٣٣، ٣١٦، ٣٠٢

٥٧٧، ٥٧٦، ٥٧٥، ٥٦٧، ٥٢٧، ٥٢٣

٥٩٢، ٥٨٥، ٥٨٤، ٥٨٣، ٥٨١، ٥٨٠

٦٢٧، ٥٩٤، ٥٩٣

کیوک خان : ٣٥٨

کیومرتن : رش کیومرث

کیومرث، کیومرث، کیومرث، کیومرث، کیومرث (گرشاه)

گل شاه) : ٦٤، ٦٠، ٥٩، ٥٢، ٤٦، ٣٨، ٣٦، ٢٩

١٦٠، ١٠١، ٩٩، ٩٣، ٧٧، ٧٥، ٧١، ٦٨

٢٥٣، ٢٤٦، ٢٠٧، ٢٠٦، ٢٠١، ١٦٢

٤١٤، ٣٩٩، ٣٩٨، ٣٩٦، ٢٥٤

٦٠٠، ٤٥٨، ٤٥٧، ٤٤٢، ٤١٧

کیومرتن، رش کیومرث

گیگر : ١٢٢، ٥٦، ٤٢

ل

لات (بت) : ٣٣٣، ٣٣٠، ٣٢٧

لامارتین (آلفونس دو) : ٢٢٥

لامعی گرگانی : ٣٠٠، ٢٩٠

لاندوئر : ٢١٩

کشب بانو : ٥٥٥، ٥٤٢

کشب شاه : ٤٨، ٣١

کفر ترا : ٤٦٤

کلنار : ٢٤٦، ٢٤٥

کویینو (کنت دو) : ٢٩٩، ٢٩٨، ٢٩٧

کویت شاه : ٦٢٥

لبیبی : ۶۵

لطفعلی خان زند : ۳۷۰

لؤلؤ : ۵۴۲، ۵۴۱

لوزیمسکی : ۲۲۱

لومل : ۴۴۰

لونگی مانوس : ۵۳۹ ورش بهمن

لهاك : ۶۲۸

لهراسب : ۲۱۳، ۲۱۰، ۱۶۶، ۵۱، ۴۶، ۳۵

، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۱۲، ۴۷۹

، ۵۳۳، ۵۳۰، ۵۲۷ - ۵۲۴، ۵۱۶، ۴۹۰

۶۰۳، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۷۶، ۵۳۸

م

مأمون : ۱۴۹، ۷۲، ۶۲، ۵۲

ماخ (بیرخراسان) : ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱ - ۸۴

، ۲۰۵، ۱۰۱

مادح (قاسم) : رش قاسم مادح

مادرك (مادول) : ۴۸۱

ماده سره (?) : ۴۵۹

مارسل پرونشویك : ۲۰

ماركوارت : ۴۷، ۴۷۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۶۳

۵۸۶، ۵۸۵، ۵۶۴

ماری : رش مشيك

ماریانه : رش مشيانك

ماریه قبطیه : ۳۴۹

ماز : ۴۱۰، ۴۰۹

مازیار بن قارن : ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵

ماسه : (هانری) ۲۲۴

ماكان : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۰۵، ۳۰۶

ماکروختیر : ۵۳۹

مالک اشتر : ۳۷۷

مالکه : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶

مانی پیغامبر : ۹۲

ماه آفرید : ۲۴۶، ۴۷۴

ماهان : ۳۲۳

ماهوی خورشید : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۳

ماهیار : ۱۹۸، ۵۴۵

المتوكلی : ۱۴۷، ۱۴۹

المتوكل عباسی : ۱۴۷

مجدالدین محمد پاییزی : رش پاییزی نسوی

محمد ص : ۱، ۱۰، ۱۰۱، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷

، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵

۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹

محمد بن اسمعیل : ۲۸۶

محمد بن ایلمدگز : ۳۴۴

محمد بن بهرام بن مطیاری : ۶۹، ۷۰

محمد بن جریر : رش طبری

محمد بن جعفر نرشیخی (ابوبکر) : ۸۷

محمد جهان پهلوان : ۳۴۵

محمد بن جهنم البرمکی : ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۵

۹۹

محمد بن حسام الدین : رش ابن حسام

محمد بن حسن بن اسفندیار : رش ابن اسفندیار

محمد بن سعید : ۲۹۸

محمد بن سهل : ۸۰

محمد بن عبدالرزاق : رش ابومنصور

محمد بن مغلذ : ۱۶۲

محمد بن ملکشاه : ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰

محمد بن وصیف سگزی : ۱۶۲

محمد خدا بنده صفوی : ۳۷۲

محمد خوارزمشاه (سلطان) : ۳۵۳، ۳۵۴

محمد سام (جمال الدین) : ۳۵۹

محمد شاه کورکانی : ۳۷۴

محمد طاهر بن ابوطالب : ۳۹۰

محمد طاهر وزیرخان : ۳۸۰

محمد عوفی : ۱۶۴

محمد نخجوانی : ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴

محمود بن ملکشاه : ۲۱۶، ۲۹۰، ۲۹۱

محمود سبکتکین (سلطان یمن الدوله و امین -

المله...) : ۹۰، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳

، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۵۳

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۲۰

محمود سلجوقی : ۲۹۲

مخ (راوی رودکی) : ۸۲

مختار بن ابوعبیده : ٣٨٩،٣٨٣
 مختاری : رش عثمان مختاری
 مستوفی الممالک آشنیانی (میرزا یوسف) : ٣٨٩
 مسعود بن ابراهیم غزنوی : ٣١٢،٣١١
 مسعود بن سعد سلمان : ٣٠٩
 مسعود بن منصور الممری : ١٠٢
 مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) : ٤٥٠،٣١
 ٤٠٧،٤٠٦،٤٠٠،٧١،٥٨،٥٧،٤٧،٤٦
 ٥٠٧،٤٤٩،٤٤٧،٤٢٣،٤١٧،٤٠٩
 ٥٥٧،٥٤٥،٥٤٠،٥٢٦،٥٢٤،٥١٠
 ٥٦٠
 مسعودی مروزی : ١٦٣-١٦٠، ١٥٦، ١٥٣، ١٢
 مسیح : ٥٨٢
 مسیحای عابد : ٣٣٤،٣٣٣،٣٣٢،٣٣٠،٣٢٥
 مسینا : ٥١
 مراد بخش : ٣٧٣
 مراد عثمانی (سلطان) : ٣٧٢
 مرد : رش مشیک
 مرداس : ٤٦١،٤٥١،٢٠٧
 مردانه : رش مشیانک
 مرداویج : ١٥٥،١٥١،١٥٠
 مریم دختر قیصر : ٢٥١،٢١٣
 مشانه : رش مشیانک
 مشی : رش مشیک
 مشیانک : ٤٠٢، ٤٠١، ٤٠٠، ٣٩٩، ٢٠٧
 ٤١٠، ٤٠٩، ٤٠٨، ٤٠٧، ٤٠٦، ٤٠٥
 ٤٤٥، ٤٤٣، ٤٢٥، ٤١١
 مشیک : ٤٠٥، ٤٠٢، ٤٠١، ٤٠٠، ٣٩٩، ٢٠٧
 ٤١٤، ٤١١، ٤١٠، ٤٠٨، ٤٠٧، ٤٠٦
 ٤٥٨، ٤٥٧، ٤٤٥، ٤٤٣، ٤٢٥، ٤١٧
 مصطفی ص : ٣٥٥ و رش محمد ص
 مظفر بن طاهر المقدسی : ٤٤٩، ١٦١، ١٦٠
 مظفرالدین شاه : ٣٧٦
 مفتون (عبدالرزاق) : ٣٨٣
 مقروش : رش بهمن
 المقنع : ١٥٥، ١٥٠
 مکو کالدبو : ٣٣٥
 ملا یمانعلی راجی : رش راجی

ملا فیروز بن کاوس : ٣٧٥
 ملخیا : ٣٣٣، ٣٣٠
 ملک الجبل : ٦٠١ و رش گیومرت کر شاه
 ملک شاه : ٢٩٢، ٢٩١
 الملک القاهر عزالدین مسعود : ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨
 الملک المعظم عیسی بن ابی بکر بن ایوب : ٢١٥
 ملهی : رش مشیانک
 ملهیانه : رش مشیانک
 منشی بیجان لعل : ٣٧٥
 منصف : رش صفدر علی شاه
 منصور دو انیقی : رش ابوجعفر
 منصور بن نوح سامانی : ١٦٤
 منگوقاآن : ٣٥٨، ٣٥٦
 منوچهر (منوش چیش) : ٢٠٧، ١٠٥، ٥٢، ٣٦
 ٢٥٠، ٢٤٩، ٢٣٨، ٢٢٠، ٢١٠، ٢٠٨
 ٣٩٨، ٣٣٧، ٣٣٦، ٣٢٣، ٢٥٤، ٢٥٣
 ٤٧٩، ٤٧٨ - ٤٧٤، ٤٧٠، ٤٦٩، ٤٦٢
 ٤٩٧، ٤٩٦، ٤٩٣، ٤٨٣، ٤٨٢، ٤٨٠
 ٥٧٣، ٥٧٠، ٥٦٧، ٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٤
 ٦٠٢، ٦٠١، ٥٩١، ٥٨٩، ٥٨٨، ٥٧٤
 منوچهری : ١٧٧
 منوش چیش : رش منوچهر
 منوش کر نر : ٤٧٥
 منوش کر ناک : ٤٧٥
 منهراس دبو : ٢٨٥
 منیژه : ١٧٧، ١٥
 مودی : ٢٢١
 موریس بارس : ٢٢٦
 موسی خورنی : ٥٦٥، ١٣٢، ٤٠
 موسی بن عیسی الکسروی : رش الکسروی
 مول (ژول) : ٢٢٣، ٢١٨، ١٦٤، ١٨٤، ٦١، ٢٠
 ٣٠١، ٢٩٥، ٢٩٤، ٢٨٨، ٢٨٦، ٢٢٤
 ٣٣٠، ٣٢٦، ٣٢٥، ٣٠٧، ٣٠٥، ٣٠٣
 ٣٤٠، ٣٣٥، ٣٣١
 مولر (ماکس) : ٤٤٢
 مهرا ب : ٥٥٤، ٢٥١، ٢٤٩، ١٠٥، ٦٥
 مهترسه : ٥٩٦

- نخستین گاو : رش گاو ا کدات
 نرسنگ (نرسس) : ٤٤٦،٤٢٢
 نرسی : ٥٤٩،٢٥٤
 نرسی بن بهرام : ٥٥٠
 نرسی بن فیروز : ٥٥٠
 نرسی الاشکانی : ٥٥١،٥٥٠
 نریمان (نیرمنو) : ٢٠٢،١٩٢،١٠٨،٩٧
 ٢٠٨،٢٨٥،٢٨٥،٤٧٤،٤٧٧،٤٣٣،٥٥٤
 ٥٦٠،٥٥٨،٥٥٧
 نریوسنگ : ٤٠٥،٥٥
 نستور : ١٦٩،١٦٩،٢٠٩،٢١١،٢١١،٥٢٢،٥٢٢،٥٢٢،٥٩٥
 ٥٩٦
 نستیمین : ٦٢٨
 نشاک : ٤١٠،٤٠٨
 نصراله خان بلوچ : ٣٧٤
 نصره الدین ابوبکر : ٣٤٥،٣٤٤
 نصر بن احمد سامانی : ١٦٢،٨٠
 نصر بن ناصر الدین سبکتکین : ٢٠٠،١٨٩،١٠٣
 ٢٦٢،٢٥٣
 نصر بن العاد : ٥٦٥،٤٥
 نظام الدین عشرت سیالکوٹی : ٣٧٣
 نظامی عروضی : ١٩٠،١٨٩،١٨٨،١٥٩
 ٢٦٦،٣١٠،٣٣٩،٣٣٩-٣٥٢،٣٥٣
 ٣٦٠،٣٦٥،٣٦٦،٣٨١،٣٨٤،٤٨٨
 نظیری : ٣٦٠
 نفیسی (سعید) : ٣٨٦،٣٨٢،٣٤٩،٣١٣،٩٠
 نقوماخوس : ٣٤٨
 نکتانبوس : ٥٤٧
 نلدکه (تودور) : ٦١،٦٠،٥٠،٤٤،٤٢،٣١
 ١٩٠،١٧٩،١٣٦،١٣٥،٧٢،٧١،٦٩
 ٢٠٤،٢٠٥،٢٢٢،٢٢٣،٢٢٤،٢٣٠
 ٢٧٩،٢٧٩،٥٦٣،٥٣٩،٤٨٦،٥٨٥
 ٥٨٧
 نمرود : ٤٨٢،٤٦٠،٤٥٩
 نمبور (منور) : ٥٣٣
 نوثر : رش نوثر
 نوح بیغامبر : ٤٥٩،٤٥٨
 نوح بن منصور سامانی : ١٨٠،١٧١،١٦٤
 ١٨٥

- مهرداد (میترداد) : ٥٨٦،٥٨٥
 مهدی : ٢١٦
 مهراک نوشزاد : ١٣٣
 مهرانوش : ٥٩٧،٥٩٦،٥٣٧
 مهلا : رش مشیک
 مهلابیل : ٤١٧
 مهلینه : رش مشیانک
 میرا بوالقاسم قندرسکی : ٣٨٠
 میرخواند : ٥٩٠
 میرزا ابوالفتح کنا بادی : ٣٦٣
 میرزا حبیب ترشیزی : ٣٧٤
 میرزا حسینعلی شیرازی : ٣٧٥
 میرزا عبدالله شهاب : ٣٧٤
 میرزا علاءالدوله : ٣٦٣
 میرزا غلامعلی بلگرامی : رش آزاد بلگرامی
 میرزا قاسم قاسمی کونا بادی : رش قاسمی کنا بادی
 میرزا محمد رفیع باذل : رش باذل
 میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی : ٣٨٢
 میرک اتقیان : ٤٦٦،٤٤٦،٤٣٦
 میشی : رش مشیک
 میشیانه : رش مشیانک
 میشاه : رش مشیک
 میلاد : ٢٠٩،٣٢٠،٣٢٢،٣٦٧،٥٨٦
 میلنون : ٦
 مینوی (مجتبی) : ٣٦٩،٣٢٢
- ن**
-
- نادر (شاه) : ٣٧٤،٣٧٣
 ناصر الدین سبکتکین : ٣٢١
 ناصر الدین شاه : ٣٨٧،٣٨٨،٣٨٩
 ناظر : رشتی منشی بیشان لعل
 ناکوک : رش عطائی
 نامخواست هزاران : ١٢٣،١٦٩،٦٢٧
 نامون : ٤٨٠
 ناهید : رش کتابون
 نبی : رش محمدص
 نجوانی : رش محمد نجوانی
 نخستین بشر : رش کیومرث

و سه سس : ٥٨١
 و شمگیر بن زیار : ١٠٠
 و لف : ٢٢٤
 و لکش : ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٥
 و کرد : رش و بگرد
 و ندیشمن : ٥٤
 و نفرغشن : ٤٦٤
 و نن : ٥٧٨
 و نوس : ٥٨٤، ٥٨٦
 و و : رش کیو
 و و لرس : ٢١٩
 و هودات : ٤٠٩
 و هو بن سپند داتان : رش بهمن
 و بجن (بیژن) : ٥٧٧
 و بدرفش جادو : ١٢٣، ١٢٤، ١٢٧، ١٣٠، ٤٢٦، ٥٩٥
 و بد نیک : ٤٨١
 و بران کره (ویران کار) : رش اسکندر
 و برژیل : ٧
 و برفشک (ویروشک) : ٤٥٧، ٤٥٨
 و بسپان فریه : رش فرنگیس
 و بستورو : ٥٩٣
 و بستهم (گستهم) : ٥٨٦
 و بسه : ٣٥، ٨، ٢٠، ٢٤، ١٣، ٥٨١، ٥٩٢، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٢٩
 و بشتاسپ (پدر داریوش) : ٤٨٤، ٤٨٦، ٤٨٧
 و بشتاسپ : رش گشتاسپ
 و بفر نواز : ٤٦٦
 و بگرد (ویگرت) : ٥٢، ٣٩٨، ٤٠٨، ٤٠٩
 و بید : ٤١٠، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٧
 و بیللم : ٣٧٥
 و بلیام استینگد : ٢٢١
 و بوسونت : رش ویونگهان
 و بیونگهان : ٣٤، ٥٦، ٣٩٤، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤
 و بیونگهان : ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٤
 و بیونگهان : ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٦
 و بیونگهان : ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٦٠، ٤٧٦

نوذر : ٣٥، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٥٣، ٤٧٥، ٤٧٦
 نوذر : ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٩٧، ٥٢٣
 نوذر : ٥٦٠، ٥٧٠، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٩١، ٥٩٢
 نوذر : ٦٠٢، ٥٩٣
 نوربک : ٣٠٥
 نورالدین عبدالرحمن : رش جامی
 نورالدین محمد جهانگیر : ٣٧٣
 نوش آذر : ٥٣٨، ٥٩٦، ٥٩٧
 نوشاد : (رای هند) ٢٩٥
 نوشیروان : رش انوشیروان
 نهنگال : ١٣٦
 نیرم : رش نریمان
 نیریوسنگت : ٥٠٥
 نیفروش : ٤٦٨
 نیکاو (انقیان) : ٤٦٧
 نیوزاد (پسر گشتاسپ) : ١٦٩، ٥٣٥
 نیویک : ٥٥٨

و

واردانس : ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨٢
 واردانس : ٥٨٣، ٥٨٤
 واردانکنا : رش به آفرید
 واسک : رش ویسه
 وایس : ٣٤٩
 واناستوخ : ٤٧٦
 والاس گاندی : ٢٢١
 والز : ٢٠
 واننی نار : ٤٧٦
 وچورک متر بوختکان : رش بزرگمهر بوختکان
 وحید دستگردی : ٣٤٦
 ورن : ٤٤٤
 ورشو : ٥٥٨
 ورنریانسن : ٢٢١
 وژک (دیو) : ٥٣٦
 وست West : ٤٩، ٥٢، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٦٢
 وسترگارد : ٥٤

۲- فهرست کتب و رسالات و مقالات



آ

- الآثار الباقیه عن القرون الخالیة : ۶۴، ۶۸، ۷۱
 ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۹۳، ۸۶
 ۱۰۷، ۱۰۱، ۲۰۱، ۴۰۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰
 ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۶۰، ۵۶۱
 ۵۷۱، ۵۸۶، ۵۸۹
 آذر برزین نامه : ۲۹۱، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۳۰
 آشوب هندوستان : ۳۷۳
 آیین نامه : ۴۷، ۵۶-۵۷، ۶۷، ۵۵۲
 آیینة سکندری : ۳۵۳

الف

- اتوگمدنجا : ۵۶، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۶۷
 ابواب الجنان : ۳۸۲
 اتر و اودا : ۴۳۶
 احوال قیطور و واقعة وفات عمر : ۳۷۹
 اخبار آغش و هادان : ۹۸، ۹۶
 اخبار اسکندر : ۶۷، ۸۹-۹۰، ۹۶، ۱۹۹، ۵۴۷
 ورش اسکندر نامه
 اخبار الطوال : ۴۳، ۷۱، ۵۸۹، ۵۹۹
 اخبار بهمن : ۸۴، ۹۱، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۸۹، ۲۹۰
 ۲۹۶، ۵۴۲
 اخبار رستم : ۲۰۶، ۵۷۴
 اخبار سام : ۱۰۹، ۹۶
 اخبار فرامرز : ۱۰۸
 اخبار کرشاسب : ۹۸، ۹۶
 اخبار کی شکن : ۹۸، ۹۶
 اخبار کیقباد : ۱۰۹، ۹۶
 اخبار لهراسف : ۹۶

اخبار نریمان : ۱۰۸، ۹۶

ادبیه : ۲۴۴، ۷، ۶

ارداویرافنامه : ۵۴-۵۵، ۵۴۶

اردیبهشت نامه : ۷، ۳۸۷-۳۸۹

اسکندر نامه : ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۳۴۵، ۵۴۷

ورش اخبار اسکندر

اسکندر نامه نظامی : ۱۵۸، ۲۸۱، ۳۳۹، ۳۴۳-۳۵۲

۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۶

الاغانی : ۱۴۵

اغانی رلانند : ۵۶۷

اقبال نامه : ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹

۵۴۸، ۳۵۲

الهی نامه : ۳۸۷

انجمن خاقان (تذکره) : ۳۷۱

اندرز خسرو کوانان : ۴۹-۵۰

اناید : ۷

اوستا : ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱-۳۸، ۳۹

۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۹۳، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۷، ۲۹۸

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲

۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵

۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶

۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵

۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱

۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵

۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴

۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸

۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸

۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱

پ

- پازند : ٥٦٢
 بیت ایرانیک : ٥٦
 پندنامک زرتشت : ٤٠٠
 پنج کلید : ٣٥٣
 پنج کنج : رش خمسة نظامی
 پندنامک زرتشت : ٤٩
 پندنامه بزرگمهر : ٢٥٨، ٢١١، ٤٩
 پندنامه نوشیروان : ٢٥٦، ٢١٢
 پیکار (کتاب...) : ٤٦
 پیروزنامه : ٩١

ت

- التاج : ٤٧
 تاریخ ابن اثیر : ٥٩
 تاریخ ادبیات آلمان : ٢٠
 تاریخ ادبیات فارسی (ا) : ٢٢٢
 تاریخ ادبیات ایران (براون) : ٢٢٣
 تاریخ ادبیات ایران (فن هامر) : ٢٢٢
 تاریخ اشکانیان : ٥٥٢
 تاریخ اصفهان : ٩٣
 تاریخ ایرانیان (کوبینو) : ٢٩٩، ٢٩٨
 تاریخ بخارا : ٩٣، ٨٧، ٨٦، ٦٥، ٦٣
 تاریخ بلعمی : رش ترجمه تاریخ طبری
 تاریخ بادشاهان ایران : ٦٨
 تاریخ بسر جریر : رش تاریخ طبری
 تاریخ حمزه : رش تاریخ سنی ملوک الارض
 تاریخ سلاجقه : ٢١٥
 تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا : ٦٤، ٧١
 ٤٦١، ٤٥٦، ٤٤٧، ٤٤٦، ٢٠٢، ٢٠١
 ٥٨٦، ٥٦١، ٤٩٨، ٤٩٧
 تاریخ سیستان : ٥٤، ٦٤، ٨٧، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ٩٦
 ٥٢٤، ٢٠٢، ١٩٢، ١٨٨، ١٠٨، ٩٨، ٩٧
 ٥٥٧، ٥٥٦
 تاریخ طبرستان : ٩٧، ٤٨، ٣١
 تاریخ طبری : ١٠٧، ٩٣، ٨٦، ٧٢، ٧١، ٦٤
 ٤٤٩، ٤٤٦، ٤١٧، ٢٠١، ٢٠٠، ١٥٤

- ٥٨١، ٥٧٤، ٥٧٠، ٥٦٤، ٥٦٣، ٥٦٢
 ٥٩٦، ٥٩٥، ٥٩٤، ٥٩٢، ٥٨٩، ٥٨٨
 ٦٢٦، ٦٢٥، ٦٠٨، ٦٠٧، ٦٠٦، ٥٩٧
 ٦٢٨، ٦٢٧
 ایانکار زریران : ٤٩٠، ٤٩١، ١٣١-١٣١، ٢٦٧، ٥٣٣
 ٥٧٨، ٥٧٧، ٥٦٧، ٥٣٧، ٥٣٦، ٥٣٥
 ٦٢٦، ٥٩٦، ٥٩٥، ٥٩٤
 ایلیاد : ٢٤٤، ٧٠٦

ب

- باختر (مجله...) : ٢٢٥
 بانو کشسب نامه : ٣٠٠-٣٠٢، ٥٥٥
 بحر الاوزان : ٣٥٣
 بختیار نامه : ٩٢
 البدء والتاریخ : ١٦٣، ١٦١، ١٦٠
 برز و نامه : ٣٠١، ٢٩٦، ٢٤٦، ١٥٠، ١٢٠، ٦
 ٣١٨، ٣١٧، ٣١٠-٣٠٣
 بغ نسک (Bag-Nask) : ٤٠٢
 بقية النقیة : ٣٥٣
 بندهشن : ٥٤-٥٣، ٤٠٠، ٤١٠، ٤١٤، ٤٢٠، ٤٢٧
 ٤٥٧، ٤٥٦، ٤٤٦، ٤٤٥، ٤٤٣، ٤٣٧
 ٤٧٧، ٤٧٦، ٤٦٦، ٤٦٤، ٤٦٣، ٤٥٨
 ٤٩٧، ٤٩٦، ٤٨١، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٨
 ٥٠٨، ٥٠٥، ٥٠٣، ٥٠٢، ٤٩٩، ٤٩٨
 ٥٣٠، ٥٢٦، ٥٢٠، ٥١٩، ٥١٥، ٥١٣
 ٥٤٦، ٥٤٥، ٥٤٢، ٥٣٨، ٥٣٢، ٥٣١
 ٥٧٦، ٥٦٦، ٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٧، ٥٥٦
 ٥٩٦، ٥٩٢
 البنکش : ٤٧
 بهمن نامه : ٢٩٧، ٢٩٦، ٣٩٤، ٣٨٩، ٨٤، ١٢، ٦
 ٣٥٩، ٣٣٠، ٣١٦، ٣٠٢، ٣٠١، ٣٠٠
 ٥٦١، ٥٥٥، ٥٤٢، ٥٤١
 بهمن نامه آذری : ٣٦٠-٣٥٩
 البیان والتبیین : ٦٧
 بیژن نامه : ٣١٦-٣١٧
 بیژن و کرازان : رش داستان منیژه و بیژن
 بیژن و منیژه : رش داستان بیژن و منیژه
 و داستان بیژن و کرازان
 بیوولف (منظومه) : ٢٤٤

٤٧٨، ٤٨١، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٢٤، ٥٥١، ٥٥٦

٥٨٧، ٥٧١، ٥٦١، ٥٥٧، ٥٥٦

تاریخ عتبی : ٣٢١

تاریخ عمومی ادبیات جهان : ٣٥٥

تاریخ گزیده : ٣٥٥، ١٦٤

تاریخ محمد بن جوهر : رش تاریخ طبری

تاریخ ملوک الفرس : رش خداینامه

تاریخ نامه هرات : ٣٥٩، ٣٥٨

تاریخ هرودت : ٣٧٣، ٤٧١

تبعات ایرانی *Études iraniennes* : ٣١

تنمّه واقعه هولکر (منظومه) : ٣٧٥

تجارب الامم : ٥٢٢، ٤٤٦، ٤٤١، ٤٨، ٤٤

٥٧١

تعفة سامی : ٣٦٢

تعفة الصغر : ٣٥٣

تذكرة الشعراء : ٣٧٨، ١٨٨

ترجمان البلاغه : ١٦٤

ترجمة تاریخ طبری : ٩٥، ٧٢، ٧١، ٦٨، ٦٤

٥٧١، ٢٠٠، ٩٧

ترنامة هاتفی : ٣٦٦، ٣٦٤-٣٦٥

التنبیه والاشراف : ٥٦١، ٧١

توقیعات انوشیروان : ٢٥٦، ٢١٢

تیسورنامه : رش ترنامة

ج

جارچنامه : ٣٧٥

جاماسپ نامک : ٥٣٧، ٤٣٩

جرجیس رزم : ٣٧٥

جرون نامه : ٣٦٧، ٣٦٩-٣٧٠

جنگ بهرام کوربا ازدها : ٥٥٢

جنگ نامه : ٣٩٠

جنگ نامه غلام محمدخان : ٣٧٤

جنگ نامه کشم : ٣٦٦-٣٦٩

جواهر الاسرار : ٣٦٠

جهانگیرنامه : ٢٩٦، ١٢، ٢٢٤-٢٢٥، ٥٥٥

چ

چترنگ نامک (شطرنج نامه) : ٥٠

چیتردات نسک : ٣٢

چهارمقاله : ٢٦٦، ١٨٨

چهرداد نسک : ٤٠١، ٤٠٧، ٤١٣، ٤١٤، ٤٦٩

٥٠٢، ٤٩٦، ٤٩٢، ٤٧٠

ح

حبیب السیر : ٣٥٨

حدایق السحر : ١٦٤

حماسه (مقاله) : ٢٠

حماسه ابن الشجری : ١٨

حماسه بختری : ١٨

حماسه در هند (مقاله) : ٢٠

حماسه در یونان (مقاله) : ٢٠

حماسه ملی ایران : ٢٠، ٣١، ٢٢٢، ٥٦١

حمه راجی : رش کتاب حمه راجی

حمه حیدری : ١٥٩، ٣٧٩-٣٨٣، ٣٨٥

خ

خاوران نامه : ٣٧٧-٣٧٩

خاورنامه : ١٥٩

خداوندنامه : ١٥٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٨٥-٣٨٦

٣٨٧

خدای نامه : ٤٦، ٤٧، ٥٧، ٥٨-٧٣، ٩١، ٩٣

٩٥، ٩٩، ١٤٣، ١٥٣، ١٥٩، ٤٠٩، ٤٤٩، ٥٢٢

٥٣٤، ٥٤٣، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٢، ٥٦١

٥٧١

خردنامه اسکندری : ٣٥٣

خرده اوستا : ٣٣، ٣١

خزاین العلوم : ٩٤

خمسه نظامی : ٣٤٥

خوتای نامک : رش خدای نامه

د

دائرة المعارف بزرگ : ١٩

دائرة المعارف لاروس قرن بیستم : ٢٠

- داستان هفتخان اسفندیار : ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۶ : ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۶
 ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۳۳، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۲۹
 داستان هفتخان رستم : ۲۵۵، ۲۲۹، ۲۰۹، ۱۹۶ : ۲۵۵، ۲۲۹، ۲۰۹، ۱۹۶
 ۵۹۸، ۵۳۳، ۴۹۹، ۲۵۶
 داستان پروسلان لازارویچ : ۳۲۵
 درخت آسوریک (رساله) : ۲۶۶
 دلکشنامه : ۳۸۹ - ۳۹۰
 دینکرت : ۳۲، ۵۱، ۵۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷
 ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹
 ۵۰۲، ۴۹۹، ۴۹۶، ۴۹۳، ۴۷۰، ۴۶۹
 ۵۳۰، ۵۲۶، ۵۱۹، ۵۱۳، ۵۰۵، ۵۰۴
 ۶۰۸، ۵۹۲، ۵۴۹، ۵۴۵، ۵۳۱
 دیوان (حماسه) : ۱۸
 دیوان شرقی از مؤلف غربی : ۲۲۶
 دیویسنا : ۶۰۷، ۶۰۵

ر

- راما (مقاله) : ۲۰
 رامایانا : ۲۴۴، ۲۰، ۱۴، ۱۲، ۸، ۶
 رزم بیژن با گرازان : ۲۰۹، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۶ : ۲۰۹، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۶
 ۳۱۷، ۲۶۴، ۲۵۶
 رزم رستم با اکوان دیو : ۲۵۵، ۲۰۹، ۲۰۴ : ۲۵۵، ۲۰۹، ۲۰۴
 ۲۵۷، ۲۵۶
 رزم رستم در توران بکین سیاوش : ۲۵۶
 رزم کاموس : ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۹۵ : ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۹۵
 ۲۶۵
 رزم گشتاسب و ارجاسپ : ۲۰۹
 رزم گودرز با پیران و جنگ با زده رخ : ۲۵۶
 رزم مازندران : ۲۰۹
 رزمها ماوردان : ۲۰۹
 رستمیانی : ۲۲۷، ۲۱۷
 رسل نامه : ۳۵۳
 رلانده (منظومه) : ۷
 روایت پهلوی : ۵۴
 روزنامه آسیایی : ۳۲
 روضة الانوار : ۳۳۸
 روضة الجمال : ۳۵۳
 روضة الصفا : ۵۹۰
 ریگ ودا : ۵۲۶، ۵۰۸، ۴۸۹

- داستان دینیک : ۵۰۴، ۴۹۸، ۴۴۵، ۴۰۰، ۵۴ : ۵۰۴، ۴۹۸، ۴۴۵، ۴۰۰، ۵۴
 ۵۹۲، ۵۷۶، ۵۱۹
 داستان اردشیر : ۵۴۷
 داستان اکوان : ۶۰۴
 داستان بهرام چوبین : ۲۵۶، ۲۵۴، ۴۴، ۴۳ : ۲۵۶، ۲۵۴، ۴۴، ۴۳
 داستان بهمن : ۵۴۰، ۵۳۸
 داستان بیژن و گرازان : رش بیژن و منیژه
 داستان بیژن و منیژه : ۲۴۵، ۱۷۸-۱۷۷، ۹۲، ۴۴ : ۲۴۵، ۱۷۸-۱۷۷، ۹۲، ۴۴
 ۲۵۷، ۲۵۵
 داستان پیران و یسه : ۴۵
 داستان پیکار کیخسرو : ۲۶۴، ۲۵۶ : ۲۶۴، ۲۵۶
 داستان جمشید : ۳۲۴-۳۲۳
 داستان خسرو شیرین : ۳۳۷، ۲۵۴، ۲۱۲، ۴۸ : ۳۳۷، ۲۵۴، ۲۱۲، ۴۸
 ۳۶۳، ۳۴۵
 داستان داراب : ۵۴۴
 داستان دارا و بت زرین : ۴۸
 داستان رستم : رش اخبار رستم
 داستان رستم زال : ۲۲۷، ۴۰
 داستان رستم و اسفندیار : ۲۵۴، ۲۱۰، ۴۵ - ۴۴ : ۲۵۴، ۲۱۰، ۴۵ - ۴۴
 ۵۲۵، ۲۶۴، ۲۵۶
 داستان رستم و سهراب : ۲۰۴، ۹۲، ۸۳، ۷۹، ۴۴ : ۲۰۴، ۹۲، ۸۳، ۷۹، ۴۴
 ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۰۹ : ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۰۹
 ۵۰۰، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۰۵، ۲۵۶ : ۵۰۰، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۰۵، ۲۵۶
 داستان رودابه و زال : ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۰۰ : ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۰۰
 ۳۴۱
 داستان رودابه و سیاوش : ۲۴۵
 داستان سیاوش : ۹۲
 داستان شیرینک : ۳۲۳
 داستان شطرنج : ۲۵۵، ۲۵۴
 داستان شهربراز با پرویز : ۴۸
 داستان علی اکبر : ۳۹۰
 داستان کاموس : رش رزم کاموس
 داستان کرم هفتواد : ۵۵۲
 داستان کک کوهزاد : ۴۲۲ - ۴۱۸
 داستان کفشگرو و نوشیروان : ۲۱۲
 داستان کوکولین : ۳۲۴
 داستان گشتاسب و کتایون : ۲۰۹
 داستان گو و طلحند : ۲۵۴، ۲۱۱، ۹۲، ۸۳، ۷۹ : ۲۵۴، ۲۱۱، ۹۲، ۸۳، ۷۹
 ۲۵۶، ۲۵۵

ز

- ذات سپرم : ٥٦
 زامیاد پشت : ٥٥٩
 زرادشت نامه : ٢١٦
 زرتشت نامه : ٥٩٦
 زمان زدشت (مقاله) : ٤٨٥،٣٢
 زند : ٥٤٦،٥٤٥
 زند آکاسیه : رش دینکرت
 زند اوستا (آنکتیل) : ٥٤
 زند اوستا (دارمستتر) : ٥٩٠،٥٣،٣٢
 زند بهمن پشت : ٥٦
 زند وهومن یسنا : ٥٣٩
 زند وهومن پشت : ٥٩٣
 زهره و خورشید : ٣٥٣

س

- ساقی نامه : ٣٨٧
 سالار نامه : ٣٧٦ - ٣٧٥
 سالنامه : ٥٨١،٥٧٩
 سام نامه : ٣٣٥،٣٠٤،١٥ - ٣٣٥،٤٤٩،٣٤٠
 سام نامه سیفی : ٣٥٩
 سامیانی : ٢٢٧
 سبحة المرجان : ٣٩٠
 سبحة جامی : رش هفت اورنگ
 سخن (مجله) : ١٢٥
 سخنان روزدوشنبه : ٢٢٤
 سراج الصالحین : ٣٥٣
 سرگذشت بهرام : ٥٥٢
 سرگذشت یوایانوس : ٦٩
 سعی الصفا : ٣٦٠
 سکسیکین : ٤٧ - ٤٥
 سکندر نامه : رش اخبار اسکندر
 سکسیران : ٥٦٩
 سنی ملوک الارض : رش تاریخ سنی ملوک الارض
 سوتگر نیک : ٥٠٢،٤٩٨،٤٥٧،٤٥٤،٤٣٥
 ٦٠٨،٥٥٩،٥١٩،٥٠٥،٥٠٤

فهرست عام (کتب و رسالات)

- سوسن نامه : ٣٠٤،٣١٧ - ٣١٨
 سیاحت حاتم : ٤٠٦
 سپر الملوك : رش خدا ینامه
 سیرة القرس : رش خدا ینامه
 سیکلیک (منظومه) : ٦

ش

- شانسون دو ژست : ١٤٦
 شاه جهان نامه : ٣٧٣ - ٣٧٣
 شاهرخ نامه قاسمی : ٣٦٣ - ٣٦٤
 شاهنامه فردوسی : ١١،٨،١١،١٢،١٥،١٦،٢٠،٣٥
 ، ٣٩، ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٤، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٦٤
 ، ٦٥، ٧١، ٧٢، ٧٦، ٧٨، ٨٥، ٩٢، ٩٧، ٩٩
 ، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨
 ، ١٠٩، ١٢٤، ١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦
 ، ١٣٧، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٧١ - ٢٨٣
 ، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٦، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥
 ، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٧، ٣١٨، ٣٣٥
 ، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٥١
 ، ٣٥٩، ٣٩٣، ٣٩٦، ٣٦٧، ٣٨١، ٣٨٦
 ، ٣٩٣، ٣٩٩، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٨، ٤٢٠
 ، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧
 ، ٤٤٩، ٤٦٠، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٩، ٤٧٢
 ، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٣، ٤٨٤
 ، ٤٩١، ٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠٣
 ، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥١٠، ٥١١، ٥١٣، ٥١٥
 ، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤
 ، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٨
 ، ٥٤٠، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧
 ، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٢، ٥٥٥، ٥٥٨، ٥٦٠
 ، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٦٧
 ، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧١، ٥٧٥، ٥٧٨، ٥٧٩
 ، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥
 ، ٥٨٦، ٥٩٠، ٥٩٢، ٦٢٥، ٦٢٧، ٦٢٨
 ٦٢٩
 شاهنامه ابوعلی بلخی : ٨٨، ٩٣، ٩٥-٩٩، ١٠٤
 ٤٠٩، ٢٠٠
 شاهنامه ابوالمؤید : ٨٨، ١٠٤، ١٠٨، ٢٠٢

شیرین و خسرو: ۳۶۰، ۳۵۳، ۱۸۹

ص

صاحبقران نامه: ۳۷۹، ۱۵۹

صبح صادق (تذکره): ۳۴۸

الصور (کتاب): ۵۸-۵۷

ض

ضیافت در کشورهای خاور: ۲۲۶

ضیافت سوسطانیان: ۱۲۲

ط

ظفرای همایون: ۳۶۰

ظفر نامه: ۳۵۷-۳۵۴، ۷

ظفر نامه هاتفی، رش تمر نامه

ع

عجایب البلدان (عجایب البر والبحر): ۹۸

عجایب الدنيا: ۳۶۰، ۹۴

علوم (مجله): ۲۰

علوم و ادبیات مشرق زمین: ۲۲۴

علیمردان نامه: ۳۷۴

عهد اردشیر: ۹۰، ۴۸، ۴۴

عهد انوشیروان: ۲۰۶، ۲۰۵

عهد یزدگرد: ۶۴

عیون الاخبار: ۷۲، ۷۱، ۶۴

غ

غرد اخبار ملوک الفرس: ۱۰۳، ۹۵، ۷۲، ۷۱، ۶۹

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰

۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

۵۱۵، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۶۴، ۵۹۶، ۵۹۹

غرة الكمال: ۳۵۳

غزوه نامه اسیری: ۳۸۴

ف

فتح نامه: ۳۷۴

شاهنامه ابومنصوری: ۸۴، ۸۳، ۸۱، ۸۰، ۷۵

۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۴

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱

۳۱۸، ۳۱۹، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۲۲

۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱

۵۵۲

شاهنامه بزرگ: رش شاهنامه ابوالمؤید

شاهنامه بهشتی: ۳۷۲

شاهنامه پائیزی: ۳۵۴

شاهنامه حیرتی: ۳۸۴-۳۸۴

شاهنامه صادقی: رش فتح نامه عباس نامدار

شاهنامه گشتاسب (یادگار زریر): ۴۲

شاهنامه ماضی: ۳۶۴-۳۶۴

شاهنامه مسعودی مروزی: ۱۶۳-۱۶۰، ۱۲

شاهنامه نثر: ۲۱۶

شاهنامه نواب عالی: ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶

شاهنامه هاتفی: ۳۶۴-۳۶۴

شایست نشایست: ۵۶

شبرنگ نامه: ۳۲۳

شترنگ نامه: ۵۵۲

شرح ادبیات آسیائی: ۲۱۷

شرح حماسه ابی تمام طائی: ۲۰

شرفنامه: ۵۴۸، ۳۴۹، ۳۴۵

شرفیات: ۲۲۶

شروین و خرین (قصه): ۹۱

شعوبیت فردوسی (مقاله): ۱۹۱

شمع دل افروز: ۳۵۳

شهرستانهای ایران: ۴۹، ۵۰-۵۱

شهریار نامه: ۳۴۲، ۳۱۵-۳۱۱، ۵۵۵

شهنامة احمدی: ۳۷۴

شهنامة قاسمی: ۳۶۶-۳۶۶

شهنامة نادری: ۳۷۳

شهنامة نواب عالی: رش شاهنامه نواب عالی

شهنشاهنامه (مرآت عثمانی): ۳۷۳، ۱۵۹، ۷

شهنشاهنامه تبریزی: ۳۵۸-۳۵۷

شهنشاهنامه صبا: ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶

- کلیات افشارصادقی : ۳۷۲
 کلیله و دمنه : ۲۵۶، ۲۱۱، ۹۲، ۸۱، ۷۸
 کمال نامه : ۳۳۸
 کمندی خدائی : ۷
 کوش نامه : ۴۹۶ - ۴۰۰
 کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی : ۱۹۷

گ

- گاتاها : ۴۲۷، ۴۱۳، ۳۹۳، ۱۱۱، ۳۴، ۳۲
 ۵۳۱، ۵۲۵، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۸۸، ۴۴۰
 گاهنامه : ۵۶۷ - ۵۷
 گجستک؛ بالیش : ۵۴۶، ۵۲
 گزارش شطرنج : ۴۸
 گشتاسپنامه : ۱۶۳، ۱۲۵ - ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۰۸
 ۶۲۷، ۳۴۱
 گشتاسپنامه زریر : ۵۹۴
 گلشن صبا : ۳۷۰
 گل و نوروز : ۳۳۸
 گنج شایگان : ۵۰، ۴۹
 گوهر نامه : ۳۳۸
 گوی و چوگان : رش کارنامه

ل

- لباب الالباب : ۳۵۴
 لغت فرس : ۲۸۴
 لهراسب نامه : ۳۱۷، ۴۸
 لیلی و مجنون : ۳۳۷، ۶۲
 لیلی و مجنون (بدرالدین عبدالسلام) : ۳۵۳
 لیلی و مجنون (جامی) : ۳۵۳
 لیلی و مجنون (قاسمی) : ۳۶۳
 لیلی و مجنون (هاتفی) : ۳۶۰
 لینگوستیک la linguistique : ۲۰

م

- ماتم سرا : ۳۵۳

- فتح نامه صفدری : ۳۷۴
 فتح نامه عباس نامدار : ۳۷۲
 فتوح (کتاب) : ۹۴
 فتوح المعجم : ۳۷۲
 فرامرزنامه : ۱۰۸، ۹۵، ۲۰۲، ۲۹۴ - ۲۹۶
 ۵۵۵
 فردوسی نامه : ۲۲۵
 فردوسی و حماسه ملی : ۲۲۴
 فرهنگستان لنینچی : ۳۶۷
 فریدونیانی : ۲۲۷
 فقه اللغة : ۵۸۴، ۵۷۷، ۲۲۲، ۵۶
 الفهرست : ۴۶۱، ۳۰۵، ۶۸، ۴۷، ۴۴، ۴۳

ق

- قابوسنامه : ۵۳۴، ۹۷، ۹۵
 قصه کوش پیل دندان : ۲۹۶، ۲۰۲

ک

- کارنامه اردشیر بابکان : ۷۶، ۴۹، ۴۸، ۴۴
 ۱۴۱ - ۱۳۷، ۱۶۷، ۳۶۳، ۵۴۹، ۵۵۲
 کامل التواریخ : ۷۱
 کانتیلن Cantilens : ۱۴
 کاوه (مجله) : ۳۲
 کتاب بوالموید : رش شاهنامه ابوالموید
 کتاب حمله راجی : ۴۸۵، ۷
 کتاب کرشاسب : رش اخبار کرشاسب
 کتاب محمد بن جریر : رش تاریخ طبری
 کتاب المعارف : ۹۴
 کتاب مقدس (بنی اسرائیل) : ۶
 کرت نامه ربیعی : ۴۵۸ - ۴۵۹
 کرشاسب نامه : ۲۰۲، ۱۰۸، ۹۵، ۱۵، ۱۲، ۸، ۶
 ۲۰۷، ۲۸۳ - ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹
 ۳۲۴، ۳۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۱، ۵۵۵
 ۶۰۱، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۶
 کرشاسب نامه منشور : ۷۷
 کشم نامه : رش جنگنامه کشم

۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۲۶
 مهر (مجله) : ۵۶۱، ۲۲۵، ۳۲ :
 میخانه (تذکره) : ۳۴۸
 میکادو نامه : ۳۷۵
 مینوک خرد : ۴۴۳، ۴۳۷، ۵۵ ، ۴۶۷، ۴۶۴ ،
 ۵۶۲، ۵۲۶، ۵۰۴، ۴۹۶

ن

نامهای ایرانی (کتاب) : ۵۰۱
 نامه پادشاهان پارس : ۷۲
 نامه تنسر : ۵۴۶، ۴۸، ۳۲، ۳۱
 نامه تنسربه شادطبرستان : ۳۲
 نامه خسرو پرویز : ۵۴۷
 نامه خسروان : رش شاهنامه
 نتایج الافکار (تذکره) : ۳۴۸
 نسکهای اوستائی : ۵۶۶
 نفائس المعاصر : ۳۶۳
 نمونههای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ
 داستانی ایرانیان : ۴۲۲ ، وغالب حواشی
 صفحات
 نهايةالکمال : ۳۵۳
 نی بلونگن : ۲۰، ۶

و

ودا : ۲۲۶، ۳۹۴ ، ۱۱۱، ۳۳، ۲۹، ۲۲، ۱۴
 ۴۴۲ ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ، ۴۳۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۶
 ۵۰۹ ، ۵۰۸ ، ۴۸۹ ، ۴۶۶ ، ۴۶۵ ، ۴۵۷
 ورشتمانسرنسک Varshtmânsar-Nask : ۴۰۱
 وسط الحیوة : ۳۵۳
 وقایع الزمان : ۳۷۳
 وقایع بهرت پور (منظومه) : ۷۵
 وندیداد : ۴۶۲، ۴۴۳، ۴۳۰، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۲۳
 ۵۵۶، ۵۱۴، ۵۰۳
 ویشتاب ساست نسک : ۵۳۰
 ویسپرد : ۳۳، ۳۱
 ویس ورامین : ۵۸۹، ۱۷۰، ۹۱

ه

هانریاد (منظومه) : ۶

مادیگان چترنگ : ۵۰، ۴۹
 مجمع الفصحا : ۳۶۲، ۲۹۰، ۱۸۸
 مجمل التواریخ : ۶۶ ، ۶۴ ، ۵۸ ، ۵۷ ، ۴۸ ، ۴۴ ،
 ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۹۱ ، ۹۰ ، ۸۶ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۶۸
 ۲۹۳ ، ۲۹۰ ، ۲۸۹ ، ۲۸۷ ، ۲۰۲ ، ۹۷
 ۳۰۱ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹ ، ۲۹۷ ، ۲۹۶ ، ۲۹۵
 ۴۲۳ ، ۴۱۷ ، ۴۰۷ ، ۴۰۶ ، ۳۳۰ ، ۳۰۴
 ۴۶۸ ، ۴۶۰ ، ۴۴۹ ، ۴۴۸ ، ۴۴۶ ، ۴۴۱
 ۴۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۷۸ ، ۴۷۷ ، ۴۷۴ ، ۴۷۳
 ۵۳۴ ، ۵۳۳ ، ۵۲۷ ، ۵۲۲ ، ۵۱۰ ، ۴۹۸
 ۵۹۰ ، ۵۸۶ ، ۵۵۶ ، ۵۴۷ ، ۵۴۲ ، ۵۳۸
 ۶۲۸ ، ۵۹۹
 مجنون و لیلی (امیر خسرو) : ۳۵۳
 المحاسن والاضداد : ۴۸
 مختار نامه : ۳۸۳
 مخزن الاسرار : ۳۴۴
 مدنیّت (مجله) Civilisation : ۲۲۵
 مذهب پارسیان بنا بر ماخذ یونانی (کتاب) : ۴۸۷
 مروج الذهب : ۵۶۱، ۷۱، ۴۵
 مزدک نامه : ۴۸
 مسیاد : ۶
 مطلع الانوار : ۳۵۳
 مطلع الفجر : ۳۵۳
 المعارف : ۷۲
 معارج النبوة ومدارج الفتوة : ۳۸۰
 المعجم فی معاییر اشعار المعجم : ۱۶۴
 معجم الادبیا : ۱۴۸
 معراج الکاملین : ۳۵۳
 مقایسات : ۹۰
 مقدمه جدید شاهنامه : رش مقدمه بایسنقری
 مقدمه بایسنقری : ۱۸۸، ۱۰۲، ۶۴، ۶۱، ۶۰
 مقدمه شاهنامه ابومنصوری : ۷۲، ۶۸، ۶۲، ۶۰
 ۲۰۱، ۱۰۱، ۹۵، ۸۷، ۸۳، ۸۲، ۸۱
 مقدمه قدیم شاهنامه : رش مقدمه ابومنصوری
 منبع الاشعار : ۳۵۳
 منتخب التواریخ : ۲۱۶
 منظومه نادری : ۳۷۳
 مهابهارت Mahabharata : ۱۴ ، ۱۲ ، ۸ ، ۶

۳- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

اردبیل : ۵۲۴
 اردوی (رودخانه) Aredvi : ۴۳۳
 اران : ۲۸۴
 ارزنگان : ۳۴۴
 ارزیفی (کوه) : ۵۰۱
 ارس : ۳۷۱
 اروپا : ۲۲۵، ۲۲۲، ۵۴
 اروم (روم) : ۵۴۶
 اروند : رش دجله
 اریاورت (هند) : ۲۳
 استانبول : ۳۸۴
 استخر : ۴۱۷
 اسنوند : ۵۱۹
 اشتوتگار : ۲۱۸
 اصطخر : ۵۴۹، ۵۴۶، ۵۴۳، ۴۹۶، ۵۸۱، ۳۱
 اصفهان (سیاهان) : ۲۹۲، ۲۲۵، ۲۱۵، ۱۷۶
 ۵۲۰، ۴۲۳، ۳۷۸، ۳۶۵، ۳۰۵
 افریقیه (افریقا) : ۲۸۴
 افغان (افغانستان) : ۳۷۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱
 اقیانوس اطلس : ۲۲
 اقیانوس هند : ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴
 الانان (دژ) : ۴۷۵، ۲۳۶
 البرز (کوه) : ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۲۲، ۳۴۸، ۲۰۹
 ۵۰۵، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۰، ۴۹۷، ۴۹۵
 ۵۹۰، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۱۰
 ۶۰۶، ۵۹۱
 امان کوه (قلعه) : ۳۵۹

آذربایجان : ۵۲۲، ۳۶۵، ۱۵۰، ۱۰۰
 آذربیزین مهر : ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۰۱، ۲۹۳، ۲۹۱
 ۵۳۳، ۵۳۱، ۴۹۴، ۳۳۰
 آذر فرنیغ (آتشکده) : ۵۳۳، ۵۳۱، ۴۹۴
 آذر گشسب (آتشکده) : ۵۱۹، ۴۹۴، ۴۳۶، ۹۶
 ۵۳۱، ۵۲۴
 آرال : (دریاچه) : ۴۷۴
 آریانا : ۳۷۶
 آسیا : ۱۲۳، ۲۲
 آسیای صغیر : ۵۸۸
 آسیای مرکزی : ۲۶، ۲۵، ۲۲
 آسیای وسطی : رش آسیای مرکزی
 آشور : ۴۵۸، ۴۵۶
 آل بوکوک : (قلعه) : ۳۶۹
 آلمان : ۳۷۵، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۷، ۹۴، ۱۹
 آمل : ۲۰۹
 آمویه دریا : ۲۲

الف

آیرین : ۴۷۲، ۴۶۹
 آیرین و نجه : (ایران و بیج) Airyana-vaêdjah
 ۴۴۳، ۴۳۸، ۴۳۳، ۴۰۲، ۲۴، ۲۳
 اُحد : ۳۸۹
 احمد آباد : ۳۰۵
 اَران و ج : رش آیرین و نجه

داهی (کشور) : ٣٦

دجله : ٤٦٦، ٤٦٢

در بند : ٣٤٨

دریاچه خسرو : ١١٨

دریای چین : ٤٢٥

دریای قازم : ٣٣٢

دژ بهمن : ٥٢٤، ٥١٨، ٥١٦

دژ سیند کوه : ٢٤٢، ٢٣٦، ٢٠٨، ٦٢٨، ٥٦٨، ٥٦٠

دژ گنبدان : ٥٩٧

دژ هوخت گنگ (کلنگ دیس) : ٤٦٠، ٤٦١

٤٧٥، ٤٦٢

دشت تازیك : ٤١١

دشت نیزه ووران : رش عربستان

دماوند کوه : ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٩

٥٩٠

دهلی : ٣٨٠، ٣٥٢

دیلمان : ٦٠٥، ٣٥٦، ٩١

ر

رامپور : ٣٧٤

رامتین (قریه) : ٨٩

رام وشتاسفان : ٥٣٣

رزان : ١٩٠

رنگه (اروند-دجله) : ٤٦٦

روئین دژ : ٤٧، ٢١٠، ٢١٣، ٢٣٦، ٥٣٥

٥٩٨، ٥٩٧، ٥٣٦

رودبارطابران : ١٩٠

روسیه : ٣٠٤، ٣١٣، ٣٤٨، ٣٧١، ٣٧٥

روم : ١٩، ١٠٠، ١٠٥، ٢٠٨، ٢١٣، ٢٤٠

٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٣٠٦

٣٢١، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٦٢

٤٦٩، ٤٧٢، ٤٧٣، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨

٥٣٣، ٥٣٤، ٥٤٦، ٥٧٠، ٥٩٣

رویان : ٦٠٥، ٥٨٩

ری : ٢٤، ١٠٠، ١٠١، ١٥١، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٤٨، ٤١٧

٥٦٦، ٤٨٥

ریوند : ٥٣١

تورفان : ٥٧٣، ٤٠٠

تهران : ٢٢٥، ٣٧٠، ٣٨٧، ٦٢٩

تیسفون : رش طیسفون

ج

جرون (بندر) : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠

جزیره دیو : ٦٠١

جنگل سپید : رش سیت رزور

جهرم : ١٣٦

جیس (شینز) : ٥٢٢

جیرنج : ٨٠

جیحون : ٢٥، ٤٦٩، ٤٨٠، ٥١١، ٥٩٠

ح

حجاز : ١٤٤، ١٤٨

خ

خان لنجان : ١٧٦

ختن : ٥١١

خراسان : ٢٤، ٤٤، ٤٧، ٥٤، ٧٥، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩

٩٤، ٩١، ٩١، ٩١، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣

١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٧٤، ١٨٠

١٨١، ١٨٥، ١٨٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠

٣٢٢، ٣٤٨، ٣٦٢، ٣٧٨، ٤٨٢، ٥٢٠

٥٣١، ٥٥١، ٥٨٩

خزانه الکتب : ٧٢

خرجردجام : ٣٦٠

خرموند (کوه) : ٤٣٦

خشروسوک (کاخ) : ٦٢٨

خشوت (کوه) : ٥٩٠

خلیج فارس : ٢٨٦، ٢٨٨

خوارزم : ٢٣، ٤٠٦، ٤٣٦، ٥٣١

خوسونت : ٥٩٠

خونیرس : ٤٠١، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٦، ٤٦٤، ٤٧٠

٥١٨، ٥٢٣، ٦٠٨

د

دالی تیا : ٤٣٣

ز

زابلستان : ٣٢٢، ٢٨٨، ٢٨٥، ٢٨٤، ٢١٤، ٤٧
 ٣٢٤، ٣٣٤، ٤٤٨، ٥١٠، ٥٤٠، ٥٥٣
 ٥٩٨، ٥٦٤
 زایبی الاسفل : ٤٨٢
 زایبی الاعلی (رود) : ٤٨٢
 زایبی الاوسط (روز) : ٤٨٢
 زاینده رود : ٣٦٨
 زرنداب : ٣٠٦
 زردکوه بختیاری : ٣٦٨
 زرستان : ١٢٧
 زرنوش (شهر) : ٥٤٥
 زره : ٥٢١، ٥٠٠
 زنگبار : ٣٤٨

س

سایینی (کشور) : ٣٦
 سارویه : ٤٢٣
 ساری : ٥٨٩
 سپاهان (اصفهان) : ٥٠٦، ١٣٦
 سپت رزور (جنگل سبید) : ٥٣٥، ٥٣٤
 سپند : (قلعه) ٣٢١
 سجستان : رش سیستان
 سده : ٣٨٧
 سراندیب : ٣١٢
 سریر (قلعه) : ٣٤٨
 سفد، سفدیان (سولیکان) : ٤١١، ٤٠٨، ٢٤
 سگان سی : رش سیستان
 سگسار : ٦٠٢، ٣٣٦
 سمرقند (سمرکند) : ٥١
 سنگان : ٢٤١
 سند : ٥٠٩، ٤٨٩، ٢٥١، ٢٣
 سوادکوه : ٦٠٣
 سورات : ٣٠٤
 سیاوشکرد : رش گنگ دز
 سیچیداو : ٥١٣

سیر دریا : (سیحون) ٢٥، ٢٢

سیستان : ٨٦، ٨٥، ٨٠، ٥٤، ٤٧، ٥٦، ٤٥، ٢٤
 ٢٨٤، ١٥٢، ١٥٠، ١٠٢، ١٠١، ٩٦، ٩٤
 ٣١٢، ٣٠٥، ٣٠١، ٢٩٣، ٢٩٢، ٢٩١
 ٣٢٤، ٣٢١، ٣٢٠، ٣١٩، ٣١٨، ٣١٥
 ٥٣٨، ٥٣٧، ٥٢٨، ٥١٠، ٥٠٦، ٤٤٨
 ٥٤٠، ١٤١، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٦٥٥، ٦٥٠
 ٥٦١، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨

ش

شاهپور : (شهر) ٤٢٢
 شام : ٥٥٠، ٥٢٧، ٣٣٣، ٢١٥
 شامدز : ٢٩٢
 شاهکوه : ٦٠١
 شروان : ٣٦٥
 شنکان : ٣٠٧، ٣٠٦، ٣٠٣
 شمبران : رش هاماوران
 شهرعتیق : ٤٨٢
 شهر نیمه تنان : ٣٣٦
 شیراز : ٣٧٦، ٨٦
 شیز : ٥٢٤، ٥٢٢
 شوش : ٤١٧

ص

صقلاب : ٣٠٤

ط

طاببران : ١٧٣
 طبرستان : ٥٩٠، ٥٨٩، ٥٨٨، ١٨٩، ١٧٤، ٣١
 ٦٠٥
 طخیرسان (طخارستان) : ٥٥١
 طوس : ١٨٩، ١٧٣، ١٠٢، ١٠٠، ٨١، ٣٥
 ٢٢٦، ٢٤١، ٥١٣، ٥٥٣، ٥٩٤
 طهران (تهران) : ٣١٣
 طیسفون : ٤٨٢، ٤٤٩، ٢٩٤، ٩٣

ظ

ظلمات : ٣٤٨

ع

- عراق : ۱۰۳، ۱۵۰، ۳۴۴، ۳۶۲، ۳۶۵، ۴۸۲، ۵۵۰
 عربسان: (دشت سواران نیزه گذار) ۱۴۱، ۲۱۳، ۴۵۱، ۴۷۳، ۵۰۰
 عربین : (قرنین) ۵۶۵
 کتابخانه بریتیش میوزیوم: ۳۱۶
 کتابخانه ملی پاریس : ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۴
 کتابخانه سلطنتی پاریس: رش کتابخانه ملی پاریس
 کتابخانه موزه بریتانیا : ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰
 ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۷

غ

- غار کیخسرو : ۳۴۸
 غزنین : ۲۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۴
 غور : ۳۰۶، ۳۱۸

ف

- فارس : ۵۸، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۸۲، ۵۳۱
 فرات : ۴۵، ۵۶۸
 فراخکرت (دریا) : ۳۶
 فراموشکرد : ۳۳۳
 فرانسه : ۱۰، ۱۹، ۵۶۷
 فرشوادگر : (پتسخوارگر) ۵۹۰
 فرغانه : ۵۸۹، ۵۹۰
 فرنک : ۳۶۸، ۳۷۹
 فسا : ۵۳۳
 فیروزکوه : ۳۶۵

ق

- قادیسیه : ۲۵۰، ۵۶۵، ۵۷۱
 قاهره : ۲۱۶
 قاینات : ۳۷۸
 قیچاق (رشت) : ۳۵۶
 قشم : ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰
 قلو (کوه) : ۵۱۵
 قندهار : ۴۱۰
 قهستان : ۳۷۸

ک

- کابل (کابلستان) : ۲۴، ۲۱۴، ۳۳۱، ۳۷۳، ۴۳۱، ۵۵۹

کارون : ۳۶۸

کاریان : ۵۳۱

کاشان : ۳۸۳

کتابخانه بریتیش میوزیوم: ۳۱۶

کتابخانه ملی پاریس : ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۴

۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۵

کتابخانه سلطنتی پاریس: رش کتابخانه ملی پاریس

کتابخانه موزه بریتانیا : ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰

۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۷

۳۶۶، ۳۶۹

کذا (کذا) بوم شاه (استخر) : ۴۱۷

کردستان : ۳۴۴

کردینداد (کرد آباد) : ۴۲۳

کرکوی : ۲، ۹۶، ۶۰

کرومان : ۱۵۱، ۱۹۹، ۳۲۰، ۲۵۶، ۵۴۵

کرنند : ۴۵۳، ۴۵۶

کعبه : ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۹۸، ۳۲۷، ۳۴۸

کشمیر : ۲۹۲، ۲۹۳، ۵۴۱

کشورتازبکان : رش عربستان

کلات : ۵۸۰، ۵۸۲

کلده : ۴۵۶، ۴۵۸

کلمکته : ۲۲۰، ۳۵۹

کلنگ دیس : ۴۵۶، ۴۶۱

کنگ : ۶۲۸

کوانگ دوش (قصر) رش کلنگ دیس

کنگه : رش کلنگ دژ

کوارسمن : ۵۳۰

کواروند : ۵۳۱

کواپسار : ۳۸۰

کوشه (شهر) : ۲۹۹

کوفه : ۳۸۹

کومش : رش قومس

کوی رینت : رش کرند

کیجا کرک چال : ۶۰۳

کیف : ۲۲۰

گ

- گرجستان : ۲۱۷، ۲۲۷

١١٦١، ٤٤٨، ٤٦٢، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٤٢، ٥٤٥

٥٤٥

هند شرقی انگلیس : ٣٦٧

هنگ افراسیاب : ٣٥

هیرکانیا (گرکان) : ٥٧٨، ٥٧٧، ٥٨٠، ٥٨٣

٥٨٤

هو کثیریه (کوه) : ٤٢٧، ٤٢٨

ی

یزد : ٣٦٥

یمن : ٢٥١، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٧، ٤٦٩

٥٠٧، ٥١٠

یونان : ١٩، ٢٧، ٨٩، ٣٠٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٧٩

٤٧٢، ٥٤٠، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٩٩، ٦٠٧

هری (هرات) : ١٨٩، ١٠٢، ١٠١، ٨٢، ٨١، ٢٤

٣٥٩، ٣٣٥، ٣٢٥، ٣١٨، ٣١٢، ٣٠٦

هرائینی (کوه) : ٥١٦

هرمز آفرید : ٤٨

هرمز (جرون) : ٣٦٨

هلمند : ٢٤

هماون : ٥٩٢

هند (هندوستان) : ١٩، ٢٢، ٢٥، ٢٦، ٥٠

٢٩٥، ٢٨٤، ٢٥٢، ٢٥١، ٢١٨، ١٩٧، ٧٩

٣٢٣، ٣١٥، ٣١٢، ٣٠٩، ٣٠٤، ٢٩٦

٣٦٢، ٣٥٩، ٣٥٣، ٣٥٢، ٣٤٩، ٣٤٨

٣٨٠، ٣٧٩، ٣٧٥، ٣٧٤، ٣٧٣، ٣٧٠

۴- فهرست قبایل و فرق و اقوام

آ

- آبادیان : ۳۷۶
 آتوربانان : رش آترونان
 آترونان (آذربانان) : ۴۵۰، ۴۴۵، ۴۴۴
 آجامیان : ۳۷۶
 آریا (آریان-آریائیان) : ۵۰۹، ۲۰۱، ۲۶، ۲۵
 ۶۰۶، ۶۰۵، ۵۹۰، ۵۷۹
 آشوریان : ۶۲۵، ۵۷۲
 آماردان : ۲۴
 آل باوند : ۱۸۹، ۱۷۴
 آل برمک : ۱۴۹
 آل بویه : ۵۷۴، ۱۸۰، ۱۵۰
 آل زیار : ۵۷۴، ۱۵۰
 آل سلجوق : ۳۵۶
 آل سهل : ۱۵۵
 آل عباس (عباسیان) : ۱۴۵
 آل طاهر : رش خاندان طاهری
 آل قارن : ۵۷۹
 آل کورت : ۳۵۹
 آل گودرز : رش خاندان گودرز
 آل محتاج : ۱۶۳

الف

- آمه اشمی عشر : ۳۷۹، ۳۷۸
 اتابکان آذربایجان : ۳۴۵
 اتابکان سلفری : ۳۵۶
 ارامنه : ۵۶۵
 ارتش تاران : ۴۵۰، ۴۴۴
 آری : ۲۳، ۲۲

ازبکان : ۳۶۵

اسلامی : ۵۹۰، ۵۸۸، ۵۷۷

اسماعیله : ۳۵۶، ۲۹۲

اشکانی (اشکانیان) : ۱۰۳، ۶۰، ۴۲، ۲۸، ۲۷

، ۳۷۶، ۲۵۳، ۲۱۱، ۱۸۱، ۱۰۵، ۱۰۴

، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۶، ۵۴۳، ۴۷۲، ۳۹۴

، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۰، ۵۶۷، ۵۵۰

، ۵۸۲، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۷۵

، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳

۵۹۶، ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۹۱

اعراب (عرب، تازیان) : ۹۱، ۸۰، ۶۸، ۶۸، ۱۷، ۱۶

، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۳

، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۵۸

، ۴۱۰، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۳۷، ۲۵۱، ۲۱۳

۴۶۵، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶

افغانه : ۳۲۰، ۱۵۷

اکاسره : ۸۶

آلان (طوايف) : ۵۷۸

انگلیسیان : ۳۷۵، ۳۶۸، ۳۶۷

اهنوخوشی (هتوخشان) : ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۲۴

ایرانیان : ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱۶، ۶

، ۸۸، ۸۷، ۵۹، ۴۷، ۴۶، ۴۲، ۳۳، ۳۰

، ۵۸۰، ۵۷۵، ۵۷۰، ۵۶۵، ۵۶۱، ۵۳۸

۶۰۸، ۵۹۳، ۵۸۵، ۵۸۱

ایلخانان مغول : ۳۵۴

ب

برامکه : ۱۴۹

بربر : ۵۰۰، ۳۳۳

برزینیان : ۵۷۵

برمکیان : ۱۵۵

بلوچ : ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰

بنی اسرائیل : ۵۲۶، ۱۱۱، ۵۹، ۶

بنی امیه : ۳۵۶، ۱۴۵، ۱۴۳

بنی تمیم : ۱۴۴

بنی عامر بن صعصعه : ۱۶

بنی عباس : ۳۵۶، ۱۵۰، ۱۴۹

بنی هاشم : ۱۴۸۰

پ

پادشاهان ساسانی : ۱۶۴، ۱۶۰

پارت (قوم) : ۱۸۱

پارسیان : ۵۸، ۵۷

پارسیان هند : ۱۹۸، ۱۹۷

پرتقالیان : ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷

پریان : ۶۰۷

پیشدادیان : ۴۹۳، ۴۸۴، ۴۱۶، ۳۹۶-۳۸۳، ۵۲

۵۷۰

ت

تازیان : ۲۱۲، ۱۹۲، ۱۴۲، ۱۴۱، ۹۰، ۶۲

، ۴۰۸، ۳۹۵، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۱۴

، ۴۰۸، ۳۹۵، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۱۴

رش اعراب

تازیك : رش عرب

تیوران : ۲۴

تغفار (تغاریان) : ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۷۹

ترکان (ترك) : ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۲۳، ۶۲، ۵۰، ۲۵

، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۵-۱۹۴، ۱۹۲، ۱۵۷

، ۴۷۲، ۳۶۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۲۶۵، ۲۴۲

۵۰۰، ۴۸۲

توری، تورانیان (تورانی) : ۴۷، ۴۶، ۲۵

، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۲، ۱۸۷، ۱۲۴، ۱۲۳، ۵۰

، ۲۴۱، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۱۳، ۲۱۰

، ۳۰۶، ۲۸۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۶

، ۴۷۷، ۴۷۲، ۴۰۸، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۲۹

، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۲۰، ۵۱۱، ۵۰۴، ۴۷۸

، ۵۸۴، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۵، ۵۳۵، ۵۳۱

، ۶۰۰، ۵۹۸، ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۸۶، ۵۸۵

۶۲۷

تیموریان : ۱۵۸

ث

ثمود : ۳۳۰

ج

جوزجان : رش گوزکانان

جهودان : ۵۴۰

چیشیان : ۴۰۸، ۲۵۱، ۲۵۰

خ

خاندان اثیریانو : ۳۶

خاندان برزین : ۵۸۶

خاندان رستم : ۵۳۸، ۳۱۱، ۳۰۳، ۲۹۲

خاندان زال : ۲۱۰

خاندان سام : ۵۶۰، ۵۵۳، ۲۹۵، ۲۹۳

خاندان طاهری : ۱۵۰

خاندان کرشاسب : ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۸

، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۸

، ۴۹۹، ۳۲۱، ۳۱۱، ۳۰۵

خاندان گودرزبان : ۵۸۰، ۵۵۳، ۴۹۰، ۲۳۱

خاندان نثوتریان : رش خاندان نوذریان

خاندان نریمان : ۱۹۲

خاندان نوذریان : ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۵۳، ۵۲۹

خاندان ویسه : ۶۲۹-۶۲۷، ۳۵

خاندان هوگو : ۵۳۰

خاندان هوو : ۵۳۷

خانواده پارالاتائی : ۴۱۶

خوارزمشاهان : ۳۵۶

خیون (خیونان-خیاون) : ۱۲۷، ۱۲۳، ۵۰

، ۵۳۱، ۵۲۹، ۴۷۲، ۳۲۹، ۱۳۰، ۱۲۹

، ۶۲۶، ۵۹۵، ۵۳۳

د

داس : ۴۶۵، ۴۵۸

داهه (قوم) : ۴۰۸، ۳۶، ۴۱۱، ۴۷۰، ۴۸۳

دروغیرستان : ۲۰۷، ۱۱۹

سکاه (سک) : ٤٧٥،٤٧١،٤١٦،٣٦،٢٥،٢٤ : ٥٦٥،٥٦٤
 سکساران : ٣٣٦
 سلاجقه : ٥٨٨،٣٥٦،٣٣٠،١٥٧
 سلاطین بهمنی : ٣٦٠،٣٥٩
 سلاطین ماد : ٣٩٣،٢٩٨
 سلسله فراتاکارا : ٥٧٢
 سلوکیان : ٥٧٣،٥٧٢،٢١١

ش

شعوبیه : ١٩٥،١٥٣،١٤٨،١٤٣
 شیعه : ٣٨٣،٣٧٧،٣٦٦

ص

صفاریان : ٣٥٦،١٥٠
 صنویه : ١٥٧

ط

طاهریان : ٨٠
 طراخته : ٥٥١

ع

عباسیان : رش بنی العباس
 عرب : رش اعراب و تازیان
 عیلامیان : ٢٤
 عاد : ٣٣٠

غ

غزان : ٣٣٠
 غزنویان : ٣٥٦،٣٠٩،١٥٧
 غوریان : ٣٥٦

ف

فارسیان : ٨٦
 فریدونیان : ٥٨٧،٥٧٥،٣٧٦

ق

قراختاییان : ٣٥٦
 قریش : ١٦

ک

کاتوزیسان (آتورپانان) : ٤٤٥،٤٤٤،٤٢٤

دهقانان : ٩٢،٨٩،٨٧،٨٦،٨٥، ٦٤-٦٣،٦١ : ٢٩٣،١٧٣،١٦٩،١٥٢،١٠٢،١٠١
 ٣٥١،٣٢٦،٣٢٠،٣١٩
 دیالمه (دیلمیان) : ٢٠٧،١٨٠
 دیوان : ٢٣٦،٢٣٠، ٢١٢،٢٠٧،٢٠٦،١١٩ : ٣٣٧،٣٢٣،٣٠٦،٢٥٠،٢٤٦،٢٣٩
 ٤١٤، ٤١٣،٤١٢،٤١١،٣٩٥،٣٩٤
 ٤٢٤،٤٢٣،٤٢٢،٤٢٠،٤١٨،٤١٦ : ٤٢٤،٤٢٣،٤٢٢،٤٢٠،٤١٨،٤١٦
 ٤٥٠،٤٣٩،٤٣٧،٤٣٦،٤٢٩،٤٢٨ : ٥٠١،٥٠٠،٤٦٧،٤٦٤،٤٥٢،٤٥١
 ٥١٤،٥١٣،٥١٠،٥٠٥،٥٠٤،٥٠٣ : ٦٠١،٦٠٠،٥٦٦،٥١٩

ر

رافضیان : ١٨٨
 روسیان : ٣٤٨
 رومیان : ٢٥٢،٢٥٠،٢١٤،٢١٣،٢١٢،١٤٣ : ٥٧٩،٥٥١،٥٤٣،٣٩٦،٣٠٦،٢٦٥
 ٦٠٠

ز

زرتشتیان : ٤٥٥،١٩٥،١٥٢،١٤١،١١١،٩٣ : ٥٩٢،٥٧٩،٤٥٧
 زندیه : ٣٧٠

س

سانی نی : ٤٧٠
 ساسانیان (پادشاهان ساسانی) : ٤٧،٤٢،٢٧ : ١٤٩،١٣٧،٩٢،٨١،٥٩،٥٨،٥٧،٥٣
 ٢٥٠،٢٤٦، ٢١٤،٢١٣،٢١١،١٩٨ : ٤٩٤،٤٧١،٣٧٦،٣٥١،٢٥٤،٢٥١
 ٥٧٩،٥٧٢،٥٧١،٥٧٠،٥٦٦،٥٤٨ : ٦٠٨،٥٨٨
 سامانیان : ٥٧٤،٣٥٦،١٥١،٨٠،٦٦ : ٤٧٣،٤٧٢،٤٧٠،٤٦٩
 سمرت (سورومات) : ٤٧٣
 سریانیان : ٩٠

ورزش آترونان

کادوسیان : ۲۴

کامکاربان : ۸۰

کرپانان : ۶۰۷

کرد : ۴۵۹

کرکساران : ۶۰۲، ۴۷۵

کنانه : ۱۶

کوچ (قفص، قفس) : ۳۲۱، ۳۲

کوشان : ۵۸۱، ۵۷۹، ۵۷۸

کیانیان (کیان) : ۲۱۰، ۱۹۸، ۵۳، ۴۷، ۴۶

۳۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۸۳، ۴۸۴ - ۵۴۸

۵۶۳، ۵۹۱، ۵۸۸، ۵۸۳، ۵۷۵، ۵۷۴

گ

گودرزبان : ۵۸۶، ۵۷۵

ل

لاچین : ۳۲۲

م

ماد : ۴۹۲، ۴۸۶، ۴۸۵

مازندرانیان : ۴۰۹، ۴۰۸ : ورزش دیوان مازندران

مانویان : ۴۰۶

محمودبان : ۳۴۶ ورزش غزنویان

مسلمین : ۵۷۱، ۱۴۲

مصریان : ۵۷۴

مغان : ۵۴۰، ۹۳

مقول : ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۱۵۸، ۶۲

۳۶، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۳۰

میلادیان : ۵۸۵، ۵۷۵، ۵۵۳

ن

نغم : ۵۷۱

نسودیان (نسودیان) : ۴۴۴، ۴۲۴

نوذریان : ۵۹۱، ۵۳۱، ۴۷۹

نیساریان (رتشتاران) : ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۲۴

و

واستریوشان : ۴۵۰، ۴۴۴

ه

هخامنشیان : ۴۸۸، ۴۸۷ - ۴۸۴، ۳۷۶، ۳۹

۵۷۳، ۵۴۰، ۴۹۲، ۴۹۱

هند و اروپایی (قوم...) : ۴۷۱، ۳۰، ۲۲

هند و ایرانی (قوم...) : ۴۲۶، ۴۲۵، ۳۰، ۲۲

هندوان : ۳۷۴، ۲۵۱، ۲۴۴، ۳۳، ۲۹، ۲۲، ۶

۶۰۷، ۶۰۰، ۵۰۹، ۴۲۵، ۴۰۸، ۳۹۳

هوتوخشان : ۴۵۰، ۴۴۵، ۴۴۴

هیتالیان (هفتالیان، هیاطله) : ۴۷۲، ۲۱۴

۵۵۱

ی

یونانیان : ۵۴۳، ۶

یهودان : ۵۲۷، ۵۳۶